



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نهج البلاغه با ترجمه منظوم

نویسنده:

امید مجد

ناشر چاپی:

امید مجد

فهرست

۵	فهرست
۳۹	نهج البلاغه با ترجمه منظوم
۳۹	مشخصات کتاب
۳۹	خطبه ها
۳۹	خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و ..
۵۴	خطبه ۰۰۲-پس از بازگشت از صفین
۵۸	خطبه ۰۰۳-ششقیه
۶۳	خطبه ۰۰۴-اندرز به مردم
۶۵	خطبه ۰۰۵-پس از رحلت رسول خدا
۶۶	خطبه ۰۰۶-آماده نبرد
۶۷	خطبه ۰۰۷-نکوهش دشمنان
۶۷	خطبه ۰۰۸-درباره زبیر و بیعت او
۶۸	خطبه ۰۰۹-درباره پیمان شکنان
۶۸	خطبه ۰۱۰-حزب شیطان
۶۹	خطبه ۰۱۱-خطاب به محمد حنفیه
۶۹	خطبه ۰۱۲-پس از پیروزی بر اصحاب جمل
۷۰	خطبه ۰۱۳-سرزنش مردم بصره
۷۱	خطبه ۰۱۴-در نکوهش مردم بصره
۷۱	خطبه ۰۱۵-در برگرداندن بیت‌المال
۷۱	خطبه ۰۱۶-به هنگام بیعت در مدینه
۷۴	خطبه ۰۱۷-داوران ناشایست
۷۷	خطبه ۰۱۸-نکوهش اختلاف عالمان
۷۹	خطبه ۰۱۹-به اشعث بن قیس

- خطبه ۰۲۰-در منع از غفلت ۸۰
- خطبه ۰۲۱-در توجه به قیامت ۸۱
- خطبه ۰۲۲-در نکوهش بیعت شکنان ۸۱
- خطبه ۰۲۳-در باب بینوایان ۸۳
- خطبه ۰۲۴-برانگیختن مردم به پیکار ۸۵
- خطبه ۰۲۵-رنجش از یاران سست ۸۶
- خطبه ۰۲۶-اعراب پیش از بعثت ۸۸
- خطبه ۰۲۷-در فضیلت جهاد ۹۰
- خطبه ۰۲۸-اندرز و هشدار ۹۴
- خطبه ۰۲۹-در نکوهش اهل کوفه ۹۵
- خطبه ۰۳۰-درباره قتل عثمان ۹۷
- خطبه ۰۳۱-دستوری به ابن عباس ۹۸
- خطبه ۰۳۲-روزگار و مردمان ۹۸
- خطبه ۰۳۳-در راه جنگ اهل بصره ۱۰۲
- خطبه ۰۳۴-پیکار با مردم شام ۱۰۳
- خطبه ۰۳۵-بعد از حکمیت ۱۰۶
- خطبه ۰۳۶-در بیم دادن نهروانیان ۱۰۷
- خطبه ۰۳۷-ذکر فضائل خود ۱۰۸
- خطبه ۰۳۸-معنی شبهه ۱۰۹
- خطبه ۰۳۹-نکوهش یاران ۱۱۰
- خطبه ۰۴۰-در پاسخ شعار خوارج ۱۱۱
- خطبه ۰۴۱-وفاداری و نهی از منکر ۱۱۲
- خطبه ۰۴۲-پرهیز از هوسرانی ۱۱۳
- خطبه ۰۴۳-علت درنگ در جنگ ۱۱۴

- خطبه ۰۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره ۱۱۵
- خطبه ۰۴۵- گذرگاه دنیا ۱۱۵
- خطبه ۰۴۶- در راه شام ۱۱۶
- خطبه ۰۴۷- درباره کوفه ۱۱۶
- خطبه ۰۴۸- هنگام لشکرکشی به شام ۱۱۷
- خطبه ۰۴۹- صفات خداوندی ۱۱۸
- خطبه ۰۵۰- در بیان فتنه ۱۱۸
- خطبه ۰۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات ۱۱۹
- خطبه ۰۵۲- در نکوهش دنیا ۱۲۰
- خطبه ۰۵۳- در مساله بیعت ۱۲۲
- خطبه ۰۵۴- درباره تاخیر جنگ ۱۲۲
- خطبه ۰۵۵- در وصف اصحاب رسول ۱۲۳
- خطبه ۰۵۶- به یاران خود ۱۲۴
- خطبه ۰۵۷- با خوارج ۱۲۵
- خطبه ۰۵۸- درباره خوارج ۱۲۵
- خطبه ۰۵۹- خبر دادن از پایان کار خوارج ۱۲۶
- خطبه ۰۶۰- در باب خوارج ۱۲۶
- خطبه ۰۶۱- هشدار به کشته شدن ۱۲۶
- خطبه ۰۶۲- نکوهش دنیا ۱۲۶
- خطبه ۰۶۳- تشویق به عمل صالح ۱۲۷
- خطبه ۰۶۴- در علم الهی ۱۳۰
- خطبه ۰۶۵- در آداب جنگ ۱۳۲
- خطبه ۰۶۶- در معنی انصار ۱۳۳
- خطبه ۰۶۷- شهادت محمد بن ابی بکر ۱۳۴

- خطبه ۰۶۸-سرزنش یاران ۱۳۵
- خطبه ۰۶۹-پس از ضربت خوردن ۱۳۶
- خطبه ۰۷۰-در نکوهش مردم عراق ۱۳۶
- خطبه ۰۷۱-درود بر پیامبر ۱۳۷
- خطبه ۰۷۲-درباره مروان ۱۴۰
- خطبه ۰۷۳-هنگام بیعت شورا با عثمان ۱۴۰
- خطبه ۰۷۴-پاسخ به اتهامی ناروا ۱۴۱
- خطبه ۰۷۵-اندرز ۱۴۲
- خطبه ۰۷۶-نکوهش رفتار بنی‌امیه ۱۴۲
- خطبه ۰۷۷-نیایش ۱۴۳
- خطبه ۰۷۸-پاسخ اخترشناس ۱۴۳
- خطبه ۰۷۹-نکوهش زنان ۱۴۵
- خطبه ۰۸۰-وارستگی و پارسائی ۱۴۵
- خطبه ۰۸۱-در نکوهش دنیا ۱۴۶
- خطبه ۰۸۲-خطبه غراء ۱۴۶
- خطبه ۰۸۳-درباره عمرو بن عاص ۱۶۴
- خطبه ۰۸۴-در توحید و موعظه ۱۶۵
- خطبه ۰۸۵-صفات پرهیزکاری ۱۶۶
- خطبه ۰۸۶-موعظه یاران ۱۷۰
- خطبه ۰۸۷-در بیان هلاکت مردم ۱۷۵
- خطبه ۰۸۸-مردم پیش از بعثت ۱۷۶
- خطبه ۰۸۹-در بیان صفات خداوندی ۱۷۸
- خطبه ۰۹۰-خطبه اشباح ۱۸۰
- خطبه ۰۹۱-پس از کشته شدن عثمان ۱۹۸

- خطبه ۰۹۲-خبر از فتنه ۱۹۹
- خطبه ۰۹۳-در فضل رسول اکرم ۲۰۱
- خطبه ۰۹۴-وصف پیامبر ۲۰۳
- خطبه ۰۹۵-وصف خدا و رسول ۲۰۴
- خطبه ۰۹۶-در باب اصحابش ۲۰۵
- خطبه ۰۹۷-در ستم بنی‌امیه ۲۰۸
- خطبه ۰۹۸-در گریز از دنیا ۲۰۹
- خطبه ۰۹۹-درباره پیامبر و خاندان او ۲۱۱
- خطبه ۱۰۰-خبر از حوادث ناگوار ۲۱۳
- خطبه ۱۰۱-در زمینه سختیها ۲۱۴
- خطبه ۱۰۲-در تشویق به زهد ۲۱۵
- خطبه ۱۰۳-پیامبر و فضیلت خویش ۲۱۷
- خطبه ۱۰۴-صفات پیامبر ۲۱۸
- خطبه ۱۰۵-وصف پیامبر و بیان دلآوری ۲۲۱
- خطبه ۱۰۶-در یکی از ایام صفین ۲۲۴
- خطبه ۱۰۷-حادثه‌های بزرگ ۲۲۴
- خطبه ۱۰۸-توانایی خداوند ۲۲۸
- خطبه ۱۰۹-اندرز به یاران ۲۳۶
- خطبه ۱۱۰-در نکوهش دنیا ۲۳۸
- خطبه ۱۱۱-درباره ملک‌الموت ۲۴۴
- خطبه ۱۱۲-در نکوهش دنیا ۲۴۴
- خطبه ۱۱۳-در اندرز به مردم ۲۴۷
- خطبه ۱۱۴-در طلب باران ۲۵۲
- خطبه ۱۱۵-در اندرز به یاران ۲۵۵

- خطبه ۱۱۶-موعظه یاران ۲۵۶
- خطبه ۱۱۷-ستودن یاران خود ۲۵۷
- خطبه ۱۱۸-تحریض مردم به جهاد ۲۵۷
- خطبه ۱۱۹-بیان فضیلت‌های خود ۲۵۹
- خطبه ۱۲۰-در حکمیت ۲۶۰
- خطبه ۱۲۱-خطاب به خوارج ۲۶۳
- خطبه ۱۲۲-هنگام نبرد صفین ۲۶۵
- خطبه ۱۲۳-در سرزنش اصحاب خود ۲۶۶
- خطبه ۱۲۴-تعلیم یاران در کار جنگ ۲۶۶
- خطبه ۱۲۵-در رابطه با خوارج ۲۶۹
- خطبه ۱۲۶-درباره تقسیم بیت‌المال ۲۷۱
- خطبه ۱۲۷-در خطاب به خوارج ۲۷۲
- خطبه ۱۲۸-فتنه‌های بصره ۲۷۵
- خطبه ۱۲۹-درباره پیمان‌ها ۲۷۶
- خطبه ۱۳۰-سخنی با ابوذر ۲۷۸
- خطبه ۱۳۱-فلسفه قبول حکومت ۲۷۹
- خطبه ۱۳۲-در پارسایی در دنیا ۲۸۱
- خطبه ۱۳۳-ذکر عظمت پروردگار ۲۸۳
- خطبه ۱۳۴-راهنمایی عمر در جنگ ۲۸۵
- خطبه ۱۳۵-نکوهش مغیره ۲۸۶
- خطبه ۱۳۶-در مسئله بیعت ۲۸۶
- خطبه ۱۳۷-درباره طلحه و زبیر ۲۸۷
- خطبه ۱۳۸-اشارت به حوادث بزرگ ۲۸۹
- خطبه ۱۳۹-به هنگام شوری ۲۹۰

- ۲۹۱ خطبه ۱۴۰-در نهی از غیبت مردم
- ۲۹۲ خطبه ۱۴۱-درباره نهی از غیبت
- ۲۹۲ خطبه ۱۴۲-درباره نیکی به نااهل
- ۲۹۳ خطبه ۱۴۳-در طلب باران
- ۲۹۷ خطبه ۱۴۴-فضیلت خاندان پیامبر
- ۲۹۸ خطبه ۱۴۵-در فنای دنیا
- ۲۹۹ خطبه ۱۴۶-راهنمایی عمر
- ۳۰۱ خطبه ۱۴۷-در هدف از بعثت
- ۳۰۴ خطبه ۱۴۸-درباره اهل بصره
- ۳۰۵ خطبه ۱۴۹-پیش از وفاتش
- ۳۰۷ خطبه ۱۵۰-اشارت به حوادث بزرگ
- ۳۰۹ خطبه ۱۵۱-فتنه‌های آینده
- ۳۱۳ خطبه ۱۵۲-ستایش خدا
- ۳۱۸ خطبه ۱۵۳-در فضائل اهل بیت
- ۳۲۱ خطبه ۱۵۴-در آفرینش خفاش
- ۳۲۳ خطبه ۱۵۵-خطاب به مردم بصره
- ۳۲۶ خطبه ۱۵۶-سفارش به پرهیزکاری
- ۳۲۹ خطبه ۱۵۷-پیامبر و قرآن
- ۳۳۱ خطبه ۱۵۸-خوشرفتاری خود با مردم
- ۳۳۱ خطبه ۱۵۹-در بیان عظمت پروردگار
- ۳۳۸ خطبه ۱۶۰-در بیان صفات پیامبر
- ۳۴۱ خطبه ۱۶۱-چرا خلافت را از او گرفتند؟
- ۳۴۲ خطبه ۱۶۲-در توحید الهی
- ۳۴۴ خطبه ۱۶۳-اندرز او به عثمان

- خطبه ۱۶۴-آفرینش طاووس ۳۴۷
- خطبه ۱۶۵-تحریر به الفت با یکدیگر ۳۵۲
- خطبه ۱۶۶-در ابتدای حکومتش ۳۵۴
- خطبه ۱۶۷-پس از بیعت با حضرت ۳۵۵
- خطبه ۱۶۸-هنگام حرکت به بصره ۳۵۷
- خطبه ۱۶۹-چون به بصره نزدیک شد ۳۵۸
- خطبه ۱۷۰-در آغاز نبرد صفین فرمود ۳۵۹
- خطبه ۱۷۱-درباره خلافت خود ۳۶۰
- خطبه ۱۷۲-شایسته خلافت ۳۶۲
- خطبه ۱۷۳-درباره طلحه ۳۶۵
- خطبه ۱۷۴-موعظه یاران ۳۶۶
- خطبه ۱۷۵-پند گرفتن از سخن خدا ۳۶۷
- خطبه ۱۷۶-درباره حکمین ۳۷۳
- خطبه ۱۷۷-در صفات خداوند ۳۷۴
- خطبه ۱۷۸-پاسخ به ذعلب یمانی ۳۷۶
- خطبه ۱۷۹-در نکوهش یارانش ۳۷۷
- خطبه ۱۸۰-پیوستگان به خوارج ۳۷۹
- خطبه ۱۸۱-توحید الهی ۳۸۰
- خطبه ۱۸۲-آفریدگار توانا ۳۸۶
- خطبه ۱۸۳-خطاب به برج بن مسهر ۳۹۲
- خطبه ۱۸۴-به همام درباره پرهیزکاران ۳۹۳
- خطبه ۱۸۵-در وصف منافقان ۳۹۹
- خطبه ۱۸۶-در ستایش خدا و پیامبر ۴۰۲
- خطبه ۱۸۷-بعثت پیامبر و تحقیر دنیا ۴۰۵

- خطبه ۱۸۸- در ذکر فضائل خویش ۴۰۶
- خطبه ۱۸۹- سفارش به تقوا ۴۰۷
- خطبه ۱۹۰- در سفارش به یاران خود ۴۱۴
- خطبه ۱۹۱- درباره معاویه ۴۱۷
- خطبه ۱۹۲- پیمودن راه راست ۴۱۷
- خطبه ۱۹۳- هنگام به خاکسپاری فاطمه ۴۱۸
- خطبه ۱۹۴- پرداختن به آخرت ۴۲۰
- خطبه ۱۹۵- اندرز به یاران ۴۲۰
- خطبه ۱۹۶- خطاب به طلحه و زبیر ۴۲۱
- خطبه ۱۹۷- منع از دشنام شامیان ۴۲۳
- خطبه ۱۹۸- بازداشتن امام حسن از ۴۲۳
- خطبه ۱۹۹- درباره حکمیت ۴۲۳
- خطبه ۲۰۰- در خانه علاء حارثی ۴۲۴
- خطبه ۲۰۱- در باب حدیثهای مجعول ۴۲۵
- خطبه ۲۰۲- در قدرت خداوند ۴۲۹
- خطبه ۲۰۳- در نکوهش اصحاب ۴۳۰
- خطبه ۲۰۴- آفریدگار بی‌همتا ۴۳۱
- خطبه ۲۰۵- در وصف پیامبر و عالمان ۴۳۲
- خطبه ۲۰۶- نیایش ۴۳۴
- خطبه ۲۰۷- خطبه‌ای در صفین ۴۳۵
- خطبه ۲۰۸- گله از قریش ۴۴۱
- خطبه ۲۰۹- عبور از کشته شدگان جمل ۴۴۲
- خطبه ۲۱۰- در وصف سالکان ۴۴۳
- خطبه ۲۱۱- در ترغیب یارانش به جهاد ۴۴۳

- خطبه ۲۱۲-تلاوت الهیکم التکائر ۴۴۴
- خطبه ۲۱۳-تلاوت رجال لا تلهیهم ۴۵۰
- خطبه ۲۱۴-تلاوت یا ایها الانسان ۴۵۳
- خطبه ۲۱۵-پارسائی علی ۴۵۷
- خطبه ۲۱۶-نیایش به خدا ۴۶۰
- خطبه ۲۱۷-نکوهش دنیا ۴۶۰
- خطبه ۲۱۸-دعائی از آن حضرت ۴۶۳
- خطبه ۲۱۹-درباره یکی از حاکمان ۴۶۴
- خطبه ۲۲۰-در توصیف بیعت مردم ۴۶۴
- خطبه ۲۲۱-درباره تقوا ۴۶۵
- خطبه ۲۲۲-خطبه‌ای در ذوقار ۴۶۸
- خطبه ۲۲۳-با عبدالله بن زمعه ۴۶۸
- خطبه ۲۲۴-در باب زینهای زبان ۴۶۹
- خطبه ۲۲۵-چرا مردم مختلفند؟ ۴۷۰
- خطبه ۲۲۶-غسل و کفن کردن رسول خدا ۴۷۰
- خطبه ۲۲۷-در ستایش پیامبر ۴۷۱
- خطبه ۲۲۸-در توحید ۴۷۷
- خطبه ۲۲۹-در بیان پیشامدها ۴۸۴
- خطبه ۲۳۰-در سفارش به تقوا ۴۸۶
- خطبه ۲۳۱-ایمان ۴۸۸
- خطبه ۲۳۲-سفارش به ترس از خدا ۴۸۹
- خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا ۴۹۳
- خطبه ۲۳۴-خطبه قاصعه ۴۹۸
- خطبه ۲۳۵-سخنی با عبدالله بن عباس ۵۲۵

- خطبه ۲۳۶-در حوادث بعد از هجرت ۵۲۵
- خطبه ۲۳۷-در کار خیر شتاب کنید ۵۲۵
- خطبه ۲۳۸-درباره حکمین ۵۲۶
- خطبه ۲۳۹-در ذکر آل محمد ۵۲۷
- نامه ها ۵۲۸
- نامه ۰۰۱-به مردم کوفه ۵۲۸
- نامه ۰۰۲-قدردانی از اهل کوفه ۵۲۹
- نامه ۰۰۳-به شریح قاضی ۵۳۰
- نامه ۰۰۴-به یکی از فرماندهانش ۵۳۲
- نامه ۰۰۵-به اشعث بن قیس ۵۳۳
- نامه ۰۰۶-به معاویه ۵۳۳
- نامه ۰۰۷-به معاویه ۵۳۴
- نامه ۰۰۸-به جریر بن عبدالله البجلی ۵۳۵
- نامه ۰۰۹-به معاویه ۵۳۵
- نامه ۰۱۰-به معاویه ۵۳۷
- نامه ۰۱۱-به گروهی از سپاهیان ۵۴۰
- نامه ۰۱۲-به معقل بن قیس الریاحی ۵۴۱
- نامه ۰۱۳-به دو نفر از امیران لشگر ۵۴۲
- نامه ۰۱۴-به سپاهانش ۵۴۲
- نامه ۰۱۵-راز و نیاز با خدا ۵۴۳
- نامه ۰۱۶-به یارانش وقت جنگ ۵۴۳
- نامه ۰۱۷-در پاسخ نامه معاویه ۵۴۴
- نامه ۰۱۸-به عبدالله بن عباس ۵۴۶
- نامه ۰۱۹-به یکی از فرماندهان ۵۴۷

- ۵۴۷ نامه ۰۲۰- به زیاد بن ابیه
- ۵۴۸ نامه ۰۲۱- باز هم به زیاد بن ابیه
- ۵۴۹ نامه ۰۲۲- به ابن عباس
- ۵۴۹ نامه ۰۲۳- پس از آنکه ضربت خورد
- ۵۵۰ نامه ۰۲۴- وصیت درباره دارایی خود
- ۵۵۲ نامه ۰۲۵- به مامور جمع‌آوری مالیات
- ۵۵۵ نامه ۰۲۶- به یکی از ماموران زکات
- ۵۵۶ نامه ۰۲۷- به محمد بن ابوبکر
- ۵۶۰ نامه ۰۲۸- در پاسخ معاویه
- ۵۶۷ نامه ۰۲۹- به مردم بصره
- ۵۶۸ نامه ۰۳۰- به معاویه
- ۵۶۹ نامه ۰۳۱- به حضرت مجتبی
- ۵۹۵ نامه ۰۳۲- به معاویه
- ۵۹۶ نامه ۰۳۳- به قثم بن عباس
- ۵۹۷ نامه ۰۳۴- به محمد بن ابی‌بکر
- ۵۹۸ نامه ۰۳۵- به عبدالله بن عباس
- ۵۹۹ نامه ۰۳۶- به عقیل
- ۶۰۱ نامه ۰۳۷- به معاویه
- ۶۰۱ نامه ۰۳۸- به مردم مصر
- ۶۰۳ نامه ۰۳۹- به عمروعاص
- ۶۰۳ نامه ۰۴۰- به یکی از کارگزاران خود
- ۶۰۴ نامه ۰۴۱- به یکی از کارگزارانش
- ۶۰۷ نامه ۰۴۲- به عمر بن ابی‌سلمه
- ۶۰۷ نامه ۰۴۳- به مصقله بن هبیره

- نامہ ۰۴۴- بہ زیاد بن ابیہ ۶۰۸
- نامہ ۰۴۵- بہ عثمان بن حنیف ۶۰۹
- نامہ ۰۴۶- بہ یکی از فرماندهان خود ۶۱۵
- نامہ ۰۴۷- وصیت بہ حسن و حسین ۶۱۶
- نامہ ۰۴۸- بہ معاویہ ۶۱۸
- نامہ ۰۴۹- بہ معاویہ ۶۱۹
- نامہ ۰۵۰- بہ امیران سپاہ خود ۶۱۹
- نامہ ۰۵۱- بہ ماموران مالیات ۶۲۰
- نامہ ۰۵۲- بہ فرمانداران شہرہا ۶۲۲
- نامہ ۰۵۳- بہ مالک اشتر نخعی ۶۲۳
- نامہ ۰۵۴- بہ طلحہ و زبیر ۶۵۴
- نامہ ۰۵۵- بہ معاویہ ۶۵۵
- نامہ ۰۵۶- بہ شریح بن ہانی ۶۵۶
- نامہ ۰۵۷- بہ مردم کوفہ ۶۵۷
- نامہ ۰۵۸- دربارہ جنگ صفین ۶۵۷
- نامہ ۰۵۹- بہ اسود بن قطبہ ۶۵۹
- نامہ ۰۶۰- بہ فرماندارانی کہ ارتش .. ۶۶۰
- نامہ ۰۶۱- بہ کمیل بن زیاد ۶۶۰
- نامہ ۰۶۲- بہ مردم مصر ۶۶۱
- نامہ ۰۶۳- بہ ابوموسی اشعری ۶۶۴
- نامہ ۰۶۴- بہ معاویہ ۶۶۵
- نامہ ۰۶۵- بہ معاویہ ۶۶۸
- نامہ ۰۶۶- بہ عبداللہ بن عباس ۶۷۰
- نامہ ۰۶۷- بہ قثم بن عباس ۶۷۰

- ۶۷۱ نامه ۰۶۸- به سلمان فارسی
- ۶۷۲ نامه ۰۶۹- به حارث همدانی
- ۶۷۴ نامه ۰۷۰- به سهل بن حنیف
- ۶۷۵ نامه ۰۷۱- به منذر بن الجارود
- ۶۷۶ نامه ۰۷۲- به عبدالله بن عباس
- ۶۷۷ نامه ۰۷۳- به معاویه
- ۶۷۷ نامه ۰۷۴- پیمان میان ربیعہ و یمن
- ۶۷۸ نامه ۰۷۵- به معاویه
- ۶۷۸ نامه ۰۷۶- به عبدالله بن عباس
- ۶۷۹ نامه ۰۷۷- به عبدالله بن عباس
- ۶۷۹ نامه ۰۷۸- به ابوموسی اشعری
- ۶۸۰ نامه ۰۷۹- به سرداران سپاه
- ۶۸۰ حکمت ها
- ۶۸۰ حکمت ۰۰۱
- ۶۸۱ حکمت ۰۰۲
- ۶۸۱ حکمت ۰۰۳
- ۶۸۱ حکمت ۰۰۴
- ۶۸۲ حکمت ۰۰۵
- ۶۸۲ حکمت ۰۰۶
- ۶۸۲ حکمت ۰۰۷
- ۶۸۲ حکمت ۰۰۸
- ۶۸۳ حکمت ۰۰۹
- ۶۸۳ حکمت ۰۱۰
- ۶۸۳ حکمت ۰۱۱

۶۸۳	حکمت ۰۱۲
۶۸۳	حکمت ۰۱۳
۶۸۳	حکمت ۰۱۴
۶۸۴	حکمت ۰۱۵
۶۸۴	حکمت ۰۱۶
۶۸۴	حکمت ۰۱۷
۶۸۴	حکمت ۰۱۸
۶۸۴	حکمت ۰۱۹
۶۸۴	حکمت ۰۲۰
۶۸۵	حکمت ۰۲۱
۶۸۵	حکمت ۰۲۲
۶۸۵	حکمت ۰۲۳
۶۸۵	حکمت ۰۲۴
۶۸۵	حکمت ۰۲۵
۶۸۶	حکمت ۰۲۶
۶۸۶	حکمت ۰۲۷
۶۸۶	حکمت ۰۲۸
۶۸۶	حکمت ۰۳۰
۶۸۹	حکمت ۰۳۱
۶۸۹	حکمت ۰۳۲
۶۸۹	حکمت ۰۳۳
۶۸۹	حکمت ۰۳۴
۶۸۹	حکمت ۰۳۵
۶۸۹	حکمت ۰۳۶

۶۹۰	حکمت ۰۳۷
۶۹۰	حکمت ۰۳۸
۶۹۱	حکمت ۰۳۹
۶۹۱	حکمت ۰۴۰
۶۹۱	حکمت ۰۴۱
۶۹۲	حکمت ۰۴۲
۶۹۲	حکمت ۰۴۳
۶۹۲	حکمت ۰۴۴
۶۹۲	حکمت ۰۴۵
۶۹۳	حکمت ۰۴۶
۶۹۳	حکمت ۰۴۷
۶۹۳	حکمت ۰۴۸
۶۹۳	حکمت ۰۴۹
۶۹۳	حکمت ۰۵۰
۶۹۳	حکمت ۰۵۱
۶۹۴	حکمت ۰۵۲
۶۹۴	حکمت ۰۵۳
۶۹۴	حکمت ۰۵۴
۶۹۴	حکمت ۰۵۵
۶۹۴	حکمت ۰۵۶
۶۹۴	حکمت ۰۵۷
۶۹۵	حکمت ۰۵۸
۶۹۵	حکمت ۰۵۹
۶۹۵	حکمت ۰۶۰

۶۹۵	حکمت ۰۶۱
۶۹۵	حکمت ۰۶۲
۶۹۵	حکمت ۰۶۳
۶۹۶	حکمت ۰۶۴
۶۹۶	حکمت ۰۶۵
۶۹۶	حکمت ۰۶۶
۶۹۶	حکمت ۰۶۷
۶۹۶	حکمت ۰۶۸
۶۹۶	حکمت ۰۶۹
۶۹۷	حکمت ۰۷۰
۶۹۷	حکمت ۰۷۱
۶۹۷	حکمت ۰۷۲
۶۹۷	حکمت ۰۷۳
۶۹۷	حکمت ۰۷۴
۶۹۸	حکمت ۰۷۵
۶۹۹	حکمت ۰۷۶
۶۹۹	حکمت ۰۷۷
۶۹۹	حکمت ۰۷۸
۶۹۹	حکمت ۰۷۹
۷۰۰	حکمت ۰۸۰
۷۰۰	حکمت ۰۸۱
۷۰۰	حکمت ۰۸۲
۷۰۰	حکمت ۰۸۳
۷۰۰	حکمت ۰۸۴

۷۰۱	حکمت ۰۸۵
۷۰۱	حکمت ۰۸۶
۷۰۱	حکمت ۰۸۷
۷۰۲	حکمت ۰۸۸
۷۰۲	حکمت ۰۸۹
۷۰۲	حکمت ۰۹۰
۷۰۳	حکمت ۰۹۱
۷۰۳	حکمت ۰۹۲
۷۰۴	حکمت ۰۹۳
۷۰۴	حکمت ۰۹۴
۷۰۴	حکمت ۰۹۵
۷۰۴	حکمت ۰۹۶
۷۰۵	حکمت ۰۹۷
۷۰۵	حکمت ۰۹۸
۷۰۶	حکمت ۰۹۹
۷۰۶	حکمت ۱۰۰
۷۰۶	حکمت ۱۰۱
۷۰۷	حکمت ۱۰۲
۷۰۷	حکمت ۱۰۳
۷۰۸	حکمت ۱۰۴
۷۰۸	حکمت ۱۰۵
۷۰۹	حکمت ۱۰۶
۷۰۹	حکمت ۱۰۷
۷۰۹	حکمت ۱۰۸

۷۱۰	حکمت ۱۰۹
۷۱۰	حکمت ۱۱۰
۷۱۱	حکمت ۱۱۱
۷۱۱	حکمت ۱۱۲
۷۱۱	حکمت ۱۱۳
۷۱۱	حکمت ۱۱۴
۷۱۲	حکمت ۱۱۵
۷۱۲	حکمت ۱۱۶
۷۱۲	حکمت ۱۱۷
۷۱۳	حکمت ۱۱۸
۷۱۳	حکمت ۱۱۹
۷۱۴	حکمت ۱۲۰
۷۱۴	حکمت ۱۲۱
۷۱۵	حکمت ۱۲۲
۷۱۵	حکمت ۱۲۳
۷۱۵	حکمت ۱۲۴
۷۱۵	حکمت ۱۲۵
۷۱۶	حکمت ۱۲۶
۷۱۸	حکمت ۱۲۷
۷۱۸	حکمت ۱۲۸
۷۱۸	حکمت ۱۲۹
۷۱۹	حکمت ۱۳۰
۷۲۰	حکمت ۱۳۱
۷۲۰	حکمت ۱۳۲

۷۲۰	حکمت ۱۳۳
۷۲۰	حکمت ۱۳۴
۷۲۰	حکمت ۱۳۵
۷۲۰	حکمت ۱۳۶
۷۲۱	حکمت ۱۳۷
۷۲۱	حکمت ۱۳۸
۷۲۱	حکمت ۱۳۹
۷۲۴	حکمت ۱۴۰
۷۲۴	حکمت ۱۴۱
۷۲۴	حکمت ۱۴۲
۷۲۷	حکمت ۱۴۳
۷۲۷	حکمت ۱۴۴
۷۲۷	حکمت ۱۴۵
۷۲۸	حکمت ۱۴۶
۷۲۸	حکمت ۱۴۷
۷۲۸	حکمت ۱۴۸
۷۲۸	حکمت ۱۴۹
۷۲۸	حکمت ۱۵۰
۷۲۸	حکمت ۱۵۱
۷۲۹	حکمت ۱۵۲
۷۲۹	حکمت ۱۵۳
۷۲۹	حکمت ۱۵۴
۷۲۹	حکمت ۱۵۵
۷۲۹	حکمت ۱۵۶

۷۲۹	حکمت ۱۵۷
۷۳۰	حکمت ۱۵۸
۷۳۰	حکمت ۱۵۹
۷۳۰	حکمت ۱۶۰
۷۳۰	حکمت ۱۶۱
۷۳۰	حکمت ۱۶۲
۷۳۰	حکمت ۱۶۳
۷۳۰	حکمت ۱۶۴
۷۳۱	حکمت ۱۶۵
۷۳۱	حکمت ۱۶۶
۷۳۱	حکمت ۱۶۷
۷۳۱	حکمت ۱۶۸
۷۳۱	حکمت ۱۶۹
۷۳۱	حکمت ۱۷۰
۷۳۱	حکمت ۱۷۱
۷۳۲	حکمت ۱۷۲
۷۳۲	حکمت ۱۷۳
۷۳۲	حکمت ۱۷۴
۷۳۲	حکمت ۱۷۵
۷۳۲	حکمت ۱۷۶
۷۳۲	حکمت ۱۷۷
۷۳۲	حکمت ۱۷۸
۷۳۳	حکمت ۱۷۹
۷۳۳	حکمت ۱۸۰

۷۳۳	حکمت ۱۸۱
۷۳۳	حکمت ۱۸۲
۷۳۴	حکمت ۱۸۳
۷۳۴	حکمت ۱۸۴
۷۳۴	حکمت ۱۸۵
۷۳۵	حکمت ۱۸۶
۷۳۵	حکمت ۱۸۷
۷۳۵	حکمت ۱۸۸
۷۳۵	حکمت ۱۸۹
۷۳۵	حکمت ۱۹۰
۷۳۶	حکمت ۱۹۱
۷۳۶	حکمت ۱۹۲
۷۳۶	حکمت ۱۹۳
۷۳۷	حکمت ۱۹۴
۷۳۷	حکمت ۱۹۵
۷۳۷	حکمت ۱۹۶
۷۳۸	حکمت ۱۹۷
۷۳۸	حکمت ۱۹۸
۷۳۸	حکمت ۱۹۹
۷۳۸	حکمت ۲۰۰
۷۳۸	حکمت ۲۰۱
۷۳۹	حکمت ۲۰۲
۷۳۹	حکمت ۲۰۳
۷۴۰	حکمت ۲۰۴

۷۴۰	حکمت ۲۰۵
۷۴۰	حکمت ۲۰۶
۷۴۰	حکمت ۲۰۷
۷۴۰	حکمت ۲۰۸
۷۴۰	حکمت ۲۰۹
۷۴۰	حکمت ۲۱۰
۷۴۰	حکمت ۲۱۱
۷۴۱	حکمت ۲۱۲
۷۴۱	حکمت ۲۱۳
۷۴۱	حکمت ۲۱۴
۷۴۱	حکمت ۲۱۵
۷۴۱	حکمت ۲۱۶
۷۴۱	حکمت ۲۱۷
۷۴۲	حکمت ۲۱۸
۷۴۲	حکمت ۲۱۹
۷۴۲	حکمت ۲۲۰
۷۴۲	حکمت ۲۲۲
۷۴۳	حکمت ۲۲۳
۷۴۳	حکمت ۲۲۴
۷۴۳	حکمت ۲۲۵
۷۴۳	حکمت ۲۲۶
۷۴۴	حکمت ۲۲۷
۷۴۴	حکمت ۲۲۸
۷۴۴	حکمت ۲۲۹

۷۴۴	حکمت ۲۳۰
۷۴۴	حکمت ۲۳۱
۷۴۵	حکمت ۲۳۲
۷۴۵	حکمت ۲۳۳
۷۴۵	حکمت ۲۳۴
۷۴۵	حکمت ۲۳۵
۷۴۵	حکمت ۲۳۶
۷۴۵	حکمت ۲۳۷
۷۴۵	حکمت ۲۳۸
۷۴۶	حکمت ۲۳۹
۷۴۶	حکمت ۲۴۰
۷۴۶	حکمت ۲۴۱
۷۴۶	حکمت ۲۴۲
۷۴۶	حکمت ۲۴۳
۷۴۶	حکمت ۲۴۴
۷۴۷	حکمت ۲۴۵
۷۴۸	حکمت ۲۴۶
۷۴۸	حکمت ۲۴۷
۷۴۸	حکمت ۲۴۸
۷۴۸	حکمت ۲۴۹
۷۴۹	حکمت ۲۵۰
۷۴۹	حکمت ۲۵۱
۷۴۹	حکمت ۲۵۲
۷۵۰	حکمت ۲۵۳

۷۵۱	حکمت ۲۵۴
۷۵۱	حکمت ۲۵۵
۷۵۱	حکمت ۲۵۶
۷۵۱	حکمت ۲۵۷
۷۵۲	حکمت ۲۵۸
۷۵۲	حکمت ۲۵۹
۷۵۲	حکمت ۲۶۰
۷۵۲	حکمت ۲۶۱
۷۵۳	حکمت ۲۶۲
۷۵۴	حکمت ۲۶۳
۷۵۴	حکمت ۲۶۴
۷۵۴	حکمت ۲۶۵
۷۵۵	حکمت ۲۶۶
۷۵۵	حکمت ۲۶۷
۷۵۵	حکمت ۲۶۸
۷۵۶	حکمت ۲۶۹
۷۵۶	حکمت ۲۷۰
۷۵۶	حکمت ۲۷۱
۷۵۶	حکمت ۲۷۲
۷۵۶	حکمت ۲۷۳
۷۵۶	حکمت ۲۷۴
۷۵۷	حکمت ۲۷۵
۷۵۷	حکمت ۲۷۶
۷۵۷	حکمت ۲۷۷

۷۵۷	حکمت ۲۷۸
۷۵۷	حکمت ۲۷۹
۷۵۷	حکمت ۲۸۰
۷۵۸	حکمت ۲۸۱
۷۵۹	حکمت ۲۸۲
۷۵۹	حکمت ۲۸۳
۷۵۹	حکمت ۲۸۴
۷۶۰	حکمت ۲۸۵
۷۶۰	حکمت ۲۸۶
۷۶۰	حکمت ۲۸۷
۷۶۰	حکمت ۲۸۸
۷۶۱	حکمت ۲۸۹
۷۶۱	حکمت ۲۹۰
۷۶۱	حکمت ۲۹۱
۷۶۱	حکمت ۲۹۲
۷۶۲	حکمت ۲۹۳
۷۶۲	حکمت ۲۹۴
۷۶۲	حکمت ۲۹۵
۷۶۲	حکمت ۲۹۶
۷۶۲	حکمت ۲۹۷
۷۶۲	حکمت ۲۹۸
۷۶۲	حکمت ۲۹۹
۷۶۳	حکمت ۳۰۰
۷۶۳	حکمت ۳۰۱

۷۶۳	حکمت ۳۰۲
۷۶۳	حکمت ۳۰۳
۷۶۴	حکمت ۳۰۴
۷۶۴	حکمت ۳۰۵
۷۶۴	حکمت ۳۰۶
۷۶۴	حکمت ۳۰۷
۷۶۴	حکمت ۳۰۸
۷۶۵	حکمت ۳۰۹
۷۶۵	حکمت ۳۱۰
۷۶۵	حکمت ۳۱۱
۷۶۵	حکمت ۳۱۲
۷۶۶	حکمت ۳۱۳
۷۶۶	حکمت ۳۱۴
۷۶۶	حکمت ۳۱۵
۷۶۷	حکمت ۳۱۶
۷۶۷	حکمت ۳۱۷
۷۶۷	حکمت ۳۱۸
۷۶۷	حکمت ۳۱۹
۷۶۷	حکمت ۳۲۰
۷۶۸	حکمت ۳۲۱
۷۶۸	حکمت ۳۲۲
۷۶۸	حکمت ۳۲۳
۷۶۸	حکمت ۳۲۴
۷۶۸	حکمت ۳۲۵

۷۶۹	حکمت ۳۲۶
۷۶۹	حکمت ۳۲۷
۷۶۹	حکمت ۳۲۸
۷۶۹	حکمت ۳۲۹
۷۶۹	حکمت ۳۳۰
۷۶۹	حکمت ۳۳۱
۷۷۰	حکمت ۳۳۲
۷۷۰	حکمت ۳۳۳
۷۷۰	حکمت ۳۳۴
۷۷۰	حکمت ۳۳۵
۷۷۱	حکمت ۳۳۶
۷۷۱	حکمت ۳۳۷
۷۷۱	حکمت ۳۳۸
۷۷۲	حکمت ۳۳۹
۷۷۲	حکمت ۳۴۰
۷۷۲	حکمت ۳۴۱
۷۷۳	حکمت ۳۴۲
۷۷۳	حکمت ۳۴۳
۷۷۳	حکمت ۳۴۴
۷۷۴	حکمت ۳۴۵
۷۷۴	حکمت ۳۴۶
۷۷۴	حکمت ۳۴۷
۷۷۴	حکمت ۳۴۸
۷۷۴	حکمت ۳۴۹

۷۷۵	حکمت ۳۵۰
۷۷۵	حکمت ۳۵۱
۷۷۵	حکمت ۳۵۲
۷۷۵	حکمت ۳۵۳
۷۷۶	حکمت ۳۵۴
۷۷۶	حکمت ۳۵۵
۷۷۶	حکمت ۳۵۶
۷۷۶	حکمت ۳۵۷
۷۷۷	حکمت ۳۵۸
۷۷۷	حکمت ۳۵۹
۷۷۸	حکمت ۳۶۰
۷۷۸	حکمت ۳۶۱
۷۷۹	حکمت ۳۶۲
۷۷۹	حکمت ۳۶۳
۷۸۰	حکمت ۳۶۴
۷۸۰	حکمت ۳۶۵
۷۸۱	حکمت ۳۶۶
۷۸۲	حکمت ۳۶۷
۷۸۳	حکمت ۳۶۸
۷۸۳	حکمت ۳۶۹
۷۸۳	حکمت ۳۷۰
۷۸۳	حکمت ۳۷۱
۷۸۴	حکمت ۳۷۲
۷۸۴	حکمت ۳۷۳

۷۸۴	حکمت ۳۷۴
۷۸۴	حکمت ۳۷۵
۷۸۵	حکمت ۳۷۶
۷۸۵	حکمت ۳۷۷
۷۸۵	حکمت ۳۷۸
۷۸۵	حکمت ۳۷۹
۷۸۶	حکمت ۳۸۰
۷۸۶	حکمت ۳۸۱
۷۸۶	حکمت ۳۸۲
۷۸۶	حکمت ۳۸۳
۷۸۷	حکمت ۳۸۴
۷۸۷	حکمت ۳۸۵
۷۸۷	حکمت ۳۸۶
۷۸۷	حکمت ۳۸۷
۷۸۷	حکمت ۳۸۸
۷۸۷	حکمت ۳۸۹
۷۸۷	حکمت ۳۹۰
۷۸۸	حکمت ۳۹۱
۷۸۸	حکمت ۳۹۲
۷۸۸	حکمت ۳۹۳
۷۸۹	حکمت ۳۹۴
۷۸۹	حکمت ۳۹۵
۷۸۹	حکمت ۳۹۶
۷۸۹	حکمت ۳۹۷

۷۸۹	حکمت ۳۹۸
۷۹۰	حکمت ۳۹۹
۷۹۰	حکمت ۴۰۰
۷۹۰	حکمت ۴۰۱
۷۹۰	حکمت ۴۰۲
۷۹۰	حکمت ۴۰۳
۷۹۰	حکمت ۴۰۴
۷۹۰	حکمت ۴۰۵
۷۹۱	حکمت ۴۰۶
۷۹۱	حکمت ۴۰۷
۷۹۱	حکمت ۴۰۸
۷۹۲	حکمت ۴۰۹
۷۹۳	حکمت ۴۱۰
۷۹۳	حکمت ۴۱۱
۷۹۳	حکمت ۴۱۲
۷۹۴	حکمت ۴۱۳
۷۹۴	حکمت ۴۱۴
۷۹۴	حکمت ۴۱۵
۷۹۴	حکمت ۴۱۶
۷۹۵	حکمت ۴۱۷
۷۹۵	حکمت ۴۱۸
۷۹۵	حکمت ۴۱۹
۷۹۵	حکمت ۴۲۰
۷۹۶	حکمت ۴۲۱

۷۹۶	حکمت ۴۲۲
۷۹۶	حکمت ۴۲۳
۷۹۷	حکمت ۴۲۴
۷۹۷	حکمت ۴۲۵
۷۹۷	حکمت ۴۲۶
۷۹۷	حکمت ۴۲۷
۷۹۸	حکمت ۴۲۸
۷۹۸	حکمت ۴۲۹
۷۹۸	حکمت ۴۳۰
۷۹۸	حکمت ۴۳۱
۷۹۹	حکمت ۴۳۲
۷۹۹	حکمت ۴۳۳
۷۹۹	حکمت ۴۳۴
۷۹۹	حکمت ۴۳۵
۷۹۹	حکمت ۴۳۶
۷۹۹	حکمت ۴۳۷
۸۰۰	حکمت ۴۳۸
۸۰۰	حکمت ۴۳۹
۸۰۰	حکمت ۴۴۰
۸۰۰	حکمت ۴۴۱
۸۰۰	حکمت ۴۴۲
۸۰۰	حکمت ۴۴۳
۸۰۱	حکمت ۴۴۴
۸۰۱	حکمت ۴۴۵

٨٠١	حکمت ٤٤٦
٨٠١	حکمت ٤٤٧
٨٠١	حکمت ٤٤٨
٨٠٢	حکمت ٤٤٩
٨٠٢	حکمت ٤٥٠
٨٠٢	حکمت ٤٥١
٨٠٢	حکمت ٤٥٢
٨٠٢	حکمت ٤٥٤
٨٠٢	حکمت ٤٥٥
٨٠٣	حکمت ٤٥٦
٨٠٣	حکمت ٤٥٧
٨٠٣	حکمت ٤٥٨
٨٠٣	حکمت ٤٥٩
٨٠٣	حکمت ٤٦٠
٨٠٤	حکمت ٤٦١
٨٠٤	حکمت ٤٦٢
٨٠٤	حکمت ٤٦٣
٨٠٤	حکمت ٤٦٤
٨٠٤	حکمت ٤٦٥
٨٠٥	حکمت ٤٦٦
٨٠٥	حکمت ٤٦٧
٨٠٥	حکمت ٤٦٨
٨٠٥	حکمت ٤٦٩
٨٠٥	حکمت ٤٧٠

۸۰۶ حکمت ۴۷۱

۸۰۶ حکمت ۴۷۲

نهج البلاغه با ترجمه منظوم

مشخصات کتاب

- سرشناسه: مجد، امید، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدید آور: نهج البلاغه با ترجمه منظوم / شاعر امید مجد.
مشخصات نشر: تهران: امید مجد، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری: بیست و یک، ۶۰۰ ص.
شابک: ۴۰۰۰۰ ریال: ۲-۲-۹۲۰۵۳-۹۶۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ؟)؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال (چاپ هشتم، بی قاب)؛
۱۲۰۰۰۰ ریال (چاپ هشتم، قاب دار)
یادداشت: چاپ؟: آبان ۱۳۷۹.
یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۰.
یادداشت: چاپ هفتم: تابستان ۱۳۸۵.
یادداشت: چاپ هشتم: تابستان ۱۳۸۷.
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. . نهج البلاغه — شعر
موضوع: شعر مذهبی — قرن ۱۴
موضوع: شعر فارسی — قرن ۱۴
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. . نهج البلاغه
رده بندی کنگره: PIR۸۲۰۳/ج۲۶۱۵ن۹ ۱۳۸۰
رده بندی دیویی: ۱/۶۲۸
شماره کتابشناسی ملی: م ۱۸۵۴۷-۷۹

خطبه ها

خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و..

در این خطبه امام علیه السلام آغاز پیدایش آسمان و زمین و خلقت آدم را شرح می دهد.
شد ستایش ویژه ی پروردگار
آنکه خلقت را نموده برقرار
هر که او را قدر خود سازد ثنا
کی تواند حق او سازد ادا
گوهر نعمت چنان کرده نثار
که نشاید کس کند آن را شمار
هر که کوشد در ادای نعمتش
کی رسد در اعتلاء عزتش

آشیاں فکر هر چه شد بلند
بر شکوه وی نیندازد کمند
هر چه ژرف اندیش باشد آدمی
عمق ذاتش را نمی فهمد دمی
نه نشانهای خدا دارد تمام
نه بگنجد وصف او اندر کلام
نه بیابی فرصتی در روزگار
تا که اوصافش بیاری در شمار
پای فرصت لنگ آید زین طریق
هر که در این بحر آمد شد غریق
دست قدرت بر سر گردون کشید
جمله‌ی موجودها را آفرید
بادها را از ره لطفی که داشت
چون نگین در خاتم گیتی نگاشت
سرزمینها را یکایک ذوالجلال
کرد محکم جمله با میخ جبال
آشنایی با خداوند جهان
شد اساس دینداری بی گمان
پس کمال آشنایی در کجاست
اعتراف بر وجود کبریاست
هر کسی یکتائی او را شناخت
سینه را از آتش عشقش گداخت
او رسیده بر کمال اعتراف
بعد از این جان و دلش گردیده صاف
هر که مخلص شد ز غیر او برست
بر کمال وحدتش افکنده دست
گر از این اخلاص هم جویی کمال
نفس اوصاف آیدت، راه وصال

[صفحه ۲]

هر چه اوصاف خدا را خوانده‌ای
مرکب دانش به سویش رانده‌ای
آن صفتها خود همی باشد گواه
که بجز اینهاست ذات آن اله

هر کسی گوید نشان حق کجاست
پس شبیه آورده بهرش، وین خطاست
هر کسی بهر خدا خواند شبیه
پس دو تا خواندست او را، آن سفیه
وانکه خواند ذات پاکش را دو تا
تجزیه گردانده ذات کبریا
چون به چاه جهل خود رفته فرو
پس اشاره می کند بر سوی او
می کند محدود حق را زین عمل
یعنی او اینجا بود در این محل
اسب گمراهی چو اینگونه بتاخت
با شماره کرد گارش را شناخت
هر که گوید در چه باشد کردگار
پس برایش جایگه داده قرار
هر که گوید روی چه بگرفته جا
پس بخواند زیر آن را بی خدا
نیست آغازی برایش در جهان
نز عدم بهرش تصور می توان
همره هر چیز و از جمله جداست
ای عجب این نکته خاص کبریاست
گردش دور جهان بر میل اوست
نیست و هست جهان در خیل اوست
نیست محتاج وسیله کار او
چون بشر هرگز نشد رفتار او
کی نیازش بود بر مخلوق خویش؟
هست یکتا فارغ از یاران و خویش
او ز تنهایی چه ترسش در دل است؟
راز هستی پیش او کی مشکل است؟
چون سرای آفرینش کرد، باز
کی به خشت فکر، افتادش نیاز
کی نیازش بود آن والا صفت
تا به تمرین سازد آن را تجربت
نه تکانی خورد آن جان آفرین

نه بشد يك لحظه‌ای اندوهگین

جمله مخلوقها را هر چه بد

خلق فرموده خدا در جای خود

چون طبایع مختلف شد در شمار

بین آنها شد صفائی برقرار

کرده تنظیم غرائز بس دقیق

همچو زرگر که بر آراید عقیق

[صفحه ۳]

هست آسان این عملها بهر او

چون بود آگه از آنها مو به مو

پیش از خلقت، خداوند وجود

از همه موجودها آگاه بود

بود از آغازشان آگه غفور

هم ز انجام یکایک زین حضور

حق تعالی چون سوی خلقت شتافت

پس فضا را همچو آب از هم شکافت

گوشه‌های آسمان را کرد باز

راههایش را گشود آن بی نیاز

وانگهی در دامن پاک هوا

پرورشها داد طفل آب را

پر تراکم، پر تلاطم، پر ز موج

لشکر آب آفریدی فوج فوج

وانگهی آن آب را پروردگار

در میان بادها دادی قرار

ساربان ابر را آمد ندا

که براند کاروان آب را

پس حفاظت سازد از آن بیدریغ

تا بجای خویش آید پاره میغ

ناگهان ترکید بغض پاره ابر

چون به پایان آمدش هنگام صبر

ریخت آب پاک را از آسمان

باز آغوش هوا در زیر آن

چونکه چندی گریه کرد و شد سبک

پس خدا بادی وزاندش بس خنک
چشم او را پاک گرداند از گهر
سوی خاک دیگرش دادی گذر
مرکب آن باد با سرعت براند
دور گرداندش به دیگر جای خواند
باد بر دریای پهناور دمید
موجهایش هر طرف لشکر کشید
همچو مشک شیر که صدها تکان
میخورد تا چربیش گردد عیان
موجها گشتند روی هم سوار
زیر و رو گشتند مست و بیقرار
آب شد تسلیم باد سختکوش
تا کفی آورد بالا، زان خروش
حق تعالی برد، کف را تا سپهر
آسمانها را پدید آورد و مهر
آسمانی کز همه پائین ترست
بی تحرک، دست دارد روی دست
و آسمان هفتمی باشد بلند
ایستاده، بی ستون و میخ و بند
[صفحه ۴]

گنبد فیروزه‌ای، پر شد ز در
با وجود اختران و ماه و خور
کرد گاری که جهان زو نام یافت
پرده‌ی هفت آسمان را چون شکافت
پس ملائک را چو گوهرهای ورد
زیوری بر نو عروس دهر کرد
دسته‌ای در بوستان آن ودود
چون بنفشه هر نفس سر بر سجود
دسته‌ای دیگر مداوم در رکوع
چون شقایق سر نهاده بر خضوع
دسته‌ای ذکر خدا گویند باز
ایستاده همچو سرو سرفراز
دسته‌ای دیگر بدون خستگی

ذکر او گویند با دل‌بستگی
همچو چشم عاشق شب زنده‌دار
خواب از چشمان آنها بسته بار
رخت بر بستست فکر اشتباه
از وجود قدسیان بارگاه
نه ز سختی پشت آنها گشته خم
نز فراموشی بینیشان دژم
دسته‌ای دیگر امین وحی او
با رسولانش نموده گفتگو
تا شود جاری فرامینش چو آب
یکنفس در حرکتند و اضطراب
دسته‌ای دیگر نگهبان بشر
تا حفاظت سازدش از دیو شر
دسته‌ای را کرده دربان بهشت
اینچنین زد نقش، کلک سرنوشت
دسته‌ای را در زمین با دست مهر
بر نشانده، سر فراتر از سپهر
در تنومندی برون از انتظار
چون درختی در میان لاله‌زار
دوشه‌اشان در تناسب بی‌نظیر
تا که بردارند عرشش چون سریر
دیده را از هیبتش بر هم نهند
بالها را در میان ماوا دهند
در پس اندیشه‌های لامکان
در حجاب قدرت و عزت نهان
نز برای ذات پاک ذوالجلال
نقش صورت می‌کشند اندر خیال
نه صفت‌های ورا مخلوق وار
در نظر می‌آورند و در شمار
نه چو آنانی که از خاک و گلند
بهر ذات او مکانی قائلند
[صفحه ۵]

نه همانندی برایش آورند

نر اشارت سوی او راهی برند
صفت آفرینش آدم
صاحب هفت آسمان یزدان پاک
از زمین، بس گونه گون بگزید خاک
نرم و ناهموار و ز شیرین و شور
جمله را بگزید و زان انگیخت شور
وانگهی با آب مهرش کرد پاک
از محبت گشت خاکش چسبناک
برزگر از کشتزار خاک او
صورتی آورد بیرون بس نکو
جمله‌ی اندامها آراسته
بس شگفتیها از آن برخاسته
برگ اعضا جملگی از هم جدا
لیک پیوسته به هم چون شاخه‌ها
چون گل آدم ز نم وامی گرفت
پس بخشکاندش که تا گردید سفت
تا چها زاید بشر را مام بخت
آن گل مرطوب شد مطلوب و سخت
آنچنانی که اگر چنگی باد
یک نفس در گوشش آوازی نهاد
بانگ آوازش همی آمد به گوش
ای عجب از گل چسان آید خروش
پس خدا از نفس خود در گل دمید
تا که انسان را به حکمت آفرید
ملک اندیشه بدو بخشید باز
تا گره‌ها را کند با فکر باز
لشکر تن جمله در فرمان او
جمله اعضاء بدن، قربان او
گوهر اندیشه او را شد عطا
تا کند حق را هم از باطل جدا
رنگ و بوی و مزه را فهمد ز هم
قدرت تمیز در او بیش و کم
بس طبیعتها که بر هم ریخته

گرم و سرد و خشک و تر آمیخته
از ملائک خواست یزدان تا که پیش
آمده سازند ادا پیمان خویش
سر به سجده بر نهند از جان و دل
سر فرازانه نه مقهور و خجل
امر آمد سجده بر آدم کنید
پیش خاک پاک او سر خم کنید
تا نبوشیدند فرمانش بگوش
صف به صف برخاست از هر سو خروش
[صفحه ۶]

سجده کردند آن ملائک ناگزیر
غیر شیطان کز حسد میزد نفیر
پرده افکنده حسد بر چشم او
رفته چنگال بلا در وی فرو
گفت آتش خلقتی دارد بلند
کی تواند خاکش اندازد کمند
نور و گرما جملگی از آتش است
خاک پست و شعله آتش سرکش است
گشت شیطان خشم حق را مستحق
لیک بر او مهلتی آمد ز حق
تا بیفتند سخت در دام بلا
گشته در غرقاب فتنه مبتلا
گفت یزدان از صفت ما رو برون
تا قیامت خوار مانی و زبون
وانگه آدم را ز لطفش وام داد
در میان منزلی آرام داد
پاسبان امن را بر او گماشت
باغ نعمت را برویش عرضه داشت
هم بترساندش از آن شیطان پست
کو تو را دشمن تر از هر دشمن است
لیک شیطان داده از کف صبر و هوش
دیگ طاقت اندر او آمد بجوش
خود نبودش صبر از این سرنوشت

کادمی با نیکوان اندر بهشت
هر رهی را امتحان کردی مدام
تا کجا شاهینش اندازد بدام
عاقبت ره سوی آن کاشانه برد
تا که آدم گول گفتارش بخورد
آتش تردید در او بر فروخت
خرمن جانش از این آتش بسوخت
مرغ شادی را ز بامش کرد دور
بوم بیم آورد بانگی بر حضور
چو شراب گول شیطان را چشید
با رهائی از پشیمانی کشید
حق تعالی دید آدم را دژم
غرقه در بحر پشیمانی و غم
راه توبه بر دل او کرد باز
گوهر رحمت بدو بخشید باز
چونکه پاکش یافت در جان و سرشت
وعده دادش بار دیگر بر بهشت
همچو بارانی که بارد ز آسمان
تا مگر گوهر بر آرد از میان
بر زمین آورد او را زین هدف
تا چه یابد تربیت در این صدف

[صفحه ۷]

خانه‌ی محنت، سرای درد و غم
غرقه گاه امتحان، بحر الم
زاد فرزندان و آنکه کردگار
زان میان کردی رسولان اختیار
با زبان وحی از آن مرسلین
عهدها بگرفت یزدان مهین
تا که بار این امانت بر کشند
تلخ یا شیرین شرابش در کشند
گفته‌ی حق را به گوش بندگان
در رسانند آن رسولان زمان
گرچه آن هنگام در خیل بشر

فتنه‌ها افکند هر سو دیو شر
بر نهاده زیر پا پیمان خویش
روی برگردانده از یزدان خویش
بهر ذات او شریکان ساختند
بیدقی بگرفته، فرزین باختند
روی برگردانده از انوار حق
تیرگیها را نهاده در طبق
رشته‌ی تسبیح او داده ز کف
رو سوی بطلان نهاده همچو کف
خانه را از یاد او پرداختند
بهر شیطانش پناهی ساختند
تا تجلی یابد الطاف خدا
می‌فرستاد انبیا را ره‌نما
خواست تا پیغمبرانش همچو شمع
روشنی بخشند بر ظلمات جمع
تا دهد هشدار بر آن خفته‌ها
پرده‌ها بگشاید از ناگفته‌ها
یادشان آرند میثاق الست
عهدهائی که خدا با خلق بست
تا گل نعمات او آرند یاد
کاین زمان دادند بر گش را به باد
از سلاح حجت و تیغ دلیل
لشکر اهریمنی گردد ذلیل
تا سرای معرفت را در زند
چشم دل بر آیه‌هایش افکنند
آسمانی بر کشانده همچو تاک
گسترانده زیر پایش فرش خاک
خواست یزدان با نگاهی از خرد
بنگرد انسان بر آنچه بگذرد
با چه چیز افراشته کاخ حیات
چون به خاکش افکند دست ممات؟
چند در این کهنه منزل آمدند
کوس رفتن را یکایک برزدند

چند در این بوستان آفات درد
 برگ سبز عمر را گردانده زرد
 نیزه‌های صد بلا از هر طرف
 برگرفته زندگانی را هدف
 با همه احوال از سوی خدا
 کشتی مردم نشد بی‌ناخدا
 می‌فرستادی رسولان را مدام
 تا رهانند آهوی جانها ز دام
 هر زمانی با کتاب و حجتی
 می‌نهادی بر خلائق منتهی
 در همه هنگام بر آیین راست
 رهنا می‌گشت چون او رهنماست
 گر چه تعداد رسولان بود کم
 در میان دشمنان از هر رقم
 همچو مهتابی که در شبهای تار
 هر زمان پرتو فشانند پایدار
 باز هم افراشته بس با شکوه
 پرچم ابلاغ را دور از ستوه
 بعضی از پیغمبران سر فراز
 بوده‌اند آگاه از این نکته باز
 در گلستان نبوت بعد از او
 خود کدامین غنچه بشکوفد نکو
 گاه وصف رفتگان را گفته‌اند
 گوهر پیشینیان را سفته‌اند
 روزگاری اینچنین آمد بسر
 کشتی هستی چو بادی در گذر
 باغها بشکفت و آنگه گشت زرد
 گاه جای خار بود و گاه ورد
 بس پدرها خفته در تیره مغاک
 بس پسرها پا نهاده روی خاک
 گشت گردون و زمانی در رسید
 تا که خورشید محمد «ص» بردمید

پرچم ابلاغ بگرفته به دست
تا تحقق یابد آن عهد الست
جمله‌ی آئینه‌داران پیش از او
مهر کرده خاتم او را نکو
داده در اوراق خود از او خبر
مژده داده از حضورش بر بشر
مقدمش بادا مبارک زین حضور
فرش خود گسترده فراش سرور
چونکه نور مصطفی شد جلوه گر
هر کسی بد در ظلالی غوطه‌ور
یارشان بود اهرمن در هر نفس
غرقه در مردابهای صد هوس

[صفحه ۹]

جمله‌ی مردم درست و نادرست
زانوی دل را ز دینی کرده سست
بندگان گمره از راه خطا
خوانده چون مخلوق اوصاف خدا
زشت اوصافی که بر او داده‌اند
پادشاهی را غلامی خوانده‌اند
پرورانیدند مهر سنگ و چوب
بت پرستیدند با صدها عیوب
برده محبوب ازل از یاد خویش
جان خود از عشق بتها کرده ریش
با چنین اوصاف بنگر لطف حق
تا کتاب نور را چون زد ورق
گمراهان را سوی خوشبختی کشاند
از سواد و جهل مردم را رهاند
وانگهی زان نور رحمانی که داشت
روی خود را بر محمد عرضه داشت
وارهانیدش ز بند این جهان
سوی خود آورد در اعلی مکان
تا گلی آنگونه خوشبو چون بهار
بیشتر از این نبیند رنج خار

پس کریمانه ز خاکش بر کشید
رخت وصل خود به جانش در کشید
آن گل خوشبو چو آنجا پا نهاد
عطر خود را در جهان برجا نهاد
دین خود را همچو میراثی عظیم
بهر ما بگذاشت بر خوان نعیم
این بود رسمی ز یزدان نکو
تا که هر پیغمبری کآمد از او
ملت خود را نمی کردی رها
تا نمی گفتی ره نیک از خطا
گوهری همچون کتاب کردگار
زیورش بر گوش جانها گوشوار
آشکارا هست در آن ذکر حال
هم حرام آن هویدا هم حلال
هست پیدا واجبش هم مستحب
ناسخ و منسوخ آن چون روز و شب
رخصتش پیدا، عزیمت نیز هم
خاص و عامش آشکار و مغنم
پندهایش چون نگین دلخواسته
با گهرهای مثال آراسته

[صفحه ۱۰]

امر مطلق یا مقید در کتاب
چون زلال آب در زیر حباب
محکم و متشابهش چون روم و زنگ
آشکارا گشته از هم هر دو رنگ
گفته‌های مجلمش را بس مبین
رنگ تفسیری زده نقاش دین
هر چه از آن هست نامفهوم‌تر
گشته تعبیری از آن قدر نظر
حکم‌هائی را که دانند آشکار
واجبست آموختن بستن به کار
و آنچه را آگه نمی‌باشند از آن
واگذارندش به استاد زمان

بعضی احکام است در آن آشکار
لیک در سنت نبستندش به کار
هست در سنت رهی آراسته
لیک قرآن ترک آن را خواسته
بعضی احکامست واجب در کتاب
وقت خاصی هست بهر آن صواب
چونکه چندی دور گردون گشت طی
ناقه‌ی تکلیف شد ببریده پی
چیزها گردانده در دینش حرام
مختلف در رتبه‌ها و در مرام
کیفر بعضی بود سنگین و سخت
آتش دوزخ بر آن پوشانده رخت
بر تن بعضی گناهان دگر
چوب کیفر را زند آهسته‌تر
گر کند در آب توبه شستشو
هست امید مغفرتها بهر او
بعضی دیگر از گناهان را خدا
نه بگیرد سخت نه سازد رها
در ادامه خطبه حج را یاد کرده است:
کردگاری که جهان از او بجاست
صاحب هر منزلی و هر سراسر
خانه‌هایی ساخته از خشت دل
ظاهری هم ساخته از سنگ و گل
و آنچه را از سنگ و گل پرداخت
قبله‌گاه مردمانش ساختست
تا در آن منزلگه سرشار راز
مسلمین در هر زمان آیند باز
همچو دامی که رهائی را ز دام
باز می‌جوید به عمر خود مدام
تا پناه آرند مردم سوی آن
چون کبوتر که بجوید آشیان
[صفحه ۱۱]

بهر دینداران ز حکمتها که داشت

دو نشان بر دفتر دلها نگاشت
اول آنکه مجد او را بنده‌اند
با تواضع سر به زیر افکنده‌اند
دوم آنکه با دلی آرام و صاف
بر شکوه او نمایند اعتراف
چون خدا خیل بشر را آفرید
عده‌ای را از صف ایشان گزید
آنکه چون دعوت ز یزدانش شنید
حلقه‌ی آری، به گوش جان کشید
آنکه جان را داد و کالایش خرید
پرده‌ی پندار از دل، بردید
پا به ره بنهاده این مردان راد
فارغ از طوفان و بیم تندباد
سیرها کردند در وادی نور
گشته همسنگ رسولان غفور
چون ملائک در تمام زندگی
گرد عرشش پایبند بندگی
غرقه در صدق و میرا از دروغ
کرده بازار عبادت پرفروغ
گوی غفران را ربودند این گروه
چون به دل دارند چوگان شکوه
کعبه را همچون نشانی پایدار
بهر اسلامش خدا داده قرار
تا که هر سرگشته‌ی گم کرده راه
این سرای امن را سازد پناه
واجب آمد سوی این خانه شدن
با همه جز عشق، بیگانه شدن
بندگان را سوی بیتش خواند پیش
وانگهی فرمودشان با وحی خویش
هر که را پای توان ناگشته لنگ
واجب آمد این زیارت بیدرنگ
وانکه روگردان شود از این سفر
بر خودش تنها رسانیده ضرر

بسته داری باب طاعت یا که باز

هست ایزد از همه کس بی نیاز

[صفحه ۱۲]

خطبه ۰۰۲- پس از بازگشت از صفین

شکر می گویم خدای خویش و بس

چون زیادت خواه اویم هر نفس

طوق عزت‌های او بر گردنم

بانگ فخر از بندگیها می زنم

چون هجوم آرد به من موج گناه

ساحل امن ورا سازم پناه

چون کفایت، چشمه‌ای مخصوص اوست

جان من محتاج آب از آن سبوست

کاروانی را که ایزد رهبرست

از کمند ترس گمراهی برست

دشمن او را نبخشد کس پناه

بسته می گردد بر او هر گونه راه

هر که کار خود به ایزد وانهاد

شست دست منت از لطف عباد

دیگرش بشکسته دست جاه و مال

گردن جان را نمی گردد وبال

حد شکر او نمی آید به وهم

کی بسنجد کوه را میزان فهم

هر که شمع یاد او افروخته

برترین گنجینه را اندوخته

دل گواهی می دهد ایزد یکیست

بی نیازست از شریک و هست و نیست

این گواهی نیست از روی عناد

میوه‌ای هست از درخت اعتقاد

بارها پس داده دل، صد امتحان

این سخن برخاسته از عمق جان

تا که باشد مرغ جان در این قفس

دانه‌ی این عشق را چینیم و بس

این گواهی کز زبان ما بخواست
در همه احوال دستاویز ماست
روز رستاخیر چون جویند بار
بار ما این است و باقی بر کنار
خانه ایمان چه محکم ساختست
هر کسش از خشت وحدت ساختست
خامه‌ی توحید او بر لوح جان
داده سرمشق نکوئی در جهان
نقش وحدت تا که بر دل‌های ماست
مایه خشنودی یکتا خداست
در نبرد اهرمن با این سلاح
می‌شوی پیروز و می‌یابی فلاح
دل گواهی می‌دهد ای انجمن
فاش می‌گوید نه پنهان این سخن
که محمد هست برتر گوهرش
بنده‌ی او هست و هم پیغمبرش
[صفحه ۱۳]

کرده مبعوثش در عالم کردگار
مکتبش مانند خورشید آشکار
روشن آیاتش به شبهای سیاه
پرتو افشانی کند مانند ماه
هست مسطور این کتاب سرمدی
لوح محفوظی کز ایزد آمدی
نور رخشنده، چراغی پر فروز
روشن آمد گفته‌هایش همچو روز
تا زداید گرد شکها را ز دل
تا قیامت باز بیند راز دل
بسته مشاط ازل بر آیه‌ها
با نگینهای دلیل، آرایه‌ها
هر که بیند نو عروسی اینچنین
بیش نستیزد دگر با مرد دین
ترس در دل می‌نهد گفتار حق
می‌زند اوراق زشتی را ورق

در زمانی آمد این روشن کتاب
که نمی دانست کس راه صواب
خیل مردم بر بلاها مبتلا
خاکها گردیده هم سنگ طلا
رشته دین پاره و ره نادرست
خانه ایمان خراب و پایه سست
جام حق با درد وهم آمیخته
خاک ظلمت بر رخ جان ریخته
راه بیرون رفتن از این تیرگی
بسته شد از هر طرف با خیرگی
نور رحمانی در عالم کم فروغ
مرغ حق مغلوب چنگال دروغ
راستی پنهان شده در پرده‌ها
چنگ اهریمن همی زد پرده‌ها
جمله نافرمان به یزدان و دود
سر به تسلیمش نیاورده فرود
بهر نابودی حق بر بسته تیغ
روی بر گردانده از ایمان دریغ
پایه‌های دین شده ویران تمام
از شریعت نه نشانی و نه نام
هر رهی که سوی یزدان می‌رسید
کرده تسخیر اهرمنهای پلید
دل نهاده خلق بر دیو پلید
تن به ذلت داده و گشته عبید
بذر زشتی را به دلها کاشته
پرچم تایید او برداشته
همچو اشترهای مست از هر طرف
فتنه‌ها بگرفته آنها را هدف

[صفحه ۱۴]

غوطه‌ور گردیده در صد منجلاب
از لجنزاران ذلت خورده آب
رانده بیرون عقل را از جان و تن
گشته مغلوب فریب اهرمن

در میان خانه‌ی پروردگار
مردم‌این گشته ساکن زشتکار
خانه‌ی امن خدا را ای دریغ
کرده منزلگاه خونریزی و تیغ
جاهلان چون زاغ آورده خروش
عاقلان چون بلبلان گشته خموش
عاقلان خاموش و جاهلها عزیز
کام قمری برد از چاقوی تیز
و از این خطبه است در وصف خاندان رسول «ص».
چون پیمبر از جهان دامن کشید
شربت وصل الهی را چشید
گوهر اسرار را با خود نبرد
همچو میراثی به آل خود سپرد
هر که پیش آل او سر بر نهاد
ره به حق برده ز گمراهی رهد
مخزن علم محمد گشته‌اند
پرده‌دار راز احمد گشته‌اند
با بیان حکمهای دین او
خار بنهاده به چشمان عدو
سنت و قرآن بدون چون و چند
پیش ایشان در امانند از گزند
حامی دین گشته چون کوه استوار
بر نشانده نونهالش را به بار
پشت دین گرم است زین خورشید داغ
راه حق روشن شده از این چراغ
از این خطبه است درباره‌ی گروهی از مخالفان.
خاک دل را با گناه آمیختند
آب صد نیرنگ پایش ریختند
بذر زشتی را چو در جان کاشتند
آفت تعذیب را برداشتند
کور بودند و نمی‌دیدند باز
جانشان آگه نشد زین رمز و راز
که کسی در هر مقام و هر صفت

نیست با آل نبی هم مرتبت
باغبانند این گروه و ما نهال
جاگزینی، هست امری بس محال
پایه دینند، آل مصطفی
هم ستون اعتقاد بر خدا

[صفحه ۱۵]

شد ولایت، حق خاص این گروه
وارث دین نبی و آن شکوه
آنکه لایق بود و چشم جان نبست
مرغ حق اکنون به بامش برنشست
آنکه عالم محو گفتارش بدی
شد خلیفه، وین سزاوارش بدی

خطبه ۳۰۰۳ - شقشقیه

معروف به خطبه‌ی شقشقیه.
می‌خورم سوگند بر جان آفرین
آنکه حق را کرد باطل قرین
آنکه بر جام امامت سنگ زد
بر خلافت بعد از احمد چنگ زد
گر چه می‌دانست روشن کاین قبا
بهر من بیریده‌اند اندر قضا
آسیا سنگ ار، نگه سازی نکو
محوری خواهد که گردد گرد او
بود این امت چو سنگ آسیا
محور گردنده من بودم ورا
من چو کوهی استوار و سربلند
گردن عزت نیندازم به بند
همچو سیلابم که آید از ستیغ
کی مرا ترسی بود از تیر و تیغ
جای من آنجا، که مرغ آسمان
پر بریزد گر رسد در آن مکان
لیک خاموشانه بنشستم بدرد
تا قضا با دین پیغمبر چه کرد

از خلافت روی گرداندم به جبر
سینه شد میدان جانبازی صبر
وانگه از پیر خرد کردم سئوال
تا مرا معلوم گرداند مآل
تا چه باید کرد از این هر دو کار
صبر سازم یا نمایم کارزار؟
چون به تنهایی کنم جنگ و ستیز؟
این میانه صبر آسان نیست نیز
تیره گردیده جهان از دود جهل
کام میراند بلا، آسان و سهل
آمدست اینک بلائی خانه‌سوز
تیره شامی آمد از دنبال روز
[صفحه ۱۶]

پیرها فرسوده گشته ناگزیر
خردسالان زین مصیبت گشته پیر
هر که بر کنه حقیقت راه برد
جام دین را صافی و بی درد خورد
زین مصیبت، رنج‌ها بر جان خرید
تا به دیدار خداوندش رسید
پیر دانش گشت بر من رهنما
تا شکیبائی کنم در این بلا
عرصه‌ی شطرنج باشد این حیات
صبر و دانش لازم آید بهر مات
صبر کردم، تا نگردد شوره‌زار
بوستان دین، ز چرخ روزگار
خار غم چشمان قلبم را بخت
در گلویم بغض تنهائی شکست
رهزن گیتی و غدار قضا
از کفم بردند میراث مرا
آنکه اول تکیه زد بر جای من
راه خود بگرفت و نشنیدی سخن
چون اجل او را به کام خویش برد
پس خلافت را به دیگر کس سپرد

هست از کار ابابکر شگفت
چونکه کرسی خلافت را گرفت
گفت باشد این خلافت چون عجز
دل به مهر او نبندم هیچ روز
لیک چون جسمش ز جان می شد بری
نو عروسش کرد بهر دیگری
چون خلافت را چو اشتر یافتند
بهر دوشیدن از او بشتافتند
پس از آن حیوان برگردیده بخت
تا توانستند دوشیدند سخت
پس کشاندندش به ناهموار راه
پر خطر، ناامن همچون تیره چاه
چون عمر، بر مسند قدرت نشست
داشت شمشیر خشونت را به دست
سخت بد نزدیک گردیدن به او
جلوه‌ی لغزش همیشه روبرو
هر که یارش بود، نادان یا بهوش
گوئیا بنشسته بر اسب چموش
اسب هم سرکش، به زیر ران وی
چون توان راهی چنین را کرد طی؟
گر مهارش را کشاند آن سوار
بینش آسیب بیند زان فشار
ور مهار اسب را سازد رها
واژگون گردد کند جان را فدا

[صفحه ۱۷]

مردمان گشتند حیران و پریش
همچو اسبی کو بچرخد کرد خویش
تیره شبهائی بدینسان خانه سوز
شهر پر، از شحنه‌های کینه‌توز
با شکیبائی بسر بردم تمام
رنج بردم خون دل خوردم مدام
چون عمر از این جهان بریست رخت
بهر خواب دیگری بگذاشت تخت

عده‌ای را گرد کردی دور هم
نام من را هم براندی بر قلم
بر خدا بردم پناه از رای او
خنده می‌زد عقل بر شورای او
من چه کمتر داشتم از اولین
در سیاست یا که تقوی یا که دین؟
تا مرا کمتر از او پنداشتند
هم ردیف این کسان انگاشتند
تا نیفتد مرغ دین در چنگ باز
تا بماند رایت دین بر فراز
دل نهادم لاجرم بر این قضا
گر چه زین شورا بند قلبم رضا
لیک بنگر عاقبت زان شش نفر
یک نفر از کینه‌اش شد راهبر
دیگری داماد خود را نیک دید
در میان جمع، عثمان را گزید
چون به مسند بر نشست آن بی‌قرار
تاخت همچون چارپا در کشتزار
چنگ زد بر مرغ جاننش خواب و خور
چاه ویلی که نمی‌گردید پر
دودمانش نیز قادر یا ضعیف
جملگی گشتند با او هم‌ردیف
وجه بیت‌المال را چون مال خویش
هر زمان خوردند افزونتر ز پیش
همچو اشتر که همی برد مهار
چون چمن بیند به وقت نوبهار
آنقدر در وادی اسراف تاخت
تا سر خود را در این میقات باخت
بادهی تن پروری انسان چشید
تا که کارش بر نگوئساری کشید
ناگهان دیدم که مردم با شتاب
سوی من آیند همچون موج آب

در هجوم مردمان بی‌قرار
له شد انگشتان پایم زان فشار
تیغ جمعیت بدانسان بود تیز
گوئیا پهلوی من بشکافت نیز
همچو یک گله که بیند جوی آب
مردمان کردند بر سویم شتاب
در چنین هنگامه‌ای آشوب‌زا
دل نهادم بر خلافت با رضا
تا گرفتم من مهارش را بدست
هر کسی سنگی زد و جامی شکست
عده‌ای پیمان شکستند ای دریغ
تا کشیدی کار ما بر تیر و تیغ
دسته‌ای دیگر همه غرق گناه
بار خود کج کرده بر بیراهه راه
دسته‌ای جاهل، به نام اعتقاد
داده غافل، خرمن دین را به باد
گوئیا این گفته از یکتااله
سوی قلب این کسان نابرده راه
«بارگاه آخرت از آن کس است
کو ز دام کبر و بدکاری برست
هست پیروز آنکه در دور قضا
نقطه تسلیم باشد با رضا»
نیک آگه بوده‌اند از این سخن
لیک بر آن در نمی‌دادند تن
زیب دنیا چشم آنها را گرفت
ریسمان حب او بگرفته سفت
می‌خورم سوگند بر یکتا خدا
آنکه بشکافد به گیتی دانه را
آنکه جان در جان جانداران دمید
رخت هستی بر تن آنها کشید
گر نبودی موج خلق بی‌شمار
اشتیاق مردمان بی‌قرار
گر که حجت از سوی خاصان و عام

اینزمان بر من نمی گشتی تمام
گر خدا از اهل دانش زین عمل
عهد نگرفته بدی روز ازل
تا چو بیند عده ای فارغ ز دین
ظلم می رانند بر مستضعفین
خویشان را تا گلو گردانده سیر
آنطرف بیچارگان و صد فقیر
[صفحه ۱۹]

برنابند این ستم را در جهان
جنگ سازند آشکارا و نهان
رشته ای این کار را از دست خویش
بر کناری می نهادم همچو پیش
چون حکومت رشته ای پوسید نیست
در نگاه من ز ارزشها تهیست
مرکب اندیشه های مرتضی
چون به این وادی رسید از ابتدا
مردی از جا خاست فارغ زین کلام
نامه ای را داد بر دست امام
نامه را بر خواند، بگرفته بدست
زورق اندیشه اش بر گل نشست
ابن عباس آمد آنکه در سخن
کای علی دنباله ای حرفت بزن
گفت امام متقین اندر جواب
دیگرم خاموش شد شمع خطاب
آنچه گفتم شعله های درد بود
در فراز سینه ام باری غنود

خطبه ۰۰۴- اندرز به مردم

بعد از قتل طلحه و زبیر فرموده اند
ما بگردیدیم شمع رهنما
تا بگشتید از سیاهیها رها
برتریها در زمانه یافتید
از جهالتها برون بشتافتید

هر که بر فریاد بر حق، دل نداد
حق تعالی گوش او را کر کند
وانکه نشنود رسا فریاد گرم
کی در او دارد اثر آوای نرم
هر دلی که ترسد از پروردگار
در ره این عشق، ماند پایدار
خوب می دانستم آخر دشمنید
عاقبت پیمان من را بشکنید
موج میرد در نگاهتان فریب
قلبتان بود از صداقت بی نصیب
با صفای باطن خود، بارها
خوانده بودم از شما پندارها
پرده‌ی دینداری و حب خدا
راه من را از شما کرده جدا
[صفحه ۲۰]

ایستادم در ره حق پایدار
نور را کردم ز ظلمت آشکار
در همان حالی که حیران و پریش
بی ثمر گشتید، دائم، گرد خویش
چاه می کنید، بی اخراج آب
راه می رفتید دنبال سراب
من شدم کشتیان را ناخدا
تا مگر گردید زین ظلمت رها
این اشارت که براندم بر زبان
هست خود گویاتر از صدها بیان
هر کسی از راه من گیرد کنار
دیگرش هرگز نیابی رستگار
از همان روزی که حق را خوانده‌ام
بیخ شک را در دلم خشکانده‌ام
چونکه بر صاحب عصا شد آشکار
سحرهای ساحران نابکار
دیو وحشت گر کنارش بر نشست
نز برای خود بد و ترس شکست

ترسش از فرجام این نیرنگ بود
سینه‌اش با تیرگی در جنگ بود
تا مبادا گم‌رهان گردند چیر
بر خلائق حاکم آیند و امیر
هست راه حق و باطل آشکار
بر شما بسته ره عذر و فرار
در کنار چشمه هر کس کرده زیست
از بلای تشنگی بیمیش نیست

خطبه ۰۰۵- پس از رحلت رسول خدا

امام این خطبه را پس از رحلت رسول خدا خوانده است عباس و ابوسفیان نزد او آمدند، تا با وی به خلافت بیعت کنند.

گفت پیغمبر که در دور حیات
اهل یتیم هست کشتی نجات
اینک ای مردم ز گرداب بلا
وارهید این کشتی و این ناخدا
بر تبار خویش کمتر دل نهید
از کمند این تفاخرها رهید
در گذرگاه بلا، از مردمان
آنکس از محنت بماند در امان

[صفحه ۲۱]

که پر و بالیش بود و برپرید
یا بشد تسلیم و بر کنجی خزید
پس خلافت با چنین اوصاف و حال
هست آبی تلخ و شور و بی‌زال
هر کسی آینده‌ی کارش ندید
میوه را نارس ز روی شاخه چید
بهره‌ای نابرده است از کشت خویش
بر سرای دیگری زد، خشت خویش
همچو دهقانی که بذر خود به دست
بر زمین دیگری افشانده است
گر بگویم کاین خلافت جامه‌ایست
که به غیر از من به کس اندازه نیست
دشمنان گویند بنگر حرص و آز

چون به مسند چشم دارد با نیاز
 ور کنم خاموش شمع اعتراض
 خامه‌ی حق بشکنم بر این بیاض
 باز گویندم بین کز ترس مرگ
 گوشه عزلت خزد بی‌ساز و برگ
 حاش لله زین کلام بی‌اساس
 کی به جانم هست از مردن هراس
 سالها جنگیده‌ام سر زیر تیغ
 از فدای جان کجا کردم دریغ
 بالله اینک سوختم زین اشتیاق
 جان فدا گردد، بسر آید فراق
 اشتیاقی بیشتر از طفل خرد
 کوز پستانی بخواهد شیر خورد
 فاش می‌دانم پس این پرده‌ها
 از سخنهای نهان وز کرده‌ها
 بر شما باشد نهان آن گفته‌ها
 گوشتان نشنیده آن بنهفته‌ها
 گر بگویم زان حقیقت‌ها سخن
 لرزه می‌افتد شما را بر بدن
 چون طنابی که به چاهی اندرست
 لرزشی پیوسته او را در برست

خطبه ۰۰۶- آماده نبرد

چون بدو اشارت کردند پی طلحه و زبیر نرود و آماده‌ی جنگ با آنان نشود.

به خدا سوگند من هستم بهوش
 نیستم غافل نه در خوابم خموش

[صفحه ۲۲]

نه چو آن گفتار کز آهنگ دف

خسبد و صیاد می‌یابد هدف

می‌زنم شمشیر با یاران خویش

بر علیه دشمنان کفر کیش

با هر آن کس بشنود گفتار راست

بر علیه تیرگی خواهیم خاست

از زمانی که نبی بر بست رخت
تا به امروز این گروه تیره بخت
حق من را از کفم بر بوده‌اند
در کمین لحظه‌هایم بوده‌اند
بیش از این دیگر نشاید بد خموش
موقع رزم است و هنگام خروش

خطبه ۰۰۷- نکوهش دشمنان

پشتشان را گرم کرده اهرمن
گول او خوردند در فعل و سخن
بهر ایشان دامهای مکر بافت
قلبشان را جلوه گاه خویش یافت
بذر زشتی را به دلهاشان فشاند
بیخ ظلمت را به خاک تن نشانند
چشم ایشان جلوه گاه اهرمن
گفته‌های او دلیل هر سخن
آنقدر در جان ایشان خانه کرد
تا ز راه روشنی گرداند طرد
پیر زشتی را بسان نو عروس
جلوه گر گرداند چون چشم خروس
مردمان گشتند با شیطان شریک
روی گرداندند از اعمال نیک
رشته‌ی گفتار و زنجیر عمل
جملگی در دست شیطان دغل

خطبه ۰۰۸- درباره زیبر و بیعت او

که بدان زیبر را در نظر دارد.
باوری اینگونه در قلبش نشست
کرده بیعت نه به دل بلکه بدست
[صفحه ۲۳]

پس بدان بیعت نماید اعتراف
وانگهی تردید سازد بر خلاف
پس دلیلی بایدهش قاضی پسند

که چرا نبود بر عهدش پایبند
ورنه او هم در ردیف آن کسست
کو از اول عهد بیعت را نبست

خطبه ۰۰۹- درباره پیمان شکنان

گر چه خود دارند وحشتها به دل
پای جرتشان فرو رفته به گل
باز هم گهگاه جولانی دهند
غرش می آرند و پای می نهند
شیوهی ما لیک باشد غیر از این
راه ما این نیست بر روی زمین
تا نغلطانیم دشمن را به خاک
تا نگردانیم ایشان را هلاک
غرش تهدید و بانگ ادعا
برنخیزد هیچگاه از طبل ما
همچو بارانی که تا ناید فرو
سیل هم جاری نمی گردد از او

خطبه ۰۱۰- حزب شیطان

ای خلاق فاش دانید این سخن
حزب خود کرده مهیا، اهرمن
هم پیاده هم سواره در برش
بر شما برتاخته با لشگرش
دیده‌ی حق بینی من، با من است
تیر دشمن را حفاظی بر تن است
نه به دام شک فتادم هیچگاه
نه، کشانده کس، مرا بر تیره راه
بر خدا سوگند بر آن قوم خوار
آن چنان درسی دهم در کارزار
تا ز سر بیرون کنند این فکر خام
که برون آرند شمشیر از نیام
وانگهی بیرون کنند از سر خیال
لشکر آریند از بهر جدال

خطبه ۱۱- خطاب به محمد حنیفه

به پسرش محمد حنیفه چون در نبرد جمل پرچم را بدو سپرد.
 گر شود این کوه مانند غبار
 تو بمان بر جای خود بس استوار
 صبر کن در جنگ و میمان سرفراز
 در ره پروردگارت سر بیاز
 باش پابرجای و چشمت بر سپاه
 در دلت هرگز نیابد ترس راه
 مطمئن می‌باش در این کارزار
 هست پیروزی، از آن کردگار

خطبه ۱۲- پس از پیروزی بر اصحاب جمل

(چون که در پایان میدان جمل
 فاتحش گرداند رب، عز و جل
 یک تن از یاران او گفت این بیان
 کاشکی این جا بدی ابن فلان
 تا به چشم خویش می دیدی خدا
 چون به ما فتح و ظفر کرده عطا
 گفت مولا آن گه گوئی نام او
 هست آیا دوستدار ما نکو؟
 گفت آری وانگهی شیر خدا
 صید صحبت را چنین کردی رها)
 آن که از وضعش چنین کردی تو یاد
 همره ما بوده او در این جهاد
 هر که باشد در رحم این شام و روز
 یا که در پشت پدر باشد هنوز
 وانگهی نقاش گردون بعد از این
 میکشد تصویرشان را بر زمین
 جملگی همراه ما در این نبرد
 بوده‌اند و خصم را کردند طرد
 بر زمین خواهند آمد آن عبود

خطبه ۱۳- سرزنش مردم بصره

در نکوهش مردم بصره.
ای شده تسلیم مکر اهرمن
تیغ را بر بسته بر فرمان زن
از شتر گشتید پیرو، چشم کور
گرد او حلقه زده مانند مور
پاسخش گفتید چون بانگی بکرد
چون که پی شد از پیش گشتید طرد
خویتان پست است همچون خوی خوک
عهدتان سست است همچون چوب پوک
دیتان باشد دورویی و نفاق
آبتان همچون لجن در باتلاق
هر که در جمع شما افکنده بار
بر عذاب زشت اعمالش دچار
وانکه گفته ترک این قوم تباه
آب لطف ایزدی شستش گناه
خاکتان گنده ترین انواع خاک
مردمانش مردگانی در مفاک
گر چه نزدیکید بر بالین آب
دور هستید از سپهر و آفتاب
در دل شهر شما گیرد قرار
نه دهم از فتنه های روزگار
هر که در شهر است مغلوب گناه
وانکه بیرون است در لطف اله
بالله از هر سوی آید موج آب
حلقه سازد دور این شهر خراب
شهر را بلعد به کام خویشان
راه بیرون شو ندارد هیچ تن
تا فقط گلدسته ی مسجد برون
ماند از این سیلهای تیره گون

همچو کشتی که چو پوید با شتاب
سینه‌اش تنها برون ماند از آب
[صفحه ۲۶]

خطبه ۱۴- در نکوهش مردم بصره

در این باب (مردم بصره در جنگ جمل)
گرچه باشد خاکتان نزدیک آب
ز آسمان دورید و از عدل و صواب
جامتان خالیست از آب خرد
عقلتان را دزد نادانی برد
زین سبب اینک کمانگیر بلا
تیر خود افکند بر قلب شما
طعمه‌ی لقمه ربایان گشته‌اید
صید گرگان بیابان گشته‌اید

خطبه ۱۵- در برگرداندن بیت‌المال

درباره‌ی آن چه عثمان از بیت‌المال به اقوام خود بخشیده بود و امام آن را به مسلمانان بازگرداند.
می‌خورم سوگند بر یزدان خویش
کانچه عثمان داده بر اقوام و خویش
گر کنون مهر زنان گردانده‌اند
یا کنیزی را به منزل خوانده‌اند
باز بستانم که باشد عین داد
در عدالت بس گشایشها نهاد
هر کسی کو از عدالت دلخورست
سینه‌اش از کینه‌ی کارم پرست
بی‌گمان باید بداند کز ستم
جان انسان بیشتر گردد دژم

خطبه ۱۶- به هنگام بیعت در مدینه

چون در مدینه با او بیعت کردند
آن چه خواهم راند اکنون بر زبان
ضامن و پابند آنم هر زمان
[صفحه ۲۷]

آن که عبرت‌های گردون بلا
پیش چشمان دلش شد برملا
وانگهی از آن فراز و آن فرود
چشمه‌های پند بر او رو نمود
دست تقوی می‌شود مانع که او
در شود در چاه ظلمتها فرو
هان بدانید اینکه استاد قضا
بار دیگر، چون زمان مصطفی
فتنه‌هایی هر طرف انگیخته
رنگهای امتحانش ریخته
می‌خورم سوگند بر پروردگار
کو بکردست احمدش را راهدار
کاندرین غربال همچون دانه‌اید
توده‌های درد را پیمان‌اید
چون حبوباتی درون دیگک جوش
درهم آمیزید با صدها خروش
زیر و رو گردید از هر سو دگر
هر که بوده زیر می‌آید زبر
هر که پس ماندست میراند به پیش
وان که او پیش است می‌ماند ز خویش
بر خدا سوگند، کی کردم نهان
گوهر حق را به دامان جهان
کی براندم بر زبان جز راستی
کی ز کام من کژی برخاستی
پیشتر از این، رسول کردگار
کرده بودم آگه از این روزگار
ای خلاق پند من گیرید گوش
کاین گناهان هست چون اسب چموش
هر خطاکاری بر آن بنشسته است
خود رها کردست افسارش ز دست
عاقبت می‌افتد از بالا به زیر
آتش جهلش بسوزاند ضمیر
هست تقوی مرکبی بسیار رام

پس سوارش راه میراند به کام
عاقبت ماوای او باشد بهشت
بهتر از این چیست دیگر سرنوشت؟
از زمانی که جهان آراستند
حق و باطل بر غزا برخاستند
هر طرف را عده‌ای گشته سپاه
دسته‌ای پر نور، جمعی رو سپاه
[صفحه ۲۸]

گر که باطل گوی پیروزی ربود
در میان بستر راحت غنود
نیست هرگز جای اعجاب و شگفت
چون قضا این رسم را عادت گرفت
گر که حق اندک بود در روزگار
هست همواره به برد امیدوار
گر چه این فرصت کم آید روبروی
کاب رفته باز آید سوی جوی

(در این جا سیدرضی به تعریف و تمجید از زیبایی خطبه می‌پردازد که به دلیل ضروری نبودن آن را ترجمه نکرده‌ام.)
ادامه خطبه:

نیست آسوده کسی در سرنوشت
دوزخش ماواست آخر یا بهشت
هر کسی بر سختکوشیها فرود
گوی خوشبختی از این میدان ربود
هر کسی با زشتکاری کرد جنگ
گرچه باشد پای او یک چند لنگ
هست امیدش که روز رستخیز
مغفرت بیند ز یزدان عزیز
وانکه کرده کوتاهی در کار حق
عاقبت بر خشم باشد مستحق
اهرمن کرده کمین از چپ و راست
راه بینابین راه کبریاست
شیوه‌ی پیغمبر و قرآن او
هست دستاویز این راه نکو
می‌رود هر خرمنی یکسر به باد

غیر از این خرمن که گندمها بداد
هر که دعوی کرد آخر شد تباه
خور نمی ماند نهان در زیر ماه
هر که سودای دروغ آغاز کرد
روی خود درهای خسران باز کرد
وانکه با حق کرد پیکار و نبرد
دست خود بر خون خود آغشته کرد
کیست نادان تر ز مردی روسیاه
کو نداند قدر خود را هیچگاه
هر بنائی کان ز تقوی شد درست
هر گزش لرزان نبینی یا که سست
کشتزاری کو ز تقوی آب خورد
خشکسالی کی گلویش را فشرده
پس بمانید این زمان در بیت خویش
راه صلح و آشتی گیرید پیش
[صفحه ۲۹]

بر طناب توبه آویزید دست
از می وحدانیت گردید مست
گر کسی بیند زیانی، زین منش
خویش را باید نماید سرزنش

خطبه ۱۷- داوران ناشایست

در وصف کسی که داوری میان مردم را عهده دار شود و شایسته آن نباشد.
نزد قاضی جهان، تنها دو کس
بدترین مردمان هستند و بس
آن که از بس روح نیکی کرده ریش
وانهاده ایزدش بر حال خویش
از مسیر راست گردیدست دور
آنکه نابیناست کی دیدست نور
تشنه بدعت شود نیز انحراف
گمرهی بر دست قلبش شد کلاف
چونکه گردیدست خود تسلیم دیو
مردمان را هم بخواند سوی ریو

دوست دارد تا به گرداب بلا
کشتی مردم بگردد مبتلا
بسته بر خود راه فیروزی و نور
از مسیر رستگاری گشته دور
پیروان را هم به هنگام حیات
می کند گمراه، هم بعد از وفات
هم گناه دیگری گیرد به دوش
هم ز شرم کار خود باشد خموش
(دومین شخصی که در چشم امام
بدترین مردمان بگرفته نام)
هست نادانی که جهلش چون کمند
پای عقلش را کشانیده به بند
مردم نادان دیگر هم مدام
راه از او جویند در هر تیره شام
مرکبی از فکر باطل ساخته
سوی منزلگاه فتنه تاخته
پرچم سازش کجا برداشتی؟
کور باشد، چشم او در آشتی
عده‌ای کم منطق و آدم نما
عاقبتش خوانند و آنگه رهنما
گر چه هرگز او ندارد این خرد
تا به سوی روشنی راهی برد

[صفحه ۳۰]

تحفه‌ای دارد به دامانش نهان
کاندکش بهتر ز بسیاری آن
آنقدر در خود دمد باد غرور
سیر سازد کام خود از آب شور
دانش بیهوده ریزد در ضمیر
تا شود بر خلق عاصی و دلیر
خویش را لایق ببیند بر قضا
بین مردم داوری دارد روا
حل مشکلی گر از او خواهد کسی
صد گره افزون کند بر او بسی

وانگهی از ذهن بیمارش به هم
ترهاتی چند بافد بیش و کم
امر باطل را همی داند نکو
مشتبه گردید اعمالش بر او
هست همچون عنکبوتی او که چند
در میان تار خود افتد به بند
خود نمی داند بود راهش درست
یا بنای فکر او گردیده سست
گر که حتی رفته باشد راه راست
باز شک دارد که کار او خطاست
ور خطا کردست و وامانده به گل
کار خود را نیک پندارد به دل
مرکب جهلش همیشه زیر پای
سوی تاریکیش گشته رهنمای
هر چه گوید هست محصول گمان
باوری در دل نکارد زان بیان
وانگهی گوید روایت های سست
صحت و سقمش نمی داند درست
همچو کاهی در هجوم تندباد
گفته ها را زیر و رو دارد بیاد
بر خدا سوگند همچون صم و بکم
نیست آگاه از ره تعیین حکم
منصبی چون تاج بنهاده به سر
که نباشد لایقش از هر نظر
هر چه را که خود نمی دارد قبول
سست باشد باورش بر آن اصول
هست بی ارزش دگر در چشم او
خرمن دانش، بسوزد خشم او
غیر از آن مذهب که خود بشناختست
بر تمامی مذاهب تاختست

[صفحه ۳۱]

گر نباشد آگه از حکم و صواب
با جهالت می کند آن را خراب

پرده‌ها می‌افکند بر روی کار
تا نگردد راز جهلش آشکار
خون صدها بی‌گناه جان فروش
آمده از آتش ظلمش به جوش
بس که میراث کسان داده، به باد
کر شده گوش فلک از بانگ داد
شکوهی خود را به فریادی رسا
می‌کنم با قاضی چرخ قضا
شکوه از این مردمان بیخرد
عقل زد بر سینه‌هایشان دست رد
زیسته یک عمر در جهلی سیاه
می‌روند از این جهان گمکرده را
همچو خفاش گریزان ز آفتاب
خوار می‌بینند این محکم کتاب
هیچ چیزی زین کتاب پر گهر
نیست در چشمان ایشان خوارتر
لیک اگر سازند آنها جابجا
طبق میل خویش آیات خدا
زان نکوتر نیست دیگر گفته‌ای
پر بهاتر نیست در سفته‌ای
مرغ نیکوئی به چشم این گروه
کمتر از زاغ است در فر و شکوه
لیک هر لحظه عجوز کار شر
پیش ایشان چون عروسی جلوه‌گر

خطبه ۱۸- نکوهش اختلاف عالمان

در نکوهش اختلاف رای عالمان.
چون که دعوی نزد یک قاضی برند
هر چه او گوید به گوش جان خرنند
قاضی‌ای دیگر خلاف حکم او
می‌دهد حکمی چو افتد گفتگو
هر دو قاضی فارغ از هر اتهام
روی می‌آورند بر سوی امام

وان امام گمره از آیین ناب
هر دو رای داده را خواند صواب
چون کتاب ایزد و مرسل یکیست
ریشه این اختلاف رای چیست؟

[صفحه ۳۲]

خود مگر حکمی رسیده از اله؟
تا خلاف همدگر پویند راه
وین زمان بر حکم ایزد سر نهند
حکمهایی بر خلاف هم دهند؟
یا خدا کردست نهی از اختلاف؟
وین زمان کردند با حکمش مصاف
شاید آن دینی که ایزد داده است
کاستیهائی در آن بنهاده است؟
وین کسان خواهند با پندار خام
یاریش سازند بر دینی تمام؟
یا مگر اینان شریک ایزدند؟
راست باشد حرفهائی که زدند؟
حق تعالی نیز فارغ زین ستیز
شاد باید باشد و خوشود نیز
یا که شاید دین حق بوده تمام
لیک پیغمبر نگفته آن کلام
گر چه ایزد گفته در قرآن، که چیست
«هیچ چیزی نیست کان بنوشته نیست»
گشته یاد آور که آیات اله
هر یکی بر دیگری باشد گواه
اختلافی نیست در فرقان او
زین نکوتر نیست گفتاری نکو
«گر نبذ قرآن، خود از پروردگار
اختلافاتی در آن بد بی شمار»
ظاهرش زیبا و بطنش هست ژرف
صد سخن بنهفته پشت حرف حرف
طی نمی گردد شگفتیهای آن
بس سخنهای غریبش در میان

هر چه تاریکیست در پشت حجاب
خود نگردد روشن الا زین کتاب

خطبه ۱۹- به اشعث بن قیس

که به اشعث پسر قیس فرمود.
(آنکه عالم بر وجودش فخر داشت
پرچم پرهیزکاری بر فراشت
[صفحه ۳۳])

آنکه نقاش ازل می زد رقم
نقش زیبای وی از روز عدم
نقش زیبای نگین خاتمی
کمتر از یزدان، فراتر ز آدمی
رشته‌ی پاک امامت، پشت او
دین و دانش دانه‌ای در مشت او
آنکه شب خوابید بر جای نبی
خطبه‌ای می خواند در کوفه شبی
مرغ گفتارش به پرواز آمده
گوئی از پیغمبر آواز آمده
ناگهان بر گفته‌های مرتضی
خرده‌ها بگرفت اشعث نابجا
بر علی گفت این سخن که رانده‌ای
بر زبان خویشتن بر خوانده‌ای
چون بیاطل گوهر معنی بسفت
مرتضی صورت بدانسو کرد و گفت:
از کجا آگاه گشتی زین سخن
تا چه باشد سود یا خسران من
بر تو بادا لعنت پروردگار
وانکه لعنت می کند بر نابکار
ای تو زاده گشته از مام غرور
آتش کفر و نفاق کرده کور
بار اول در میان دار و گیر
در زمان کفر خود گشتی اسیر
بار دیگر بعد از آنیکه قبول

کرده بودی دین اسلام و رسول
طبل طغیان بر خلیفه برزدی
تا به زنجیر اسارت آمدی
نه ز مالت سود آمد سوی تو
نه تبارت گشت پاسخگوی تو
تو همانی کز پلیدی، بی دریغ
داده‌ای یاران خود را زیر تیغ
این بود شایسته تو ای دنی
تا که خویشت بر شمارد دشمنت
هیچ بیگانه نیارد اعتماد
بر تو چون شخصی، دورو و بدنهاد

خطبه ۲۰-در منع از غفلت

آنچه را دیدند اموات شما
از عذاب و سختی و رنج و بلا
[صفحه ۳۴]
گر که می‌دیدید با چشمان خویش
جانتان بی صبر می‌گردید و ریش
می‌شنیدید آن زمان گفتار حق
هم اطاعت کرده از کردار حق
لیک آنچه بر دل آنان نشست
این زمان از چشمتان پوشیده است
زود باشد پرده‌ی جهل و غرور
برفتد وانگاه حق یابد حضور
بر شما دادند راه حق نشان
روی گردانید ای گردنکشان
خوانده شد در گوشتان گفتار راست
لیک بر ایمانتان نفزود و کاست
راه حق معلوم گردید آشکار
لیک سوی او کجا بستید بار؟
بس حوادث اتفاق افتاد چند
تا مگر گیرید از آنها نیز پند
هر چه نازیاست در چشمان دین

بر شما شد آشکارا و مبین
گفته‌های خویش را یکتا خدا
کرده ابلاغ از طریق انبیاء

خطبه ۲۱- در توجه به قیامت

هست پیشاپیشان دارالقرار
مرگتان از پشت سر در انتظار
پس سبکبارانه ره را طی کند
تا نکوتر خلوتی با وی کنید
رفتگان که بانگ رحلت خوانده‌اند
این زمان در انتظاری مانده‌اند
تا به ایشان هم بییونید نیز
خوب از بد، آنزمان یابد تمیز
(سید رضی در این جا به تعریف از گفتار امام علی (ع) می‌پردازد.)

خطبه ۲۲- در نکوهش بیعت شکنان

اهرم یاران خود را خواستست
لشکری از هر طرف آراستست
[صفحه ۳۵]
تا بناهای ستم ماند بجا
عمر باطل بیشتر یابد بقا
نسبت ناراست بر من داده‌اند
قاتل عثمان عفان خوانده‌اند
زیر پا بنهاده‌اند انصاف و داد
بی‌جهت بر من بر آوردند داد
این کسان خواهند حقی را که خویش
پایمالش کرده بودند و پریش
گشته خونخواه کسی که پیش از این
خون او را ریختندی بر زمین
خویشتن او را به خون غلطانده‌اند
بانگ خونخواهی شگفتا خوانده‌اند
گر که من از قتل او گفتم سخن
پس شریکند این کسان با کار من

ور که آنان، خویش او را کشته‌اند
دامن عثمان به خون آغشته‌اند
خویشتن باید تقاصی پس دهند
زیر بار کار خود گردن نهند
آنکه اینک بر من آورده خروش
خویشتن بار گنه دارد بدوش
سخت می‌کوشند، بس غوغا کنند
تا رسوم مرده را احیا کنند
(هست قصد مرتضی، از این سخن
پخش بیت‌المال با تبعیض و ظن)
گوئیا کوشند تا دوشند شیر
از یکی پستان که گشته خشک و پیر
ای شکست، اینک، قدم نه بر جلو
تا شکست دیگری یابی ز نو
من کرا دعوت کنم سوی شکوه
یا چه پاسخ می‌دهم بر آن گروه
من به تقدیری که ایزد رانده است
راضیم، چون بر سوی خود خوانده است
گر در آیند از در جنگ و ستیز
روی آنها می‌کشم شمشیر تیز
آخرین درمان درد نابکار
تیغ تیزست و نبردی پایدار
مایه‌ی پیروزی حق گشته است
تیغ تیزی که به خونها تشنه است
ای شگفتا تا بخواندم به جنگ
بر خیال خویش سازند عرصه تنگ
وانگهی از نیزه‌ام ترسانده‌اند
سوی خاموشی و صبرم خوانده‌اند
مادر ایشان نشیند بر عزا
کی بترسم من ز پیکار و وغا؟

[صفحه ۳۶]

تاکنونم کس نترسانده ز جنگ
کی بپوشانم بجانم رخت ننگ

معتقد هستم چو بر یکتا اله
هیچ شبهه در دلم نایافت راه

خطبه ۲۳- در باب بینوایان

همچو بارانی که ریزد ز آسمان
هر کسی سهمی برد از آب آن
ز ابر تقدیر و قضا هم لاجرم
هر کسی سهمی بیابد بیش و کم
پس مبادا گر کسی در حسن حال
بود برتر داشت افزون جاه و مال
دیگری در سوک بنشیند به درد
تا چرا گیتی به من لطفی نکرد؟
هر مسلمانی که در این تیره خاک
دست خود را از خیانت کرده پاک
خود نیالودست دامن نیز دست
بر عمل‌هایی که ناچیز است و پست
هست در چشمان مردم محترم
صاحب ارج است و دارای کرم
گر کند کاری تبه در روزگار
باغ حرمت را بیالاید به خار
پیش اهل فضل می‌گردد حقیر
بس فرومایه بر او گردند چیز
حال آن شخصی که هنگام قمار
هست او هر لحظه در این انتظار
تا بیاید قرعه وفق حال او
زان میان سهمی برد خوب و نکو
هست همچون حال آن مرد درست
کز خیانت در حیاتش دست شست
چشم می‌دارد که فال روزگار
وفق حالش گردد از پروردگار
یا ببندد رخت سوی کبریا
نعمتی یابد در آن عالم سزا
یا اگر ماند در این دنیا هنوز

نعمتش افزون بگردد روز روز
ثروت و مکنت بر او گردد نثار
دین او و حرمتش هم پایدار
نیست این معنی ز اهل جان نهران
مال و فرزندست سهم این جهان

[صفحه ۳۷]

وان چه می ماند برای آخرت
کار نیکو باشد و نیکو صفت
در دو عالم گر نصیبی داده است
بهر مردم این طبق بنهاده است
پس بترسید ای خلایق از خدا
آن چنانی که ورا باشد سزا
نیست تنها ترس از کار گناه
در خور ذات وجودی اله
گر به کار نیک کردید اقتدا
بهر حق باشد نه از روی ریا
هر که با رنگی جز اخلاص آمدست
نقش کار خویش را رنگی ز دست
پس رهایش می کند پروردگار
با هر آن که بهر او کردست کار
آتشی در سینه ام دارد خروش
دیگ خواهش در دلم آمد به جوش
از خدا می خواهم این را راستی
چون شهیدان رتبی بی کاستی
همنشینی با رسول و امتش
هر سعیدی کو بکرده خدمتش
مردمان آگه شوید از این سخن
گوش جان دارید بر گفتار من
هر چه ثروتمند باشد آدمی
صاحب مکنت بود در عالمی
با تمام ثروت و اموال باز
بر کسان خویشان دارد نیاز
تا که با دست و زبان چون تیر و تیغ

یاورش باشند بی خوف و دریغ
 چون بدویند از همه نزدیک تر
 خاطرش را می خرنندی نیک تر
 چرخ گردان گر بلا بارد بسی
 مهربان تر زین کسان نبود کسی
 نام نیکی که بماند یادگار
 به ز مالی که برد میراث خوار
 گر یکی درویش بیند قوم خویش
 سینه اش را چاک بیند قلب ریش
 همان مبادا تا از او تائیده رو
 خود نبخشد ذره مالی بدو
 گر چه می داند اگر سازد نثار
 مال او نقصان نگیرد در شمار
 یا اگر هم پیش خود دارد نگاه
 ثروتش افزون نگردد هیچگاه
 بشنو این گفتار نیکو از امام
 بر عمل کردن بدان کن اهتمام
 گوهری این گونه ارزشمند، کوش
 تا چو حلقه بر نهی در گوش هوش

[صفحه ۳۸]

هر که در هنگام سختی و بلا
 از مدد بر قوم خود دارد ابا
 خویشان را در زیان افکنده است
 ریشه یاری یاران کنده است
 چون از آنان یک نفر گردد جدا
 لیک این از دست داده جمله را
 هر که با اطرافیان و با رفیق
 شیوه نرمی گزیند در طریق
 از درخت دوستی و اعتدال
 می خورد پیوسته بر، در طی سال

(در این جا سیدرضی به تعریف از زیبایی این گفتار حضرت علی (ع) می پردازد.)

خطبه ۲۴- برانگیختن مردم به پیکار

با کسی کو گشته دور از راه حق
تیرگی‌ها را نهاده بر طبق
سخت می‌جنگم که بستم این وثاق
نه تعلق می‌نمایم نه نفاق
ای تمام بندگان کبریا
ای شده تسلیم فرمان خدا
هم بترسید ار فرامین اله
هم بدو آرید از هر سو پناه
هر رهی را که خدا گردانده باز
در همان ره گام بگذارید باز
بار تکلیفی که بر دوش شماست
بر زمین بنهادنش کاری خطاست
شهد پیروزی بود بر کامتان
مرغ بهروزی بود بر بامتان
عاقبت در این جهان پر نشیب
یا در عقبی، می‌شود نصرت نصیب
من ضمانت می‌کنم آنروز را
چون بینم در شما این سوز را
[صفحه ۳۹]

خطبه ۲۵- رنجش از یاران سست

(هر زمان پیکی سوی او می‌رسید
از معاویه خبرها می‌شنید
می‌شنیدی لشکر آن مرد پست
بر تمام شهرها افکنده دست
وانگهی بگریختند از کارزار
عاملان مرتضی، بسیار زار
گشت ناراحت امام از این خیر
سستی یاران به هنگام خطر
وانگهی بر منبر کوفه نشست
تیر گفتار از کمان دل بجست)
غیر کوفه در تمامی وطن
نیست شهر دیگری در دست من

شهر کوفه، فتنه‌ات برخاستست
دور گردون بر تو زشتی خواستست
(در میان گفته‌هایش آن و دود
شعر شاعر را چنین تضمین نمود)
«بهرم از ظرف خلافت، ای عزیز
نیست باقی غیر چربی هیچ چیز»
بسر آن که دین خود را باخته
این زمان سوی یمن برتاخته
قوم باطل، زود می‌یابد هدف
بر شما چیره شوند از هر طرف
گر چه باطل هست راه آن گروه
لیک دارند اتحادی با شکوه
می‌خورم حسرت که دارید اختلاف
او فتاده بینتان صدها شکاف
از امام خویشتن رو تافتید
دامهائی بهر تقوی بافتید
لیکن آنان پیرو امر امیر
گوش بر او می‌دهند از خرد و پیر
گر چه آنان مردمان فاسقند
عاقبت قعر سقر را لایقند
لیک با حکام خود بی‌چون و چند
کار از روی امانت می‌کنند
ای دریغا چون سیاست می‌کنید؟
با امام خود خیانت می‌کنید
آن گروه تیره‌بخت رای سست
لااقل با قوم خود باشد درست
لیکن اینک سخت فاسد گشته‌اید
سخت بدکردار و حاسد گشته‌اید
[صفحه ۴۰]

بینتان، ای مردم جویای ننگ
آنقدر پای امانت گشته لنگ
که مرا ترسی است چوبین کاسه را
خود امانت برنهم نزد شما

ای خدائی که جهان باشد ز تو
 عمق فریاد مرا از جان شنو
 سیر گشتند این زمان مردم ز من
 من از آنان خسته تر در این محن
 روح آنان آمده اندر ستوه
 سنگریزه کی بود مانند کوه؟
 قلب من بشکسته از یاران سست
 خاطر من خستند از روز نخست
 پس مرا یاری نکوتر عرضه دار
 بدتر از من را بر این مردم گمار
 چون نمک، که حل شود در ظرف آب
 ریشه کن، کن قلب ایشان با عذاب
 کاشکی جای شما در کارزار
 یک هزار از بوفراسم بود یار
 مردمانیکه چو خوانی سوی خویش
 همچو ابری در تموز آیند پیش
 (در این جا سیدرضی توضیح می دهد که ابر تابستانی به این خاطر آمده است که سبکبار و زودگذر است و ابر زمستانی به علت سنگینی کند حرکت می کند.)

خطبه ۲۶- اعراب پیش از بعثت

حق تعالی چون جهان را آفرید
 خاتم پیغمبران را برگزید
 پس خدا از سوی خود کردش سفیر
 تا بگردد اهل عالم را نذیر
 آن زمانی کز افق هائی بعید
 نور خورشید محمد (ص) بردمید
 بدترین آیین بدی آئینتان
 خاک خفتهها بدی بالینتان
 منزلی بر کوره راه سنگلاخ
 خانه خاکیتان همسنگ کاخ
 [صفحه ۴۱]

همنشینی همچو عقرب همچو مار
 رزقتان یا از ملخ یا سوسمار

آبتان بس تیره، آغشته به گل
از غذاتان آدمی می شد خجل
کارتان خونریزی و جور و فساد
دشمنی در دشمنی، تیره نهاد
داده بر بتهای خود نام اله
پای تا سر غرقه در گرد گناه
قسمت دیگری از خطبه:

چون نگه کردم بدیدم هر کنار
جز کسانم نیست همراهی و یار
پس دریغم آمد از یاران خویش
آنکه با اخلاص، یا بنهاده، پیش
دست یاری داده بر دستان من
بر گذشته از سر و جان و بدن
حیفم آمد زین رفیقان معین
تا بکام مرگ افتند اینچنین
چاره‌ام این بود تا از حق خود
بگذرم گرچه برایم سخت بد
خار غم در دیده، بشکستم بدر
سینه‌ام راه نفس را تنگ کرد
صبر کردم گرچه بد بسیار سخت
تلخ شد بر کام جانم، شهد بخت
چشم پوشیدم ز حق خویشتن
در گلویم بسته شد راه سخن
قسمت دیگری از خطبه:

عمرو عاص آن کو به کفرش می‌فزود
با معاویه چو بیعت می نمود
شرط کردش چون که پایان یافت جنگ
مصر را بر او سپارد بی درنگ
هر دو تن ناراستکار و بیخرد
بس زیان‌ها کرده زین داد و ستد
پس کنون ای هم‌رهان رستگار
وقت جنگ است و زمان کارزار
زین کنید اسب شجاعت را کنون

پیش باید رفت در دریای خون
آتش جنگ این زمان افروختست
چشم‌ها بر برق نیزه دوختست
ناخدای صبر را رهبر کنید
تا لباس نصر را در بر کنید.
[صفحه ۴۲]

خطبه ۲۷- در فضیلت جهاد

جنگ در راه خدا با جان و مال
سر نهادن زیر امر ذوالجلال
شد دری از جمله درهای بهشت
باز گردد روی هر نیکوسرشت
هر کس از یاران خود را کرد گار
دوست‌تر دارد به دور روزگار
روی او این باب را گرداند باز
تا ببیند رحمتی زان بی‌نیاز
می‌کشد از تار و پود این مراد
جامعه تقوی به تنهای عباد
چون زره ایمن بود از تیغ تیز
چون سپر، بستست راه تیر، نیز
هر که سر نهد به دامان نبرد
گرد خواری، گرد جانش حلقه کرد
جامه‌ی خواریش پوشاند خدا
غرق گرداند در امواج بلا
از فرودستی نمی‌یابد مفر
در لجنزار زبونی، غوطه‌ور
قلب او در پرده‌های گم‌رهی
جام او از باده‌ی عزت تهی
کاروان حق نیاید سوی او
چون نیابد منزلی خوب و نکو
حکم خواری بر وی آید از قضا
تیغ عدلش می‌شکافاند فضا
ای خلاق بارها کردم طلب

آشکارا و نهان هر روز و شب
بار بر بندید از بهر جهاد
بر علیه این گروه بدنهاد
پیش از آنی کز شما ریزند خون
یا نمایند از وطنهاتان برون
بر خدا سوگند هر قومی که او
در سرای خود بجنگد با عدو
خفت و خواری ببیند در قضا
در میان تیرگی گردد رها
ای دریغا هر چه خواندم بر جهاد
همسفر شد گفته‌ام با بانگ باد
هر کسی از دوش خود برداشت بار
دیگری را خواند بر این کارزار
چون خلل در سینه‌هاشان راه یافت
تندباد حادثه ناگه شتافت

[صفحه ۴۳]

بر شما از هر کناره تاختند
پشته‌ها از کشته‌ها می ساختند
شهرها را نیز بگرفته هدف
یک به یک آورده آنها را به کف
پس کنون یاران مرد غامدی
آنکه سرشارست جانش از بدی
پای در انبار بنهاده چنین
خون حسان ریخته روی زمین
مرزبانان را برانده هر کنار
خود نهاده گام در پشت حصار
من شنیدستم مهاجمهای پست
بر حریم خانه‌ها بردند دست
بر گرفته از زنان سیم و طلا
هم ز گردن هم ز دست و هم ز پا
وانگهی آن ساکنان کوی غم
غرقه در گردابه‌های صد ستم
غیر زاری کی سلاحی یافتند

سینه را با اشکها بشکافتند
بنگر این غارتگران جیره‌خوار
چون ز مال مسلمین بستند بار
نه از ایشان کشته گشته یک نفر
نه بجا ماندست مجروحی دگر
نیست جای سرزنش بر آدمی
کو از این غصه رود در ماتمی
گر از این غصه دهد جان را ز دست
در نگاهم لایق صد عزت است
ای شگفتا گر چه آنان باطلند
متحد هستند و با هم، همدلند
لیک در بین شما صد افتراق
رخنه کرده، نیست جای اتفاق
دل بمیرد از چنین کار شگفت
اندهی تازه وجودم را گرفت
کاشکی اندوهتان گردد زیاد
رویتان هم زشتر از زشت باد
[صفحه ۴۴]

خصم، چون گرگی هجوم آورده است
گوسفندان را یکایک برده است
این ببینید و نمی‌جوید جنگ
مرده غیرت در شما، جوید ننگ
حمله می‌آرند، پا پس می‌کشید
زهر خفت را چو شهدی می‌چشید
سر پیچند از فرامین خدا
زین عمل هستید در دلها رضا
گر که در هنگام گرمای تموز
آن زمان که بارد از افلاک سوز
بازتان خوانم به میدان نبرد
کاین زمان باید جهادی تازه کرد
رخت سرپیچی همی پوشید و ننگ
که هوا گرمست، چون آییم جنگ؟
در زمستان هم چو خوانم بر جهاد

شد بهانه سوز و سرمای زیاد
چون گریزانید از گرمی و سرد
کی شما را هست جرات بر نبرد
پیش تیغ دشمن ناسازگار
لاجرم، تنها سپر، باشد فرار
ای بصورت مردهای نادلیر
عقلتان چون کودک و ظاهر چو پیر
ناز پرورده بسان نو عروس
می گریزید از درای و بانگ کوس
کاشکی در گردش دور قضا
با شما هرگز نگشتم آشنا
عاقبت هم نیز، بنای شناخت
خانه‌ای، غیر از پشیمانی نساخت
رنجها بر رنجهای من فرود
حاصلی جز غم، به دستانم نبود
مرگتان بادا که پر خون شد دلم
کینه شد از باغ سینه، حاصلم
جرعه جرعه غصه‌ام نوشانده‌اید
دیگ محنت در دلم جوشانده‌اید
بسکه سر از امر من پیچانده‌اید
ریشه کار مرا خشکانده‌اید
کار بر جایی رسیده که قریش
سرزنش آرد مرا در کار جیش

[صفحه ۴۵]

که علی هر چند می‌باشد شجاع
لیک از جنگش نباشد اطلاع
گو بیامرزد خدا اجدادتان
شد کجا انصاف و چون شد دادتان؟
خود کدامین شما کرده نبرد
پیشتر از من زمانی جنگ کرد
بست سالم بود تنها، که قضا
بر تنم پوشاند رختی از عزا
سن من افزون بود اینک ز شصت

صد هزاران تیر بنهادم به شست
پس من آن مردم که میدان دیده‌ام
سرد و گرم جنگ را بچشیده‌ام
لیکن اینک در هیاهوی وطن
بی‌خریدارست دیگر حرف من
چون کنم دیگر، چه کار آید ز دست
ای دریغا پشت من زین غم شکست

خطبه ۲۸- اندرز و هشدار

کاروان این جهان بر بسته بار
می‌شود بدورد گویان رهسپار
آخرت از دور آورده خروش
سوی منزل می‌رسد، یاران بهوش
هست اکنون وقت تمرینی نکو
چون رقابت هست فردا پیش رو
هر که پیروز است آید در بهشت
هر که بازو دوزخش شد سرنوشت
نیست آیا هیچ انسانی که او
اندر آب توبه سازد شستشو
پیشتر زانکه اجل با ساز و برگ
در کشاند پیکرش در کام مرگ
نیست آیا کس کند تدبیر کار؟
پیش از آنکه تیره گردد روزگار
این زمان دارید در کف فرصتی
داده تقدیر الهی مهلتی
بعد از این پیک اجل آید ز راه
می‌برد هر روسپید و روسیاه
هر که اکنون بار خود بندد درست
موقع رفتن سبکبارست و چست
سودها بیند ز اعمال و امل
نیست آسایش ز صیاد اجل
[صفحه ۴۶]

وانکه کرده کوتاهی در روزگار

حاصلش خسران و کارش هست زار
 فاش دانید ای خلایق این سخن
 گوش دل بسپرده بر گفتار من
 وقت آسایش به هنگام فراغ
 چون به دلہاتان نباشد هیچ داغ
 کار را با جدیت گیرید پی
 قاطعانه راه را سازید طی
 همچو هنگامی که خود از ترس جان
 سعی‌ها سازید افزون از توان
 هیچ نعمت را ندیدم چون بهشت
 هست عجب خواهان آن را سرنوشت
 طالبانش را فرا بگرفته خواب
 خواب غفلت، برده جانها در حجاب
 زانطرف ترسید از دوزخ ولی
 زان گریزان نیستید از کاهلی
 هر که در بازار حق نابرده سود
 بس زیانهایی که بر او رو نمود
 هر که ره ناجسته از یزدان پاک
 گمراهی او را کشاند بر هلاک
 هر که از نور هدایت دور ماند
 گمراهی او را به بدنامی کشاند
 آمده دستور، تا جان در تنست
 بار بر بندید وقت رفتن است
 سخت می‌ترسم در این ره از دو دام
 کان شما را از ره اندازد مدام
 اولی باشد هوای نفس و آرز
 دومی هم آرزوهای دراز
 آنچنان در این جهان پرخطر
 توشه برگیرید از بهر سفر
 کاندرا عقبی بهرتان آید به کار
 در ترازوی عمل گردد شمار
 (در اینجا سید رضی به تعریف از نکات بلاغی سخنان حضرت علی (ع) می‌پردازد.)

هست تنهای شما نزدیک هم
لیک افکار شما، صدها رقم
هست گفتار شما چون تیغ تیز
سنگ خارا می برد زان گفته نیز
[صفحه ۴۷]

چاقوی کند است لیکن کارتان
زین عمل هم نیست هرگز عارتان
آنچنان سستی، که خصم بدنهاد
بس طمعها در دل خود راه داد
در میان مردمان، داده شعار
لاف مردی می زیند و اقتدار
چونکه آید جنگ و هنگام ستیز
هر طرف جوید راهی بر گریز
از شما نامردمان جیره خوار
هر که یاری خواسته، گردیده خوار
هر که تیمار شما خواهد به دل
پایش از زحمت فروماند به گل
صد بهانه آورید از هر طرف
تا مگر یابید منظور و هدف
همچو مقروضی که گردیده ذلیل
می کند امروز و فردا بی دلیل
آنکه خورده بادهی خفت دگر
کی شود بیدار، بهر دفع شر
گر کسی را نقد حق، باشد امید
جز به کوششها به آن نتوان رسید
چون برای خانه های خویش نیز
پشت گردانید در جنگ و ستیز
پس دگر بهر کدامین خانه ای
جنگ می سازید با بیگانه ای
یار می گردید دیگر در وطن
با کدامین پیشوایی بعد من؟
هر که خورده گولتان را عن قریب

می خورد از بازی گردون فریب
بی نصیب آنکس، که دارد انتظار
فتح باشد سهمتان در کارزار
تیر بی پیکان، به هنگام نبرد
نه گزندی خصم می بیند نه درد
بر خدا سوگند، چرخ روزگار
تا بدان نقطه مرا بکشانده کار
که نه باور می کنم گفتارتان
نه مرا امید بر پیکارتان
نه بینم در شما آن راستی
که عدو از ترس یابد کاستی
چیست آخر دردتان؟ دارو کدام
بر کدامین راه پوئید و مرام؟
شامیان هم چون شما نابخردند
ز امتحان مردی و غیرت ردند
اینهمه گفتار بی کردار چیست
همچو طبلی که درون آن تهی است
[صفحه ۴۸]

دور از پرهیز و فارغ از ورع
داشته بر هر چه غیر از حق طمع

خطبه ۳۰- درباره قتل عثمان

درباره‌ی کشتن عثمان.
گر که قتلش بود بر فرمان من
قاتلی بودم کنون در این وطن
ور بکردم منع مردم زین امل
یاری او کرده بودم در عمل
می نزیید آنکه بوده یاور او
خویش را بهتر بداند از عدو
همچنین آن کس که او را کشته است
دست خود با خون او آغشته است
می نزیید تا بگوید سرترم
پیش حق، از یار عثمان برترم

فاش می گویم بدانید آشکار
تا چه آمد بر سرش در روزگار
بی لگام مشورت یکسر بتاخت
پشت ششدرهای نخوت نرد باخت
جام طاقت در شما لبریز شد
آتش این دشمنیها تیز شد
کار را بردید از اندازه برون
اعتراضات شما هم شد فزون
حکم دارد کردگار دادگر
هم برای قاتل و بیدادگر
دامن خودخواه را آتش کشد
ناشکیبا نیز زهرش می چشد

خطبه ۳۱- دستوری به ابن عباس

به پسر عباس چون پیش از جنگ جمل او را نزد زبیر فرستاد تا دوباره او را به

[صفحه ۴۹]

بیعت بخواند.

در پی طلحه مرو هرگز که او
در غرور خویشتن رفته فرو
همچو گاوی شاخ را افراشته
بیخ کینه در دل خود کاشته
پا نهاده در مسیر پر خطر
لیکن آسان آیدش اندر نظر
بهر صحبت رو به سر وقت زبیر
خوی او آرامتر باشد ز غیر
وانگهش بر گو پسر داییت گفت
پند پر مغزی که نتوانش نهفت
آشنا گشتی تو با من در حجاز
دست را بر بیعتم کردی دراز
در عراق از یاد من پرداختی
هان چه شد کاینگونه بر من تاختی؟

خطبه ۳۲- روزگار و مردمان

روزگاری گشته اینک پر ستیز
گرگها دندان خود کردند تیز
بر وفاداری، زمانه، تاختست
طرحهایی از جفا انداختست
هر که نیکوکار باشد ای دریغ
بد شمارندش، سپارندش به تیغ
و آنکه دندان جفا را کرده تیز
سرکشها را فروتر کرده نیز
ز آنچه بر ما گفت استاد قضا
سود نابرده، بگردیمش رها
آنچه را که نیستیم آگاه از آن
خود نمی‌پرسیم، تا گردد عیان
تا بلایی نامده بر روی خاک
در سر ما نیست از آن هیچ باک
چار دسته هست مردم را سرشت
اینچنین خوردند مهر سرنوشت
اولی آنکو نمی‌جوید فساد
چونکه بازار توانش شد کساد
[صفحه ۵۰]

نه ورا ثروت بود نه قدرتی
تا بیابد بهر زشتی مهلتی
دومی آنکس که شمشیر آخته
اسبهای فتنه هر سو تاخته
هر چه دارد در توان و اقتدار
لشکری را از پیاده و ز سوار
باز می‌خواند به میدان نبرد
تا برانگیزد به سم فتنه، گرد
جان او غرقه به گرداب گناه
دیو شر گردانده دینش را تباه
چشم او دنبال کالائست پست
کز متاع دنیوی آرد بدست
لقمه نانی بیشتر خواهد که هم
اندکی پرتر کند چاه شکم

دوست دارد تا بخوانندش خطیب
منبر خود را کند جای فریب
هر کسی کو جام عزت را شکست
تا نصیبی زین جهان آرد بدست
بس زیانها بیند از سودای خویش
سوزنی بگرفت و داد از دست خیش
برگذشت از اجرهای بی شمار
کان ذخیره بود نزد کردگار
سومی آنکس که با روی و ریا
خویشتن را خواند مردی با خدا
گوید از عقبی ولیکن در نهان
از عروس دنیوی جوید نشان
بر زمین آهسته بگذارند گام
تا تواضع را بگردانند دام
پس نمایانند خود را بس امین
گرچه باشند از خیانت در کمین
معصیت سازند دور از هر خطر
چون ز دین سازند بهر خود سپر
چارمین دسته که دور از هر شکوه
جای بگرفتست بین این گروه
هست آنکس که بود دور از مقام
چون حقیرست و ندارد اهتمام
زین جهت کردست کنجی اختیار
خویش را جلوه دهد پرهیز کار
از قناعت جامه بر تن کرده است
گرچه از دل رو بر آن ناورده است
چون به گیتی بگذری از این چهار
جمع مخلص می شوندت آشکار
چشم ایشان بسته باشد بر گناه
گام نگذارند در راه تباه

[صفحه ۵۱]

یاد رستاخیزشان، از جان و دل
کرده جاری جوی آب از بطن گل

می‌گریزند از خلاق ناگزیر
هم ز ترس ایزد آورده نفیر
بس که غوغای زغن آید بگوش
نشوی زین بلبلان هرگز خروش
هم روانه کرده صد تیر دعا
گرچه ننشینند یک لحظه ز پا
دل شکسته غرقه در بحر درون
چشمشان صد چشمه افکنده برون
سخت گمنامند از ترس بلا
با تقیه زیسته، کنج خفا
چون که گیتی بوده با ایشان درشت
بر کشیده بار ذلتها به پشت
گوئیا هستند مردان هنر
در میان بحر شوری غوطه‌ور
لاجرم لبهای خود را بسته‌اند
قلب خود را زین جفاها خسته‌اند
پندها دادند، شد نقشش خراب
چون حبابی که بر آید روی آب
خسته گشته زانهمه پند مفید
که نشان دادند و کس آن را ندید
جاهلان بر هر طرف افکنده دست
بر رخ مردان حق، گرد شکست
کشته‌ها دادند و در خون کرده زیست
لاجرم جز اندکیشان زنده نیست
گر شما را هست بر دنیا نگاه
ارزشش کمتر بود از پر کاه
از گیاهی خشک هم ناچیزتر
کو بیاید زیر پای رهگذر
پندها گیرید در این روزگار
زانکسانی کز جهان بستند بار
پیشتر از آنکه خود گردید پند
بهر آنانی کزین پس می‌رسند
پس برانید این زمان از خویشتن

این عجز دنیوی، این پیرزن
چونکه او راندست از خود، هر نفس
عاشقان خویشان را جمله کس
(در اینجا سید رضی به سرزنش کسی می‌پردازد که این سخنان را به معاویه نسبت داده است.)
[صفحه ۵۲]

خطبه ۰۳۳- در راه جنگ اهل بصره

که هنگام بیرون شدن برای جنگ بصره خواند.
(عبدالله پسر عباس می‌گوید در ذوقار نزد امیرالمومنین رفتم و او نعلین خود را پینه می‌زند. از من پرسید این نعلین چه بهائی دارد؟
گفتم هیچ. گفت بخدا حکومت کردن در چشم من، از این هم کمترست. من اینکه احقاق حقی کنم یا باطلی را از بین ببرم سپس
فرمود:)

کرد گاری که جهان زو نام یافت
قلبها با نام او آرام یافت
مصطفی را همچو دری تابناک
برنهاد از عالم علوی به خاک
آن زمانی که عربها چون دواب
بهره‌ای نابرده بودند از کتاب
کسی نمی‌پوشید رخت ادعا
که منم پیغمبری از کبریا
چون محمد (ص) کرد در عالم حضور
در کشاندی عالمی را زیر نور
برد بر راهی که می‌باید کشاند
برنشانند آنجا که می‌باید نشانند
رستگاری را بر ایشان هدیه داد
کار ایشان رو بر آبادی نهاد
بود در بین جماعتها شکاف
متحد گشتند با دل‌های صاف
بر خدا سوگند آن ایام سخت
سوی پیکارم کشاندی چرخ بخت
تا سپاه جاهلیت با شکست
روی بر گرداند وز هر سو گسست
ناتوان هر گز نبودم در نبرد
لشکر وحشت به سویم رو نکرد

گرچه گردیدست گردون جهان
من همانم این زمان و آنان همان
می شکافم شام باطل را هنوز
تا که حق آید برون مانند روز
نیست هرگز اتحادم با قریش
گرچه آرایند صفهایی ز جیش
آن زمان کز کفر خود بودند مست
سنگ توحیدم سیوشان را شکست
[صفحه ۵۳]

این زمان هم که فریبی خورده‌اند
باز می جنگم که قومی مرده‌اند
پیش از این هر گه که می جستند جنگ
ذوالفقارم راهشان، می کرد تنگ
این زمان هم نیز استادم چو کوه
آرم آنان را ز محنت در ستوه
گر قریش از ما کشد کینه مدام
علتش تنها بود این یک کلام
که خداوندی که جان را آفرید
تیره‌ی ما را بر آن تیره گزید
قومشان مغلوب شد گاه نبرد
ملت ما را بر ایشان چیره کرد
کار ایشان در فراز و در فرود
هست چون شعری که آن شاعر سرود
ما بتو دادیم عزت ای حقیر
که سحرگاهان خوری خرما و شیر
اقتدارت چون حبابی بود و کف
اسب و نیزه، نهادیمت بکف

خطبه ۳۴- پیکار با مردم شام

که مردم را برای پیکار با شامیان برانگیزانده است.
بس که دادم پند و یکسر شد به باد
گفته‌ام چون جام بر سنگی فتاد
خسته گشتم دیگر ای مردان سست

آب غربت خط صبرم را بشست
زین دو روز زندگی هستید شاد
آخرت را برده‌اید اینک زیاد
بر مذلت دست خود آغشته‌اید
لیکن از عزت فراری گشته‌اید
هر زمان خواندم به میدان نبرد
وحشتی در چشمه‌تان لانه کرد
گوئیا افتاده در گرداب مرگ
فارغ از اندیشه‌ای یا ساز و برگ
در جوابم جملگی در مانده‌اید
عقل را از موطن جان رانده‌اید
همچو مجنونی که حیران گشته است
بوئی از دیوانگیتان کرده مست
از خرد بیگانه‌اید و مانده دور
غرق در ظلمت نمی‌جوید نور
[صفحه ۵۴]

دیگر ای نامردمان بد نهاد
من بریدم رشته‌های اعتماد
دیگرم هرگز نباشد باوری
کز شما بینم نشان یاوری
چون شتر هستید بگشاده مهار
که شبان از ترستان کرده فرار
هر چه از یکسو به هم خوانده شوید
از دگر سویی پراکنده شوید
کی توانید ای گروه غرق ننگ
آتش افروزید روزی بهر جنگ
می‌خورید از هر طرف نیرنگها
باز شناسید از هم رنگها
خاکتان را در تصرف آورند
هر چه می‌بینند با خود می‌برند
لیک هرگز در شما ناید بجوش
دیگ غیرت، ای زخفتها خموش
بهر غارت دشمنان آماده‌اند

روی در روی شما استاده‌اند
خواب غفلت هوشتان را برده است
پاسبان عقلتان هم مرده است
بر خدا سوگند می‌گردند خوار
مردمانی که نمی‌باشند یار
فاش می‌بینم اگر دور قضا
برفرستد ز آسمان تیر و غا
مرتضی را وانهد از اضطراب
می‌گریزد از همه سو با شتاب
بر خدا سوگند هر کس بر عدو
سفره‌ی فرصت نهد در پیش رو
تا نگه سازد بر او، چون گوسپند
بر زمین اندازدش آرد به بند
پوستش را از تنش سازد جدا
گوشتش را هم خورد تا انتها
استخوان را بشکنند صد پاره‌ای
اینچنین مردی بود بیچاره‌ای
در مسیر عجز بنهادست پا
رفته است این راه را تا انتها
گر تو می‌خواهی بر این ره زن قدم
نیست هرگز لوح من را این قلم

[صفحه ۵۵]

کی گذارم پای پس وقت نبرد
هرگز این خفت به سویم رو نکرد
پایمردی می‌کنم وقت مصاف
بر کشم شمشیر خود را از غلاف
می‌کنم سرهایشان از تن جدا
دستشان یکسوفتد، یکسوی پا
دل نهاده بر رضای کردگار
تا سرانجامش چه باشد کارزار
هم مرا حقیقت بر دوش شما
هم شما راهست حق بر من روا
هست بر دوش من این دینی که چند

خیرتان خواهم دهم همواره پند
حق بیت‌المال پردازم تمام
هم دهم تعلیمتان با اهتمام
نورتان بخشم از آیین ادب
چون چراغی برنهم در تیره شب
حق من بر دوستان این نیست بیش
تا وفا سازید بر پیمان خویش
در نهان و آشکارا جمله کس
خیرخواه دین خود باشید و بس
چون بخوانم سوی من آید زود
چون دهم فرمان سرآورده فرود

خطبه ۳۵- بعد از حکمیت

بعد از گماردن داوران در جنگ صفین و شکست از حکمیت.

شکر می‌گویم خدا را هر نفس
چون ستایش خاص ایزد هست و بس
گرچه اینک کار گردیدست سخت
صد درشتی کرده با ما حکم بخت
دل گواهی می‌دهد ایزد یکیست
هیچ فرزند و شریکش نیز نیست
مصطفی هم بنده و پیغمبرست
خلق را بر نور باقی، رهبرست
چون ز جانها رنگ ظلمت را زدود
پس بر او و آل او بادا درود
هر که رو برتابد از پندی گران
که بگوید خیرخواهی مهربان
صد پشیمانی به دنبال آورد
بر دل خود داغ حسرت می‌خرد
[صفحه ۵۶]

پیشتر کاین داوری گردد روان
اعتقاد خویش را کردم بیان
آنچه من گفتم بدی راه صواب
کاش باور می‌نمودید آن خطاب

ای دریغا چون همیشه بی هدف
ساز عصیان برزید از هر طرف
آنچنانکه آنکه خود می داد پند
بدگمان شد در حق خود نیز چند
همچو آتش کونسوزد چوب را
عاشقی کو وانهد محبوب را
کار ما در داوری و در شکست
همچو شعری شد که شاعر گفته است
«چونکه کار از کار، خود بگذشته بود
دیگر از بشنیدن پندم چه سود»

خطبه ۳۶- در بیم دادن نهروانیان

در ترساندن خوارج نهروان
من بترسانم شما را زان بلا
که فرود آید ز تقدیر قضا
کشته افتید این زمان بر روی خاک
در فراز و در فرود این مگاک
نه شما را هست حجت آشکار
نه دلیل روشنی از کردگار
هم گریزانید از شهر و سرا
هم گرفتارید در دام قضا
منعتان کردم ز کار داوری
گوش جانتان بود از پندم بری
جهل غالب گشت بر فکر شما
ضد من کشتید و تسلیم هوا
رای خود را بر نهادم بر کنار
گشته تسلیم شما ای قوم خوارج
[صفحه ۵۷]

ای گروه جاهل این نابخردان
ای گرفتار غرور این ناکسان
من چه ظلمی بر شما کردم روا
کی پراندم از کمان تیر بلا
خویشتن را از خویشتن بردیده‌اید

دانه را از مزرع خود چیده‌اید

خطبه ۳۷- ذکر فضائل خود

که خطبه گونه‌ای است.
آن زمان که زانوان مسلمین
سست بود از کوشش در راه دین
من ز جا برخاستم با اعتراض
تا بماند پرچم دین سرفراز
آن زمانی که همه از ترس و تاب
در نهان بودند پشت صد حجاب
سر بر آوردم چو عیاران شب
تا زخم بر کاروان ترس و تب
چون همه بستند قفلی بر دهان
تیر صحبت را رهاندم از کمان
آن زمانی که همه از طی راه
پا کشیدند و بجستندی پناه
نور یزدانی مرا شد راهبر
تاختم در این مسیر پرخطر
بود بانگ من فراتر از کسان
رتبتم برتر ولی از این و آن
مرکب همت جهاندم ناگزیر
شد خلافت در ید سعیم اسیر
ایستادم همچو کوهی باشکوه
کی مرا تندر در آرد در ستوه
نقطه ضعفی خود نکرد از من بروز
تا حریق طعنه‌ام آرد به سوز
گر کسی آزرده از ظلمت نیز
تا زمانی هست در چشمم عزیز
که بگیرم حق او را بر کمال
باز گردانم بسویش، رفته مال
وانکه نبود جرعه‌ی قدرت به کار
پیش چشمم تا زمانی هست خوار
کز کفش آرم برون نزدیک و دور

هر چه را بگرفته او با دست زور

[صفحه ۵۸]

هر چه تقدیرست و قاضی قضا

حکم می‌راند، نهم دل بر رضا

شاخه پندارتان این بار نیز

جای گل رویانده صدها خار تیز

گفته‌اید اینک که من بر مصطفی

با کلام خویش بدم افترا

من نخستین کس بدم کان خوش نهاد

بر تنم پوشاند رخت اعتقاد

در دلم خاموش بادا هر فروغ

گر بر آن آینه رو، بدم دروغ

چونکه در کار خودم کردم نظر

فاش دیدم نکته‌ای بار دگر

پیشتر از بیعت با راشدین

کرده‌ام طاعت ز پرچمدار دین

بسته بودم با محمد «ص» این وثاق

دم نیارم تا نیفتد افتراق

خطبه ۳۸- معنی شبهه

شبهه را زین روی شبهه خوانده‌اند

که بر او رختی ز حق پوشانده‌اند

لیک در باطن بود، باطل نهاد

دام نیرنگ و بلا در دل نهاد

آنکه دل بنهاد بر آیین دوست

چون بیند شبهه‌ای در پیش روست

راه می‌جوید ز انوار ضمیر

هم یقینش رهبر آید در مسیر

هر که باشد دشمن یکتا خدا

در مسیر گم‌رهی بنهاده پا

رهبر ایشان بود کوری دل

مانده پای عقلشان در تیره گل

هر که می‌ترسد ز صیاد اجل

کی شود پیروز بر حکم ازل؟
وانکه خواهد آب جاوید حیات
عاقبت می نوشد از جوی ممات
[صفحه ۵۹]

خطبه ۳۹- نکوهش یاران

اینک افتادم به دام آن گروه
که مرا آورده اند اندر ستوه
شیشه‌ی دستور من را بشکنند
چون بخوانم، مهر بر لب می زنند
ناکسان اینک چرا بنشسته‌اید
در بروی یاری حق بسته‌اید
دیتان کو، تا بیاید اتحاد؟
غیرتی کو، تا بجوشاند نهاد؟
بانگ می آرم بجویم یاوری
ننگ می جوید بی نام آوری
گویا بانگم بود آواز باد
دعوتی کردم کسی پاسخ نداد
نقش دستورم بود نقش بر آب
هست ایمان شما همچون حباب
این زمان بگذار تا آید پدید
حاصل این کار از جایی بعید
زشتی عصیانتان وقتی نمود
می کند پیدا که تدیرش نبود
با شما ای مردم بی اتمام
کی توان از خصم بگرفت انتقام
یا ز یاری شما ره توشه چید
یک قدم بر سوی سر منزل رسید
حمله آورده عدوی بد نهاد
بر برادرهایتان چون تندباد
بانگ آوردم که بهر یاوری
نیزه بر گیرید با نام آوری
چون شتر، کو، زخم‌ها دارد به پشت

درد سینه طاقت او را بکشت
 ناله آید از گلویش بی قرار
 شانه خالی می کند از زیر بار
 ناله ها کردید افزونتر ز پیش
 باز بنشستید در ماوای خویش
 عده ای اندک سرانجام سخن
 لرز لرزان آمده بر سوی من
 گویا در کام مرگ افتاده اند
 کاینچنین ترسی به دل ره داده اند

خطبه ۴۰- در پاسخ شعار خوارج

چون سخن خوارج را شنید که می گفتند «لا حکم الا الله» فرمود:

[صفحه ۶۰]

گفته ای حق است اما یاغیان
 باطلی را باز می جویند از آن
 آری آری حکم در دور قضا
 بر کسی غیر از خدا نبود سزا
 لیک اینان چیز دیگر گفته اند
 گوهر معنی چه باطل سفته اند
 گفته اند آنان که ما فرمانروا
 خود نمی خواهیم جز یکتا خدا
 گرچه در هر ملتی دارد لزوم
 تا کسی حاکم شود بر مرز و بوم
 خواه کافر باشد او یا حق پرست
 نیکمردیها کند یا کار پست
 حکم می راند از او فرمان برند
 مومن و کافر به کار خود درند
 عاقبت هم نیز گرداب اجل
 هر دو را درهم کشد با هر امل
 حاکمی باشد به شادی یا به غم
 مالیاتی جمع سازد بیش و کم
 دشمنان را افکند بر روی خاک
 راهها از رهنان گردانده پاک

مردمان از او نموده رهروی
حق مستضعف بگیرند از قوی
آنکه دل پاکست از آلودگی
مامنی می‌یابد از آسودگی
در امان است از گزند نابکار
تیر فتنه نیست سویس رهسپار
(در روایت دیگری است که چون سخنان آنان درباره‌ی حکمیت شنید فرمود:)

انتظارم هست سازد آشکار
حکم خود را بر شما پروردگار
هر حکومت که امیرش عادل است
نیکوان را بهره‌ها زان حاصل است
وان حکومت که به ظلم آغشته دست
کار او بر کام ناهلان نشست
عاقبت هم ریشه‌ی آن بد عمل
می‌شود برکنده با ضرب اجل

خطبه ۴۱- وفاداری و نهی از منکر

ساربان صدق و سالار وفا
همسفر هستند در راه قضا

[صفحه ۶۱]

هر که گوید راست، پیمانش نکوست
هر وفاداری همیشه راستگوست
چونکه تیر حادثه سازد گذر
نیست بهتر از وفاداری سپر
هر که دارد آگهی از رمز و راز
تا سرانجامش کجا خوانند باز
بی‌وفایی را نسازد پیشه‌اش
برکند از خاک سینه، ریشه‌اش
مردمان اینک به گل وامانده‌اند
بی‌وفایی را زرنگی خوانده‌اند
هر که پراند ز بامش مرغ فهم
ارث دانش بهر او نهاده سهم
بی‌وفایی را که پیمانی شکست

زیرکی خواند که از محنت برست
کاشکی چوب عذاب آن ودود
بر تن نابخردان آید فرود
چون به قلب این کسان بنهاده گام؟
فکرهای باطل و پندار خام
گاه باشد در طریق روزگار
آگهست از راه چاره مردکار
لیک چون فرمان حق را بنده است
حربه‌ی نیرنگ دور افکنده است
وانکه او پروا نمی‌دارد ز دین
پشت تقوی را فکنده بر زمین
خفت نیرنگ بر جان می‌خرد
تا که گوی سود از میدان برد

خطبه ۴۲- پرهیز از هوسرانی

ترس دارم از دوام پر خطر
کان شما را جلوه سازد در نظر
پیروی از خواهش نفس و نیاز
عاشقی بر آرزوهای دراز
باز می‌ماند ز راه راستی
هر که از نفس زبون ره خواستی
وانکه در رویای دوری بنگرد
یاد عقبی را ز خاطر می‌برد
کاروان این جهان بر بسته بار
می‌رود بیرون شتابان زین دیار
نیست در کوزه به غیر از قطره‌ای
دیگرش باقی نمانده جرعه‌ای
[صفحه ۶۲]

رایت عقبی ز دور آمد پدید
می‌توان از دور بانگش را شنید
پس عجوز دنیوی در هر نفس
کودکانی پرورانده بوالهوس
مادر پر مهر عقبی برده رنج

کودکانی پرورانده همچو گنج
 پس شما باشید فرزندان او
 نه ز اطفال عجوز زشتخو
 روز رستاخیز چون آید ز راه
 هر کسی بر مادرش آرد پناه
 باید اکنون کاشتن دانه ز نو
 چونکه فردا هست هنگام درو
 خود مجالی نیست در روز شمار
 تا بکارد بذری و آرد به بار

خطبه ۴۳- علت درنگ در جنگ

چون پس از فرستادن جریر پسر عبدالله بجلی نزد معاویه یاران امام بدو گفتند ساز جنگ را آماده فرما:

گرچه می باشد جریر اکنون به شام
 من برای جنگ بندم اهتمام
 بسته شد دیگر طریق آشتی
 گر که خیری هم برایشان داشتی
 من بدو گفتم چو رفتی سوی شام
 تا چه هنگامی در آنجا کن مقام
 گر بماند بیشتر، خورده فریب
 یا شده در طاعت از امرم مریب
 رای من این است تا سازیم صبر
 کس برین میدان نمی خوانم به جبر
 نیک سنجیدم چنین کار گران
 از همه جانب نگه کردم بر آن
 گر به تن پوشیم اکنون رخت جنگ
 بهتر از آنکه به کفر آییم و ننگ

[صفحه ۶۳]

پیش از این بد حاکمی در این بلاد
 چند بدعتها ز خود بر جا نهاد
 شد زبان خلق بر طعنه دراز
 سیل کینه شست خاک اعتراض
 شد بنای آن حکومت سرنگون
 حاکمش غلطانده شد در خاک و خون

خطبه ۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره

چون مصقله، پسر هبیره‌ی شیبانی نزد معاویه گریخت و این هنگامی بود که قول داده بود به جای مردم بنی‌ناجیه «که زکات نمی‌دادند» زکات بدهد به همین خاطر امام هم اسیران بنی‌ناجیه را رها کرد اما چون امام مال را از او طلبید، خیانت کرد و به شام رفت.

خیر ندهد هیچ‌گه یزدان بر او
نوش شادی ریخت در کام عدو
کرد کاری ابتدا آزاده‌وار
ارزش آن در نیاید در شمار
وانگهی چون بنده‌ای عاجز گریخت
آبروی خویش را یکباره ریخت
تا زبان آمد بدو گوید ثنا
شد پشیمان زان که گوید مرحبا
تا ستاینده بدو گفت آفرین
سرزنش کردنش به کرداری چنین
گر بجا می‌ماند در حد توان
می‌ستاندیم از وی آن مال گران
و آنچه باقی مانده بود از وجه مال
می‌ستاندم اندک اندک طی سال
[صفحه ۶۴]

خطبه ۴۵- گذرگاه دنیا

می‌کنم بر آن خداوندی سپاس
که دو گیتی را از او باشد اساس
چشم امیدست بر رحمت او
دل غنی گشتست از نعمات او
نیستم مایوس از غفران وی
چون نکردم راه سرپیچیش طی
رشته نعمات را نگسسته است
چشمه‌ی رحمت او پیوسته است
هست دنیا خانه‌ای ناپایدار
در مسیر سیل بگرفته قرار
چرخ بازیگر چو در تقدیر گشت

عاقبت از این سرا باید گذشت
نوعروس دنیوی بس دلکش است
عاشقش را داغ دل بر آتش است
می برد از دست خواهانش شکیب
می دهد با نوش خود او را فریب
رخت باید بست از این کهنه دیر
توشه بردارید با اعمال خیر
هان بشوید از متاعش دست آز
هیچگه افزون نخواهید از نیاز
بیشتر از سهم تقدیرت مخواه
خود مکن نقد وجودت را تباه

خطبه ۴۶- در راه شام

هنگامی که قصد رفتن به شام کرده بودن
بار الها از تو می جویم پناه
چون نهادم گام در آغاز راه
پس سبک گردان مرا بار سفر
روی سختی را مگردان جلوه گر
گرد غربت را ز دامانم بروب
روز صبرم را مبر سوی غروب
گرچه زشت آید به چشمم جاه و مال
دل به تو دادم نه فرزند و عیال
در سفر همراه من الطاف توست
مرغ دل در جستجوی قاف توست
تو نگهبانی بر آنکه در سراسر
از کمند ره سپردنها رهاست
جز تو از دست که خیزد این دو کار
هم نگهبان سرا، هم یار غار
[صفحه ۶۵]

هر که در خانست ناید در سفر
وانکه آمد، نیست دیگر ور حضر

خطبه ۴۷- در باره کوفه

درباره‌ی کوفه
شهر کوفه چرم عکاضی که باز
از همه سویت، بگرداند باز
می‌کشند و سخت مالش می‌دهند
از همه سو گام رویت می‌نهند
گشته‌ای میدان آفات رضا
مانده‌ای در زیر باران بلا
نیک می‌دانم که هر بدخواه پست
بهر غارت کردنت آورده دست
می‌رسد بر او ز سوی کردگار
تیرهایی از بلا در روزگار
یا یکی دیگر بر آید از کمین
خون او جاری کند روی زمین

خطبه ۴۸- هنگام لشکر کشی به شام

هنگام عزیمت به شام
حمد مخصوص یگانه کبریاست
نه فلک از قدرت او پا بجاست
آنکه شب را پرده‌ای تاریک کرد
تا فرو پوشید روی قرص زرد
اختران را نقش زد بر آسمان
گاه پیدایند و گاهی در نمان
باب احسانش به روی خلق باز
خلق را دست طلب بر او دراز
گوهر نعمت چنان کرده نثار
که نشاید کرد قدرش را شمار
گفته بودم من به چاووش سپاه
چون فرستادم به سوی رزمگاه
برنتازید از فرات آنسوی تر
تا رسد فرمان من بار دگر

[صفحه ۶۶]

بگذرم از آب و آنسوتر روم
خود به سوی مردم دجله شوم

تا برانگیزانم، ایشان بر جهاد
یار ما گردند آن مردان راد
تا که ره را بر عدو سازید تنگ
یار هم باشید در میدان جنگ

خطبه ۴۹- صفات خداوندی

حمد باشد خاص یزدان جهان
پیش او افشا بود راز نهان
بس نشانها سوی او باشد دلیل
گرچه چشم از دیدنش باشد ذلیل
چشم اگر از دیدن او هست کور
باز منکر نیست بر دنیای نور
هر که با انوار دل او را شناخت
چشم را بر دیدنش رنجه نساخت
برتر از هستی بود در مرتبت
هیچکس را نیست والاتر صفت
وانگهی نزدیک بر مخلوق خویش
اقتراب هیچکس زو نیست بیش
برترست اما همیشه در حضور
نیست از مخلوق خود یک لحظه دور
گرچه نزدیک است اما در صفت
نیست با مخلوق در یک مرتبت
مرغ دانش هر چه سازد جستجو
خود نچیند دانه‌ای از ذات او
تا بجائی که بود در وسع هوش
می‌کشاند بار آگاهی بدوش
عالم هستی از او دارد نشان
منکران را نیز آید بر زبان
برترست ایزد از آنچه مشرکین
بهر او بافند از انکار دین

خطبه ۵۰- در بیان فتنه

آتش خواهش زبانه چون کشید

فتنه چون خاکستری آید پدید

[صفحه ۶۷]

چون که طبل بدعتی در دین زنند
بانگ صد آشوب از آن گردد بلند
بدعتی خلف کتاب دادگر
در لباسی از شریعت جلوه گر
دست یاری داده بر هم زین گناه
کرده بر مردم حکومت چندگاه
گر که باطل در نیامیزد به راست
خلق فهمد کاین دو راه از هم جداست
گر تن حق را نبودی این هراس
تا بدوزندش زباطلها لباس
دشمنان را فرصتی نامد بکف
کاینچنین طعنه زنند از هر طرف
اهرم در دست بگرفته قلم
حق و باطل را بیامیزد به هم
گسترانده دام حیلت هر کنار
گمراهان را در کف آرد بی شمار
آنکه نور حق به جانش تافتست
سوی راه ایزدی بشتافتست

خطبه ۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات

چون سپاهیان معاویه در نبرد صفین شریعی فرات را گرفتند و یاران علی را از برداشتن آب بازداشتند
دشمنان این عرصه را کردند تنگ
تا شود آماده تر اسباب جنگ
یا بیاید ننگ را بر جان خرید
یا که بر شمشیرها دست آورید
تیغ را با خون دشمن تر کنید
قدرت شمشیر خود باور کنید
تا بگردانیدشان در عرصه، مات
خویشتن سیراب از آب فرات
هر که ماند زیر یوغ بندگی
مردنش بهتر بود از زندگی

گشته پیروز آنکه میرد سرفراز
باب عزت روی او گردیده باز
چون معاویه بصد تدبیر و رنگ
جمع نادان را بیاورده بچنگ
می کند پنهان از ایشان راستی
ابلهان دنبال او بی کاستی
[صفحه ۶۸]

روی دام خویشتن افکنده برگ
می کشاند جمله را در کام مرگ

خطبه ۵۲- در نکوهش دنیا

روز دنیا رفته بر سوی غروب
می برد با خویشتن هر زشت و خوب
امتیازاتش شما را شد زیاد
برگذشت از پیشتان مانند باد
کشتی دنیا فکنده ساز و برگ
ساکنانش را کشد طوفان مرگ
بارها گفتست بر همسایگان
مرگ را هدیه نمایم رایگان
پشت نوش آن نهفته زهر نیش
روشنیش تیرگی آرد به پیش
هست باقی مهلت یکروزه‌ای
همچو آبی اندک اندر کوزه‌ای
جرعه‌ای باشد که آید سوی لب
لیک نشانند ز جان تشنه تب
ای نهاده دل بر آیین خدا
رخت بر بندید زین کهنه سرا
چون خلل ره یابد البته در آن
نیستی شد سرنوشت کاروان
دور سازید از دل خود آرزو
بر شما چیره نگردد این عدو
قصد ماندن را برون از دل کنید
توشه‌های کوچ را حاصل کنید

گر که صد زاری کنید و های و هو
چون شتر که بجهای مرده از او
چون کبوترهای از کف داده جفت
سیل انده جانتان را شست و رفت
گر چو راهبها زن و فرزند را
ترک گفته تا بجویدش رضا
تا مگر قدر شما گردد فزون
شانه از زیر گنه آید برون
آن گناهایی که ثبت آمد مدام
پس ملائک برنوشتندش تمام
هست کمتر از ثوابی کز خدا
چشم دارم بر شما سازد عطا
نیز می ترسم که او گیرد عقاب
بیشتر از آنچه آید در حساب
[صفحه ۶۹]

گر که از شوق خدا یا بیم او
سیل از چشمانتان آید فرو
گر که پر حاصل بود یا بی هدف
عاقبت دنیا بخواهد شد ز کف
هر قدر کوشش کنید و اهتمام
تا به جا آرید شکرش را تمام
نیست ممکن باز با این سطل خرد
آب بحر شکر یزدانی بخورد
نعمت ایمان بتنهائی است بس
تا بشر شکرش کند در هر نفس
در یادآوری روز قربان و چگونگی قربانی
چارپائی را که قربانی کنید
آن زمان کامل بود در روز عید
که بود سالم دو چشم و گوش آن
خود نیابی عیب و نقصی را عیان
صحت ایندو اگر گردد حصول
هست قربانی از آن حاجی قبول
گرچه شاخ او بود شکسته نیز

لنگ باشد یا که فربه یا که ریز

خطبه ۵۳- در مساله بیعت

وقت بیعت آنچنان از مرز و بوم
خلق آوردند بر سویم هجوم
گویا که تشنه اشترها بر آب
خو هجوم آرند، از کف داده تاب
هر طرف افزون شدی موج فشار
موجها بر روی هم گشته سوار
رشته تدبیرشان از هم گسیخت
فکر کردم خون من خواهند ریخت
یا گمان بروم که از ریز و درشت
یکدگر را این زمان خواهند کشت
چونکه یک چندی برآمد روزگار
عهد بشکستند دور از انتظار
[صفحه ۷۰]

سنجشی کردم بدیدم جز نبرد
کار دیگر را نباید پیشه کرد
یا بجنگم یا نهم در زیر پا
گوهری که سفت بهرم مصطفی
سوی جنگ با عدو بشتافتم
چونکه آسانتر ز ننگش یافتم
پس خریدم رنج دنیا را بجان
تا نبینم کیفی در آن جهان

خطبه ۵۴- درباره تاخیر جنگ

یاران امام می گفتند چرا در جنگ با شامیان درنگ می کند.
گفته اید اینک دلیل این درنگ
ترس از مرگ است و سختیهای جنگ
گر که خود گامی نهم بر سوی مرگ
یا وی آید سوی من با ساز و برگ
می خورم سوگند بر یزدان پاک
کی مرا از مرگ و میدان هست پاک

گفته‌اید اینک به جنگ شامیان
از چه رو تاخیر آری در میان
بود امیدم که شاید زان سپاه
عده‌ای آیند در دین اله
از هدایت نورشان تابد به دل
وارهانم پای ایشان را ز گل
این مرا خوشتر بیاید از ستیز
تا کشم بر روی ایشان تیغ تیز
در زمانی که گروهی گم‌رهند
بار ظلمت را به گردن می‌نهند

خطبه ۵۵—در وصف اصحاب رسول

در رکاب مرسل پروردگار
جنگها کردیم روز کارزار
ریخته خون عموها و پدر
بس برادرها که کشتیم و پسر
گرچه آمد تیغ بر خویشان فرود
لیک بر ایمان دلها می‌فزود
[صفحه ۷۱]

بود پابرجای در آیین راست
رنجها هرگز از ایمانها نکاست
ظلمت سختی اگر رو می‌نمود
نور صبر آن تیرگی را می‌زدود
در جهاد با عدو چالاک و چست
زانوی طاقت نمی‌گردید سست
گاه جنگ تن به تن آمد به پیش
هر یکی آن دیگری را کرده ریش
هر دو می‌کردند بس زور آوری
تا بنوشد جام مرگ آن دیگری
گاه پیروزی به ما رو می‌نمود
گاه دشمن گوی سبقت می‌ربود
چونکه استاد ازل زین آزمون
سرفراز آوردمان یکدل برون

دشمنان را لحظه لحظه خوار داشت
پرچم پیروزی ما بر فراشت
کاروان دین به هر سو رهسپار
بار می افکند هر شهر و دیار
در همه آفاق نور دین دمید
گشت خورشید حکومت هم پدید
می خورم سو گند بر مرغ قفس
آنکه در سینه بنالد هر نفس
گر بدی رفتار ما همچون شما
خشک می شد بیخ دین کبریا
بعد از این باید ز خون جامی چشید
بارهائی از پشیمانی کشید

خطبه ۵۶- به یاران خود

با یاران خود:

بعد من مردی بخواهد شد امیر
خلق را بر خویشتن سازد اسیر
کو بود گردن کلفتی زورگو
هم شکم گندست او هم تیره خو
هر چه می یابد ببلعد همچو مار
می خورد هر چیز از دار و ندار
هشت شایسته کز او ریزید خون
لیک می مانید مغلوب و زبون
می دهد فرمان که در هر انجمن
ناسزا گوئید هر لحظه به من

[صفحه ۷۲]

گر مرا آن روز دشنامی دهید
امر آن ناهل را گردن نهید
می شود بهر شما راه نجات
بهر من هم نیز خواهد شد زکات
طاقتم بر ناسزا باشد، ولی
هیچ بیزاری بجوئید از علی
تا قدم بگذاشتم بر روی خاک

در سرشت من نبد جز دین پاک
اولین مومن بدم بر کردگار
اولین هجرت کننده از دیار

خطبه ۵۷- با خوارج

درباره‌ی خوارج
کاش بارد ز آسمان سنگ بلا
که نشان باقی نماند از شما
چون شدم مومن به یزدان و معاد
در رکاب مصطفی کردم جهاد
این زمان خواهید تا کافر شوم؟
گام در راه ضلالت برنهم!!
گر کنم اینسان، شدم گمراه سخت
بسته گردد روی من درهای بخت
چون گذشته مانده‌اید اینک دلیل
گمراهی را نزد خود، کرده دلیل
بعد من مردی ستمکار و پلید
تیغ را بر رویتان خواهد کشید
سنت او می شود آدمکشی
می زند با خونتان ساز خوشی
(در اینجا شریف رضی توضیحاتی راجع به این سخنان می دهد)

خطبه ۵۸- درباره خوارج

آن حضرت فرمود.
چون آماده جنگ خوارج شد، بدو گفتند آنان از پل نهروان گذشتند
[صفحه ۷۳]

لشکر دشمن گذشت از این محل
در همین جا آیدش پیک اجل
بر خدا سوگند زیر تیغ تیز
ده نفر سالم نمی مانند نیز
خون ده تن از شما هم بر زمین
خود نخواهد ریخت در این سرزمین

خطبه ۵۹- خبر دادن از پایان کار خوارج

آنحضرت فرمود: (چون خوارج کشته شدند گفتند ای امیرمومنان همگی کشته شدند. فرمود):
خود میندازید خوان برچیده شد
ریشه‌های نسلشان خشکیده شد
هر گه از ایشان کسی خیزد ز جا
بار دیگر بازمی‌افتد ز پا
تنگ می‌گردد بر ایشان روزگار
دستشان کج می‌شود فرجام کار

خطبه ۶۰- در باب خوارج

آن حضرت فرمود:
بعد مرگم از خوارج روی کین
خون مریزید ای هواخواهان دین
گرچه ایشان ره غلط پیموده‌اند
دست کم، حق را طلب بنموده‌اند
بهترند از مردم تیره‌دلی
که همی جویند راه باطلی

خطبه ۶۱- هشدار به کشته شدن

[صفحه ۷۴]

آنکه جان را آفریده در بدن
پوشش تقدیر پوشانده به تن
گر بهار عمر من گردد خزان
یا اجل بر باغ تن گردد وزان
پوشش تقدیر را از تار و پود
بگسلاند درزی دور وجود
آنزمان گر تیر آید سوی من
بی‌خطا منزل کند در خاک تن
یا اگر زخمی به جانم زخمه زد
زخمه‌ی بهبود کی او را سزد؟

خطبه ۶۲- نکوهش دنیا

هست دنیا خانه‌ای همچون قفس
مرغ تن چندی کشد در آن نفس
تا در این دنیاست باشد در امان
از گزند حادثات آن جهان
گر بخواهد ایمنی از آن بلا
کار نیکو بایش، در این سرا
نقدشان در آتش دنیاست نیز
تا سره از ناسره یابد تمیز
هر که تنها بهر کام دنیوی
کرده از قنادر گیتی رهروی
در سرای آخرت ناکام چند
تلخ می‌گردد، به کاهش، نوش قند
هر که در دنیا بدیده عاقبت
بار بر بستست بهر آخرت
کام خود یابد چو فردا در رسد
جام نعمت را بنوشد تا ابد
هر که دارد نعمت عقل و خرد
چونکه بر رخسار دنیا بنگرد
بازمی‌بیند در آن نیک آیه‌ای
کاین جهان باشد بسان سایه‌ای
گاه می‌بینی که می‌گردد بلند
در همان لحظه شود کوتاه چند
لحظه‌ای از چند سو گسترده است
بار دیگر راه یکسو برده است
[صفحه ۷۵]

خطبه ۶۳- تشویق به عمل صالح

ای عباد الله ترسید از اله
پیشتر زانکه اجل آید ز راه
مال دنیا می‌رود روزی ز کف
پس بجوید از وجودش یک هدف
با هر آن مالی که در دست آورید
نعمت باقی عقبی را خرید

بار بندید چون بهر سفر
کوچ، باید کرد از این رهگذر
گسترانده مرگ بال خویش را
سایه افکنده شه و درویش را
مردمی باشید که بانگ جرس
کردشان بیدار از خواب هوس
چون که دیدند این سرا ناپایدار
بهر کوچ از منزلش بستند بار
منزل دنیا ز کف دادند لیک
عاقبت کاشانه‌ای دارند نیک
کردگاری که از او فرمان برید
کی به بازیچه شما را آفرید؟
کی به حال خویشتن کرده رها
کی بداده عمر انسان را بقا
مرگ تا آید، سر آید سرنوشت
سهمتان یا هست آتش یا بهشت
مدتی بر زندگی داری نظر
چشم تا بر هم زنی آید به سر
تیشه‌ی مرگ از کمینگه سرزند
بیخ عمر آدمی را بر کند
نیک بنگر تا گذشت شام و روز
مرگ را بر سفره‌اش خواند هنوز
صید بین، صیاد را خواند مدام!
می سزد تا زودش اندازد به دام
می فرستد ایزد عزوجل
عاقبت بر آدمی پیک اجل
یا دهد از رستگاریها نشان
یا ز تیره روزی گردنکشان
پس همی زبید که بهر این سفر
بهترین ره توشه برگیرد بشر
آنچنان در این جهان بندید بار
تا چو فردا در رسد، آید به کار
بنده باید تا بترسد از اله

هم برای خویش باشد خیرخواه
پیش از آنکه سیل مرگ آن نفیر
سد توبه برنهد در آن مسیر
دیو شهوت را نهد بندی به پا
تا نگردد او ز حبس تن رها
[صفحه ۷۶]

چون نهانست از بشر، وقت اجل
می فریباند ورا دخت امل
اهرم بر جان او افکنده دست
تا کند در دام مکرش، پایست
پس گناهان را نماید جلوه گر
تا شود زیبا به چشمان بشر
بخت خود را عاقبت سازد سیاه
لب به لب می نوشد از جام گناه
اهرم آموزش اینگونه درس
کن گناه، آنگه بکن توبه مترس
گر نشد امروز، تعجیلت ز چیست؟
توبه‌ی امروز و فردایت یکیست
آنقدر این وعده را سازد دراز
تا در مردن بر او گردد فراز
مانده پشت پرده‌ی پندار خویش
وقت کشت است او ندارد گاو و خیش
داغ حسرت بر تنش آید فرود
کاینچنین در غفلت خود غرقه بود
نیست در دستان عمرش غیر باد
خود به خسراش گواهیها بداد
راه تاریک است و می خواهیم ما
از چراغ افروز گیتی این دعا
تا همه باشیم جزو آن عباد
که اگر نعمت بر آنها شد زیاد
در نیابند از ره گردنکشی
بلکه بر آنها فزاید دانشی
هیچ چیزی نیست باعث هیچگاه

تا که سر پیچند از امر اله
بعد مردن بر رخ مردان راست
گرد اندوه و پشیمانی کجاست؟

خطبه ۶۴- در علم الهی

حمد باشد ویژه‌ی پروردگار
کو صفاتش هست دائم پایدار
پیش و پس هرگز ندارد حال او
کی دگرگون‌یست در احوال او
هر نفس آغاز و پایانش یکیست
نه که اول هست باشد، بعد، نیست
یا که از این پیشتر بوده عیان
زان سپس از دیده‌ها گشته نهان
[صفحه ۷۷]

نام واحد بر هر آنچه می‌نهند
یاد از تنهایی او می‌دهند
غیر از ایزد کو یگانه کبریاست
بر زمین و آسمان فرمانرواست
جز خدا هر کس دگر، گردید خوار
گر نبرد لافی ز عز و اقتدار
غیر از او، گفتار باطل رانده است
هر کسی خود را توانا خوانده است
هر که مالک خواند خود را، بنده است
ریشه‌ی تملیک او برکنده است
هر که خود را جز خدا عالم بخواند
دانش آموزست و در غفلت بماند
هر توانا هست، گاهی ناتوان
جز خدا در هر زمان و هر مکان
هر نیوشنده بجز آن عیب پوش
نشود آهسته بانگی را به گوش
کر شود گر بشنود بانگ بلند
وز صدای دور آگه نیست چند
هر که بینا هست، غیر از آن لطیف

کی تواند دید الوان ضعیف
جسم ریزی گر بیاید در نظر
عاجز آید چون بگوئی درنگر
غیر از او که هست پیدا و نهان
نیست پنهان، هر چه که باشد عیان
این صفت، تنها بود در کردگار
هیچ پنهان نیست، هرگز آشکار
آفرینش را که رخ بنموده است
نز برای کسب قدرت بوده است
نز برای بیم از باد بلا
یا سپر در تیرباران قضا
نز برای آنکه باشد یار او
در نبردی سخت بر ضد عدو
نز برای آنکه ورزد کردگار
با شریک پر ز نخوت کارزار
یا کسی بر او بجسته برتری
لاف قدرت برزد و نام آوری
وین زمان بر خلق دارد احتیاج
تا که با سرکش نماید احتجاج
بلکه ایزد هر کسی را آفرید
هم قبای خلقتش بر تن برید
جملگی روزی خور خوان ویند
عاجزانی، تحت فرمان ویند
در همه چیزست و از جمله جدا
نیست ذات شیء و نه از آن جدا
[صفحه ۷۸]

آفرینش کی بر او دشوار بود؟
راه تدبیر عمل هموار بود
دست قدرت را در عالم بفراشت
کی از این کار، عجز او را بازداشت؟
چونکه پرهون قضا را می کشید
لغزشی در دور پرگارش ندید
بلکه تقدیرش بدی بس استوار

با قضائی که بماند پایدار
هر که در دریای قهرش غوطه خورد
باز ره بر ساحل لطفش ببرد
گرچه باد خشم حق بر او وزید
بر پناه رحمتش دارد امید
ای عجب هر کس که دارد نعمتی
باز باشد در هراس نعمتی

خطبه ۶۵- در آداب جنگ

که در یکی از روزهای صفین به یاران خود فرموده‌اند. این خطبه در تعلیم جنگ است.

ای مسلمانان شما را این شعار
بر زبان بایست: ترس از کردگار
تن بپوشانید با رخت وقار
بند آرامش ببندید استوار
سخت بفشارید دندانها به هم
چون عدو افراشت در میدان علم
این اراده می‌شود مانع که تیغ
فرق را گریان کند مانند میغ
پس بپوشانید بر تن‌ها زره
تا نیفتد کار میدان را گره
پیشتر زانکه شود روز مصاف
امتحان سازید شمشیر و غلاف
تا از آن آید برون بسیار تند
تیغی شمشیر نبود نیز، کند
خصم را با گوشه چشمی بنگرید
از چپ و از راست ضربت آورید
تیزی شمشیر را روز غزا
با تن دشمن نمایید آشنا
گام خود محکم بدارید ای جنود
تا که ضربت سخت‌تر آید فرود

[صفحه ۷۹]

ناظر پیکارتان چشم خداست
هم پسر عم رسولش، با شماست

یک نفس آرید فریاد ستیز
شرمتان آید ز تسلیم و گریز
هر کسی از صحنه‌ی میدان گریخت
ننگ را بستاند و آبروی ریخت
هر که بگریزد، فروزد آتشی
که در عقبی سوزد از این سرکشی
مرغ جان را خرم از یادش کنید
با نشان باغ او شادش کنید
با سبکبالی رها از ساز و برگ
روبرو گردید با رخسار مرگ
پس رضا باشید از این اقبال و بخت
همچو برگی کان بیفتد از درخت
لشکر انبوه دشمن، هر کران
چون سیاهی شب است و اختران
خیمه‌هایی هر طرف افراشته
گوئیا نیزارهایی کاشته
برکنید آن خیمه‌ها و آن علم
خصم را جامی چشانید از عدم
اهرمن مقصود حاصل کرده است
در حصار خصم منزل کرده است
گاه دستی آورد بهر ستیز
گاه پا پس می‌کشد بهر گریز
پا بجا مانید تا گردند خوار
گوئیا در چشمتان روئیده خار
تا بتابد بر شما نور خدا
سرفراز آید و ز ظلمت رها
چون شما از قوم دیگر برترید
یارتان حق است و با حق یاورید
هم ز پاداش عملهای شما
کی بخواهد کاستن یکتا خدا

خطبه ۶۶—در معنی انصار

هنگامی که به امیرالمومنین خبر دادند که پس از رسول اکرم در سقیفه چه گذشت فرمود: انصار چه گفتند؟ پاسخ دادند که سخن

آنان این بود که «از ما یک نفر

[صفحه ۸۰]

امیر باشد و از شما هم یکنفر» فرمود:

چون چنین گفتند انصار جلیل

باید آوردید اینگونه دلیل

کاین وصیت را نمی‌شاید نهفت

که نبی درباره‌ی انصار گفت:

«بر نکوکارانشان لطف آورید

از گنهکارانشان هم بگذرید»

گر خلافت بود بر آنان روا

خود نمی‌کرد این وصیت مصطفی

وانگهی پرسید از یاران خود

تا قریشی‌ها چه گفتند و چه شد؟

باز گفتندش، خطابی رانده‌اند

خویش را از نسل احمد خوانده‌اند

شیر حق، چون بیخ پاسخ را نهاد

باغ حجت را جمالی تازه داد

خویش را خوانند ایشان چون درخت

میوه‌اش را لیک برکنند سخت

خویش را هم نسل احمد خوانده‌اند

اهل بیتش را به خواری رانده‌اند!!

خطبه ۶۷- شهادت محمد بن ابی‌بکر

هنگامی که محمد پسر ابی‌بکر را فرمانروای مصر ساخت و او را کشتند (محمد، پسر خوانده‌ی حضرت علی بود).

میل من این بود تا حکمی نهم

هاشم بن عتبه را فرمان دهم

حکمران مصر اگر می‌بود او

عرصه را خالی نکردی بر عدو

چون قضا را اینچنین بودی منش

کی محمد را نمایم سرزنش

قلب من مهری بر او آورده بود

چونکه در دامان من پرورده بود

[صفحه ۸۱]

با شما سازم مدارا تا به کی
راه سازش تا به کی سازیم طی
چون شتر بیچه که تیمارش کنند
زخم کوهانست، کی بارش کنند
در مثل چون جامه‌ای فرسوده‌اید
کز همه سو درزها بگشوده‌اید
هر طرف از جامه را دوزند، باز
از دگر سو می‌کند صد راه باز
هر زمان از شامیان خیل سوار
چون ملخ حمله کند بر کشتزار
تند باد حادثه تا که وزید
همچو ماری در پناهی می‌خزید
یا چو کفتاری، فراری از عدوی
در سرا بنشسته، در بسته، به روی
بر خدا سوگند در روز و غا
هر که دل بندد به یاری شما
جام امیدش بیفتاد و شکست
عاقبت، فرجام او باشد شکست
تیر بی‌پیکان میدانید نیز
کی اثر دارید هنگام ستیز
بس فراوانید در هنگام بزم
خود گریزان هر طرف هنگام رزم
آگه‌م خلق کجی که در شماست
با چه تدبیری توان فرمود راست
خوی خود هرگز نمی‌سازم تباه
تا کنم اخلاقتان پاک از گناه
عاقبت خواهید شد مغلوب و خوار
بی‌نصیب از خرمن روز شمار
باشد از باطل شما را اطلاع
لیک حق را دیده، ناقابل متاع
حق بود در بند و مصلوب شما

نیست باطل، هیچ، مغلوب شما

خطبه ۶۹- پس از ضربت خوردن

آن حضرت فرمود در سحرگاه روزی که ضربت خورد
پاسبان چشم من تا خسته بود
پس نسیم خواب هوشم را ربود
باغ رویا باز شد روی بهار
مصطفی بنشسته بودم در کنار
[صفحه ۸۲]

گفتم ای آئینه‌دار کبریا
من از این امت چها دیدم چها
بر کشیده روی من شمشیر لج
بار دین بر دوش خود بنهاده کج
ناگهان از چشمه‌اش جوشید قند
در گفتارش به دامانم فکند
گفت جانا تیر نفرین کن رها
تا شکافد سینه‌هاشان را قضا
گفتم آنگه کاشکی یزدان راد
بهتر از ایشان نصیب من کناد
بدترین کس را برایشان بر گمار
دستشان از دامنم کوتاه دار

خطبه ۷۰- در نکوهش مردم عراق

طاقتم از دستتان گردیده طاق
ای تمام مردم خاک عراق
تا از این نامردمی‌ها دم زنید
در مثل همچون زن آبستنید
گرچه باری برد و در رنجی فتاد
طفل خود را عاقبت او مرده‌زاد
شوهرش مردست و او غرق نیاز
روزگاری طی نماید بس دراز
و آنگهی اقوام دور شوهرش
می‌ربایند ارث او را از برش

می خورم سو گند بر یکتا اله
من به میل خود نکردم طی راه
بود اجباری به بازی قضا
کو مرا میراند بر سوی شما
رفت همچون تیر در قلبم فرو
چون مرا خواندید بس ناراستگو
کاش یزدانی که جان را پرورد
سفره مرگ شما را گسترده
بر که می بندم دروغی؟ بر خدا؟
گرچه اول مومنی بودم ورا
یا که بر احمد «ص» برانم قول سست
گرچه تصدیقش نمودم از نخست
آنچه می گویم نمی دانید باز
کی شما را می سزد معنای راز
[صفحه ۸۳]

فهم آن از درکتان باشد بدور
پای دل بسته به زنجیر غرور
آن سخنها از رسول کبریاست
درک گفتارش شما را کی سزااست
رایگان بنهادهم در اختیار
پرده بر سوئی زدم ز اسرار کار
پیش بینی کرده ام دست قضا
بر شما خواهد زند تیر بلا
«روزگاری فاش خواهد شد که من
از چه روئی گفته بودم این سخن»

خطبه ۷۱- درود بر پیامبر

طرز درود فرستادن بر پیامبر را به مردم آموخت
ای خدائی که جهان در دست توست
جمله ی ذرات عالم مست توست
گسترانده فرش گیتی بس دراز
آسمانت همچو برجی سرفراز
تا که دستت خاک انسان را سرشت

لوح دل را خوبی و زشتی نوشت
وانگهی در عالم، استاد قلم
بس سپیدی و سیاهی زد رقم
هر چه از آن نیک‌تر نبود درود
بر رسول خویشان آور فرود
خاتم انگشتی مرسلین
باب رحمت را گشوده بر زمین
بس گره‌ها بسته بوده همچو راز
با سرانگشت عمل فرموده باز
مشعلی از نور حق افروخته
رهنوردی را ز نور آموخته
بر شکسته کشتی گردنکشان
گمراهان را محو گردانده نشان
بار سنگین رسالت را بدوش
بر کشید و طاقتش نامد بجوش
در ره اجرای حکمت استوار
بهر خشنودی تو بس بی‌قرار
در قدمهایش خلل راهی نیافت
آهنین عزم وی از هم کی شکافت
[صفحه ۸۴]

گوشوار وحی تو کامد فرو
گوش جاننش یافت زیتنها بدو
گوهر عهد ترا بودی عسس
مجری احکام تو در هر نفس
شمع جان را در رهت آنگونه سوخت
که چراغ جان مردم بر فروخت
همچو خورشیدی که تابد بر جهان
راه روشن کرد بهر گمراهان
گرچه در دریای مواج وجود
موج شبهه کشتی دل می‌ربود
ناخدای نور او سکان گرفت
تا کنار ساحلی اسکان گرفت
بس علائم در رهت بر پای داشت

کلک ایمانش نشانها می نگاشت
چشمه‌ی احکام را جاری نمود
تا ز جانها گرد ظلمت را زدود
او امانتدار گفتار تو بود
گنج علمت را حفاظت می نمود
روز آخر، چون رسد از گرد راه
قاضی میدان تویی او هم گواه
پرچم بعثت نهادی در کفش
مردمان را در کشاندی در صفش
ای خدایی که جهان گسترده‌ای
آب رحمت در میان آورده‌ای
گرچه بر خوانندی به خوان رحمتش
بیشتر از این، بفرما قسمتش
گنج فضلت چون ندارد انتها
پس عیار اجر او افزون نما
خون دلها خورد مرد خوش نهاد
تا بنای دین تو بنیان نهاد
آن بنا را بیشتر می کن بلند
دور کن از جان بنایش گزند
رتبه‌اش را رشک هر تکبیر کن
نور او خورشید عالمگیر کن
تاج دینت چون نهاده بر سریر
گر شهادت داد از او می پذیر
سنگ گفتارش بکن میزان داد
در کردارش چو فرقان معاد
از کلامش نوش منطق را بریز
تا بیابد حق ز باطلها تمیز
ای خدایی که جهان از آن توست
چرخ او گردنده از فرمان توست
خیل ما را در حیات خوشگوار
در رکاب یکه‌تازت، در بیار
[صفحه ۸۵]

نعمت باقی، امله‌های بکام

همچو او بر ما چشان، بی درد، جام
راحت دنیا و اطمینان دل
آن کرامت که کند جان را خجل
کن نصیب ما چو او را داده‌ای
می سزد، خواند شهی، افتاده‌ای

خطبه ۷۲- درباره مروان

درباره‌ی مروان بن حکم در بصره
(وقتی مروان در جنگ اسیر شد. در پیشگاه علی «ع»، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را میانجی خود کرد و علی «ع» او را رها کرده حسنین گفتند: «آیا اجازه می‌دهید مروان با شما تبعیت کند؟ فرمود:)
چون که عثمان کشته شد، این تیره مرد
خود مگر با دست من بیعت نکرد؟
کی مرا بر بیعتش باشد نیاز
چون به بد عهدی کند، آهنگ ساز
دست او چون دست بدخواه جهود
از وفاداری همیشه دور بود
چون بیارد دست را بر بیعتی
زشت بازش بشکند در خلوتی
مدتی کوتاه حاکم بینش
همچنانکه سگ بلیسد بینش
چارتن از نسل او رانند حکم
مردمان در عهد ایشان صم و بکم
مردمان خواهند دید از او بخشم
روزهائی سرخ و خونین را به چشم

خطبه ۷۳- هنگام بیعت شورا با عثمان

هنگامی که قصد بیعت کردن با عثمان را کردند
فاش می‌دانید من لایق‌ترم
لیکن از تصمیمتان، فرمان برم
[صفحه ۸۶]
تا زمانی که مسلمانان پاک
در امان باشند از ظلم و هلاک
تا زمانی که نبینم بیش و کم

گرد رخسار کسی گرد ستم
خویشتن گردن نهادم تا قضا
تیر ظلمش را کند بر من رها
چونکه بگذشتم ز حق خویشتن
تا نهال دین نیفتد بر چمن
چشم دارم باغبان روزگار
بر نشاند میوهی اجرم به بار
زرگر گیتی به فضل خویشتن
خاتمی زین صبر می بخشد به من
کی بود چشمم به زیورهای پست
کاینچنین مهرش به دلها تان نشست

خطبه ۷۴- پاسخ به اتهامی ناروا

چون شنید بنی امیه تهمت شریک بودن در خون عثمان را برو بسته اند
گرچه از پیشینه‌ی من آگهند
تهمت کشتن به دوش من نهند؟
جاهلانی که چنین کوشیده اند
هیچ آیا سرگذشتم دیده اند؟
تا خرد بر جانشان آرد نهیب
دست شویند از سخنهای غریب
ظلمت تهمت ز من سازند دور
سرگذشتم چون بود سرشار نور
در کتاب نور گوهرهای پند
زین نکوتر سفته حق، بی چون و چند
(گفته هر کس لب به غیبت برده است
گوشت مرده برادر خورده است)
هر که پا بیرون نهاد از راه دین
سرخ از خونش کنم خاک زمین
هر کسی شبها را کرده نقاب
با دلیل از رویش اندازم حجاب
هر که هر برداشت کردست از کتاب
عرضه گردد پیش حق روز حساب
بندگان را نیز، حسب اعتقاد

خطبه ۷۵-۰-اندرز

ایزد آمرزد بلطف، آن نیکمرد
هر که حکمی را شنید و فهم کرد
چونکه خواندندش به راه راستی
بانگ لیکش ز جان برخاستی
دامن نقاش حق، را چنگ زد
لوح دل را با سعادت رنگ زد
دید حاضر هر کجا یکتا اله
ترس در دل بودش از کار گناه
مرکب اخلاص را هموار کرد
در رکابش کار صالح، بار کرد
زانچه باید کرد دوری، گشت دور
رهرو حق گشت تا دریافت نور
آرزو را کرد سرکوب و سپس
لشکری آورد بر جنگ هوس
بر نشست آنگاه در کشتی صبر
تا نگردد غرقه با امواج جبر
بار تقوی بست تا آید بکار
ساحل عقبی چو گردد آشکار
در مسیر روشنی بنهاد گام
وز سبوی راستی نوشید جام
نقد دنیا را غنیمت می شمرد
توشه ها اندوخت افزون زانچه خورد
پیشتر زانکه ورزد باد اجل
خانه ایمن کرد با نیکو عمل

خطبه ۷۶-۰-نکوهش رفتار بنی امیه

بنگر ابناء امیه چون کنند
دست ظلم از آستین بیرون کنند
اندک اندک ارث احمد را به من

می‌رسانند این پلیدان زمن
پس قسم بر ایزد عزوجل
گر مرا مهلت دهد دست اجل
آنچه را ایشان ستاندندش به زور
باز بستانم، کشانم در حضور
همچو قصابی که اندازد بخشم
گر کثیف اشکنبه را بیند به چشم
[صفحه ۸۸]

خطبه ۷۷- نیایش

که بدان دعا می‌کرد:
بار الها از گناهم کن بری
آنچه را از من بدان داناتری
گر گنه بازم کشاند در کند
باب آمرزش به روی من میند
گر وفای عهد ناوردم بجا
عفو فرما کز تو می‌باشد سزا
گر زبانه بر سوی تو راه جست
لیک پای دل در این ره گشت سست
دست عفو از آستین آور برون
بذل بخشش از تو شد بیچند و چون
گر که بنشسته مرا مرغ نگاه
از خطا بر روی دیوار گناه
یا رها کردم چو تیری از کمان
گفته‌های باطلی را از زبان
گر که دل می‌پخت در سر آرزو
خوان خامی، گسترانده پیشرو
گر مرا پای زبان لغزید باز
هست بر تو دست امیدم دراز
ای ز تو هر قسمتی گردیده بخش
خادمان را گنج بخشایش ببخش

خطبه ۷۸- پاسخ اخترشناس

(چون آهنگ جنگ خوارج کرد یکی از اصحاب گفت: «ای امیرمومنان از راه علم ستارگان می‌گویم که اگر در این هنگام به راه

افتی ترسم به مراد خود نرسی». امام «ع» فرمودند:

ساعتی تعیین بکردی ای شگفت

که در آن هر کس ره رفتن گرفت

دور می‌گردد ز جان وی بدی

ساز بختش پرده‌ی خوبی زدی

باز از آن ساعتی گوئی خیر

که زیان بیند زان اهل سفر

[صفحه ۸۹]

هر که گفتار تو حق پنداشتست

لاجرم قرآن دروغ انگاشتست

در رسیدن سوی مطلوب و قرار

یا گریز از ناخوشی روزگار

خوبش را باید بداند بی‌نیاز

از یگانه کردگار چاره‌ساز

تو از آنکه گفته‌ات را کرده گوش

چشم عقلش را نموده پرده‌پوش

چشم داری که تو را گوید سپاس

لیک از یزدان نباشد در هراس

چون به پندار خودت گفتی بدو

ساعتی که بخت بر او کرده رو

هم در آن ساعت از او گردیده دور

هر زبانی در قضا دارد حضور

(وانگهی آن پیشوای سرفراز

روی با مردم بکرد و گفت باز)

راه دریا و بیابان بیکران

می‌توان بشناختن از اختران

بیش از این دیگر نیابیدش مفید

باید از دست منجم‌ها رهید

غیبگوئی می‌کند وین هست عیب

چون بجز حق نیست کس آگه ز غیب

پس منجم هست همچون غیبگو

غیبگو، جادوگری ناراستخو

هست جادوگر چو کافر در مثل
کافران را هست در دوزخ محل

خطبه ۷۹- نکوهش زنان

پس از پایان نبرد جمل، در نکوهش زنان
مردمان از من نیوشید این کلام
هست ایمان زنان بس ناتمام
ارث آنها نیست تکمیل و درست
عقل ایشان ناقص است و رای سست
گر نشان نقص ایمان خواستی
حجتی آرم بدون کاستی
هفته‌ای از ماه معذور از نماز
روزه را هم عذر می‌آرند باز
ارشان نسبت به مردان نصف سهم
نقص بهره زین سخن می‌ساز فهم
[صفحه ۹۰]

پس نشان ناتمامی خرد
اینچنین باشد، اگر کس بنگرد
که گواهی دو زن در دادگاه
همچو یک مرد است کو گردد گواه
دور باشید از زنی کو زشتخوست
نیکوان را نیز پاییدن نکوست
گر که کار نیک باشد در میان
خود نباید کرد اطاعت از زنان
ورنه می‌افتد طمعشان در سرشت
تا کنند از هر طرف اعمال زشت

خطبه ۸۰- وارستگی و پارسائی

هر که راه پارسائی جسته است
از دل خود آرزو را شسته است
پارسائی شکر نعمت گفتن است
گرد زشتی را ز باطن رفتن است
گر شما را بر نمی‌آید ز دست

لااقل هر چند که مقدور هست
دور مانید از عملهای حرام
شکر نعمت بر لب آورده مدام
چونکه حجت‌هاست بسیار آشکار
هم کتابی آمده از کردگار
راه عذر از هر طرف گردیده سد
حجت آوردن کسی را کی سزد؟

خطبه ۸۱—در نکوهش دنیا

در وصف دنیا
چون ستایم خانه‌ای اینسان خراب
آخرش مرگست و آغازش عذاب
صد حسابش هست در نان حلال
در فراقش نیز تعذیب و ملال
هر که در آن بی‌نیازست ای شگفت
صد گرفتاری گریبانش گرفت
وانکه در آن مستمندست، ای دریغ
غم شکافد سینه‌اش را همچو تیغ
[صفحه ۹۱]

هر که کوشد تا جهان آرد به چنگ
ره به سر منزل نبردش، پای لنگ
هر که هرگز در پی دنیا نتاخت
عاقبت او را مطیع خود شناخت
هر که بر آن کرد با عبرت نگاه
پس جهان دادش نشان از راست راه
وانکه در آن خیره شد با آرزو
دیده‌اش را دوخت بر هم مو به مو
(شریف رضی در اینجا به تعریف از ادبی بودن این جملات می‌پردازد)

خطبه ۸۲—خطبه غراء

از خطبه‌های عجیب اوست.

که خطبه غراء نامیده می‌شود و در این خطبه به حقایق مهمی اشاره فرموده است. صفات خداوندی جل‌شانه، سپس توصیه به تقوا نموده و مردم را از دنیا بر حذر داشته است. سپس درباره روز قیامت مطالبی می‌فرماید، آنگاه مردم را به مسائلی که در زندگی در

آنها غوطه‌ورند متوجه می‌کند. سپس فضیلت پند گرفتن انسانها را بیان می‌دارد.

شکر گویم قادری کو برترست
 در توانائی ز هر کس سرتوست
 او که نزدیک تمام عالمست
 زندگی با لطفهایش همدست
 دست بخشش ز آستین آرد برون
 بخشد از میزان حاجت‌ها فزون
 چون برآید از زمین بیخ بلا
 تیشه‌ی لطفش بیندازد ورا
 شکر او گویم که خوان بنهاده است
 از ره رحمت به هر کس داده است
 مومنم بر او که از روز ازل
 بوده پابرجای آن عزوجل
 راه از او جویم که نزدیک من است
 رشته‌ی رهجوئیش در گردن است
 چون توانائی بود بس چیره‌گر
 کی بجویم یاری از دست دگر
 [صفحه ۹۲]

تکیه بر او می‌کنم در هر نفس
 یاوری او جهان را هست بس
 از زبان من برآید این گواه
 هست احمد، مرسل و عبدالله
 بر فرستادش که در بحر زمان
 موج فرمانش شود هر دم روان
 بسته گردد راه عذر آدمی
 بیم عقبی در دلش افتد دمی
 می‌دهم پندی بگیریدش به گوش
 پس بترسید از خدای پرده‌پوش
 پند داده در کتابش با مثل
 کرده تعیین بهر هر نفسی اجل
 جانان را داده از تقوا لباس
 روزی بسیار داده بی‌هراس
 هر عمل سر می‌زند از بیش و کم

باشد آگاه از تمام زیر و بم
بهر هر کاری نهاده اجرته
در کمین تا که بیاید مهلتی
خیل موجودات را چون آفرید
آدمی را همچو افسر برگزید
نعمتی وافر بفرموده نثار
کرده نیکو بخششی از هر کنار
هم بترسانده از آتش وز عذاب
راه حجت کرده روشن با کتاب
هر عمل را در حساب آورده است
وقت هر کس را معین کرده است
چون جهان سرچشمه‌ی جوی بلاست
خانه‌ی محنت، سرای ابتلاست
امتحانها می‌دهد پس، کارتان
تا به میزان در کشد کردارتان
چشمه‌ی دنیا گل آلودست و نیز
آبش آلوده، بظاهر، بس تمیز
از برون حجله باشد دلفریب
نو عروسی کرده آرایش به زیب
در درون حجله جامت ریخته
زهر قاتل را بدان آمیخته
هست مکاری که چون دادت فریب
می‌گریزد از کنارت عن قریب
سایه‌ای کوتاه و هم ناپایدار
تکیه‌گاهی سست و بس ناستوار
جلوه می‌سازد که بکشاند به دام
هر که از وی می‌گریزد صبح و شام
وانکه را با او بود ناآشنا
تیر مهری در دلش سازد رها

[صفحه ۹۳]

چون ز مهرش آدمی برزد خروش
ناگهان مانند یک اسب چموش
رم کند تا که بسر آید فرود

هر سواری که بر او بنشسته بود
یا دراندازد سوارش را به دام
دامهائی که بگسترده مدام
از کمان چرخ گیتی در فضا
سینه‌اش گیرد هدف تیر قضا
رشته‌های مرگش اندازد به دست
کی توان از چنگ غدارش برست؟
می‌کشاند تا به منزلگاه تار
خوابگاهی تنگ و سرشار از غبار
تا ببیند حاصل کردار خویش
گر جهنم یا بهشتش هست پیش
اینچنین بودست رسم روزگار
چرخ گردنده نمی‌یابد قرار
بر گهای زرد ریزد از درخت
می‌کند بر تن ز برگی سبز، رخت
عده‌ای بیرون روند از کاروان
جمع دیگر در پی محمل روان
داس مرگ از دور آورده نفیر
نیست رحمش لحظه‌ای بر خرد و پیر
ماندگان هم نیز با قلب سیاه
رو نگردانند از دیو گناه
چون رمه در این چراگاه وجود
هر کسی چندی نشست و پس غنود
این تسلسل بگذرد تا در جهان
نیستی بانگی بر آرد از نهان
بشکنند در هم بنای روزگار
بگسلد از یکدیگر زنجیر کار
آدمی در خواب و بعد از چند گاه
سیل رستاخیز می‌آید راه
هر کسی خفتست در ژرفای گور
طعمه‌ی مارست یا روزی مور
گر که مرغان هوایش خورده‌اند
یا ددان در زیر چنگش برده‌اند

از میان پرتگه‌های هلاک
یا درون خاک و ژرفای مگاک
آورد بیرون یکایک، مو به مو
جملگی فرمانبر فرمان او
ایستاده، مهرها بر لب زده
دسته دسته صف کشند از هر رده
چشم واقع‌بین یزدان هست باز
کاروان را بنگرد زیر و فراز
[صفحه ۹۴]

بانگ خواننده همی آید به گوش
کاروانش بشنود با گوش هوش
هست تن‌پوش تواضعشان به تن
ذلت و خواری به گردن چون رسن
چاره جوئیهایشان گشته تباه
ترکتاز مکرشان مانده ز راه
آرزوها چون حبابی روی آب
خانه‌ی نقش خوشی گشته خراب
بانگها در سینه‌ها گشته خموش
موج صحبت‌ها نمی‌آرد خروش
آب خجلت از جبین آید برون
می‌نشیند بر رخ و گردن فزون
دل چو شاگردی همی لرزد ز ترس
چونکه نگرفت از جهان رفته درس
بانگ غرائی بخواند بر حساب
خواهد از عمر تلف کرده جواب
تا دهندش حکم قاطع را به دست
گر سزایش جنت و گر دوزخست
مردمان در دور گیتی بنده‌اند
با وجود قدرت حق زنده‌اند
تحت اشراف ربوبی بوده‌اند
گر گرفتارند یا آسوده‌اند
چون شود خاموش شمع زندگی
بر سر آید دوره‌ی پایندگی

پس ملائک مرغ جاننش از قفس
باز پرانند و گیرندش نفس
تنگ می خوابند در تیره مگاک
تا بدن پوسیده گردد زیر خاک
وانگهی خوانندشان از بطن گور
تا که بنشینند بر خوان حضور
بر اساس زانچه ز ایشان سر ز دست
حاصل کردارشان آید بدست
هر کسی دارد حسابی آشکار
هم جدا از دیگران روز شمار
داد مهلت آدمی را کبریا
تا ز دام گمراهی گردد رها
راه روشن داد بر ایشان نشان
تا به بیراهه نلغزد پایشان
نقد مهلت داد تا در زندگی
پیش راند کاروان بندگی
عمر چون بازار و مهلت همچو نقد
تا عروس قرب او سازند عقد
کرد با آب خرد او را خجل
تا بشوید گرد شبتهت را ز دل

[صفحه ۹۵]

کرد نظاره که در میدان خیر
گوی سبقت را چه کس گیرد ز غیر
بار اندیشه چه کس گیرد به پشت
معرفت را در کشد در چنگ و مش
داد این فرصت که در کوتاه عمر
بهترین ره را نماید راه عمر
گرچه آن هم بگذرد با اضطراب
جان چو مرغست و اجل همچون عقاب
وه که یزدان داد گوهرهای پند
بس مثلها گر بجانش بشنوند
تا نشیند در سرای قلب پاک
گوش جاننش بشنود قبل از هلاک

باغ اندیشه از آن یابد نشاط
عقل بهر درکش اندازد سماط
پس بترسید از خدای عالمی
آنکه صورت داد و جان بر آدمی
همچو آنکس که شنید آواز او
بر زمین افتاد از اعزاز او
گر گناهی کرد آورد اعتراف
خاک زشتی شست با آب عفاف
پیشتر زانکه وزد باد اجل
میوه‌ها برچید از باغ عمل
هم یقین کرد و بترسید و بتاخت
خانه‌ی نیکی بنا کرد و بساخت
پند را چون گوهری در گوش کرد
آتش گردنکشی خاموش کرد
دعوت شاه جهان را دل نهاد
روی دل بر خاک آن محمل نهاد
بازگشت از تیره راه گم‌رهان
شست با توبه پلیدی نهان
رهنما چون مشعلی را بر فروخت
پا نهاد و دیده بر نورش بدوخت
منزل دین را چو دادندش نشان
دید و دانست و بشد دامن کشان
سوی منزلگاه خوبیها شتافت
تا که راهی بر رهائی بازیافت
جام باطن شست از آلودگی
توشه‌ای اندوخت با آسودگی
باغ رستاخیز خود آباد کرد
تکیه بر آن توشه و آن زاد کرد
خوب می‌دانست زین دنیای پوچ
عاقبت روزی بیاید کرد کوچ
خوب می‌دانست ره باشد دراز
باشدش در راه گوناگون نیاز

می‌رسد جائی که دارد احتیاج
تا از آن توشه کند دردی علاج
پس نکوئی کرد و از بد، گشت دور
تا که با دستان پر یابد حضور
ای عبادالله ترسید از خدا
آنچنانکه هست ایزد را سزا
چون شما را نافریده بی هدف
راه خود را طی کنید از آن طرف
زانچه ترسانده شما را هر نفس
ترستان در دل ببايد پيش و پس
گر وفای عهد از او خواهید نیز
قلب آرامی به روز رستخیز
پس ببايد تا که با پایستگی
سرکشید از جرعه‌ی شایستگی
ادامه‌ی خطبه که تذکر به نعمتهاست:
چون صدف گوشی خدا داده نکو
تا نشیند گوهر گفته در او
داده چشمی تا چو خورشید منیر
تیرگی‌ها را زداید در مسیر
پرده‌ی اندامها را گسترید
نقش اعضاء را برویش برکشید
رنگ ترکیبی بزد بس پایدار
با تناسب در دوام و طرز کار
هر یک از اعضاء، رساند نفع خویش
هر دلی روزی خود خواند به پیش
موج نعماتش گرفته زیر بال
هر کسی با هر طریق و هر خصال
عافیت را هم‌نشین راه کرد
شادمانی را قرین آه کرد
شاخ عمر هر کسی دارد ثمر
لیک باشد از خزان‌ش بی‌خبر
تا شما را عبرت افتد در نهاد
رد پای رفتگان بر جا نهاد

تا چها بردند از کان بقا
یا چها خوردند از خوان قضا
تا که باقی بود دور روز و شب
جام لذت پر نموده لب به لب
باز بنگر، ماند بر دلها حسد
پیش از آنکه دور آخر در رسد
ناگهان در جامشان افتاد سنگ
دستشان در بند مرگ افتاد تنگ
شد اجل چون آتش و هستی چو نفت
خرمن صد آرزو سوزاند و رفت
[صفحه ۹۷]

روزگار تندرستی شد بسر
بر نبسته توشه‌ای زین رهگذر
آنکه اکنونش جوانی چون بهار
سبز و خرم بر نشسته در کنار
دارد آیا انتظاری غیر از این
تا خزان ناگه در آید از کمین؟
یا بیفتد بر زمین سرو چمان
خم شود از بار پیری چون کمان
وانکه دارد تندرستی در کنار
غیر بیماری چه دارد انتظار
وانکه در دستش بود نقد حیات
ترس در دل دارد از دزد ممات
موقع رفتن شده نزدیک و باز
قلبها در اضطرابی جان‌گداز
آتش دردش بسوزانده امید
لرزه بر جانش فتاده همچو بید
برده با غصه فرو آب دهان
بانگ حسرت در گلو کرده نهان
راهی از چاره بجوید بهر خویش
یاوری خواهد ز اولاد و ز خویش
از عزیز و آشنا و یار غار
بازمی‌جوید رهی را بر فرار

هر کسی را هم بخواند بر حضور
 باز آیا مرگ از او گردیده دور؟
 چون بتنهائی، نهاده سر به خاک
 خوابگاهی تنگ، چون تیره مگاک
 هیچ نفعی بیند آیا او دگر
 زانکه بر خاکش بگشته نوحه گر
 گشته چشمش طعمه‌ی ماران و مور
 گشته پژمرده تنش از خاک گور
 گردباد حادثاتش تیره‌خو
 خاک افشاندست بر آثار او
 روز و شب چون پرده‌ای پوشانده است
 هر نشان کز رفته بر جا مانده است
 گوشتها از جانسان برچیده گشت
 استخوانها سخت بد پوسیده گشت
 بار سنگین گنه بر روی دوش
 آن نفس بیدار گردد چشم هوش
 باز بیند صحت اخبار غیب
 مهلتی باقی نمانده بهر ریب
 نیست مقدورش که در میزان داد
 سنگ افزونتر نهد روز معاد
 هر چه نیکی کرده از این پیشتر
 نیست مهلت تا نماید بیشتر

[صفحه ۹۸]

راه پوزش از خطا گردیده سد
 هر طریق آخر به بنبستی رسد
 ای که اکنون دور از دست ممت
 هست جاری در شما آب حیات
 ای گروهی که هنوز آرد نفس
 مرغهای جانتان کنج قفس
 بر سر خاکی که اکنون پا نهید
 خود مگر آباء و ابنائش نه‌اید؟
 هر رهی کان رفتگان کردند طی
 هر بنائی مردگان کنند پی

پای بگذارید در آن رهگذار؟
آن بنا را می‌نمایید استوار؟
سنگ گشته قلبتان زین پیروی
بی‌نصیب از بهره‌های معنوی
کودک دل را چو شاگردی زبون
کرده‌اید از مکتب دانش برون
جای آن کز علمش افتد تاب و تب
خوانده‌ایدش بر سوی لهُو لعب
گویا تربیت و بالندگی
هست بی‌مفهومشان در زندگی
یا گمان دارند که رشد و کمال
هست در دل دادن بر جاه و مال
ای که بنشستید بر اسب نشاط
عاقبت باید گذشتن از صراط
جایگاهی که بلغزد مرد خام
بیم این لغزش به دل باشد مدام
ای عبادالله از پروردگار
ترستان در دل بیاید پایدار
چون خردمندی که او زد دست رد
بر همه کار جهان غیر از خرد
ترس حق رنجور گردانده تنش
بس که می‌لرزد سرای باطنش
کرده شبها زنده‌داری جای خواب
اشک، کرده، خانه‌ی خوابش خراب
وقت گرما تشنگی را کرده خوار
بر امید رحمت پروردگار
پارسائی چون چراغی تابناک
ظلمت شهوت از او گردانده پاک
موج گفتارش چو برخیزد ز جا
آورد با خویشتن یاد خدا
تا ز قهر او بماند در امان
ترس در دل دارد از شاه جهان
کرده او هر مانعی را پیش و پس

تا ره روشن نمایان گشت و بس

[صفحه ۹۹]

زورق آن راه را گشته سوار

کان کنار ساحلی گیرد کنار

ناخدای کبر و کشتی غرور

از مسیر خود نکردندش بدور

کارهای مشته در این جهان

خود نبوده هیچگه بر او نهان

چون چنین طی کرده راه زندگی

سر نهاده بر طریق بندگی

خوابی آسوده کند بس دلنشین

در قیامت هم بود ایمن ترین

بشکفد چون غنچه‌ای آن سختکوش

شاد از آن مژده که خوانندش به گوش

با نکو نامی گذشت از تیره خاک

توشه‌ها با خویش برد آن جان پاک

چونکه ترسش بود از قاضی دیر

پیشدستی کرد در اعمال خیر

فرصتش کوتاه بود اما شتافت

راه بازار سعادت را بیافت

آنچه را بایست با نقدش خرید

رشته‌های زشتکاری را برید

فکر فردایش همین امروز بود

زین سبب در کار خود پیروز بود

تا کند انسان نکوئیها مدام

هست کافی تا بداند این پیام

نیکیش بر تن کند رخت بهشت

اوفتد در آتش از اعمال زشت

منتقم، ایزد بود، یاور هم اوست

قهر او بر دشمن و مهرش به دوست

حجت آور هست قرآن مبین

هم خصومتگر برای کافرین

می‌دهم اندرز گیریدش به گوش

تا بترسید از خدای پرده پوش
راهداران بسکه گفتند از هدف
بسته گشته راه عذر از هر طرف
راه روشن گسترانده پیش پای
صد دلیل آورده صدها رهنمای
بیمتان دادست از آن دشمنی
کو به تاریکی نماید رهنزی
همچو آبی کان تراود از گلی
می کند آهسته در دل منزلی
می کند آهسته نجوائی به گوش
زیر کانه زو نمی آید خروش
آنقدر این تیشه را گیرد به دست
تا کند سرو خرد را خوار و پست
[صفحه ۱۰۰]

با دروغین وعده‌هائی چون کمند
می کند گمراه و اندازد به بند
از تباهی زهر در کامش کند
وز هوسها سخت بدنامش کند
پس گنه را که عجوزی هست عبوس
می نمایاند به او چون نوعروس
هر گنه که سخت می باید شمرد
می کند در چشم او آسان و خرد
پس چو شیطان یافت بر کامش مراد
خرمن آن ساده دل بر باد داد
هم فریش داد و دستانش بیست
آنقدر محکم کز آن نتوان برست
ناگهان خود را نماید آشکار
می کند انکار هر گفتار و کار
هر چه را در چشم او آراستی
جمله را منکر شود بی کاستی
آنچه خوارش گفت می خواند بزرگ
و آنکه رامش گفت می خواند چو گرگ
آنچه از آن داد همواره امان

پر خطر داند کنونش در زمان
ادامه‌ی خطبه در توصیف آفرینش انسان است:
بنگر اینک خود به خلق آدمی
تا چسان بنهاده پا در عالمی
در میان ظلمت زهدان زن
پا نهاد و پرده‌ای تیره به تن
بد جهنده نطفه‌ای روز نخست
بعد چندی لخته خونی شد درست
شد جنینی در میان مادرش
گوش و چشم و دست و دامان و سرش
شیرخواری گشت در دامان مام
شیره‌اش نوشید و نوشاندش بکام
کودکی گشت و زمانی سر رسید
سبزه‌ای بر گرد رخسارش دمید
پس در آن هنگام حق دادش دلی
تا به دست آرد ز کشتش حاصلی
هم زبانی داد گویاتر ز پیش
هم نگاهی تیزبین بر پشت و پیش
تا نگاه اندازد از چشم خرد
ز آنچه می‌آموزدش پندی برد
حاکم عقلش فرامینی دهد
در مسیل معصیت سدی نهد
لیک چون سرو چمانش قد کشید
جام آغاز جوانی را چشید
[صفحه ۱۰۱]

شد جوانی با نشاط و تندرست
گرد عجز کودکی از جان بشست
ای دریغا غرق در بحر غرور
گم شد و از راه حق گردید دور
بند پروا را ز پایش باز کرد
پیروی را از خطا آغاز کرد
دلو دل را برد در چاه امل
بر هوس نوشید آبی زین عمل

در پی دنیای دون گامی نهاد
رهزن گردون بر او دامی نهاد
مست لذت گشت در دور شباب
خانه‌ی فکرش ز پوچی شد خراب
هیچ در ذهنش نمی کردی خطور
کآفتی در محضرش یابد حضور
هیچ ترسی کبر او را کم نکرد
گردنش را پیش تقوی خم نکرد
عاقبت هم غرق غفلت بود و مست
تند باد مرگ کشتی‌اش شکست
در قبال جان که ارزان می فروخت
هیچ توشه بهر عقبایش نتوخت
واجبی را هم که او بر عهده داشت
خود به جا ناورده و باطل گذاشت
آنرمان که خانه‌ی سبز شباب
نرم نرمک زرد می گشت و خراب
نامده پائین، هنوز از اسب آز
نابریده آرزوهای دراز
ناگهان اندوه مرگ او را گرفت
در همش پیچاند و بندش کرد سفت
روزها با حیرت آورده به شب
تیره شب‌ها مضطرب در تاب و تب
موج دردش هر زمان آید به پیش
دام بیماریش می خواند به خویش
در توانش نیست تا سازد نبرد
با چنین بیماری و پیری و درد
در کنار او برادر یا پدر
مادری یا خواهری بس نوحه گر
ناشکیبا روی را داده خراش
بهر دفع مرگ او کرده تلاش
وان مریض ناتوان در حال فوت
ذره ذره نوشد از سکران موت
پس نفسهایش فتاده در شمار

دردناکانه بنالد زار زار
دیگرش بالا نمی آید نفس
مرغ جان می پرد از کنج قفس
[صفحه ۱۰۲]

دیگرش بانگی نمی آید به گوش
در کفن پیچند او را بس خموش
رام بردارند او را از زمین
می شود تابوت تنگش همنشین
پیکرش چون کوه بود اینک چو کاه
فربه اندامش چو موی از رنج و آه
زیر تابوتش گرفته سینه چاک
می سپارندش به دست تیره خاک
پس زن و فرزند و یار و آشنا
می کنندش در دل غربت رها
در مکانی ترسناک و تنگ و تار
چشم او دیگر نبیند روی یار
آنکه با او آمده تا پای گور
بازمی گردد ز خاکش گشته دور
آنکه سیل از چشم رانده زین بلا
در کویر وحشتش سازد رها
در نخستین شب که خفته زیر گور
باز آیندش ملائک در حضور
تا کنند از عمر بگذشته سؤال
نقد عمر از کف بداده در چه حال؟
تا بدو گویند از این آزمون
سر شکسته آمده اینک برون
بدتر از اینها که دادندش خبر
آتشی داغ است و سوزان در سقر
می شود در بحر آتش سرنگون
ز آتش سوزان شود بریان، زیون
روی آرامش نمی بیند به چشم
هر نفس در دید گانش خار خشم
نوبتی راحت ندارد زان عذاب

نیست نیرویش کند کم زان عقاب
نه طیب مرگ آید در برش
تا نشاند آتشین تب در سرش
نز نسیم خواب می بیند اثر
تا ز آرامش برو آرد خبر
هر کسی تیره دل است و بد سرشت
اینچنین دارد در عالم سرنوشت
می فتد در تنگنای صد عذاب
خانه‌ی طاقت شود یکسر خراب
ما پناه آریم بر یکتا خدا
تا نگرداند بدین غم مبتلا
ای که اکنون دور گردون با شماست
زندگیتان در کف دست قضاست
پس کجایند آنکسان که پیش از این
سالها بودند بر پشت زمین

[صفحه ۱۰۳]

باغ نعمت روی ایشان گشت باز
گاه در غم غوطه خورده گاه ناز
پندشان دادند بگرفته بگوش
یادشان دادند، فهمیده بهوش
باغبان دهر فرصت داد نیز
تا گلی چینه پیش از برگریز
عده‌ای گم کرده راه و بی هدف
چند روز عمر را کرده تلف
بگذرانده در خوشی و سرکشی
خرمن دین را فکندند آتشی
تندرستی بودشان، جامی بدست
باده‌ی نعماتشان می کرد مست
قدرشناسانه بشکستند جام
پخته نعمت را رها کردند خام
مهلتی کافی گرفتند از خدا
کردشان تهدید از کار خطا
وعده‌ها می داد رب عیب پوش

پندها می‌داد تا گیرند گوش
تا بهره‌یزند از آن زشتکار
کو به خشم آرد وجود کردگار
ای که اکنون زنده‌اید و در کمال
عافیت دارید و چشم و گوش و مال
هست آیا هیچ راهی بر گریز؟
یا پناه و مامنی در این ستیز؟
چون چنین است و نباشد هیچ راه
نه امیدی نه مفری نه پناه
پس دگر کی دیده‌ور خواهید گشت
زین همه بیراهه برخوردار گشت
پس دگر کی راه حق را طی کنید
ناقه‌های زشتکاری پی کنید
هان دگر ره بر چه سوئی برده‌اید
وز چه پشتیبان فریبی خورده‌اید
گرچه دارد این زمین بس طول و عرض
سهمتان گوریست تنگ از خاک ارض
پس بخود آید اکنون که هنوز
طی نگشته گردش شبها و روز
وقت ارشاد است و روح آزاد، نیز
تن در آسایش بود، دل شاد نیز
فرصتی کوتاه هنوز آید به کف
عزم راسخ باید از بهر هدف
جامه‌ی توبه به تن باید کشید
جام پوزش لب به لب باید چشید
پیشتر از آنکه خورشید زمان
با غروب زندگی گردد نهان

[صفحه ۱۰۴]

پیش از آنکه تنگ در گورش کنند
میهمان سفره‌ی مورش کنند
پیش از آنکه سیل مرگ آید ز راه
ترس در دل، بشکند هر تکیه‌گاه
پیش از آنکه، غائب رخ در حجاب

پیشان از چهره اندازد نقاب
پیش از آنکه تیغ خشم کردگار
بندد از هر جانبی راه فرار
(در خبر است که چون امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را خواند تن‌ها از شنیدن آن لرزید و مردم گریستند و این خطبه را غرا نامیدند.)

خطبه ۸۳- درباره عمرو بن عاص

آن پسر که نابغه مامش بود
صحبتی با مردم شامش بود
خوانده من را شوخ و هم بازیچه دوست
هم عبثکاری که گستاخی در اوست
آنچه گفته نادرست است و تباه
بازگردانده دهان را با گناه
بدترین گفتست، گفتار دروغ
چونکه می‌باشد چراغش بی‌فروغ
می‌زند حرفی ولی ناراستگوست
وعده‌ها را بشکند ناراستخوست
گر کسی چیزی طلب سازد ز وی
می‌کند با پای خست راه طی
ور خودش چیزی ز کس سازد سؤال
پافشاری می‌کند در هر محال
کاغذ پیمان، ز هر سو می‌درد
ریسمان عهد خویشان می‌برد
گر بیچد در وطن، آواز جنگ
لاف می‌آرد که سازم عرصه تنگ
تا که شمشیر است پنهان در غلاف
می‌کند دعوی نصرت در مصاف
چونکه بر پا گشت، گرد کارزار
عورت خود را نماید آشکار
[صفحه ۱۰۵]

بر خدا سوگند، تا دارم به یاد
روزگار مرگ و هنگام معاد
کی نمایم روی بر لهُو و لعب؟

کی شوم مشغول شادی و طرب؟
او بشسته یاد عقبی را ز جان
زین سبب حقی نیارد بر زبان
بذر بیعت با معاویه نکاشت
غیر از آنکه چشم بر پاداش داشت
تا مگر چون می کند خوش خدمتی
رشوه‌ای ناچیز گیرد مدتی

خطبه ۸۴- در توحید و موعظه

زنده می گردم به قوت این گواه
که خدائی نیست جز یکتا اله
نه همانند نیست بهر کردگار
نه شریکی هست او را در کنار
ابتدا و انتهایش نیست نیز
قبل و بعد او نبوده هیچ چیز
کوزه‌ی پندار کی دارد توان
بحر و صفش را کشاند در میان
هست نقاش خرد زان خوارتر
تا نماید نقش ذاتش جلوه گر
قابل تجزیه و تبعیض نیست
قابل ترکیب یا تعویض نیست
چشم و دل از دیدنش باشند دور
چشم دل شاید برد راهی به نور
ای عبادالله چون باید گذشت
پندها گیرید از هر سرگذشت
روشن آیات است هر سو جلوه گر
عبرتی گیرید از این رهگذر
بیمتان دادند با بانگی رسا
خویشتن را بازدارید از خطا
موجهای موعظه آرد خروش
پس به جان گیرید آوازش به گوش
آنچنان باشید در دور حیات
گویا هر لحظه می آید ممات

یا تو گوئی مرگ هم مانند باز
پنجه را بر صید خود گردانده باز
یا تو گوئی رشته‌های آرزو
بر گسسته بند بند و مو به مو

[صفحه ۱۰۶]

واپسین دم، گشته نزدیک و بدرد
صد بلا از هر کرانه روی کرد
یا چنان باشید که روز جزاست
عرصه‌ی محشر فراروی شماست
نوبتی که هر کسی را یک ملک
می‌کشاند بر کناری تک تک
پیش راند تا کنار دادگاه
هر چه کرده داند و گردد گواه
و از این خطبه است در صفت بهشت
پایه‌ها یکسان نباشد در بهشت
هر یکی را منزل خاصی نوشت
هست جاری جوی نعماتش مدام
جام وصلش هست پیوسته بکام
هر کس آنجا باز خود افکنده است
ریشه‌ی رفتن ز دل برکنده است
گرد پیری کی نشیند بر سرش
دود غمها می‌گریزد از برش

خطبه ۸۵- صفات پرهیزکاری

هیچ رازی نیست از علمش نهان
سر باطن هست در دیدش عیان
دست قدرت کرده بر عالم محیط
چیره باشد بر مرکب یا بسیط
هر کسی اندیشه دارد از عمل
وقت کار اینک بود در این محل
پیش از آنکه مرگ خیزد از کمین
بانگ جان آزارش اندازد طنین
این زمان که خفته بر تخت فراغ

ناخوشی از او نمی گیرد سراغ
روزهایی که هنوز آید نفس
راه آن را سد نگردانده عسس
باید آماده شود سر تا به پای
تا گذارد گام در دیگر سرای
گرچه کالای جهان خوارست و پوچ
کیسه باید پر کند از بهر کوچ
توشه گیرد، پا نهد در کاروان
تا بماند در سرای جاودان
پس خدا را پس خدا را صبح و شام
در نظر آرید ای مردم مدام
[صفحه ۱۰۷]

خواستہ تا بر کتابش دل دهید
سینه را منزلگه امنش نهید
چون به گردنهایتان دین خداست
پس امانتدار باشید این سزاست
حق به بازیچه شما را نافرید
پرده‌های جهلتان را بردرید
هر عمل دارید از خیر و ز شر
کرده تعیین تا چها دارد اثر
یاد داده امتحان، چون پس دهید
یا چسان از بند تعدبیش رهید
کرده تعیین هر کسی، جامش به لب
از می هستی تهی گردد چه شب
وانگهی اینسان رقم زد سرنوشت
هر چه می بایست در مصحف نوشت
عرضه کرد آن گوهر یکدانه را
تا از آن سازید پر، پیمانہ را
پس رسولش را چو غواصی نمود
زندگانی داد در بحر وجود
تا برآرد گوهرش را از صدف
گیرد او بازار دلها را هدف
آیه‌ها در بطن قرآن مبین

جلوه گر فرمود مانند نگین
کرد کامل دین خود را کردگار
دین مقبولی که می آید به کار
با زبان پیک خود پیغام داد
تا چه کاری می پسندد بر عباد
وز کدامین کار می آید بدش
گر کسی آموخت بنماید ردش
بست راه غدیر را از هر طرف
بر کسی کو کرده عمرش را تلف
صفحه‌ی دین را بزد مهر دلیل
تا دگر، کس را نماند قال و قیل
تا نیفتد از عذابش در هراس
همچو موری در کف لغزنده تاس
داد پی در پی خبر زان سخت روز
تا بیندیشید پیش از زجر سوز
پس در این فرصت که باقی مانده است
مرگتان بر خوان خود ناخوانده است
گر که دیوار عمل گردیده سست
قبل از افتادن نمایمش درست
نفس سرکش رام گردانده به جبر
دل مداوا کرده با داروی صبر
نقد عمری که کنون دست شماست
فرستی بهر گذشتن از خطاست

[صفحه ۱۰۸]

در قبال آنچه باطل گفته‌اید
روزگاری که بغفلت خفته‌اید
وقت بسیار اندک و باید بهوش
بود گر چه پندتان ناید بگوش
نفس را گر یک نفس کردی رها
چون ستمکاران کشاند بر خطا
ظاهر و باطن یکی باید نمود
تا دورویی ضربتی نارد فرود
چاپلوسی، همچو ماری خوش خط است

می کشد هر کس بر او بگذاشت دست
هر که فرمان برد از یکتا اله
در حق خود نیز باشد خیرخواه
وانکه او از معصیت برزد سخن
هست خائنتر کسی بر خویشان
هر که دینش بهر او باشد مفید
هست شایسته بر او رشکی برید
هر کسی از سرنوشت دیگران
پند بگرفتست خوشبختش بخوان
هر که خورده گول نفس خویشان
جام بختش جای می دارد لجن
هر کسی یک گام رفته با ریا
همسفر گردیده با شرک خدا
همنشین نفس، ایمان را زدود
اهرمن بر سینه اش آمد فرود
پس پرهیزید از گفت دروغ
هست از ایمان بدور و بی فروغ
راستگوئی هست کشتی نجات
کی بگردد غرق در بحر حیات
در کنار پرتگه، ناراستگو
ایستاده عاقبت می افتد او
می دهد دست حسد، ایمان به باد
همچو آتش کان به هیزم اوفتاد
پس مبادا گر به کس خیری رسد
دست بگذارید در دست حسد
دشمنی تیغیست در دستان دهر
می برد پیوند خویشی را بقهر
آرزو با عقل باشد در ستیز
ذکر حق را می برد از یاد نیز
گر بساط افکند شیاد امل
حیله گر خوانیدش و اهل دغل
هر که دارد آرزو، خورده فریب
کس نمی یابد ز محصولش نصیب

خطبه ۸۶- موعظه یاران

در این خطبه صفات مردم متقی و نیز مردم فاسق را بیان می‌کند و سپس به مقام عظیم خاندان عصمت اشاره می‌کند و در پایان خطبه گمان نادرست بعضی از مردم راجع به بنی‌امیه را یادآوری می‌کند.

ای گوهرهایی که از دامان خاک
 نفستان را نقش زد یزدان پاک
 گرچه تن را بر سریر خاک زد
 رنگ دل را برتر از افلاک زد
 بهترین بندست نزد کردگار
 هر که نفس خود کشد در کارزار
 در درونش شورشی از رنج دوست
 وز برونش آب وحشت زیر پوست
 در دلش شمع هدایت بر فروخت
 بسکه جان در آتش یادش بسوخت
 خانه دل رفت از غیر اله
 تا که مهمان اجل آید ز راه
 گرچه دست مرگ در پشت غرور
 خویش را از او نشان می‌داد دور
 قلب نورانی دورانیش مرد
 مرگ را نزدیک خود احساس کرد
 از گذرگاه لذائذ درگذشت
 سخت بود اما چه آسان چیره گشت
 چشم عبرت بین او هر سو دوید
 تا که بینائی باطن را خرید
 یاد حق در ذهن او چون چشم یار
 جلوه‌ها می‌کرد تا شد بی‌قرار
 ذکر نامش روز و شب راندی به لب
 نیش کامش را به تب خواندی رطب
 از یکی نهر گوارا آب خورد
 تا که بر سرچشمه‌ی آن راه برد
 سیر نوشید و قدم در ره نهاد
 جامه خواهش برون کرد از نهاد

لوح دل را شست از نا آشنا
جز یکی، کو زد به جان نقش فنا
نه رفیق گمراهان کوردل
نه چو یاران هوا پایش به گل
شد کلید بابهای رحمتش
تا کشاند خلق را در خدمتش
[صفحه ۱۱۰]

هر دری کو بازمی شد بر هلاک
قفل محکم زد بر آن در، مرد پاک
چشم عقلش راه رفتن را شناخت
وانگهی با اسب دانائی بتاخت
بحر، بی پایان، ولی بودش نشان
تا نگردد گم، چنان گردنکشان
چنگ زد در ریسمانهای استوار
بود دستاویز او پروردگار
آنچنانش نور ایقان شد شدید
گویا خورشید در جانش دمید
پرچم نفس خودش را بفراشت
بهر آنکه نقش گیتی را نگاشت
همتش شد چون غلامی سختکوش
تا کشد بار وظائف را بدوش
هر گره در کار او می اوفتاد
با سرانگشت توکل، می گشاد
تا رساند فرعها را سوی اصل
عاشقان را مژده آرد ز وصل
نور او یابد به ظلمت چیرگی
ره گشا در کوره راه تیرگی
هم در ابهام را باشد کلید
هم دهد از رفع سختی ها نوید
در بیابانهای شک، هر کس رها
گشته، بهر او بگردد رهنما
هست آهنگ کلامش دلنواز
تا نبوشده شود آگه ز راز

ور زبان را در کشد، گردد خموش
خواهد ایمن باشد از خشم و حوش
نیست در خاک دلش بذر ریا
خالصانه هست مشتاق خدا
عاشقی، از یاد دلبر بی قرار
در صف خاصان، نشاندش کردگار
گوهری برخاسته از کان دین
یا کهستانی نگهبان زمین
عدل را بر خویشتن کرده عسس
این نشانش بس که دورست از هوس
می ستاید مردمی و راستی
می کند بر آن عمل بی کاستی
کار نیکی نیست در بازار خیر
کو خریداری نکرده قبل غیر
گر بدانند، نقد نیک، آید بدست
پای در ره می نهد مشتاق و مست
گشته تسلیم کتاب کردگار
رهبرش قرآن بود در گفت و کار
[صفحه ۱۱۱]
هر کجا او گفت بارش را گشود
هر کجا فرمان بداد آمد فرود
صفات منحرفین
جاهلی در گمراهی وامانده است
خویش را از اهل دانش خوانده است
ز آتش جهال دیگر سوخته
گمراهی از گمراهان آموخته
دامهائی از دروغ و از فریب
گسترانده با سخنهائی غریب
می کند تفسیر قرآن نادرست
بر اساس باوری معیوب و سست
می کند تعبیر حق بر میل خویش
نیش را نوشی نماید، نوش نیش
گفته او بر مردمان تیره بخت

در امان مانید از آفات سخت
هر گنه را گرچه باشد ناگوار
می کند در چشمشان آسان و خوار
مدعی باشد ز شبهه مانده دور
گرچه در گرداب آن دارد حضور
فرش بدعت گسترانده زیر پا
باز خود را داند از دامش رها
صورتش چون آدمی، دل همچو دد
گرگ خونخواری، که کشتن را سزد
هرگز روشن نباشد راه راست
تا قدم بگذارد آنجا که سزاست
راه باطل را هم آن ناراستخو
باز شناسد که برگردد از او
مرده‌ای باشد گرفتار هوس
در میان زندگی آرد نفس
خاندان پیامبر

پس کدامین سو روید ای خلق باز؟
یا کی از راه خطا گردید باز؟
هم علائم هست بر پا، هم نشان
آیه‌هایش هر طرف پرتو فشان
گمراهی تا کی، چرا آشفته‌گی؟
تا به کی غافل؟ اسیر خفته‌گی
خاندان مصطفی بین شماست
آنکه بر راه حقیقت پیشواست
پرچم دینند و تمثال یقین
با زبان صدق گردیده قرین
همچو قرآنی که داریش عزیز
حرمت ایشان نگهدارید نیز

[صفحه ۱۱۲]

چون یکی تشنه شتر در آبخور
جام دل از علمشان سازید پر
خاتم پیغمبران گفت این خبر
پس بیاویزید در گوش این گهر

«هر کسی از ما بمیرد، ظاهریست
گرچه می‌پوسد ولی پوسیده نیست»
چون نباشید آگه از سری نهان
پس مرانید آن سخن را بر زبان
حق همیشه هست پشت آن لباس
که شما منکر شویدش از اساس
چونکه من را بی‌جهت رد کرده‌اید
معذرت خواهید، چون بد کرده‌اید
من نه آیا حکم یزدانی کتاب
بینتان جاری نمودم همچو آب؟
وانگه از نسل محمد دو پسر
بینتان باقی نهادم چون گهر
پرچم ایمانتان افراشتم
بیخ تقوی در درونها کاشتم
کردم آگاه از حدود ذوالجلال
مرزهای هر حرام و هر حلال
تار و پود عدل، خود می‌تافتم
جامه‌های عافیت می‌بافتم
قول و گفتار خودم پیراستم
شاهد معروف را آراستم
تا شوید آگه که خوی خوب چیست
وانکه گستر دست عدل و داد کیست
پندار نادرست
هر که در اوهام باطل غوطه خورد
در خلافت هم گمان اینگونه برد
اشتر دنیا زده زانو مدام
پیش ابناء امیه گشته رام
شیر خود را می‌دهد بر این گروه
نامده زین قوم فاسق در ستوه
یا بود سرچشمه‌ای صاف و زلال
آب نوشاند بدیشان بی‌زوال
نه سر شلاقشان از روزگار
محو می‌گردد و نه تیغ آبدار

این تصویرها بود یکسر دروغ
با همین اوهام مانده زیر یوغ
سهم انباء امیه از قضا
راحتی اندک بود وانگه بلا
یکنفس جام خوشی را می چشند
وانگهی از کامشان بیرون کشند
[صفحه ۱۱۳]

خطبه ۸۷- در بیان هلاکت مردم

درباره‌ی گردنکشان و مجال آنان
آنکه کرده چرخ گیتی را درست
ظالمان را مهلتی داده نخست
باغ آسایش برایشان کرده باز
تا به غفلت خوابشان گردد دراز
ناگهان بند تطاول را گسست
بادبان عمرشان در هم شکست
اینچنین بازی نماید روزگار
تا شود بر مردمان آموزگار
مرهمی ننهاده بر هیچ امتی
غیر از آنکه رنج دیده مدتی
چند در هجرانشان کرده اسیر
وانگه از وصلش فرستاده سفیر
گر شنا کردید در موج خطر
سینه بر تیر بلا کرده سپر
یا اگر از سنگ غم ترسیده‌اید
جام دل در پوششی پیچیده‌اید
مایه‌ی عبرت بود در هر دو کار
پندها خیزد ز خاک روزگار
تا نپنداری بود مردی بهوش
هر که دارد دل چه گویا چه خموش
یا نیوشیده است یا صاحب نظر
هر که گوش و چشمش آید در نظر
در شگفتم، وین کجا باشد شگفت

چون خطا در فرقه‌ها دامن گرفت
هر کسی ساز دلیلی کرده کوک
پوست گر یکسو نهی مغزست پوک
نه پذیرفتند تاثیر از نبی
نه اطاعت کرده از گفت وصی
نه بیاوردند ایمانی به غیب
نه برون آورده دست از دست عیب
گمراهی را کرده میزان عمل
کامشان را زهر شهوت، چون عسل
هر چه خود، خواهند کالائست خوب
وانچه شناسد سرشار عیوب
خویش را دانند مامن در بلا
رای خود، خوانند مفتاح قضا
گویا هر یک امامی عابدند
خویشان صاحب کمالی زاهدند
[صفحه ۱۱۴]

باورش افتاد، که هست استوار
تکیه گاهی که بر آن دارد قرار
بهترین ابزار در دستان اوست
استواری لقمه‌ای بر خوان اوست

خطبه ۸۸- مردم پیش از بعثت

در این خطبه علل هلاکت مردم را بیان می‌فرماید.
آنکه گیتی رو به او دارد رکوع
داد خورشید محمد «ص» را طلوع
در زمانی که بند پیغمبری
بود بی‌خاتم نگین رهبری
مردمان در خواب غفلت خفته دیر
فتنه‌ها بیدار چون روباه پیر
بس پریشان کارها از تار و پود
عالم از جنگاورها غرق دود
نور دنیا تیره گشته، دست ننگ
بر تمام عالمی افکنده چنگ

تا فریب خویش را آغاز کرد
از نهاد آدمی سر، باز کرد
بر گهای خوشدلی گردیده زرد
خار نومیدی نشسته جای ورد
چشمه‌ی رحمت در عالم گشته خشک
نافه‌ی دلها تهی گشته ز مشک
پرچم هادی فتاده روی خاک
سرکشیده رایت ننگ و هلاک
چهره‌ی دنیا عبوس و تیره خوی
پیش خواهانش نشسته ترش روی
میوه‌ی محنت بیاورده به بار
خوردنیهای چو لاشه در کنار
پوشش مردم نبودى جز هراس
بسته تیغ تیز بر روی لباس
پس کنون ای مردمان گیرید پند
تا چها بگذشت و چون بگذشت و چند
از برادرهای خود یاد آورید
وز پدر نامی به روی لب برید
در سپهر کار، چون بگشوده بال؟
یا کدامین او جشان، گشته وبال؟
عمرشان پر بار بد یا شد تلف؟
شادمانی بود حاصل یا اسف؟

[صفحه ۱۱۵]

بین ایشان و شما با قهر و مهر
مدتی اندک بگردیده سپهر
روزگاری کوتاه اینک گشته طی
سالی و قرنی نگریدست طی
زنده‌اید اینک، دو روزی پیشتر
نطفه‌ای بودید در پشت پدر
هر چه پیغمبر بدیشان گفت باز
اینزمان من بر شما گویم براز
هر چه ایشان داشتند از چشم و گوش
یا دلی آماده و عقلی بهوش

بر شما هم نیز از سوی خدا
چشم و گوش و عقل و دل گشته عطا
هر دری بر رویتان گردیده باز
بر رخ پیشینیان هم شد فراز
امتیازی داده گر گردون پیر
پیش از این در چنگ ایشان بود اسیر
فتنه‌ای همچون شتر آمد فرود
هم مهار و هم رکابش سست بود
هان مبادا بر شما گردد قریب
آنچه داده قلب مردم را فریب
سایه گستردست از هر سو تمام
تا در اندازد همه کس را بدام
گر کسی در دام او شد مبتلا
تا دم مرگش نمی سازد رها

خطبه ۸۹- در بیان صفات خداوندی

این خطبه شامل بیان آفریننده و عظمت مخلوقات اوست و با موعظه به پایان می‌رسد.

می‌ستایم ایزدی، کو آشناست
گرچه پنهان از نظرها در خفاست
شد بنای خلقت از او استوار
خشت اندیشه نیاوردی به کار
بوده پا بر جای از روز ازل
هرگز او را نیست انجام و اجل
[صفحه ۱۱۶]

آن زمانی که نبد نقش سپهر
رنگ اختر ناپدید و روی مهر
نه فلک پرده‌داری پرده روز
نه نشان از شب بدی هرگز نه روز
کی ز دریا بود در هستی نشان
تا بخیزد موج او دامن کشان
کوهساری نه که باشد سنگلاخ
نه رهی پر پیچ نه راهی فراخ
کی چنین فرش زمین گسترده بود

یا یکی مخلوق لمسش کرده بود
رنگ هستی دادشان پروردگار
چون فنا یابند، باشد پایدار
چرخ عالم قائم از احسان اوست
روزی جنبندگان از خوان اوست
راه می‌پویند بر میل اله
مرکب خورشید و محملدار ماه
هر چه دورست آورندش در کنار
روی نو از کهنگی گیرد غبار
کرد قسمت روزی ریزه خوران
گر سبک بد سنگ او یا بد گران
چون امانت، زندگانی را سپرد
گفته و کردارشان را بر شمرد
هر نفس کاید برون از تیره چاه
هر چه بر بودست با دزد نگاه
رازهایی که نهان در سینه‌هاست
گر سخن از مهر یا از کینه‌هاست
یا کدامین کس کی از پشت پدر
در چه زهدانی بگردد غوطه‌ور
تا زمانی که اجل آید ز در
پر شود پیمان‌های عمرش دگر
خصم او گرچه بود در راحتی
ناگهانش حق فرستد نعمتی
یار یزدان، گرچه باشد در بلا
رحمتش از بند غم سازد رها
می‌کند خوار، آنکه جوید چیرگی
می‌کشد خصمی که دارد خیرگی
هر که با او کینه ورزد گشته پست
دشمن او می‌چشد طعم شکست
هر که بر او تکیه زد شد بی‌نیاز
از توکل باب عزت گشت باز
هر که وامی خواست از پروردگار
بی‌تفاخر می‌کند بر وی نثار

هر که قرضی داد بر یزدان خویش
پس دهد وام ورا افزون ز پیش
[صفحه ۱۱۷]

هر که بذر شکر او افشانده است
میوهی اجرش کنون آید به دست
ای عبادالله دور از رنجشی
خویش را سنجید پیش از سنجشی
پیشتر زانکه رسد روز حساب
باز جوید از حساب دل، جواب
جان خود را مغنم دانید پس
پیش از آنکه، مرگتان گیرد نفس
گردن خود کامگی سازید خم
تا که پای زور نهاده قدم
بشنوید این پند، هر کس از گناه
خود نتابد روی، تا یابد پناه
دیگری بهرش نسوزاند دلی
تا بر آرد پای او را از گلی

خطبه ۹۰- خطبه اشباح

(که به خطبه‌ی اشباح معروف است و آن از خطبه‌های گرانقدر اوست یکی از او پرسید تا خدا را چنان وصف کند که گوئی
آشکارا او را می‌بیند. امام علی «ع» از این سخن در خشم شد)

کردگار خویش را گویم سپاس
آنکه دل از یادش افتد در هراس
آنکه از امساک مال و خستش
هیچگه افزون نگردد ثروتش
آنکه گر بخشش کند بی‌چون و چند
هرگز از بخشش نگردد مستمند
هر که جز او داد، مالش را بکاست
هر که نابخشد، نکوهش را سزاست
گر نهد منت، سزد بر کردگار
زین همه نعمت که فرموده نثار
عهد کرده رزق عالم را دهد
خوان روزی نزد مخلوقش نهد

راه وصلش را بکرده آشکار
تا ببیند عاشقانش کوی یار
روزی خواهان و ناخواهان از او
هست یکسان بنگر این لطف نکو
اولی که پیش از او نابوده کس
آخری، که بعد از او نبود نفس
[صفحه ۱۱۸]

چشم سر عاجز بود از دیدنش
دست دیده کوتهست از چیدنش
عمر بی معنی است بهر ذوالجلال
تا دگرگون گرددش اوصاف و حال
هرگز او جایی نبوده مستقر
تا کشاند رخت خود جای دگر
گر گشاید دست بخشش کبریا
مخزن جودش ندارد انتها
گرچه گنج کوهها آید برون
یا که دریا بذل خود سازد فزون
گرچه کوهستان بیخشد سیم و زر
یا دهد دریا در لعل و گوهر
آنچه از اندوخته نزد خداست
هست افزونتر از آنچه بنده خواست
خواهش جنبندگان ظرفی است خرد
چشمه‌ی جودش نخشکد هر که برد
کاسه‌ی اصرار اگر آرند پیش
کی خسیسی می‌کند در کار خویش
پس کنون ای آنکه بنمائی سؤال
از صفات کردگار ذوالجلال
وصف یزدان را ز قرآن می‌پذیر
از چراغ هادیش نوری بگیر
آنچه اهریمن به جبرت یاد داد
لیک در قرآن از آن ناگشته یاد
سنت پیغمبرش گردانده رد
نیز ائمه دست رد بر آن بزد

هست بر دوش تو این حق از خدا
تا چنان علمی، بکل سازی رها
پس بدان علم کسی شد استوار
بیخ علمش میوه بنشانند به بار
کو بگفت آگه نیم از راز غیب
گر زمن پنهان بماند نیست عیب
با زبان دل بکرده اعتراف
تیغ عقل عاجز بود در این مصاف
بار غیب از دست دانش هست دور
می ستاید، اعتراضش را غفور
ترک کاوش در زوایای نهان
در هر آنچه نیست تکلیفی بر آن
کاتب گیتی نوشته در کتاب
ترک این کاوش بود کاری صواب
سهم عقل از بحر دانش اند کست
باش قانع ز آنچه است باشد بدست
ایزدی که نقش عالم را کشید
با ترازوی خرد نتوان کشید
[صفحه ۱۱۹]

گر درین آئینه بنمایی نگاه
زنگ خسران می کند رنگت تباه
گر خرد مانند تیری برپرد
تا که ره بر منزل حدش برد
یا که اندیشه چو غواصی جسور
باز کاود عمق بحر ذات نور
دل اگر چون عاشقی آشفته وار
از رخ وصفش بگردد بی قرار
گر سمند عقل گردد ترکتاز
تا رسد بر آنچه از آن مانده باز
دست قدرت ز آستین آرد برون
جملگی را باز گرداند زبون
غوطه ور گردیده در صد تیرگی
تا بر او صافش بیابد چیرگی

عاقبت مغلوب و درمانده، ز راه
بازگردد، کرده خسراش تباہ
پس زبان عجز بگشاید بدرد
صورت اعمالش آلوده به گرد
کی مگس در عرصه‌ی سیمرغ تاخت
پشه کی آغاز باغی را شناخت
هر که دارد سهمی از گنج خرد
یک نفس حتی به ذهنش نگذرد
تا کشد در ذهن خود تصویر او
با تجسم داده بر تعبیر او
ایزدی کز هیچ آوردی پدید
چونکه نقش آفرینش می کشید
کی به دستش بود مقیاسی ز کار؟
یا همانندی ز پیشین کردگار؟
عرضه کرد ایزد توانائی ذات
وز شگفتیهای حکمت در حیات
جملگی بر این سخن لب کرده باز
عاجزیم و بر تو ما را صد نیاز
خانه‌ی اندیشه بر برهان بساخت
تا نمایاند به ما راه شناخت
هر طرف را بنگری وز هر کجا
رد پای حکمتش مانده بجا
هر چه خلقت کرده، کرده برقرار
هست برهان وجود کردگار
گرچه مخلوق ورا بینی خموش
لیک بر تدبیرش آورده خروش
بانگ آوازش به گوش آید رسا
«کایم منم، برهانی از یکتا خدا»
بار الها هر که جهلش چیره بود
کو به مخلوقات تشبیه نمود

[صفحه ۱۲۰]

بهر تو در ذهن خود اجزاء نگاشت
بین آنها نیز مفصلها گذاشت

نیست شکم، دست ایمان باختست
هرگزت از عمق جان نشناختست
ظرف قلبش خالی از آب یقین
که تو بی همتائی و بی جانشین
گویا نشنیده بانگ بت پرست
کو چه می گوید بدان بت‌های پست
«گم‌رهان بودیم بالله آشکار»
چون یکی خواندیمت با کردگار»
هر که هم سنگ بتانت کرده است
بر زبان، گفتمی دروغ آورده است
پیکری بهرت تراشیدند نیز
قسمت کردند بر اجزاء ریز
چونکه، نادان ذهن ناقص داشتند
بهر تو اندامها انگاشتند
در ترازوی خرد هر بدنهاد
کو ترا همسنگ مخلوق نهاد
نیست تردیدم که آن برگشته بخت
شرک آوردست و قلبش گشته سخت
محکم آیات تو روشن در کتاب
مشرکان را کرده چون کافر خطاب
تو همان بحری که در ظرف خرد
می‌نگنجی تا به ذات بنگرد
کی کمالت طی شود با پای وهم
تا حدودت را شمارد، دست فهم
ادامه‌ی خطبه:
هر چه را یزدان بزد رنگ وجود
بر قدش اندازه‌ای تعیین نمود
پس به دست مهر کردش استوار
در مسیر خویش کردش رهسپار
آنچنان کز حد خود از هر نظر
گام نتواند نهد آنسوی تر
بی‌قصور از راه او برکنده سد
تا رسد آنجا که می‌باید رسد

هر تعهد کرده یکتا کردگار
شانه کی، خالی کند از زیر بار
پس چرا اینسان نباشد، چون از او
کارها صورت پذیرد مو بمو
نقش خلقت برکشیده گونه گون
خامه‌ی اندیشه، کی کردش زبون
[صفحه ۱۲۱]

کی برد سودی ز چرخ روزگار
یا چه خسران چون شریکش نیست یار
چون گل مخلوق را کامل سرشت
میل طاعت بر دل ایشان نوشت
دعوت معبود را لیک گفت
طاق دل با مهر او گرداند جفت
هیچ مخلوقی چو آوازش شنود
نه درنگی کرد نه سستی نمود
نیز معمار طبیعت چونکه خواست
هر بنای کج که بد گرداند راست
چون سیاهی شب و صبح سپید
خط مرزی بین هر یک برکشید
دست قدرت زد به ضرب روزگار
شده هماهنگ آنچه بد ناسازگار
مهره‌ها را حسب اوصافی که داشت
با تناسب در کنار هم گذاشت
جنس‌هایی را رقم زد گونه گون
از شماره، حد و اندازه برون
ساز فطرت مختلف بنواخته
چند آهنک غریزه ساخته
نقشها بر میل خود زد کردگار
پایه‌ی خلقت بگرداند استوار
از این خطبه است در آفرینش کردگار
چتر نیلی را در عالم بر فراشت
نه معلق بود نه قیدش گذاشت
هم فراز و هم نشیبش کرد صاف

از همه سو بر هم آوردش شکاف
هر یکی را کرد با جفتش قرین
با همانندی بکردش همنشین
کرد آسان بر ملائک تا که چند
سهل بالا رفته و پایین روند
تا فرود آورده فرمان خدا
یا عملهای بشر برده فرا
همچو دودی بود سرگشته سپهر
در عدم پنهان بدی ناهید و مهر
خواند بر خود ایزد و فرمان بداد
دست اجزائش به دست هم نهاد
بسته درهای ورا از هم گشود
صاف کردش هر فراز و هر فرود
شد نگهبانش شهاب پر ز نور
اختران چون دیده بانانی جسور
کردشان با دست قدرت ماندگار
در سپهر لاجوردی پایدار
[صفحه ۱۲۲]

بند طاعت زد به دست آسمان
تا نهد گردن به یزدان جهان
گشت خورشید آیتی گیتی فروز
تا جهان را نور پاشاند به روز
تیره شبها، آیتی شد نور ماه
گرچه چون روز آید او گردد تباه
هر دو را در راه خاصی داد سیر
کاروان سالار آن ایزد نه غیر
کرد تعیین وقفه در هر منزلی
تا به دست آید ز گردش حاصلی
رنگ روز از رنگ شب یابد تمیز
در حساب آید زمان و سال نیز
کرد آویزان فلکها در سپهر
دادشان زینت ز اخترها و مهر
جنیان دزدیده می دارند گوش

تا خبر آید ز پیغام سروش
 تا چشاند دزد را طعم عذاب
 دورشان فرموده با تیر شهاب
 حلقه‌ی طاعت به گوش آسمان
 کرده ثابت اخترانش را مکان
 گردشان با نظم و ترتیبی تمام
 ساقی سیاره‌ها گردانده جام
 هر کسی آواز تقدیری شنود
 نیکبختی، تیره‌بختی هم فراز و هم فرود
 از این خطبه است در آفرینش فرشتگان
 آنکه ذات او بود بی‌عیب و پاک
 چادر آبی کشانده روی خاک
 خواست آبادان کند چرخ کبود
 در سرای آن نماید کس ورود
 نقش زیبایی کشانده با قلم
 پس ملائک را برآورد از عدم
 نو پدیدانی، بدیع و خوب چهر
 آشیان بگزیده در خاک سپهر
 روی دامان فضا افکند در
 صحن گیتی از ملائک گشت پر
 گر گره‌ها بود در تور کبود
 با ملائک بندها را می‌گشود
 بانگ تسبیح آمد از هر سو به گوش
 بلبلان بیدل آورده خروش
 نغمه‌ها در پشت دیوار شکوه
 شد طنین انداز چون بانگی به کوه
 در فراز این همه بانگ و صدا
 هست اشراقاتی از نور خدا

[صفحه ۱۲۳]

چشم بی‌طاقت شود از فرط نور
 مردم دیده از آن گردیده کور
 نقش خلقت بر ملائک چون کشید
 گونه‌گون و مختلف کردی پدید

عده‌ای را کرد ارزانی دو بال
جملگی تسبیح گوی ذوالجلال
هرگز از ایشان نیاید ادعا
تا به خود نسبت دهد صنع خدا
بلکه همچون بندگانی سرفراز
پیش از او لب را نمی سازند باز
بهر فرمان بردن از امرش بهوش
چون غلامی بر درش حلقه بگوش
بر مقامات رفیعی خواندشان
هم امین و حی خود گرداندشان
تا کنند ابلاغ بر پیغمبران
امر و نهی اش را چو یک بار گران
گرد تردید از دل ایشان برفت
غنچه باور ز خاک جان شکفت
گام نگذارند جز در آن مسیر
کز رضای حق بگردیده منیر
یارشان گردید و دل گرداند رام
جام آرامش بنوشاندی بکام
باب تمجیدش بر ایشان بر گشود
تا به آسانی بیارندش سجود
راه یکتائی خود را کرد گار
کرد روشن، با نشانی آشکار
نیست روی دوششان بار گناه
تا بمانند از طلب در طی راه
چرخ گیتی گرچه هر سو گشته است
حال ایشان کی دگرگون گشته است
خانه‌ی ایمانشان هست استوار
کی ز باد شک فرو ریزد حصار
کی سپاه بد گمانیها بتاخت
قلعه‌ی ایمانشان ویرانه ساخت
قلبهائی عاشق و سرشار درد
رشک و کینه کی در ایشان رخنه کرد
چون درخت معرفت دادست بار

کی شود بر آفت حیرت دچار
نقش مجد ایزدی گردیده حک
کی بگردد پاک از جان ملک
دیو خواهش کنده دندان طمع
تا بشوید لوح جانها از ورع
[صفحه ۱۲۴]

عده‌ای بر ابرها بنشسته‌اند
بار باران را بر آنها بسته‌اند
عده‌ای در کوه در تاب و تبند
عده‌ای در تیرگیهای شبند
گام جمعی رفته در اعماق خاک
تا زمین را سینه گردد چاک چاک
از سوئی در آسمان دارند سر
همچو پرچم با سپیدی جلوه گر
می‌وزد بادی به آرامی و ناز
تا بدارد پرچمش را سرفراز
هم حدود رفتنش دارد نگاه
تا نبوید خارج از اندازه راه
هر نفس مشغول ذکر کردگار
لوح خاطر پاک از هر گونه کار
روحشان در یاد او گشته فنا
گشته مشتاقانه محو کبریا
میوه‌هایی از یقین برچیده‌اند
از هر آنچه غیر او بیریده‌اند
کامشان از معرفت شیرین شدست
با محبت دمخور دیرین شدست
ریشه‌های ترس یزدانی به دل
پشت طاعت گشته خم، لیکن خجل
مدت طولانی این اشتیاق
طاقت دل را نگرداند سست طاق
گرچه از نزدیک او را خوانده‌اند
همچنان پیشش فروتن مانده‌اند
گر اطاعت کرده‌اند و ذکر و یاد

کی ز خودبینی شمارندش زیاد
 از ضمیر جان چنانش بنده‌اند
 کز تواضع سر به زیر افکنده‌اند
 کار نیک خویش را دانند خرد
 آفت سستی در ایشان ره نبرد
 همچنان مشتاق ذکر کردگار
 هر نفس بر لطف او امیدوار
 بر زبان، باران ذکرش روز و شب
 کی بخشکد چشمه‌ی یادش به لب
 بانگ دیگرشان نیارد در خروش
 تا شود آواز زاریشان خموش
 در ردیف بندگی استاده‌اند
 صف به صف دست اطاعت داده‌اند
 یک نفر زیشان برون ناید ز صف
 تا مگر آسایشی آرد به کف
 گردن طاعت همیشه کرده خم
 بر کشیده بر تکبرها قلم

[صفحه ۱۲۵]

با چنین عزمی که چون تیغ است تیز
 کهنه چوب جهل کی سازد ستیز
 پشه‌ی شهوت کی آرد در کمند
 همتی را که چو عنقا شد بلند؟
 آنکه فرش عرش را گسترده باز
 توشه‌ی ایشان بود روز نیاز
 نوبتی که مردم گم کرده راه
 رو بتابند از تولای اله
 بازمی‌بینی ملائک در برش
 سر به سجده بر نهاده بر درش
 راه طاعت را ندانند انتها
 گشته در بحر پرستیدن فنا
 بذر عشقش را چو در دل کشته‌اند
 همچنان بر آب مهرش تشنه‌اند
 دل تهی ناکرده از بیم و امید

رشته‌های مهر ایشان کی برید
بیمشان هرگز برون ناید ز دل
تا بماند پای تقواشان به گل
کی طمع کردند در لطف زیاد
تا که از کوشندگی نارند یاد
کی به دل خواندند مهمان طمع
تا بروید خوانشان را از ورع
کرده‌ی خود را به چیزی نشمرند
تا به امیدش دل از طاعت برند
زان سخن که اهرمن راند به لب
کی به شک افتند در ایمان به رب
راهشان از هم نمی‌گردد جدا
بین ایشان نیست برخوردی خطا
چرک کین را از دل و جان شسته‌اند
همچو گل در خاک یاری رسته‌اند
کی فتاده در کمند دشمنی؟
کی حسد کرده بر ایشان رهنی؟
پیش یکتائی نشسته صف به صف
تیر شک کی کرده ایشان را هدف؟
جامشان خالیست جز از بندگی
با همین امید کرده زندگی
میل برگشتن ز راه راستی
یا درنگ و تنبلی و کاستی
نیست باعث تا که در دور قضا
یاد ایمان گردد از ایشان جدا
نیست قدر پوستی در آسمان
یا از آن کمتر نمی‌یابی مکان
غیر از آنکه یک ملک آرد سجود
سر دهد از بندگی صدها سرود
[صفحه ۱۲۶]

هر چه باشد مدت طاعت دراز
معرفت بهتر نماید جلوه باز
گر بدان عزت که دارد پی برند

بیشتر جامه ز شوقش می درند
 ادامه خطبه در وصف زمین و گستردن آن بر آب:
 پیش از آنکه کرد گار بی مکان
 گوی خاکی را نهد در آسمان
 در کشاندش در میان بحر آب
 موجهایی سخت جوشان چون مذاب
 چون سپاهی کارد از هر سو خروش
 موجها بر یکدیگر چسبانده روش
 آنقدر آورد طاقت تیره خاک
 کان سپاه مست و سرکش شد هلاک
 بر زمین افتاد موج خود پرست
 استخوان سرکشهایش شکست
 گشت تسلیم زمین آرام و خوار
 ماند باقی در اسارت پایدار
 پس زمین چون سینه دشمن درید
 اندک اندک خویشتن را گسترید
 در درون خاک دریا شد مهار
 در کنارش یافت آرام و قرار
 چون زمین فارغ شد از پیکار آب
 داد بر یاری کوهستان جواب
 روی دوش خویشتن بگذاشت چند
 کوههای استوار سر بلند
 سینه کوه از محبت گشته چاک
 اشک شوقش گشت جاری روی خاک
 شد منظم جنبش چرخ زمین
 چونکه بر پشتش شد اسب کوه زین
 ریشه‌های کوهها بگرفته پای
 در میان ژرفنایش جای جای
 سطح خاک ار پست بود و گر بلند
 در مهار کوهها آمد به بند
 آفرینش باز نردی تازه باخت
 آسمان را بر زمین گسترده ساخت
 پس هوا را مایه‌ی هستی نمود

دامن پر خود را برگشود
جانداران در زمین اسکان بداد
هر چه لازم بود بر ایشان بداد
بر زمینهای بلند و بی گیاه
کاب رود آنجا ندارد هیچ راه
گریه‌ها کرد ابر بر بالین خاک
تا که شد زنده زمین بعد از هلاک
[صفحه ۱۲۷]

ابره‌های پاره پاره هر کنار
دادشان پیوندهائی سازگار
ابرها در دست هم بنهاده دست
تیر باران را رها کرده ز شست
رعد می‌غرید چون گردنکشان
برق می‌تایید بس پر توفشان
نور برق از پشت ابر آمد پدید
همچو تیغی سینه‌ی ظلمت درید
ابر بر خاک زمین کردی سجود
گوهر اشک آمد از چشمش فرود
ابر بود آبستن باری گران
باد بردش بیکران تا بیکران
عاقبت گرداند بارش را سبک
زین تولد خاک شد، شاد و خنک
شادمانه سینه‌اش را داد چاک
سبزه‌ها روید از دامان خاک
برفراز شاخه‌ها با عز و ناز
نو عروس بر گها در اهتزاز
جامه‌های سبز پوشیده تمیز
عطری از گلها بر آن افشاندن نیز
آنکه از اندوه قلبی داشت تنگ
این زمان پوشیده رختی رنگ رنگ
هر چه زان روید، یزدان و دود
روزی جنبند گانش می‌نمود
نقش چندین راه بر لوحش نگاشت

بس نشانها هر طرف بر پای داشت
چون زمین خویشتن را گستراند
هر کسی را تحت فرمانش بخواند
بر تمام خلق، آدم را گزید
آدمی را کرد از نسلش پدید
در بهشت خویشتن، او را نشاند
گوهر روزی به دامانش فشاند
داد یاد او خداوند غفور
آنچه را باید از آن می گشت دور
گفت اگر نزدیکش آیی با گناه
گشته‌ای محشور و می گردی تباه
ای دریغا از همان روز نخست
پای انسان از وساوس، بود سست
آدم از امر خدا صورت بتافت
جاهلانه بر سوی عصیان شتافت
باز بنگر لطف حق چون بد زیاد
توبه کردن را به عاصی یاد داد
هجرتی بر لوح تقدیرش نوشت
بر زمین آورد او را از بهشت
[صفحه ۱۲۸]

تا کند آباد گوی تیره را
حجت آید، حق پرست و خیره را
بعد از آنکه زد بر او نقش فنا
بندگانش را کجا کردی رها؟
بس رسولان آمدند از کردگار
تا بنای حجت آید استوار
هر طرف پیغمبران کردی گسیل
هر یکی را کرده بر خلقی دلیل
از طریق مرسلین، پروردگار
بسته پیمان با همه در روزگار
عاقبت دور نبوت شد تمام
چون محمد گشت بر عالم امام
شام بیم آمد دگر بر انتها

گشته دستان بهانه بر ملا
 بهر هر کس خوانی از روزی نهاد
 سهم برخی اندک و برخی زیاد
 راه روزی بهر جمعی سنگلاخ
 بهر جمعی هست آسان و فراخ
 از عدالت هست این تقسیم خوان
 گرچه عقل عاجز بود از درک آن
 تا ببیند آنکه باشد در فراغ
 دارد از شکر الهی سینه داغ؟
 یا کسی کو پنجه در سختی ز دست
 بر طناب صابری افکنده دست؟
 در پس ابر پریشانی خدای
 نور شادی را بکرده رهنمای
 تندرستی را بپوشاند به درد
 برگ خنده می شود گریان و زرد
 شادی و اندوه را ریزد به هم
 گاه همراه خوشی، گاه یار غم
 روز عمر هر کسی آید بسر
 چشم تا بر هم زنی سازد گذر
 سایه گه کوتاه نماید گه بلند
 پیش و پس آرد اجل در دام و بند
 زندگی را زد گره با بند مرگ
 تا بهنگامش کند از شاخه برگ
 هر که راز خویش را سازد نهان
 آگه از آنست، ستار جهان
 گر گمان در دل بود، نجوا به لب
 آشکارا جلوه سازد پیش رب
 هر چه از ایمان نشسته بر دل است
 هر چه از شکها، درون را حاصل است
 دزد دیده هر چه را دزدیده است
 پردهی دل هر چه را پوشیده است
 [صفحه ۱۲۹]
 در صدف گردانده آن را پرده پوش

گوهر گفتار هر چه برده گوش
هر چه موران راست روزی در تموز
وانچه ماران راست در سرما و سوز
نالهای مادری کو را قضا
کرده فرزندی از آغوشش جدا
از شکوفه آگهست و از برش
تا چه میوه می شود تاج سرش
آگه از جای ددان در کوه و دشت
وز پشه کاندر درختی زاده گشت
نیک می داند چه هنگام از درخت
برگ می روید چه موقع بسته رخت
نطفه ای بنشسته در پشت پدر
در چه منزل می نهد بار سفر
ابرها کی کرده با هم اتفاق
صورت دل را بشویند از نفاق
بر کجا لشکر کشاند گردباد
تا کند با سیل باران اتحاد
ریشه ی خاری میان ریگزار
یا پرنده بر فراز کوهسار
نغمه مرغی به کنج آشیان
وان غزلخوانی که آرد بر زبان
آنچه را کرده صدف در خود نهان
موج دریایش پیورده به جان
هر چه در ظلمات شب رفته فرو
و آنچه را خورشید تابیده بر او
هر قدم هر کس نهد در هر مسیر
بانگ هر حرکت که خیزد از ضمیر
هر سخن جاری شود روی زبان
هر لبی کان باز گردد بر بیان
جای هر جنبنده داند روی خاک
کو کجا هست و کجا گردد هلاک
وزن هر ذره بداند گرچه ریز
گر چه در ظاهر نیرزد یک پیشیز

آگهست از میوه بر شاخ درخت
یا اگر برگی از آن برچیده رخت
کوچ نطفه بر کدآمین منزل است
یا چه خونی لخته در کنج دل است
کی درون گوشت روید استخوان
کی گشاید طفل چشمی بر جهان
نقش خلقت را چنین زد با شکوه
کی بیاوردست رنجش در ستوه
کاخ هستی کرد در گیتی درست
کی شد او را، دست خسته، پای سست
[صفحه ۱۳۰]

حکم او چون آب گردیده روان
دارد آگاهی ز مقدار و مکان
بال عدلش را بر عالم گستراند
جام فضلش بر بنی آدم چشانند
گرچه انسان زد بر ایزد دست رد
طاعتی شایسته از او سر نزد
بار الها که جهان پرورده‌ای
الحق الطافت نثارش کرده‌ای
حمد می‌زبید ترا در روزگار
سیل نعمات کی آید در شمار
گر کسی بنده به تو چشم امید
باز شوقش، رخت بر کویت کشید
کی نمائی ناامیدش ز اشتیاق
کی بسوزانیش از داغ فراق
نعمتم دادی و بخشیدی زبان
تا نباشد جز تو کس را مدح خوان
کی در تردید را خواهم گشود
رو به نومیدی و شک خواهم نمود
شد زبانه خاص شکر کبریا
کی به مخلوقات بنماید ثنا
شکر هر کس گفته شد در روزگار
می‌کند پاداش بر شاگرد نثار

دل به تو دادم که باشی رهنما
 رحمت و آمرزشم سازی عطا
 بار الها هر که یکتایت بخواند
 در دل خود بیخ توحیدی نشاند
 جز تو کس را لایق کرنش ندید
 می کنی اینسان مقامش را سعید
 بر درت بگشوده ام دست نیاز
 این گره را جز تو کس ناکرده باز
 خاک درویشی نمی گردد غنی
 هم مگر تو، بذر تاییدش زنی
 روی دل گر خود سپید و گر سیاه
 باش راضی از ندیمان ای اله
 چون توئی قادر، بکن یاری که باز
 خود نگردد دست، پیش کس دراز

خطبه ۹۱- پس از کشته شدن عثمان

[صفحه ۱۳۱]

ای مسلمانان ز من شوئید دست
 دیگری باشد خلیفه بهترست
 ما به استقبال کاری می رویم
 شانه را در زیر باری می بریم
 که درون آن بود چندین وجوه
 عقل و دل در پیشش آید در ستوه
 ابر فتنه خاک را پوشیده است
 راه حق پنهان ز جان و دیده است
 گر که من گردم خلیفه از نخست
 می کنم کاری که خود دانم درست
 نیست تغییرم به گفتار و منش
 گرچه بارد بر سرم صد سرزنش
 به که راه خویش را گیرم به پیش
 واگذاریم کنون بر جان خویش
 هر که حاکم شد، کنم او را قبول
 هرگز از امرش نمی ورزم عدول

گر که من باشم حکومت را وزیر
بهتر از آنست تا کردم امیر

خطبه ۹۲- خبر از فتنه

بیخ فتنه کنده‌ام از روزگار
غیر من کس را نبود این اقتدار
بعد از آنکه گشته بد موجش بلند
میزدی بر هر کسی زهر گزند
پس پرسید از من اینک هر سؤال
پیشتر زانکه رود از کف مجال
بر خدا سوگند که جانم از اوست
گفته‌ی پیدا و پنهانم از اوست
خود نمی‌پرسید از من هیچ چیز
کان به کار آید به روز رستخیز
هم از آنانی که دل بر حق دهند
هم از آنانی که جمعی گم‌رهند
گر پرسیدم دهم ز آنها خبر
وز کسی که شد برایشان راهبر
زانکه خواند این کسان را بر صراط
گر به اجبار است که با نشاط
فاش گویم کی بیندازند بار
وز کجا گردند بر محمل سوار
یا کدامین کس به خواری یا شکوه
کشته گردد یا بمیرد زین گروه

[صفحه ۱۳۲]

گر که من رفتم، پس آنکه دست ننگ
بر گریبان شما انداخت چنگ
نابسامانی تلخ روزگار
راهتان را کرد سد از هر کنار
آن زمان بینید هر پرسشگری
دارد از وحشت، بیفکنده سری
و آنکه از او پرسشی گردانده‌اید
کاهلی ورزد چو پیشش خوانده‌اید

جنگ خونین بیتان گردد دراز
 زخم سختی، سر کند هر لحظه باز
 حلقه‌ی گیتی شود همواره تنگ
 زندگی دشوار می‌گردد ز جنگ
 روزهای تیرگی گردد فزون
 پا ز مرداب بلا ناید برون
 تا به روی نیکوان در روزگار
 بازگرداند دری پروردگار
 رنگ فتنه چون بیفتد در فرق
 نقش باطل جلوه می‌سازد چو حق
 چون نماید پشت، حق شد جلوه‌گر
 آنچنانکه هست آید در نظر
 مرد فتنه چون رسد دارد نقاب
 باز نشناسد کسش پشت حجاب
 چون گذر کرد و فروکش کرد تب
 تازه گردد فاش، چه بودش سبب
 فتنه‌ها آیند همچون گردباد
 تا به هم پیچند طومار بلاد
 بدترین فتنه‌ها بی‌گفتگو
 از معاویست و فرزندان او
 چون کلافی پیچ در پیچ است و کور
 وسعتش در هر کجا دارد حضور
 گرگ آزارش دراند هر که هست
 خاصه نیکو مردم یزدان پرست
 هر که با فتنه بیفتد در نبرد
 محنتی جانکش به سویس حمله کرد
 و آنکه با فتنه نیفتد در مصاف
 از بلایش می‌رهد بی‌اختلاف
 فاش می‌بینند بعد از مرگ من
 تا معاویه چه سازد در وطن
 چون یکی ماده شتر بدخوی و پیر
 کی گذارد تا ازو دوشند شیر
 دست می‌کوبد، پیراند لگد

گاز می گیرد ز هر کس می رسد
می کند این ظلم پیوسته روا
تا کسی باقی نماند از شما
[صفحه ۱۳۳]

غیر از آنکس که به سود او فزود
یا زبانی از حضور او نبود
همچنان می آید از ایشان ستم
گردن تسلیمتان سازند خم
کرنشی چون بنده در پیش ریش
خدمتی چون نوکری بر صاحبش
ظلمتی از جاهلیت تیره تر
نه نشان از نور آید در نظر
اهل بیت از این سیاهی هست دور
مردمان را می کند دعوت به نور
چونکه چندی بگذرد دور قضا
آن بساط فتنه برچیند، خدا
همچو سلاخی که با قهری سزا
پوست را از گوشت می سازد جدا
دشمنی را سوبشان سازد گسیل
می کند آن قوم را خوار و ذلیل
می کشاند بر رهی ناخواسته
گرد ایشان صد بلا برخاسته
غیر زخم تیغ کی بخشد به کس
و آنچه پوشاند لباس ترس و بس
آنزمان با درد گشته روبرو
می کند در دل، قریش این آرزو
کاشکی بودی علی اینجا کنون
تا هر آنچه خواست، دادیمش فزون
گرچه اکنون هر چه می سازم طلب
روی می تابند از من بی سبب

خطبه ۹۳- در فضل رسول اکرم

برترست آن ایزدی که عقل خرد

هرگز بر ذات معنی ره نبرد
ایزدی که زیرکیهای بشر
بوده در کویش همیشه در بدر
اول و آخرین پروردگار
کی به پایان آید او را روزگار
از این خطبه است در وصف پیامبران:
مرسلین خویش را یزدان راد
در امانتگاه نیکوئی نهاد
داد در نیکوترین جائی قرار
که از آن بهتر نیاید در شمار
[صفحه ۱۳۴]

نطفه را از پشت مردی خوش خصال
برد در زهدان پاکی، ذوالجلال
چون یکی بسپرد تن بر تیره خاک
دیگری برخاست از آن جمع پاک
گشت مشعلدار راه و جانشین
تا محمد (ص) گشت پرچمدار دین
از میان خاندانی با مقام
دودمانی با نسب با احترام
از میان نسل پاکی که خدا
کرده بس پیغمبران از آن جدا
بهترین فرزندها زان نسل پاک
گام بنهادند روی فرش خاک
در حرم روید بیخ آن درخت
از کرامت خورد آب و گشت سخت
شاخه‌هایش رفت تا اوج فلک
میوه‌اش دور است از انس و ملک
پیشوای مردم پرهیزگار
نور مشتاقان راه کردگار
شد چراغی که دمیده پرتوش
تا کند پر نور راه رهروش
سبک رفتارش مرامی معتدل
راه او سازد هدایت مرد دل

گفته‌اش فرمان حق و باطل است
میوه‌ی داد از وجودش حاصل است
در زمان فترت پیغمبری
انتخابش کرد بهر رهبری
مردمانی خفته در بالین جهل
کار باطل بهرشان گردیده سهل
پند برای مردم:
حق بیامرزد شما را وقت کار
راه جویید از نشان آشکار
هر که از این راه می‌خواهد مدد
میرسد بر مامنی خوش در ابد
می‌توان اکنون در این کهنه سرا
کردکاری تا شود راضی خدا
نامه‌ی اعمال بازست این زمان
هم قلمها هست بر رویش روان
خانه‌ی تنها نگردیده خراب
هم زبان عاجز نباشد از جواب
توبه گر سازی نیوشد کردگار
هر عمل آری بیاید در شمار
[صفحه ۱۳۵]

خطبه ۹۴- وصف پیامبر

در وصف پیامبر:
در زمانی که جهان سرگشته بود
مصطفی را رهبر مردم نمود
کوره راه فتنه، مردم را طریق
گشته در مرداب خواهشها غریق
آنقدر پرورده در خاطر غرور
کز بزرگی سالها گردیده دور
زیر بار جهل خم گشته کمر
وز پریشانی چو گویی در بدر
در چنین تاریکی‌ای خورشید نور
در جهان سر داد آواز حضور

پس نهال خیرخواهی را نشاند
بذر تقوی در زمین دل فشاند
هر کسی سرگشته بود و راه جست
با حضورش یافت آئین درست
پندهایی داد مانند گهر
داد از اکسیر حکمتها خبر

خطبه ۹۵- وصف خدا و رسول

حمد باشد ویژه‌ی پروردگار
کاؤل است و آخرست آن کردگار
پیش از او کس کی زوه، بانگ وجود؟
بعد از او هم کس نخواند این سرود
نیست هرگز از خدا نزدیکتر
از همه کس برترست و نیک‌تر
ادامه خطبه در ذکر رسول:
در مکانی مصطفی دارد قرار
که از آن بهتر نیاید در شمار
خاندانش، خاندانی بس شریف
ارجمند و محترم پاک و عفیف
پاکمردان عاشق دیدار او
دیده‌ها مشتاق بر رخسار او
ریشه‌ی کینه ز بن بر کند و رفت
بذر احسان در زمین افکند و رفت

[صفحه ۱۳۶]

با وجودش گشت خونریزی تمام
از مودت داد مردم را مقام
شد پریشان جمع کفار پلید
همچو طوفانی که بر کاهی وزید
آنکه چندی خوار بد گشتی عزیز
ظالم فاخر، ذلیل افتاد نیز
گر سخن گوید، گره‌ها کرده باز
ور خمش باشد زبان گویاست باز

گر خدا بر ظالمی مهلت بداد
باب آسایش بر او چندی گشاد
او نرسته از گذرگاه عقاب
بلکه در بندی کشد روزی به تاب
بفشرد چون استخوانی نای او
استخوانی که بمانده در گلو
پس قسم بر آنکه جانم دست اوست
بر شما این لحظه روی گفتگوست
اینچنین نامردم ناراستکار
بر شما فائق شود در روزگار
نه از آنرو که سزاوار حقند
یا که بر تخت حکومت لایقند
بلکه چون فرمان ز حاکم می‌برند
بهر اجرش گریبان می‌درند
لیکن ای مردم چو می‌گویم سخن
روی گردانید از فرمان من
ای دریغا از سر نابخردی
بار را هر کس نهد بر دیگری
ای شگفتا در تمام عالمی
خلق می‌ترسد ز ظلم حاکمی
لیکن اینجا من بترسم از شما
وز ستمها که کنید اینک روا
هر نفس خواندم به میدان جهاد
در سرای خویش مانند از عناد
سوی حق خواندم ولی نشنیده‌اید
دامن از هر پاسخی برچیده‌اید
پندها دادم ولی سودی نکرد
مرهمی کردم که بهبودی نکرد
حاضران هستید لیکن غائبید
نوکری مزدور بهر نائید

[صفحه ۱۳۷]

صحبت از حکمت کنم رم می‌کنید

قند را با زهر همدم می کنید
چون کنم دعوت به جنگ ظالمان
خود سخن باشد هنوزم در دهان
همچنان خلق سبا، زین گفتگو
می گریزید از برم هر سمت و سو
در میان جمع های بی فروغ
می فریبانید هم را با دروغ
صبح می سازم شما را سرفراز
شب خمیده پشت می آید باز
پند دادن، خستگی افزودن است
سنگ خارا را به ناخن سودن است
ای گروهی که به تنها حاضرید
عقلتان گم گشته تنها ناظرید
پخته در سر بس هوسها گونه گون
برده فرمان از امیران جنون
آنکه اینک بر شما باشد امام
می برد فرمان ز یزدان کرام
لیک بر فرمان او کردید پشت
قلبتان را جاهلیت بست و کشت
حاکم شام است عاصی بر خدای
مردمان کردند او را رهنمای
دوست دارم تا معاویه چو پول
این تجارت را کند از من قبول
از شما ده تن بگیرد بی سخن
یک تن از مردان خود بخشد به من
مردم کوفه! به بندم کرده اید
با دورویی ریشخندم کرده اید
قلبتان دارد سه خصلت پایدار
دو صفت از جانتان بر بسته بار
هم زبان دارید هم چشم دو گوش
لیک کر هستید و کورید و خموش
نیستید آزاده در هنگام جنگ
در بلا هر دم عوض سازید رنگ

کاشکی در دستتان قبل از هلاک

تحفه‌ای باقی نماند غیر خاک

چون شترهایی بدون ساربان

گشته آواره کرانه تا کران

بر خدا سوگند می‌بینیم به چشم

گر فروزد شعله‌های جنگ و خشم

گرم گردد سخت میدان نبرد

خود نخواهید آن زمان یاریم کرد

وقت جنگیدن مرا کرده رها

چون زنی که شد جنین از او جدا

[صفحه ۱۳۸]

هر طریقی را که کردید اختیار

رو نمی‌تابم ز راه کردگار

میروم راهی که با دین خدا

کرده روشن شمع جان مصطفی

مردمان اینک به آتش بنگرید

هر طرف رفتند، رو آنسو برید

راه ایشان هیچ‌گه از راه راست

کج نمی‌گردد به راهی کان خطاست

بر نگروانند بر سوی هلاک

در نیندازند در تیره مگاک

گر توقف یا که حرکت کرده‌اند

آن کنید آری که خود، سر کرده‌اند

هر که پیشی جست گم گردد ز راه

هر کسی پس ماند می‌گردد تباه

یاوران مصطفی را دیده‌ام

پیشین از این گردیده روشن دیده‌ام

لیکن اینک کس نبینم در بلاد

همچو ایشان مخلص و اهل جهاد

روزها را در تلاش اهتمام

سر نمودند و شبانگه در قیام

گاه پیشانی و گه رخسار پاک

می‌نمودند آشنا با روی خاک

سخت ناآرام از روز جزا
گویا بر نار، بنهاده ز پا
بین چشمان، از درازی سجود
همچو زانوی بزبان پر پینه بود
گر کسی می برد نام کردگار
دیده در می ریخت چون ابر بهار
چون درختی در مسیر تندباد
لرزه بر جانهای ایشان می فتاد
بود در دلهایشان امید و بیم
از عذاب قادر و لطف کریم

خطبه ۹۷-در ستم بنی امیه

آنقدر مانند باقی روی کار
این گنهکاران به دور روزگار
که هر آنچه کرده یزدانش حرام
می شمارندش حلالی خوش بکام
رشته‌ی پیمان نماند استوار
آب بد عهدی فتد در جویبار
[صفحه ۱۳۹]

ظلمشان سوزد همه کاشانه‌ای
گرچه باشد در بیابان خانه‌ای
در دهستان در بیابان، پشت کوه
آمده خلق از تظلم در ستوه
خود دو دسته گشته خلق روزگار
هر دو دسته سخت می گریند زار
دسته‌ای زین غصه خونشان در دل است
تا چرا ایمان اسیر باطل است
دسته‌ای هم مردم دنیا پرست
کاینچنین دنیایشان رفته ز دست
پیش حاکم کرده خدمت بنده‌وار
در غیابش ناسزا گفته هزار
هر که دارد داغ ایمان بیشتر
زان بلاها می شود دلریش تر

گنج عافیت اگر یزدان بداد
زود باید در کف آرید ای عباد
گر گرههای بلا گرداند سفت
از شکیبائی مدد باید گرفت
عاقبت آنکس که شد پرهیزگار
شاهد توفیقش آید در کنار

خطبه ۹۸- در گریز از دنیا

ایزدی را که جهان، رامش بگشت
شکر می گوئیم بر آنچه گذشت
دست یاری پیش او کرده دراز
بهر آهنگی کزین پس کرده ساز
پیش او آورده دست احتیاج
خالصانه خواسته دور از لجاج
دین و تن را دارد از آفات دور
هر دو را تاباند از الطاف نور
بشنوید ای بندگان این نکته چند
حلقه در گوش خرد، گردانده پند
کاروان این جهان بگذشتنی است
هر کسی در نیمه راهی رفتنی است
پس کنید این عالم خاکی رها
گرچه دانم سخت آید بر شما
گردش گیتی کهن سازد بدن
گرچه می خواهید تازه پیرهن
کار دنیا و شما در یک نگاه
چون گروهی همسفر باشد به راه
[صفحه ۱۴۰]

چشم تا بر هم زنی آید بسر
راه طی گشته تمام آید سفر
هر که پا در ره نهد با اشتیاق
دوست دارد طی شود شام فراق
لیک بهر او نباشد فرصتی
چند روزی داده مرگش مهلتی

پیش میراند ورا تا مرز مرگ
تا بخشکد شاخ عمرش برگ برگ
ناز دنیا را چرا باید کشید؟
جام مهرش را چرا باید چشید؟
سایه‌ی آسایش از سازد بلند
شادمان گردید از آن، تا به چند؟
گر که باران بلا ریزد قضا
با شکیبائی شود دفع بلا
عزت و فخر جهان بگذشتنی است
شادی و آسایش آن رفتنی است
دور سختی عاقبت آید بسر
تیره‌بختی می‌کند روزی گذر
هر زمانی روی دارد بر زوال
زندگانش را بسر آید مجال
آنچه از بگذشتگان کهنه دیر
مانده پا بر جا کنون از شر و خیر
نیست آیا عبرتی سرشار راز؟
تا دل از مهر جهان شوئید باز
خفته‌اند اجداد در زیر خاک
پند کی گیرید از دیوان خاک؟
باز ناید آنکه بگذشته دگر
وانکه مانده عاقبت سازد سفر
خود نمی‌بینید آیا روز و شب
در فکنده خلق را در تاب و تب
نقش حالتها کشیده مختلف
هر کسی بر رنگ خاصی متصف
یکنفر مرغ از قفس کوچانده است
دیگری بر او گهر افشانده است
یکنفر افتاده بیمار و نزار
دیگری بر او شده تیمار خوار
برگ عمری از خزان گردیده زرد
در کنارش سبز گشته شاخ ورد
ماجراجوئی اسیر این جهان

دست مرگش می‌رباید در نهان
غافل‌ی در جهل خود رفته فرو
باز می‌پوید اجل دنبال او
هر کسی مانده، بگردد رهسپر
می‌کند دنبال خاموشان سفر

[صفحه ۱۴۱]

چونکه در لذات خود غوطه‌ورید
مرگ را یک لحظه در یاد آورید
بشکنند جام هوس، دست اجل
تیره سازد شهرت و برد امل
یاوری خواهید تنها از خدا
تا مگر سازید دینش را ادا
شکر او گوئید گرچه در شمار
نعمتش ناید یک از صدها هزار

خطبه ۹۹- درباره پیامبر و خاندان او

امام این خطبه را در سومین نماز جمعه خلافت خود خوانده است و مردم را از حوادث بعدی و حضور مهدی «عج» خبر داده است:

شکر آنکه جان ما پرورده است
فرش احسان در جهان گسترده است
دست بخشش را گشاده بر بشر
گرچه دست خود بیالاید به شر
شکر او گوئیم در کل امور
چونکه دارد سایه‌اش هر جا حضور
یاوری خواهیم از او در روزگار
تا بجای آریم حق کردگار
نیست یزدانی بجز یکتا خدا
بنده و پیغمبرش هم مصطفی
تا رساند امر حق را آشکار
بر زبان راند سخن از کردگار
چون امانت می‌کشید آن سختکوش
بار سنگین رسالت را به دوش
رستگاران گذشت از تیره خاک
پرچم حق را نهاد آن مرد پاک

هر که پا زان دایره بیرون نهاد
راه دین گم کرد و در ذلت فتاد
هر که همراهش شود، شد رستگار
تیره بخت است آنکه می گیرد کنار
هر کسی که شمع دین را بر فروخت
آتش توحید جانش را بسوخت
گفته‌ی بیهوده نارد روی آب
برنخیزد بی تفکر در سبب
چون ز جا برخاست چالاک است و چست
پای همت کی شود لرزان و سست
[صفحه ۱۴۲]

چون ز حکم قاطعش فرمان برید
تحفه‌ی طاعت به خدمت آورید
ناگهان پیک اجل آید ز در
می گذارد رهنما پا در سفر
چونکه روح او جدا شد از قفس
حق بر آرد رهبری را زان سپس
بار دیگر رخ نماید اتحاد
می گذارد در جهان میزان داد
پس نباید داشت بر آنکس امید
کو از این کارگران دامن کشید
یا نباید بود نومید از کسی
که گره افتاده در کارش بسی
ای بسا یک پای دولت گشته لنگ
عرصه بر مردان دولت گشته تنگ
لیک مانده پای دیگر پا بجا
طاقت آوردست با تیر بلا
آنقدر که عاقبت صبح ظفر
گردد از شرق صبوری جلوه گر
در مثل باشد محمد همچو مهر
آل او چون اخترانی در سپهر
گر فرو شد اختری در کهکشان
اختری دیگر از او دارد نشان

گویا اینک رسانده ذوالجلال
نیکوئی خویشان را بر کمال
نو عروسی را که دارید آرزو
پرده افکن دست از رخسار او

خطبه ۱۰۰- خبر از حوادث ناگوار

هر چه را اول شماری در وجود
پیش از او بودست یزدان ودود
هر چه را آخر بدانی در شمار
بعد از آن باقی بود پروردگار
ابتدا و انتها از او جداست
اعتراف آرم که او یکتا خداست
این شهادت را که آرم بر زبان
گشته جاری بر لب از ژرفای جان
هان مبادا چون مخالف با منید
چنگ در چنگ گنهکاری زنید
یا چو از فرمان تن تایید روی
در بدر گردید چون سرگشته گوی
[صفحه ۱۴۳]

گوهر گفته چو سازم آشکار
خود مخوانیدش بدل یا کم عیار
پس قسم بر آنکه گیتی آفرید
دانه در دامان خاکش پرورید
کانچه می گویم کلام مصطفاست
پردهی اندیشه همامان هم صداست
هرگز او گفت دروغینی نزد
من که بشنیدم نبودم بیخرد
گمراهی بینم کنون از کنج شام
تیشه کوبد بر درخت دین مدام
دور کوفه حلقه کرده لشکری
در کمین جوید، کمان برتری
چون بسوزد آتش او سازه‌ها
بگذراند جور از اندازه‌ها

گرگ فتنه می کند دندان فرو
در میان فتنه انگیز دورو
سیل جنگ آید بروید خانه ها
ضربتش ویران کند کاشانه ها
روزها در رنج می آید به شب
تیره شبهائی که افتد جان به تب
می کشاند خلق را در خاک و خون
خویشتن سالم بیاید زان برون
میوه ی باغش شود شاداب و نو
می کند محصول از این خرمن درو
می خروشد همچو اشترهای مست
برق شمشیرش درخشد بی شکست
چون شب تاریک و بحر پر ز موج
لشکر اهریمن آید فوج فوج
کوفه ویران گردد از باد بلا
رود خون جاری شود در کوچه ها
دو سپاه آیند با هم نبرد
وہ که چه کشتارها خواهند کرد
هر چه که برپاست می افتد به خاک
وانچه افتادست سازندش هلاک

خطبه ۱۰۱-در زمینه سختیها

می نماید جمع در روز شمار
رفتگان و آیندگان را کردگار
تا کشد از کار هر نفسی حساب
یا دهد پاداش یا گیرد عقاب
[صفحه ۱۴۴]

خاضعانه صف کشیده پیش او
ژاله از رخسارها آید فرو
لرزه بر اندامها در رستخیز
زیر پا باشد زمین در خفت و خیز
هر که یک لحظه بیابد مسکنی
وز فراغت پا نهد در مامنی

بهترین حالها مخصوص اوست
در چنین روزی که دل در غم فروست
ادامه خطبه

فتنه‌ای آید چو تاریکی شب
بصره را می‌افکند در تاب و تب
نه کسی را هست نیروی ستیز
نه شود مغلوب تا سازد گریز
چون رسد، همچون شتر دارد مهار
هست پالانی به رویش استوار
وانکه او را می‌کشد دارد شتاب
سخت راند تا شتر را هست تاب
تیغ شرفتنه جویان هست تیز
دستشان خالی ز ثروت هست نیز
بردگانی که به چشم آیند خوار
پیششان بستند صف در کارزار
گرچه گمنامند بر روی زمین
نامشان ثبت است در لوح مبین
وای بر بصره چو آید این بلا
چون نشانها دارد از قهر خدا
زود باشد مردمت را روی خاک
قحطی و طاعون کند یکسر هلاک

خطبه ۱۰۲- در تشویق به زهد

چونکه بر رخسار دنیا بنگرید
همچو زهادش گریبان بردرید
هر که بر تخت جهان بنشسته است
عاقبت رخت سفر را بسته است
آنکه در نازست بیند روی درد
شاخه‌های سبز خواهد گشت زرد
آنچه بگذشته دگر ناید بدست
کس از آینده به دل نقشی نبست
ریخته در جام شادی زهر غم
می‌کشد بر چابکی، سستی قلم

سر مدارید از تکبر پر ز باد
 گر بساط شادمانی شد زیاد
 پس بیامرزد خدا آن نیکمرد
 کو بیندیشید و پندی گوش کرد
 آنچه در دنیاست می یابد زوال
 گرچه در عقبی فنا باشد محال
 هر چه بشمردست می آید بسر
 هر چه منظورست آید در نظر
 هر چه را اکنون کشید انتظار
 می رسد اما بخواهد بست بار
 ادامه ی خطبه:

هر که قدر خویش داند عاقلست
 وانکه جاهل ماند پایش در گل است
 بدترین خشم خدا بر آدمی
 این بود کورا رها سازد دمی
 تا که راهش کج بگردد وز خطا
 گام بردارد بدون رهنما
 گر به دنیا خوانده آید هست چست
 ور ز عقبی صحبت آید هست سست
 گویا بر هر چه دارد اشتیاق
 واجبش گردانده دست اتفاق
 یا تو گوئی هر چه را از آن گریخت
 ساقط از او شد که بندش را گسیخت
 ادامه خطبه:

روزگاری گشته اینک پر ستیز
 کس نمی یابد در آن راه گریز
 غیر مرد مومنی کوشد نهان
 ناشناس است او میان گمراهان
 گر که باشد کس نمی داند که کیست
 ور نباشد کس نپرسد حال چیست
 در هدایتها چراغ ملتند
 رهنما بر بوستان عزتند

فتنه کی بر جانشان ره برده است؟
آفت غیبت در ایشان مرده است
کی بگویند عیب این را پیش آن؟
یا کجا رانند لغوی بر زبان؟
خالق سرچشمه‌های زندگی
کردشان رحمت به پاس بندگی
دورشان دارد ز طوفان عقاب
در نیندازد به گرداب عذاب
مردمان، روزی رسد از ره فرا
که نمی‌ماند ز دین چیزی بجا
[صفحه ۱۴۶]

همچو ظرفی که کنندش واژگون
باطن اسلام می‌ریزد برون
گرچه داده حق، پناهی بر شما
تا ندارد هیچ کس ظلمی روا
لیک یزدان هر که را داده نفس
می‌نماید آزمایش هر نفس
گفته ایزد در کتاب خویشتن
آشکارا کرده معلوم این سخن
بس نشانها هست در این ابتلا
کاین زمان گشتیم بر آن مبتلا

خطبه ۱۰۳- پیامبر و فضیلت خویش

گزیده‌ی این خطبه پیش از این نوشته شد که در روایت با این خطبه یکسان نیست.
کرد گاری که بر او زبید رکوع
داد خورشید محمد «ص» را رکوع
بود عرب از نعمت دانش بری
کس نکردی دعوی پیغمبری
یاوریه‌ها جست از فرمانبران
تا که ره را بست بر طغیانگران
گم‌هان را داد از ورطه نجات
پیشتر زانکه رسد سیل ممات
پیشدستی کرد تا یابند راه

بیش از آنکه عمرشان گردد تباه
استقامت کرد مرد حق پرست
تا که از افتادگان بگرفت دست
غیر از آنکه خویش از فرط لجاج
با طریق مصطفی کرد احتجاج
رستگاری را به هر کس عرضه کرد
جایگاهی در خور او هدیه کرد
آسیاب بخششان چرخید باز
کارشان اصلاح شد تا دیرباز
بر خدا سوگند در آن گیرودار
من بدم سردار در هر کارزار
آنقدر در کار دین خوردیم غم
تا که پشت جاهلیت گشت خم
[صفحه ۱۴۷]

نه دلم لرزید نه پا گشت سست
عجز و حيله، نقش ایمان را نشست
سینه‌ی باطل شکافانم به تیغ
تا که حق آید برون از پشت میغ

خطبه ۱۰۴-صفات پیامبر

چون محمد «ص» کرد در عالم ظهور
شاهد حق یافت در گیتی حضور
برحذر می‌داشت از قهری عظیم
مژده‌ها می‌داد بر خوان نعیم
آن زمان که نونهای بود خرد
آبها از چشمه‌های مجد خورد
چون درخت عمر او شد بارور
کس نبد در باغ از او پربارتر
خوی پاکش بهترین خویها
چهره‌اش زیباترین رویها
ابر جودش گرفشاندی قطره‌ای
ابر می‌شد از خجالت ذره‌ای
بهرتان شیرین نبودی این جهان

سخت بد دوشیدن پستان آن
چونکه چندی گشت گردون سپهر
مرد دنیا را دگرگون گشت چهر
چون شتر دیدید او را بی مهار
بی جهاز و لاغر اندام و نزار
عده‌ای را بود آسان هر حرام
وہ چه آسان نوش کردندش به کام
چون درخت سدر بی خاری که دست
لمس می‌سازد ولی هرگز نخست
بردرانیده گریبان حلال
بسته رویش نیز، میدان مجال
دوستی که خواستید آمد بدست
چند روزی پیشتان خواهد نشست
گشته خالی از نگهبان خاک دهر
ترکتازی می‌کنید اکنون به قهر
چنگتان روی جهان را خسته است
دست حکام حقیقی بسته است
[صفحه ۱۴۸]

تیغتان بگرفته دنیا را به کام
تیغ ایشان حبس در کنج نیام
هر چه خون ریزد بر آن خونخواه هست
هر حقی را یاوری همراه هست
وانکه بر خونخواهی ما شد امام
حق ما را زنده می‌سازد تمام
گویا خواهد بگیرد حق خویش
کانچنین مردانه می‌تازد به پیش
خونستان ما بود پروردگار
کو نباشد ناتوان از هیچ کار
وانکه در سر عزم دارد برگریز
هرگز از چنگش نخواهد رست نیز
ای پسرهای امیه دیر و زود
دست گردون، جامتان خواهد ربود
حله‌ی دنیایتان چون بر تن است

بعد چندی در سرای دشمن است
هر که چشمش را به خوبی برگشود
وانکه گوشش پند پاگان را شنود
بهترین چشم‌ها، چشمان اوست
بهترین گوش‌ها، از آن اوست
اندرز مردم:

زان نصیحتگر قبول آید سخن
کو بود عامل به پند خویشتن
باید از چاه زلال آبی کشید
چشمه چون پاک است آتش را چشید
تا به کی تکیه به نادانی کنید
یا در این منزل هوسرانی کنید
هر که روی خود در دنیا گشود
یا میان تخت خواهشها غنود
در کنار چشمه‌ای بنشسته است
که رسد سیلی و شوید هر چه هست
بسکه رای خویش می‌سازد عوض
هر دمی تازه بگرداند غرض
گویا هر دم کشد بر روی پشت
آنچه او را عاقبت خواهد بکشت
آنچه را هرگز نمی‌چسبد به او
میل دارد تا بچسباند نکو
وانچه نزدیکش نمی‌یابد حضور
درکشاند پیش خود با جبر و زور
گر شکایت پیش داور می‌برید
دست حاجت پیش شخصی آورید
کو تواند حاجتی سازد روا
دردتان را از کرم سازد دوا
[صفحه ۱۴۹]

نیست بر دوش امامان هیچ بار
غیر از آنی که نهاده کردگار
هم دهد اندرز و باشد خیرخواه
زنده سازد سنت یکتا اله

در حدود حق نباشد پای سست
 سهم بیت‌المال را بخشد درست
 باغ دانش اینزمان آورده بر
 پس بچینند اینک از شاخش ثمر
 پیش از آنی که خزان آید ز راه
 میوه‌ی سرخش، شود زرد و تپاه
 پیش از آنکه باز مانید از هدف
 یا نیاید فرصتی دیگر به کف
 چشمه‌ی دانش چو می‌یابی پرش
 سیر باید گشت از آبشخورش
 باید از زشتی نمایید احتراز
 دیگران را نیز از آن دارید باز
 زنگ را اول ز خود باید زدود
 بعد، کس را نهی از منکر نمود

خطبه ۱۰۵- وصف پیامبر و بیان دلاوری

در این خطبه فضیلت اسلام را توضیح می‌دهد و ذکری از پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید و سپس اصحاب خود را توبیخ می‌نماید.

می‌کنم بر خاک یزدانی سجود
 کوره اسلام بر انسان گشود
 بهر هر کس کو قدم در دین نهاد
 باب آیین را چه آسان برگشاد
 پایه‌اش را داد آنقدر اقتدار
 تا کسی با آن نورزد کارزار
 هر که برده بر حصار دین پناه
 مامنی شایسته یابد از اله
 شاهد آرامشش آید ز در
 هر که از رخسار دین گیرد خبر
 هر کسی با دین زبان بگشوده است
 می‌دهد شمشیر برهانش بدست
 بهر هر کس داد خواهد شد گواه
 بهر هر کس نور جوید، شمع راه
 فهم فرزانه از او یابد مدد
 شمع اندیشه از او گیرد خرد

پرچم هر کس که می جوید نشان
 مایه بینایی بادا نشان
 عبرت آموز کسی کو پند خواست
 منجی هر کس که دین را خواند راست
 تکیه گاه هر که بر آن تکیه کرد
 حافظ هر کس گنه را کرده طرد
 مایه‌ی آرامش اهل رضا
 بر صبوران چون سپر روز بلا
 راه دین روشن درونش آشکار
 پرچمش در اوج عزت برقرار
 هست میدان رقابت محترم
 انتهایش نیز در حظ کرم
 جمع می سازد سواران را به دیر
 هر کسی خواهد جلو افتد ز غیر
 هر که در این راه شد چابکسوار
 ارجمندی قابل است و کهنه کار
 باوری باید پس آنگه کار نیک
 تا کسی گردد در این میدان شریک
 هست میدان رقابت تیره خاک
 خط پایانش بود روز هلاک
 اجتماع حاضران، روز جزاست
 باغ جنت، این رقابت را سزاست

ادامه خطبه در ذکر پیامبر که البته این سخنان پیش از این گذشت (در خطبه ۷۲) ولی به خاطر تفاوت در روایت شریف رضی آن را دوباره تکرار کرده است.

شد چراغ افروز دانش مصطفی
 گمراهان را گشت نور رهنما
 بر درستی اش نمودی اعتماد
 شاهد امت بود روز معاد
 موجب نعمت بود، پیغمبرت
 رحمتش، خلقی کشاند در برت
 ذات پاکش را چو خود کن دادگر
 رحمت خود را بر او کن بیشتر

هم بنای دین او می کن رفیع
سفره‌ی اکرام او را هم وسیع
رتبتش را هر نفس می کن فزون
عزتی از حد انسانی برون
روز آخر، چون شود محشر پیا
همنشین گردانمان با مصطفی
نه پشیمان و زیانکار از گناه
نه شکسته عهد با یکتا اله
نه به دریای تباهیها غریق
نه کسی را کرده گمراه از طریق
[صفحه ۱۵۱]

نه شده مغلوب نفس خود پرست
نه به دست اهرمن بنهاده دست
ادامه‌ی خطبه، خطاب به اصحاب خود می فرماید:
آنقدر بخشیدتان یزدان مقام
یافتید از دین او بس احترام
محترم دانندتان، حتی کنیز
کرده بر همسایگان تکریم نیز
آنکه بر او هم ندارید امتیاز
باب تکریم و تکریم کرده باز
هر که ایمن بوده از این پیشتر
شعله‌ی ترسش بگشته شعله‌ور
خود نمی گردید هرگز بی قرار
گرچه شد بشکسته عهد کردگار
نقض عهد دیگران را خوانده ننگ
لیک خود پیمان شکن گشته دو رنگ
پیش از این بودید از خفت بری
کرده در دین الهی داوری
معدن احکام بد، آرایتان
وینزمان دادید از کف جایتان
چیره آمد بر شما دست ستم
ظالمان در دست بگرفته علم
کرده در دین خدا حکم آوری

رانده با شهوات و شبهت داوری
بر خدا سوگند اگر از هر کران
منفرق گردید همچون اختران
گردتان می آورد پروردگار
تا ببیند این کسان را روز تار

خطبه ۱۰۶-در یکی از ایام صفین

در یکی از روزهای صفین فرموده‌اند:
من به چشم خویشتن کردم نگاه
بازگردانید از میدان سپاه
شامیان مردان پست و جاهلند
تیره‌خو و بد طریق و غافلند
اینچنین قومی شما را پس براند
هم شکستی تلختان بر جان چشاند
گرچه در بین عرب بگزیده‌اید
بس بزرگی و شرافت دیده‌اید
[صفحه ۱۵۲]

رتبه‌ای دارید دور از هر گزند
همچو کوهان شتر بالابلند
سرنوشت جنگ چون تغییر کرد
سوز قلبم شد فروکش در نبرد
شد هم آواز شما بانگ ستیز
دید دشمن راه چاره در گریز
خصم را کنید از جا همچو خار
تیر و نیزه کرده بر دشمن نثار
ریخته بر روی هم با اضطراب
همچو تشنه اشتران گرد آب

خطبه ۱۰۷-حادثه‌های بزرگ

که از حادثه‌های بزرگ خبر می‌دهد!!
حمد ایزد را که گرداندی پدید
خویشتن را با هر آنچه آفرید
هستی خود را به وجهی آشکار

کرده در دل‌های ایشان پایدار
پرده خلقت چو در عالم کشید
بی‌نیاز از خامه‌ی فکر آفرید
دود اندیشه برون آید ز دل
نیست ایزد را دلی از آب و گل
تیغ علمش پرده‌ی پنهان شکافت
چیرگی بر رازهای بسته یافت
ادامه خطبه در ذکر پیامبر «ص»
از درخت انبیا او را گزید
چون چراغی ظلمت شب را درید
از میان خاندانی محترم
شهره در ایمان و انصاف و کرم
خاک بطحاء دامن خود گستراند
گوهری را در دل خود پروراند
خاندانش چشمه‌های حکمتند
روشنی بخش شبان ظلمتند
چون پزشکی کاردان مرهم بدست
در بر بیمارها بنشسته است
وانکه را دارو ندارد هیچ سود
داغ را بر دست او آرد فرود
گر دلی دارد به درمان احتیاج
می‌نهد مرهم مگر یابد علاج
[صفحه ۱۵۳]

مرهم گوشش است و چشم است و زبان
هر که را کورست و کر یا ناتوان
گر دلی مجروح غفلت گشته نیز
می‌کند با زخم شبهتها ستیز
می‌نهد مرهم ولی صدها دریغ
بهر این نابخردان کند است تیغ
قطره‌ای ناخورده از بحر خرد
عقل بر ایشان نهاده دست رد
ریزه خوارانند از خوان هوی
چارپایانند سرگرم چرا

دل چو سنگ خاره‌ای سخت و سیاه
کی بروید از چنین سنگی گیاه
پرده‌ها بر چشم حق بین گشته باز
از نهانخانه برون افتاده راز
هر که ره گم کرده، اینک راه راست
رخ نمایاند، نگه کردن سزاست
پرده از چهره گرفته رستخیز
صد نشان از خود بجا بنهاده نیز
چون فتاد اینک که دست روزگار
اینچنین گرداندتان مغلوب و خوار؟
همچو پیکرهای بی‌جان خامشید
همچو روحی بی‌بدن بس سرکشید
پارسایانی گرفتار ریا
تاجرانی کرده سود خود رها
خواب غفلت خانتان گردانده است
دور خفت گرد خود چرخانده است
شکل بیداران، ولی خوابیده‌اید
حاضرید اما نهان از دیده‌اید
چشم دارید و زبان دارید و گوش
لیک کورید و کر و گنگ و خموش
گم‌رهی، همچون درختی در فراز
شاخه‌هایش هر طرف در اهتزاز
وزنتان کردست با میزان خویش
وہ چه دل‌هایی ز ظلمش گشته ریش
پیشوایش از مدار دین برون
حلقه بیداد او دریای خون
آتش این ظلم چون گیرد دمی
از شما باقی نماند جز کمی
همچو دردی در کف پیمان‌های
یا که از توبره بریزد دانه‌ای
بفشرده چون چرم دباغی به هم
کرده چون خرمن لگد کوب ستم
می‌کند مردان مومن را جدا

همچو مرغی کو بچیند دانه را

[صفحه ۱۵۴]

رنگ مذهبها بگشته گونه گون

هر که در دینی نهاده پا درون

می کشاند راهتان را تا کجا؟

در کدامین ظلمتی سازد رها؟

چند مفتونید بر صدها دروغ؟

تا به کی آرندتان در زیر یوغ

هیچ اندیشیده‌اید آیا که باز

از کجائید و کجا گردید باز

عمر فانی عاقبت آید بسر

رفتگان را هست برگشتی دگر

عالم دیندار چون راند بیان

حلقه باید کردنش در گوش جان

جام طاعت با زبان دل چشید

چو ندا زد در کنارش صف کشید

پیشوای ملتی را راستی

می سزد صحبت کند با راستی

نقد ذهنش را کند خرج هدف

تا نسازد تفرقه، قومش تلف

رهبر دین همچو غواصی رشید

گوهر حق از صدف بیرون کشید

آشکارا باطن حق را بیافت

همچو یک مهره که کس آن را شکافت

یا درختی که شکافد سینه‌اش

تا نمایان سازد از دل شیره‌اش

ای دریغا باطل آید استوار

جهل بر اسب خرد گردد سوار

ظلم در بازار گیرد رونقی

کم خریدار است بار متقی

حمله آرد گرگ بدخوی قضا

پر تعفن گردد از باطل فضا

باطل خوابیده برخیزد ز تخت

چون شترهای نر آرد بانگ سخت
یاور هم گشته مردم در گناه
از مسیر دین جدا گردانده راه
دوستان گردیده با هم در دروغ
راست را چون خصم برده زیر یوغ
روزگار تیره گردد تیره تر
کینه‌ی فرزندان، سوزاند پدر
تیره ایامی که دامان سپهر
سوز بارد جای آب از ابر مهر
زر فشانند دست ناپاکان پست
رادمردان را تهی گردیده دست
مردمان گرگند، شاهان گرگ تر
مستمندان مردگانی بی خبر

[صفحه ۱۵۵]

هر که باشد معتدلتر در مرام
طعمه‌ی گرگان شود در تیره شام
چشمه‌های راستی گردیده خشک
نافه‌ی زشتی چکانده خون مشک
منجلا ب کذب گسترده کنار
تیره گون گردانده آب چشمه‌سار
گرچه بانگ دوستی رانده به لب
هست در دل ز آتش کینه به تب
آنقدر زشتی در ایشان پا گرفت
که شوند از نیک نامی در شکفت
بر گنهکاری نمایند افتخار
با تبه‌کاری فزایند اقتدار
پوستین دین درین تیره فضا
هست وارونه در اندام قضا

خطبه ۱۰۸- توانایی خداوند

عالمی در محضرش ناچیز و خوار
جملگی از قدرت او پایدار
هر تهیدستی از او شد بی نیاز

مرد خوار از او بیابد اعتزاز
ناتوان قادر شد از لطف اله
داد چون بر خانه‌اش برده پناه
گر نوازد کس سخن، آگه ز نغز
پسته‌ی سر بسته را آگه ز مغز
روزی مرغ نفس بر بام اوست
ور بپرد، باز صید دام اوست
همچو نرگس کو ندیده روی ورد
دیده‌ای هر گز نگه بر تو نکرد
چون تو بودی پیشتر از هر وجود
کی کس از وصف تو می‌خواند سرود؟
کی بد از تنهائیت ترسی به دل
گرچه از روحت بدادی جان به گل
خود نکردی آفرینش در الست
تا مگر سودی ترا آید بدست
کی بگیرد پیشی آنکه جوئیش
کی گریزد آنکه در پی پوئیش
حلقه‌های قدرتت کی گشت تنگ
گر کسی بر حلقه‌ات ننداخت چنگ؟
ور کسی در حلقه‌ی طاعت نشست
کی ترا ملک توان افزون شدست؟

[صفحه ۱۵۶]

هر که ناخشنود باشد از قضا
کی ز بند حکم تو گردد رها
بی‌نیاز از تو نگردد سرکشی
کو ز بدکاری فروزد آتشی
باز باشد بر وجودت باب راز
قفل پنهانها ز تو گردیده باز
تا جهان باشد تو هستی پایدار
زیر و رو گردد هنوزی کردگار
نیست از درگاه تو راه گریز
وعدگاه خلق، درگاه تو نیز
می‌گریزد هر کسی از سوی تو

باز سرگردان بود در کوی تو
بی گمان جنبندگان را اختیار
هست در دست تو ای پروردگار
هر کسی را گردش گردون گذشت
عاقبت بر تو نماید بازگشت
کرد گارا هر چه آید در نظر
از شکوه خلقتت دارد خبر
پر شکوه آمد بنای خلقتت
خرد باشد در قیاس قدرتت
آنچه از مجد تو بر ما می رسد
بس بزرگ آید به چشمان خرد
لیکن این قدرت نمی آید گران
در قیاس آنچه بر ما شد نهان
گرچه نعمتهایت ناید در شمار
کمتر است از نعمت دارالقرار
ادامه خطبه:

چون ملائک را چشاندی طعم مهر
از زمین بردی فراتر در سپهر
از دگر مخلوقها آگهترند
از کلامت بیشتر فرمان برند
بیشتر دارند از قهرت هراس
بر درت نزدیکتر، غرق سپاس
نه نهان بودند در پشت پدر
نه درون هیچ زهدان غوطه‌ور
نه ز نازل نطفه‌ای کاید فرود
از عدم بخشیده ایشان را وجود
جرعه نوش جامهای منزلت
سرگران از باده‌های مرتبت
عاشقان یکدل طاعت گزار
خود نگردیده ز غفلت شرمسار
باز کار خویش را دانند خرد
هیچکس بر اوج قدرت پی نبرد

گرچه سائیدند سرها بر سجود
باز می‌دانند در شانت نبود
چون تویی خالق، ستایش خاص توست
بندگان را آزمایش خاص توست
خانه‌ای نیکو نهادی بعد خاک
سفرها گسترده‌ای از رزق پاک
جفتها دادی و خدمتکارها
کاخها دادی و چشمه سارها
کشتزاران داده‌ای سرشار کشت
باغهایی پر ز میوه در بهشت
وانگهی کردند دعوت انبیاء
مردمان را بر سوی دارالبقا
دعوتش را غافلان کردند رد
آنچه خواندی سوی آن، خواندند بد
بود دنیا همچو مرداری پلید
مردم از آن خورد و رسوائی خرید
یا رهم گشتند بر دیدار او
تا نظر سازند بر رخسار او
عاشقش کورست و در دل بی‌قرار
قلب او رنجور از سودای یار
بشنود اما به گوشه‌ی که کورست
چشم کور او به سوی منظرست
خسته خار خواهش و خفت دلش
حب دنیا وانشانده در گلش
زیور دنیا دل و دینش ربود
همچو بنده می‌کند نزدش سجود
یا کند در نزد آنکس بندگی
کو کند با کامرانی زندگی
هر کجا دنیا رود گردد پی‌اش
تا مگر بر کام خود بیند کی‌اش
نه ز گفتار نذیر آید بهوش
نه بگیرد پند ناصح را بگوش
گرچه می‌بیند که گردیده اسیر

هر کسی دل داد بر دنیای پیر
نه رهی یابند سوی بازگشت
نر خطا کاری توان کردن گذشت
غافل از آنکه اجل آید ز در
می شوند از ضربتش زیر و زبر
فارغ از رفتن نشسته در سرا
ناگهان برخاست آهنگ در
تاخت بر بالینشان سكرات موت
مشتعل گرداندشان حسرات فوت
سست کرد اعضایشان را دست مرگ
شست از رخسار ایشان، سرخ رنگ
[صفحه ۱۵۸]

دیو مردن بیشتر گردد عیان
تا زبانه قفل گردد در دهان
آنکه افتاده در این گرداب مرگ
ریخته از باغ عمرش شاخ و برگ
در کنار خانواده گوشه‌ای
اوفتاده خالی از ره توشه‌ای
می‌نیوشد، نیز می‌بیند هنوز
مغز او از خود دهد حرکت بروز
با خود اندیشد، چه نامه کرده درج
نقد عمرش را کجا گردانده خرج
در چه راهی روز و شب را کرده طی
در بهار و در خزان، در تیر و دی
بگذرد در خاطرش که مالها
جمع کرده بر کدامین حالها
جمع کرد از هر کجا آمد بکام
خود نپرسید از حلال و از حرام
وین زمان کورا نباشد پر و بال
گشته آن اموال بر جاننش وبال
بهر وارث می‌گذارد هر چه داشت
دیگران چینند محصولی که کاشت
وارثان یابند از آن حظی نکو

بار سنگینش بود بر دوش او
 این گروگان است و وارث هست شاد
 در کفش باقی نمانده غیر باد
 چون نسیم واقعیت می‌وزد
 دست حسرت را به دندان می‌گزد
 نادم از آنچه، بدان مشتاق بود
 دست او در دست آن میثاق بود
 وین زمان از حاصل عمرش خجل
 نقششان را شسته است از لوح دل
 آرزو دارد که ایکاش آنکسی
 کو حسد می‌برد بر مالش بسی
 بار این اموال را بر روی دوش
 می‌کشاند و بود از جورش خموش
 در چنین اندیشه‌هایی غوطه‌ور
 ساحل مرگش شود نزدیکتر
 پیش از این گردیده بد نطقش خموش
 می‌خورد پیوند با آن ثقل گوش
 در میان خاندانش خفته است
 هم زبانش خامش از هر گفته است
 چشم، بر رخسارشان دارد نظر
 لیک دیگر گوش او گردیده کر
 بار دیگر مرگ بنماید فرو
 چنگ خود را بیشتر در جان او
 [صفحه ۱۵۹]

چشم را هم ناتوان سازد چو گوش
 دیگر اکنون طبل مرگ آرد خروش
 مرغ روح از بند تن گردد رها
 لاشه‌ای در منزلش ماند بجا
 اهل منزل می‌گریزند از برش
 نیست بر دامان غمخواری سرش
 نه شود با نوحه گرها هم خطاب
 نه بدانکه خواندش گوید جواب
 می‌کشاندش سوی تیره مگاک

آخرین منزلگهش در زیر خاک
می سپارندش به قاضی عمل
می گذارندش به وادی اجل
دیده می پوشند از رخسار او
کی دگر حاصل شود دیدار او
ادامه‌ی خطبه در وصف قیامت است
تا رسد هنگامه‌ی روز شمار
خلق باز آید سوی پروردگار
آخرین مخلوق گردد همنشین
با نخستین آفریده در زمین
بار دیگر زنده می سازد خدا
خلق را، چون روز محشر، شد پیا
آسمان را آورد در اهتزاز
می شکافد راههایش، کرده باز
گوی خاکی را بلرزاند شدید
جنبشی در باطنش آید پدید
کوهها را می کند از جای نیز
سنگها گردد بسان پشم، ریز
بعضی از آنها ز ترس ذوالجلال
مشت می کوبند بر دیگر جبال
می کشاند حق، برون از زیر خاک
هر که را خوابیده از ناپاک و پاک
کهنه‌ها را نو کند بار دگر
جامه‌ی هستی بیوشاند به بر
بعد از آنکه شد پراکنده جهان
بار دیگر آورد در یک مکان
بار دیگر او به غربال جزا
دانه‌ها را می کند از هم جدا
تا بپرسد در چه راهی رانده‌اند
در کدامین خاک بذر افشانده‌اند
بر دو دسته می کند، پروردگار
خلق را در مسلخ روز شمار

عده‌ای را خوان لطفش شد نصیب
عده‌ای را انتقامی بس مهیب
هر مطیعی را که در این کهنه دیر
پیشدستی کرد در اعمال خیر
می‌دهد منزل میان تازه باغ
تا بگرداند فراقش را مراغ
جایگاهی که ندارد لغو و پوچ
هر که آمد کی ببندد رخت کوچ؟
نه دگرگون می‌شود احوالشان
نه بود از ترس و بیماری نشان
نه ببیند چشم، رخسار خطر
نه نیوشد گوش، آهنگ سفر
لیک ناپاکی که بر دامان خاک
نقش بر کاری زده پیش از هلاک
بدترین جایها او راست جای
دست بر گردن بود، سر روی پای
بر تن او جامه‌ای از آتش است
آتشی که همچو ذاتش سرکش است
در عذابی سخت و سوزان غوطه‌ور
کی توان بگریخت چون بستست در
غرش آتش مدام آید به گوش
سر کشانه شعله‌اش آرد خروش
هر که در بند عذاب آمد اسیر
بر گریزش بسته شد راه گزیر
نه توان با فدیة آزادش نمود
نه توان زنجیرها از هم گشود
شام تعدیش ندارد انتها
مرگ ایشان هم نمی‌آید فرا
ادامه‌ی خطبه و ذکر پیامبر است
خاتم انگشتی مرسلین
گوهری، برچیده دامن از زمین
در نگاهش بود دنیا بس حقیر
اعتنا کی کرد بر تیره سریر

نیک می دانست یکتا کردگار
نعمت عقبی بر او سازد نثار
نعمت دنیا دهد بر دیگری
هر که باشد زینهمه عزت بری
او ز ژرف دل به دنیا پشت کرد
یاد آن از نفس خود گرداند طرد
او که بر دل نقش پاکی می نگاشت
نکته‌ای در زندگانی دوست داشت
شاخه‌ی زینت ز خود می کرد دور
تا نبیند میوه‌اش را در حضور
[صفحه ۱۶۱]

یا نمی کرد آرزو در قلب پاک
که بماند جاودان بر روی خاک
آنچنان بانگ رسالت را رساند
که دگر عذری برای کس نماند
گرچه می ترساند از روز عذاب
با نصیحت کرد مردم را خطاب
مژده‌ها می داد و بر خواندی بهشت
بیمشان ز آتش بداد و کار زشت
ما درخت میوه‌ی پیغمبریم
خلق را بعد از وجودش رهبریم
بس ملکهای که از یکتا اله
کرده بر این آل از رحمت نگاه
دانش و بینش ز جود کردگار
بر وجود ما چو گوهر شد نثار
یار ما در انتظار رحمت است
در کمین دشمن ما لعنت است

خطبه ۱۰۹- اندرز به یاران

خطبه‌ای است از آن حضرت در ارکان دین.
بهترین چیزی که مشتاق اله
می کند بر آن توسل، طی راه
هست ایمان بر خداوند و رسول

هم جهاد در رهش کردن قبول
نیست بالاتر مقامی از جهاد
فطرت مخلص بر این مبنا نهاد
خانه‌ی دین را ستون باشد صلوات
می شود تجهیز با وجه زکات
روزه باشد چون سپر پیش عذاب
تا که نشکافد دل از تیر عقاب
حج و عمره شسته چون آبی گناه
همچو بادی فقر را روبد ز راه
هر کسی آرد بجا پیوند خویش
رو به افزایش بیند مال خویش
[صفحه ۱۶۲]

می شود باعث، چنین نیکو عمل
تا نهد آهسته تر گامی اجل
صدقه‌ی پنهان بود، دفع گناه
مرگ بد از آشکارش شد تباه
کار نیکو قایقی روز خطر
تا که در خواری نگردد غوطه‌ور
بهترین یادها، یاد خداست
شستن نام خدا، از دل خطاست
باز جوید آن چه را یزدان راد
بر همه پرهیزکاران وعده داد
راست تر از وعده‌ی او وعده نیست
بهرتر از این وعده‌ای بر بنده نیست
ناخدای بحر دین پیغمبر است
هر که با او رفت از طوفان برست
سنت او بهترین هادی راه
هر که ره زو جست کی گردد تباه
بهترین گفتار، قرآن است و بس
پس بیاموزید آن را هر نفس
هست دریائی، عیانش نیست ژرف
غوطه‌ور باید شدن در حرف حرف
وہ چه گلہائی برویاند ز دل

می کند باغ بهاران را خجل
چون طیب نور او بخشد شفا
سینه را سازید زین مرهم دوا
پس بخوانیدش به ترتیب روان
بهترین پندها در بطن آن
بی عمل عالم، بود چون جاهلی
کو نمی گردد رها از کاهلی
جهل گردیدست بر جانش بلا
خود نگردد هیچ از دامش رها
وانکه شد عالم، حسابش سخت تر
روز میزان بینش بدبخت تر
تیرهای سرزش بر جان او
بیشتر می آید از یزدان فرو

خطبه ۱۱۰- در نکوهش دنیا

در توبیخ دنیا.
شکر می گویم کسی کو آفرید
پردهی ظلمت به تیغ دین درید
[صفحه ۱۶۳]
من بترسانم شما را از جهان
چون که دام دنیوی باشد نهان
سبز و خرم در نظر، شیرین بکام
پوشش شهوت به تن دارد مدام
دل ربود از عاشقان با جلوه ای
لحظه ای کو کرد نازک عشوه ای
اندکی آراست زلف و روی خویش
مردمان سویش شتابان رفته پیش
جامه های آرزو دارد به تن
وز غرورش زینتی بر پیرهن
کس نداده ایمنی از تیره شام
ور دهد شادی نمی یابد دوام
می فریباند، رساند بس زیان
مردم آزار است مکار و نهان

شمع دنیا می‌رود رو بر زوال
عمر جاویدان در آن باشد محال
وہ چه خونہائی کہ می‌ریزد بہ خاک
وحشیانہ می‌کند خلقی ہلاک
عاشقانہ چون بدان یابند وصل
بینشان بر چیدہ گردد خط فصل
باز می‌بینند، عشقی بودہ خوار
بیش از این نبود کہ گفتہ کردگار:
«زندگانی در مثل باشد چو آب
کہ فرستادیم آن را از سحاب
با نباتاتی بہ ہم آمیختند
خاک را رنگی ز ہستی ریختند
برگ بر گش ریخت از بادی وزان
خشک شد، پژمرد در فصل خزان
ہر چہ فانی گشت یا دارد قرار
حق بر آن افکنندہ دست اقتدار»
غنچہی شادی کس از دنیا نچید
غیر از آن کہ خار غم دستش خلیل
ہر کہ را کرد آشنا با رنگ سود
خنجری از پشت آوردش فرود
ہر کسی تر شد ز باران رفاہ
در پی از، رگبار سختی شد تباہ
گر بہ کس یاری کند در بامداد
شامگاہان خون نہادش در نہاد
گاہ شیرین، گاہ تلخ آید بکام
گاہ باشد زہر و گہ شہدش بجام
[صفحہ ۱۶۴]

ہر کسی از گوہرش شد بہرہ‌ور
گشت در بحر مصائب غوطہ‌ور
گر کسی را دور گرداند ز تب
در پر آسایشش گیرد بہ شب
صبحگاہان چون عقابی بدخصال
رویش از وحشت گشاید پر و بال

بس فریبنده است این روباه پیر
وہ چه درندست این گرگ دلیر
ہر چه در آن است، یکسر بر فناست
کی در این عالم نشانی از بقاست
بہترین رہ توشہ تقوا ہست و بس
غیر از آن خیری ندیدہ ہیچکس
جام لذت ہر کس از دنیا چشید
بار بدبختی بہ دنبالش کشید
ہر کہ گرد خویشتن افزود بیش
کردہ افزون موجبات مرگ خویش
چشم تا بر ہم زد از او گشت دور
تا کنارش بود چشمش کرد کور
ای بسا کس کرد بر آن اعتماد
وہ چه سختیہا بدوش خود نہاد
کردہ اطمینان بدین ناپاک مرد
لیک او را عاقبت معدوم کرد
وہ چه صاحب منصبان را راند زار
وہ چه صاحب نخوتان را کرد خوار
دولت آن بگذرد بسیار زود
عیش آن را دود غم تیرہ نمود
شربتیش ناگہ بگردد تلخ و شور
در طعامش زہر ریزد بر وفور
ہست پوسیدہ طنابی، پوچ و سست
کی توان بالا شد از آن ترد و چست
دزد مرگش در کمین زندہ است
ریشہہای تندرستی کندہ است
پادشاہان را گرفتہ ملک و تاج
قادران را دادہ قدرت بر حراج
کردہ ارزانی ہر کس جاہ و مال
وہ چه نکبتہا بہ جانس شد وبال
ہر کسی بر خانہاش بردہ پناہ
می رباید مال او را رو سیاہ
نیستند آیا کنون در آن سرا

که ربوده صاحبانش را فنا
عمر افزونتر، اثرها پایدار
آرزو برتر، فزونتر در شمار
دل به دنیا داده در حدی شگفت
دست مرگ آخر، گریبانشان گرفت
[صفحه ۱۶۵]

رخت بر بستند از هر گوشه‌ای
نه یکی مرکب، نه هرگز توشه‌ای
هرگز آیا بر شما آمد خبر
یا نشانی دیده شد از این اثر
که پذیرد فدیهای دنیای خوار
یا سخاوتمگر بود در روزگار
یا چو راند کاروان مرگ پیش
هیچ کس را وانهد بر حال خویش
یا دهد بر عاجزان دست کمک
یا نگهدارد دمی حق نمک
هرگز از دنیا نیاید این امور
این صفات از روح زشتش هست دور
بلکه بر یاران خود گردانده پشت
سنگ سختی می نهد ریز و درشت
افکند در باغشان آفات درد
تا کند برگ توان را خشک و زرد
پایشان را با مصائب کرد سست
باز با سیل بلا یا خانه شست
عاقبت با شیوه‌ای بس دردناک
صورت ایشان بمالاند به خاک
زیر پای خویشان کردی لگد
بر مصیبت‌های بد دادی مدد
ای بسا دیدید، چون ناسازگار
هست دنیا با کسی، کو هست یار
تکیه‌ها دادند بر دیوار او
ناگهان بر رویشان آمد فرو
چون که بستند از جهان رخت سفر

تا گزینند آشیان جائی دگر
بهر ایشان، در سفر، دنیای پست
توشه‌ای، جز بی‌غذائی، کی بیست
کی رهی بگشود، غیر از تنگنا
یا چه رنگی جز سیه، زد بر فضا
یا چه حاصل دادشان غیر از اسف
حسرت از عمری که کردندش تلف
باطن دنیا بود نامهربان
پس چرا دل بسته‌اید اینک به آن
می‌کنید آیا به دنیا اعتماد؟
حرص آن را می‌نهد اندر نهاد؟
هر که دنیا را نسازد متهم
تا کشد بر روی تصویرش قلم
بد سرائی بیند این کهنه سرا
سخت‌تر کوبد بر او چوب قضا
گرچه آگاهید خود از این سفر
می‌کنم یادآوری بار دگر
[صفحه ۱۶۶]

عاقبت زین خانه باید کرد کوچ
واگذارید این سرای تنگ و پوچ
پندها گیرید تا فرجام کار
چون شدند آن مردم ناراستکار
ناتوانانی، که کردند ادعا
نیست قادرتر کسی هرگز ز ما
عاقبت بی‌اسب و بی‌کوپال و زین
خاکشان کردند در بطن زمین
قبرها در پیششان گسترده خوان
کس نخواندی این کسان را میهمان
پهنه‌های خاکشان، شد گور تنگ
بر کفن‌های عفن افکنده چنگ
دیده بر پهلوی خود، بی‌پایه‌ای
استخوان پوسیده را، همسایه‌ای
بی‌زبان همسایگانی، که خطاب

برنمی خیزد از ایشان در جواب
نه توانند از بدن دفع ستم
نه توجه کرده بر زاری و غم
شاد کی کردند از باران پاک
کی ز قحطی می شوند اندوهناک
این همه تن ها که افزون یا کمند
سخت تنهائید، گرچه با همند
در کنار هم، ولی بسیار دور
نزد هم اما ز دیدارند کور
رشته‌ی الفت نباشد بینشان
نه نشان از دوستی نه دینشان
بردبارانی که دیگر کینه‌ها
شسته‌اند از خاطرات سینه‌ها
دشمنی‌ها بین ایشان مرده است
عقلشان را دزد غفلت برده است
دیگر از ایشان که بر بالین خاک
خفته‌اند و رفته در تیره مگاک
نه کسی را هست امید یاوری
نه زیان دارند بهر دیگری
آنکه اینک در درون خاک خفت
پیش از این با روی آن بودست جفت
خفته در میدان تنگی زیر ارض
داده از کف آن همه پهنا و عرض
آن که در قربت بدی، همراه دهر
این زمان از جام غربت خورده زهر
روشنائی را ز کف دادند و حال
کسی بیابند از غم ظلمت مجال
مردمی که طبل رحلت را زدند
با همین هیات به دنیا آمدند
[صفحه ۱۶۷]
پا برهنه، بوده‌اند و لخت و عور
رفتن ایشان بدی همچون حضور
همراه اعمال خود بستند پای

تا که بنشینند در دارالقرار
این سخن را بشنو از یکتا اله
شعله‌ی آیات او، شد شمع راه
«باز گردانیم چون روز نخست
همچنانکه کرده بودیمش درست
وعده‌ای باشد که بر حق داده‌ایم
لاجرم بر قول خود استاده‌ایم»

خطبه ۱۱۱- درباره ملک‌الموت

که در آن ذکر ملک‌الموت را کرده است:
چونکه عزرائیل چون بیگانه‌ای
می‌نهد آهسته پا در خانه‌ای
هیچ آیا حس کنی کو آمدست؟
یا که طبل رفتن کس را زدست
هیچ می‌بینی چو گیرد روح کس؟
بسته گرداند دگر راه نفس
چون بگیرد در رحم روح جنین
کی کنی در کی که چون شد اینچنین
رفته آیا عزرائیل اندر برش
از طریق عضوهای مادرش؟
یا شده روح جنین خارج ز تن
خویشتن، بار سفر، بست از بدن
یا که عزرائیل، شد با آن جنین
در درون بطن مادر همنشین
آن که از توصیف مخلوقی چو خویش
ناتوان است و درون دارد پریش
کی تواند کرد وصف کردگار
یا بداند هیچ رازش آشکار
[صفحه ۱۶۸]

خطبه ۱۱۲- در نکوهش دنیا

از جهان دارم شما را بر حذر
چونکه باید کرد زین منزل گذر

بر بقایش کی توان امید بست
در وفایش هر زمان تردید هست
خویشتن را کرده آرایش به زیب
جلوه‌هایش داده جانها را فریب
خانه‌ای خوارست در نزد خدا
جایگاه امتحان و ابتلا
گونه‌گون چیده کنار هم صفات
خیر و شر، زهر و شکر، مرگ و حیات
گاه می‌بینی که در جام حلال
از حرامی ریخته زهر ملال
حق تعالی اولیانش را حیات
داده، اما در میان مشکلات
بخل ناورزیده بهر دشمنش
کرده دلخور با خوشیها باطنش
خیر دنیا، کم بر انسان ناظرست
لیک شر آن همیشه حاضرست
هر چه در آن جمع شد، رو بر فناست
لیک آن را کی ثباتی و بقاست
هر کجا رنگی ز آبادی گرفت
جغد خشکی، دامن شادی گرفت
پس چه سودی هست در کاشانه‌ای
کو رود بر باد چون افسانه‌ای
عمر باشد توشه‌ای رو بر زوال
جاودانه زیستن باشد محال
ز امتداد عمر می‌باید گذر
عاقبت این راه می‌آید بسر
پس چه سودی هست در این رهگذار
چونکه باید عاقبت بر بست بار
هر چه را واجب بگرداندست رب
باید آن را کرد در دلها طلب
وانگهی توفیق خواهید از خدا
تا که حقش را توان کردن ادا
پیش از آنکه بانگ مرگ آرد خروش

خویشتن باشید در رفتن بهوش
پارسایان را به دل اشک است و درد
گرچه لبخندی به لبها جلوه کرد
[صفحه ۱۶۹]

گرچه باشند از جهان مسرور و شاد
هر نفس اندوهشان گردد زیاد
روز و شب با نفس اماره به جنگ
بردیده صد گریبانش به چنگ
گرچه باشد روزی ایشان زیاد
مردمان را رشک افتد در نهاد
باز ایشان فارغ از هر های و هو
هم چنان با دشمن نفسند عدو
برده‌اید از یاد، دیدار اجل
هر نفس، مفتون رخسار امل
گشته دنیا، مالک ملک وجود
یاد عقبی را ز دلها تان زدود
این سخن را دین چه نیکو رانده است
مردمان را چون برادر خوانده است
لیکن اکنون قلبتان گردیده سخت
این اخوتها دگر بر بسته رخت
این جدائی را نباشد عاملی
غیر نیات پلید و بددلی
خیر خواه و یار همدیگر نه‌اید
نیز با جود و وفا بیگانه‌اند
چون شده؟ صد خنده بر لب آورید
تا کمی بهره ز دنیا می‌برید؟
لیک داده نعمت عقبی ز کف
هیچ احساسی ندارید از اسف
گر کمی از مال دنیا شد ز دست
بس پریشان می‌شوید از این شکست
آن چنانی که بگردد آشکار
بر بیاض رویتان زردی زار
بشکنند در جانتان جام شکیب

چون ز کف دادید یکچندی نصیب
گویا دنیاست جاویدان مقرر
سود آن همواره آید در نظر
نهی از منکر نگرداند کسی
چون بترسد بشنود عیش بسی
ای شگفتا داده دست اتحاد
تا رها سازید دامان معاد
مهر دنیا را به دل پرورده‌اید
خویشتن را محور رویش کرده‌اید
مسلمان هستید اما بر زبان
جانتان کی گشته با دین هم بیان
زین عمل شادید همچون آن غلام
که از او راضیست مولایش مدام
[صفحه ۱۷۰]

خطبه ۱۱۳- در اندرز به مردم

حمد تنها لایق یکتا خداست
گر زبان، جنبد به شکر او سزاست
حمد را با نعمتش گرداند جفت
نعمتش اسرار شکر او به گفت
هر نفس گوئیم شکر نعمتش
همچنین شاکر به روز محنتش
هم مدد خواهیم از او تا نفس کند
سرعت خود را کند در راه تند
گرچه اکنون می‌شتابد پر توان
بر سوی هر چه که شد نهی از آن
علم یزدان هست بر عالم محیط
در کتابش ثبت گردیده بسیط
می‌کنیم آمرزش از ذاتش طلب
چون که بر عالم محیطست علم رب
هیچ چیزی از کف علمش نرست
در کتابش، در به روی کس نیست
اینزمان ایمان به ایزد آوریم

پرده‌های شرک را از هم دریم
همچو آن که غیبها را دیده است
میوه‌ی ایمان ز شاخش چیده است
بر تمام وعده‌ها آگه شدست
کاروان عشق را هم‌ره شدست
باد ایمانش زداید دود شرک
آب ایقانش بشوید شک چرک
هم شهادت می‌دهیم این نکته را
نیست معبودی بجز یکتا خدا
کرد گاری که بود پاک از شریک
دخت هستی را چنین آراست نیک
شد محمد بنده و پیغمبرش
شاهدیم و سر نهاده بر درش
دو شهادت که سخن را داده ارج
بهترین کاری که شد در نامه درج
کفهی کارش سبک گردد چو گاه
هر کسی شد منکر این دو گواه
و آنکه آرد این شهادتها به لب
و چه سنگین است بارش نزد رب
ای عبادالله در هر روز گار
می‌کنم دعوت به ترس از کردگار
ترس را نیکوترین ره توشه بین
تا نگردي روز خرم‌ن خوشه‌چین

[صفحه ۱۷۱]

هر که در محشر بجوید سر پناه
باید از تقوا بخواهد زاد راه
رهروان را سوی منزل رهبرست
داعی این کاروان پیغمبرست
بهترین داعی بود در این سرا
هر که مردم را به تقوا زد ندا
بهترینست آنکه دعوت، گوش کرد
شعله‌ی طغیان دل خاموش کرد
آن که زد دعوت رسیده بر هدف

وانکه بشنیدش نشد عمرش تلف
ای تمام بندگان سر فراز
ای سبکباران این راه دراز
بی گمان ترسیدن از یکتا اله
اولیا را دور دارد از گناه
سیل عشق او به شب زد راه خواب
تا سحر شد خانه‌ی دلها خراب
آن قدر در زندگی بردند رنج
تا ز عقبی دستشان افتاد گنج
تشنگیها در جهان بکشیده‌اند
تا زلال رحمتش بچشیده‌اند
پیشتر از برگریز زندگی
میوه‌ها چیده ز شاخ بندگی
زود دیده آخر این کهنه دیر
پیشدستی کرده در اعمال خیر
آرزوها را دروغین خوانده‌اند
از بلاد سینه‌هاشان رانده‌اند
مرگ را هم، چون حقیقت یافتند
تار و پود دل بیادش بافتند
هست دنیا خانه‌ی زجر و بلا
جای دیگر گونی و پند و فنا
این تفکر را نه تازه کرده است
تا کمان مرگ را زه کرده است
تیرهای او نیفتد بر خطا
زخمهایش به نگردد با دوا
تیر مرگش زندگی را کرده سست
تیر بیماری زند بر تندرست
وانکه را از دام غم گشته رها
بار دیگر افکند در صد بلا
هر چه می‌نوشد، همیشه تشنه است
در کفش، تا خون بریزد، دشنه است
هر چه می‌بلعد، نگردد هیچ سیر
زیر دندان می‌برد، از خرد و پیر

ای شگفتا کار دنیا بنگرید

خوشه‌ی پندی از این خرمن برید

[صفحه ۱۷۲]

آدمی مالی کند گردآوری

خویشتن از نعمت خوردن بری

خانه‌ای سازد به صدها رنج و درد

خویشتن هرگز در آن منزل نکرد

باید از دنیا ببندد رخت خویش

سوی ایزد راه خود گیرد به پیش

دست او باشد تهی و آشفته حال

نه بنائی را برد با خود نه مال

شعبده خیزد ز دست روزگار

بس دگرگون می‌کند احوال و کار

بر یکی بینی که رحمت آورند

بعد چندی حسرتش را می‌برند

و آنکه روزی غبطه‌اش را خورده‌اند

این زمان بر او ترحم برده‌اند

چرخ بازیگر که اینسان برده دست

می‌چشانند طعم نصرت یا شکست

یا به سوی کس کند نعمت گسیل

یا نعیمی را کند خوار و ذلیل

نقش هستی را چو نیکو بنگرید

باید از هر گوشه‌اش پندی برید

تا کسی یابد وصال آرزو

ناگهان با مرگ گردد روبرو

نه کشاند آرزو را در کنار

نه ز مرگش هست راهی بر فرار

بار الها ای ز ننگ شرک، پاک

وہ چه کوتاهست شادیهای خاک

کی کند سیراب، چون باشد سراب

سایه‌اش سوزان بود چون آفتاب

نه گذشته می‌فتد هرگز بدست

نه توان از دام آینده برست

زنده نزدیکست بر هر کس که مرد
 چون بزودی، راه او خواهد سپرد
 لیک آنکه مرده، از زندست دور
 چون که دستش کوتاه آمد از حضور
 بدتر از شر، نیست چیزی در جهان
 جز مجازاتی که می آید بر آن
 بهتر از کار نیکو چیزی مجو
 غیر پاداشی که می یابی از او
 هر چه بنهفته جهان در باطنش
 خود شنیدن بهترست از دیدنش
 لیک هر چه در جهان دیگرست
 دیدن آن از شنیدن بهترست
 پس به هر حالت، نیشیدن نکوست
 گر ز دنیا یا جهان پیش روست
 [صفحه ۱۷۳]

هر چه که بر آخرت افزون کند
 به از آنکه آخرت دل خون کند
 ای بسا در کاستن، گاهیست سود
 یا در افزودن زیانی خفته بود
 آنچه باید تا بدان یازید دست
 بیش از آن باشد که ممنوع آمدست
 آنچه در گیتی حلال است و به کام
 بیش از آن باشد که گردیده حرام
 پس رها سازید اندک را به میل
 تا ز افزونتر شود لبریز کیل
 برجهید از مانع میدان تنگ
 تا که میدانی وسیع آید به چنگ
 رزقتان را کرده تضمین کردگار
 تا بجا آرید هر شایسته کار
 تا بدست آرید روزی ای شگفت
 آتش عصیانان دامن گرفت
 گوش بر امرش کنید، این بهترست
 رزقتان تعیین شده، زان سرورست

زنگی شک رویتان خنجر کشید
جامه‌ی ایقانتان را بردرید
سعیتان تنها بود بهر معاش
گویا واجب بگشته این تلاش
لیک ز آنچه بر شما واجب شدست
دور هستید و از آن شستید دست
زودتر یابید اوراق عمل
پیشتر زانکه وزد باد اجل
عمر چون روزی نباشد، چون گذشت
نیست راهی هرگز بر بازگشت
رزق امروزت اگر افتد ز دست
روز بعدت می‌رسد، امید هست
عمر دیروزین، دگر ناید به کار
همچو آبی کان گذشت از چشمه‌سار
«پس بترسید آنچنانکه شان اوست
در مسلمانی بمیرید این نکوست»
[صفحه ۱۷۴]

خطبه ۱۱۴-در طلب باران

بار الها کوهها شد خشک و تفت
سبزه هم پژمرد، دامن چید و رفت
خاکها از تشنگی شد تیره رنگ
عرصه را بر چارپایان کرده تنگ
نالهاشان، طاقت دل برده است
چون یکی مادر که طفلش مرده است
خسته از بیهوده رفتن بر چرا
خسته دل کاین چشمه خشکیده چرا
بار الها کن نظر بر بندگان
رحمتی بر ناله‌ی نالندگان
چارپایان را جگرها سوختست
دیده‌ها بر آب لطف دوختست
چون برون آیند، بس سرگشته‌اند
ناامید از جستجو برگشته‌اند

سوی تو بیرون شدیم ای ذوالجلال
در زمانی که بیامد خشکسال
چشمه‌های ابرها پر بود از آب
ناگهان خشکید چشمان سحاب
دردمندان را تو می‌بخشی امید
بذل تو بر ملتمس نوری دمید
بار الها دست حاجت سوی توست
پای خواهش، ناگزیر از کوی توست
بر غم مردان نومید دیار
ابرها دیگر نمی‌گریند زار
خشک گشته سبزه و باغ و گیاه
چارپایان گشته‌اند اینک تباه
ای خداوندی که آه مستمند
رو به سوی درگهت گشته بلند
زشتی ما را مده با غم جواب
گر گنه کردیم کمتر کن عقاب
خشکسالی که کنون در کشت ماست
شاید از اعمال خام و زشت ماست
بار الها، گنج رحمت کن نثار
گوهر باران ز دامانت بیار
تا زمین را سینه گردد چاک چاک
نو بهاری تازه رویاند ز خاک
با حریر سبز پوشد روی خویش
تا کسای درد گردد ریش ریش
بارش تندی که غم شوید ز مرد
سیل او درهم بکوبد، بیت درد
زنده گرداند زمین را بعد مرگ
بعد چندین بینوایی دیده برگ

[صفحه ۱۷۵]

آنچه را از دست شد باز آورد
مردمان را مژده از شادی برد
ای تو دریای کرم ای کوه جود
آب رحمت را ز ابر آور فرود

تا دهد جان و کند سیراب کام
رحمتش شامل شود بر خاص و عام
پاک باشد برکتی سازد زیاد
خوشگوار و روزی افزون عباد
در پیش دخت گیاه آید بدر
بر گهایش تازه، شاخش پر ثمر
تا بدان بر ناتوان بخشی توان
شهرهای مرده زان یابند جان
ایکه هستی، از تو می یابد قرار
آنچنان از رحمت باران بیار
کز بلندیها بروید بس گیاه
بر زمین پست یابد چشمه راه
میوهی نعمت شود پر بارتر
نعمت میوه شود بسیارتر
گله ها را هم، رسد آسایشی
زنده مانند از چنین بخشایشی
رحمت در هر کجا یابد حضور
گر به شهر ما بود یا شهر دور
از همان رحمت که بس گسترده است
گوشه‌ی چشمی به هر کس کرده است
وز همان رحمت که خاص بینواست
چشم می بیند ولیکن بی نواست
اندکی می کن نصیب دامها
کاین چنین سرگشته هستند و رها
ابر را از رنج ما کن بی قرار
پس بگویش ریز و پیوسته بار
قطره هایش چون سپه در کارزار
هر یکی بر دیگری آرد فشار
برق اگر غرش کند مانند ببر
اشک ترس آرد فرود از چشم ابر
ابر آستن نما بی باد سرد
تا چو می زاید، نیارد موج درد
مردم قحطی زده یابد حیات

از زمین سر بر کند طفل نبات
تو همانی که فرستی از سحاب
بعد نو میدی مردم، سیل آب
خوان رحمت گسترانی هر کنار
چون ستوده هستی و مولا و یار
[صفحه ۱۷۶]

خطبه ۱۱۵- در اندرز به یاران

کرد گاری که جهان را آفرید
مصطفی را بر خلاق برگزید
تا کند دعوت به سوی راست راه
بر تمام مردمان گردد گواه
او پیام کرد گارش را رساند
نه تعلل کرد و نه زان باز ماند
در رهش برداشت شمشیر جهاد
کاهلی و عذر را یکسو نهاد
چشم بینای هدایت مصطفی است
کشتی پرهیز را او ناخداست
ادامه‌ی خطبه:

گر شما را بود آگاهی ز راز
زانچه بر من باب غیث گشته باز
ترستان سوی بیابان می کشاند
نالها را بر ثریا می رساند
گریه می کردید بر اعمال خویش
سینه و سر را به ناخن کرده ریش
بی نگهبان کرده منزلها رها
مال خود را وانهاد در سرا
هر کسی از ترس مشغول به خویش
کی نگه می کرد بر رخسار خویش
ای دریغا هر چه آمد پیک پند
با غل نسیان کشانیدش به بند
خویش را خواندید ایمن از عذاب
گرچه میدادندتان بیم از عقاب

باد غفلت، عقلتان را رفته است
کارتان چون روزگار آشفته است
کاشکی یزدان جدائی افکند
ریشه‌ی پیوندمان را بر کند
می‌کشاندی در صفم پروردگار
ملتی شایسته‌تر در روزگار
بر خدا سوگند از این پیشتر
مردمی بودند بس صاحب‌نظر
هم مبارک رای و هم بس بردبار
راستگو و عادل و شایسته کار
پیش دستی کرده در کار نکو
کرده پر، از چشمه‌ی نیکی، سبو
[صفحه ۱۷۷]

بس شتابان بر گرفته راه راست
پس ظفر این رادمردان را سزاست
نعمت جاویدشان آمد بدست
گشته با تکریم یزدان هم نشست
بر شما چیره شود مردی کثیف
کو بود از پشت اقوام ثقیف
ظالمی، گردنکش و دیوی پلید
نقش هر زشتی به رخسارش پدید
مالتان را همچو دزدی می‌برد
همچو گرگی پوستها را می‌درد

خطبه ۱۱۶- موعظه یاران

کی کنید انفاق ز آنچه کردگار
کرده روزی شما در روزگار
در ره آن کس که جان را آفرید
کی ز جان بند تعلق می‌برید؟
بهره‌برداری ز خوانش می‌کنید
فخرها بر بندگانش می‌کنید
حرمت حق را بزیر پا نهید
از مسیر احترامش گم‌رهید

پندها گیرید چونکه پیش از این
بوده‌اند اقوام دیگر بر زمین
وینزمان در خانه‌هاشان ساکنید
وز درون جان، پریشان باطنید
چند روز دیگر از یاران خویش
بار بندید و سفر گیرید پیش
[صفحه ۱۷۸]

خطبه ۱۱۷-ستودن یاران خود

یار حق هستید و با حق همنشین
چون برادر گشته‌اید از پشت دین
چون سپر هستید در روز نبرد
تیر محنت را ز جانها کرده طرد
یار من هستید و هم صاحب وفا
مهرتان از مهره‌ی مردم جدا
یاوریتان در کفم، چون تیغ تیز
تا کنم با خلق بی‌ایمان ستیز
دوستیتان، پشت من گردانده گرم
هم قلوب مستعد را کرده نرم
بی‌خیانت، خیرخواه من شوید
بی‌دروئی، یار راه من شوید
می‌خورم سوگند بر یکتا خدا
بهتر از من نیست اینک پیشوا

خطبه ۱۱۸-تخریض مردم به جهاد

این خطبه را موقعی فرموده است که مردم را به جهاد خواند و آنان مدت طولانی سکوت کردند.
چون به لبها دید مهری از سکوت
دست را بگشود چون گاه قنوت
گفت، یاران حالتان چون گشته است
پایتان از راه بیرون گشته است
خود مگر گنجد یا فارغ ز هوش
لب فرو بستید، گردیده خموش
بر امیرالمومنین آمد ندا

گر کنی حرکت، بپاخیزیم ما
 (یعنی ار خود پیش تازی در نبرد
 جمله پشتیبانیت خواهیم کرد
 و در دگر کس در سپاه آید امیر
 ما چو تو مانیم اینجا ناگزیر)
 بانگ نفرین زد علی بار دگر
 کز چه رو شد وضعتان زیر و زبر
 از سعادت کاشکی گردید دور
 یا نبینید از هدایت هیچ نور
 این زمان کار حکومت گشته تنگ
 مصلحت نبود که من آیم به جنگ
 می کنم تعیین دلیری خیرخواه
 تا شود سر لشکر این وعده گاه
 [صفحه ۱۷۹]

نیست شایسته، کنم در این فضا
 شهر و بیت المال و ارتش را رها
 من بمانم، کز زمین گیرم خراج
 درد شاکی را کنم با داد علاج
 مردمان دارند، حق خود طلب
 پس چرا من چشم پوشم بی سبب
 روی دوشم از وظائف بارهاست
 مردمان را با خلیفه کارهاست
 پس چگونه با سپاه آیم برون
 کز سپاه دیگری ریزیم خون
 یا بغلطم بیهده هر سو دوان
 همچو تیر بی پری در تیردان
 من چو قطب آسیابم، آسیاب
 دور من چرخش نماید با شتاب
 گر بلغزم من، نباید مدتی
 تا دگر باقی نماند حرکتی
 سنگ زیرینش بگردد جابجا
 خوار افتد چون ز محور شد جدا
 بر خدا سو گند که ماندن سزااست

سوی میدان رفتنم کاری خطاست
 بر خدا سوگند چون دارم امید
 تا مگر در معرکه گردم شهید
 پای بگذارم به میدان نبرد
 پای تا سر را فرو شویم به گرد
 ورنه پا را می نهادم در رکاب
 می شدم دور از شما قوم خراب
 کی دگر جستم نشان از راهتان
 یا جگر خستم ز بانگ و آهتان
 تا وزد باد از جنوب و از شمال
 باشد از دیدارتان دل را ملال!
 مردمی هستی از حق بر کنار
 عیبجو و طعنه زن، ترسو و خوار
 کثرتی دارید اما در عدد
 کی به هم دادید خود، دست مدد
 در کشاندمتان براه روشنی
 که بود دور از هلاک و دشمنی
 غیر از آن که، خویشتن خواهد هلاک
 تیره جان را درکشد در تیره خاک
 هر که پا در جاده‌ی یزدان نهاد
 روی خود دروازه‌ی جنت گشاد
 هر کسی آتش زند در این مسیر
 عاقبت آتش بر او گردد دلیر
 [صفحه ۱۸۰]

خطبه ۱۱۹- بیان فضیلت‌های خود

آن که جان در قالب خاکی نهاد
 رتبتش برتر از افلاکی نهاد
 داده تعلیمم کنم تبلیغ راه
 وعده‌ها آرم بجا در وعده‌گاه
 خلق را تاویل قرآنش کنم
 عقل را هندوی فرمانش کنم
 حکمتش هر چند پنهان می نمود

روی اهل بیت درها را گشود
تا چراغ دین بسوزد در فراغ
ما چو روغن مانده در پای چراغ
سخت کوتاه است تنها راه دین
صد غنیمت برده از آن همنشین
گشته گمره هر که می‌ورزد درنگ
دزد گیتی‌اش نماید حلقه تنگ
توشه بردارید بهر آن دیار
کاندر آن جا توشه‌ها آید به کار
می‌کند اسرار از دلها بروز
همچو خورشیدی که می‌تابد به روز
چون خرد در زندگی سودش نداد
وقت مردن کی دری بروی گشاد
الحذر از آتش سوزنده‌ای
کو بسوزاند ز هر سوزنده‌ای
عمق آن چون عمق دریای بلا
زینتش آهن، شرابش چرکزا
گر به کس لطفی نماید کردگار
نام نیکش را گذارد یادگار
بہتر از مالی که بگذارد بجا
وارثش هم شکر او نارد بجا

خطبه ۱۲۰-در حکمیت

پس از واقعه‌ی نیفه الہریر.
(مردی از اصحاب او برخاست گفت
راز را از ما نمی‌شاید نہفت
نہیمان کردی ز حکم داوری
وانگہی دادی تو حکم دیگری
[صفحه ۱۸۱])

خود نشد معلوم تا از این دو کار
خود کدامش راست باشد و استوار
پس امیرالمومنین زد روی دست
تیر گفتار از کمان لب بجست)

این عقوبت هست هر کس را سزا
کو نماید کار محکم را رها
آن زمان که گفتم امر کردگار
بر شما بنهادم از تکلیف بار
گرچه در چشمانتان آمد گران
حق در آن گردانده بد، خیری نهان
می توانستم که با شمشیر زور
در کشانمتان به میدان حضور
گر که می ماندید در ره پایدار
بیشتر می کردم آن را آشکار
یا چو می رفتید سوی انحراف
بار دیگر می کشاندم در مصاف
یا چو خودداری بکردید از نبرد
می توانستم که تدبیری بکرد
کار محکم این بدی اما چه سود
گوشتان آهنگ پیمان کی شنود؟
می شد اما با چه کس یا بهر که؟
این همه تدبیرها از بهر چه؟
چون کنید از یاری من امتناع
چون دگر مرهم نهم بر اجتماع؟
خویشتن بر جان من هستید درد
ریخته بر چهره های خویش گرد
بنگرید اینک که دست روزگار
در مثل گرداندتان مانند خار
همچو خاری رفته در عضوی درون
کی به خار دیگری آید برون
بار الها درد جهل افتاده سخت
خسته شد دیگر طیب تیره بخت
پشت ساقی خم شد از این پشتکار
تا به کی آب آورد در شوره زار
ای دریغا رفته اند اینک کجا
زد قضا بر لوحشان نقش فنا
ملتی کو تا صلاهی حق شنود

حلقه‌ی طاعت به گوش دل نمود
میوه‌ها چیدند از شاخ کتاب
ریخته در خاک تن بذر صواب
آنچنان بی‌ادعا کردند صبر
کز خجالت آب شد کوه ستر
چون که در پیچید آوای جهاد
شوقشان از چشم، صد چشمه گشاد
[صفحه ۱۸۲]

چون شتر، آنگه که پستان پیش برد
تا شود سیراب از آن، فرزند خرد
همچنان مشتاق گشتند از قیام
تیغ‌ها را برکشیدند از نیام
دسته دسته رفته هر گوشه ز خاک
دستشان هم تیغ بد، هم جان پاک
عده‌ای رفتند و برخی مانده‌اند
هر دو آهنگ هدایت خوانده‌اند
رفتگانی که ز زندان رسته‌اند
عهدها با رستگاری بسته‌اند
ماندگان هرگز نبردند انتظار
تا کسی تبریکشان گوید ز کار
گر شهیدی از زمین برداشتند
چشم بر تسلیتی کی داشتند
جای آن باشد که دل نالد ز رشک
بس که در چشمانشان می‌گشت اشک
روزه‌ها پیوندها خورده به روز
استخوان هم داد رخسارش بروز
چشمه‌ی لبهایشان خالی از آب
بس که خورشید دعاشان برده تاب
در دل شب رویشان خورشید زرد
وز تواضع گرد آن بنشسته گرد
این گروهی کز جهان بردند خیر
بوده‌اند اخوان من در کهنه دیر
تشنه‌ی دیدار ایشان مانده‌ام

چون کنم در کار دل درمانده ام
چون که از اخلاصشان یاد آورم
دست حسرت را به دندان می برم
ویزمان در خاک دلها اهرمن
می کند هموار راه خویشان
تا فرو ریزد حصار اعتقاد
گوهر ایمان بدزدد از نهاد
وانگهی با دشنه و تیغ نفاق
بردراند پرده های اتفاق
زین وساوس رو بگردانید هان
فتنه های اهرمن باشد نمان
بشنوید اندرز مرد خیرخواه
افکنید از عقل بر آنها نگاه
[صفحه ۱۸۳]

خطبه ۱۲۱- خطاب به خوارج

برای خوارج فرمودند موقعی که به لشکرگاه ایشان رفتند و خوارج به حکمیت اعتراض می کردند.
(گفت با مردان حاضر مرتضی
بوده در صفین هر شخصی کجا
پس کنون گردید در پیشم دو صف
حاضران و غائبان از هر طرف
تا سخن گویم سزای هر گروه
تا چسان آورده ایدم در ستوه
پای تا سر بر سخن باشید گوش
لب فرو بندید یک چندی خموش
با دل خود رو به من آرید پس
در جواب آید اگر پرسم ز کس
وانگهی فرمود گفتاری دراز
باب حکمتها بر ایشان کرد باز
زان همه گوهر که گفتارش بسفت
اندکی ماندست و باید باز گفت:)
آن زمان کز روی نیرنگ و ریا
رفت قرآنها به روی نیزه ها

ترستان افتاد از جمعی دغل
 گولها خوردید از این خیره عمل
 بر غلط گفتید، یار ما شدند
 بهر تسلیم به دین بر پا شدند
 باز می خواهند تا پوشیم چشم
 گر گنه کردند، بنشانیم خشم
 گشته تسلیم فرامین اله
 بر کتابش برده اند اینک پناه
 مصلحت باشد که از این تنگنا
 توبه سازان را کنیم اینک رها
 گفتم این نیرنگها اهریمنیست
 ظاهرش ایمان درونش دشمنیست
 گرچه اول جام رحمت می چشید
 باید آخر بار بدبختی کشید
 بار دیگر پای در مرکب نهید
 همچو شیر نر سوی میدان جهید
 گام بگذارید سوی کارزار
 وز خشونت داده دندانها فشار
 بی توجه، گر کسی زد بانگ و داد
 چون که باید پاسخش با تیغ داد
 آنکه با این نعره ها جان می کند
 گر بماند زنده، گمره می کند
 گر به حال خویشتن گردد رها
 پست و بی مقدار می گردد فنا
 [صفحه ۱۸۴]

خوار کردید ای دریغا، سروری
 دل نهادید عاقبت بر داوری
 بر خدا سوگند زین حکم تباه
 گر بیچم سر، نمی باشد گناه
 نیست واجب تا بر آن سازم عمل
 خشم کی گیرد به من عزو وجل
 یا اگر آن حکم را کردم قبول
 از ره حق باز، ناکردم عدول

بار دیگر بود واجب بر شما
پیروی سازید فرمان مرا
چونکه قرآن در دلم دارد حضور
لحظه‌ای حتی نگر دیدست دور
پیش از این بودیم با پیغمبرش
چون غلامان مطیعی بر درش
خون فرزند و پدر را ریختیم
بر برادر تیغ را آهیختیم
کوه سختیها اگر رو می نمود
هر نفس بر سنگ ایمان می فزود
راهمان بد راه تسلیم و فنا
آهمان شد آه تصدیق و رضا
گردن طاعت بر او کردیم خم
سد صبر آورده پیش سیل غم
لیکن امروز ای دریغا ای دریغ
بر مسلمانان، بشورانیم تیغ
چون مسیر خویش را کردند کج
بنده‌ی شکند و هم، بندی لج
گر که دستاویزی افتد زین نبرد
کو پریشانی ما مجموع کرد
هم سخن گرداندمان در خواسته
کینه از ما بینمان برخاسته
بار دیگر حلقه‌های اتحاد
می دهد پیوندمان در این بلاد

خطبه ۱۲۲- هنگام نبرد صفین

که در میدان نبرد به یاران خود گفته است:

چون پیا گردید آشوب نبرد
گرد تا گرد زمین برخاست گرد
هر کسی در خویش بیند غیرتی
زور در بازو و در دل همتی

[صفحه ۱۸۵]

دست باید گیرد از هم سنگرش

کو فتاده ترس دشمن، در سرش
بر کشد شمشیر را شیر شجاع
گوئیا از خویش می سازد دفاع
گر خدا می خواست، ترسوی حقیر
همچو شیر شرزهای میشد دلیر
کاروان مرگ تازد چار نعل
پیش او یکسان بود خارا و لعل
هر که استادست می افتد به دام
وانکه بگریزد کجا یابد مقام؟
چون سرانجام قضا، پائیز مرگ
زرد سازد شاخ جان را برگ برگ
بهتر آن باشد که از باد غزا
برگریز تن، کند رقص بقا
پس قسم بر آن که جانم دست اوست
ناتوانی و توانم دست اوست
گر بجوشد چشمه‌ی خون از سرم
به که بندد چشم جان، در بستم

خطبه ۱۲۳- در سرزنش اصحاب خود

چون شما را بنگرم وقت فرار
تن بهم سائید هم چون سوسمار
نه بچنگ آرید حقی را ز جنگ
نه ز رخ شوئید هرگز گرد ننگ
پای تدبیر و دو ره، در پیش رو
یا بر آید یا رود در گل فرو
هر که در بند نبرد افکنده دست
بی شک از بند نگوئساری برست
وانکه پای کوششش گردید سست
باید از بخت مطیعش دست شست

خطبه ۱۲۴- تعلیم یاران در کار جنگ

پیش افتد هر کسی دارد زره
تا به کار دشمن اندازد گره

وانکه بی خودست، خود آید ز پس
بیخودانه، خصم را بیند چو خس
[صفحه ۱۸۶]

سخت بفشارید دندانهای خویش
تا نگردد فرقان از تیغ ریش
نیمه باز از چشم اندازد نظر
دل شود محکمر و آرامتر
چابکی خواهید ارگ روز نبرد
بانگ را آهسته تر باید بکرد
پرچم لشکر بود در اهتزاز
دورش از سرباز، پر بایست باز
باید این پرچم بود دست کسی
کو بجوشد غیرتش در خون بسی
آنکه باشد حامی احقاق حق
تا زند برگ ستمها را ورق
هر کسی باشد شکیبیا در غزا
سینه را سازد سپر پیش بلا
گرد پرچم بر کشد شمشیر تیز
سازد از هر سوی با دشمن ستیز
نه از آن افتند عقب، تا خصم خوار
نقش پرچم را بدراند به خار
نه از آن گیرند پیشی تا که باز
یکه ماند در مسیر اهتزاز
هر کسی یابد حریفی از عدو
تیغ خود رنگین کند با خون او
وانگهی یاری دهد، همرمز خویش
تا دل دشمن کند ریش و پریش
کس مبادا کاهلی ورزد به جنگ
تا به همرمزش بگردد حلقه تنگ
گیرم از شمشیر دنیا بر جهید
کی ز زنجیر قیامت می رهید
یادتان باشد ز اعزاز نسب
برترین قومید در بین عرب

بدترین خفت گریزست از ستیز
ننگ باقی، بر، گریزندست نیز
خشم ایزد را برانگیزد ز جای
آتش قهرش در اندازد ز پای
هر که بگریزد ز میدان جهاد
کی کند کوتاه عمرش را زیاد
رهزن مرگش همیشه در کمین
عاقبت او را کشاند بر زمین
وانکه بر سوی خدا ره برده است
تشنه‌ای شد کاب رحمت خورده است
هر کسی باشد بهشتش آرزو
در کنار نیزه سازد جستجو
می‌شود امروز نیتها عیان
تا چه در دل هست چه روی زبان
[صفحه ۱۸۷]

اشتیاقی دارم از میزان برون
تا بگردم روبرو با خصم دون
بیشتر از اشتیاقی که عدو
می‌کند در بازگشتش جستجو
بار الها گر سر از حق بر زنند
تار عصیان گرد تنها برتنند
جمعیشان را پریشان ساز و خوار
کارشان را بیشتر آشفته دار
صد گنه کردند بر بالین خاک
جامشان را پر کن از زهر هلاک
کی ز میزان خطاها کم کنند؟
جز به زخم نیزه، سر، کی خم کنند؟
زخم کاریی که از دیوار تن
بگذرد، سوراخ گرداند بدن
زخم تیغ آنگونه تن را بردرد
کز میانش باد آسان بگذرد
یا شکافد فرق سر، از ضربتش
خرد گردد استخوان از قدرتش

ضربتی آنگونه سخت و جانگزا
که نماید دست و پا از هم جدا
حلقه بر دشمن بیاید کرد تنگ
ور نه کی مغلوب گردد روز جنگ
گرد در میدان فشانند لشکری
گرد آن گیرد سپاه دیگری
پس سپاهیها هزاران در هزار
پای افشانند بر خاک دیار
خاک دشمن خود بدست ما رسد
زیر سم اسبها گردد لگد

خطبه ۱۲۵-در رابطه با خوارج

در گماردن داوران.
مردمان را کی حکم کردیم ما
بلکه داور بود، قرآن خدا
لیک قرآن هست خطی روی پوست
این ورق را کی زبان گفتگوست؟
لاجرم باید کسی سازد بیان
حرف قرآن را براند بر زبان
ترجمان آن عموم مردمند
گرچه در وادی حیرتها گمند
[صفحه ۱۸۸]

چون ز نای خلق آمد این ندا
تا که قرآن داور آید بین ما
ما نبودیم آن گروهی کز کتاب
روی گردانیم بر رغم صواب
چون مطیع گفته‌های ایزدیم
روی دستورش کجا دستی زدیم
گفته ایزدگر خصومت کرده‌اید
اختلافی در سخن آورده‌اید
باز گردانید بر رب و رسول
داوری خواهید و سازیدش قبول
داوری را بر کتابش می‌دهیم

سنت پیغمبرش را دل نهیم
پس اگر انصاف را حکم کنند
طاعت از گفتارشان، لازم کنند
ما سزاواریم و هم لایقترین
تا شویم امروز امیرالمومنین
گفته‌اید آیا که بر چه علتی
کرده‌ام تعیین برایش مدتی؟
علتش این بود تا نادان خوار
گردد آگه از خطای آشکار
عاقلان هم نیز افزوتر ز پیش
پا بجا مانند در ایمان خویش
شاید ایزد در زمان آشتی
بذر نصرت را به دلها کاستی
تا شناسد حق و باطل را زهم
بر کشد امت به زشتیها قلم
هر که حق را جست و از باطل برست
نزد ایزد از همه فاضلتر است
گرچه حقخواهی بر او آرد ضرر
یا زند بر خرمن قدرش شرر
یا که باطل تحفه‌ی سودش دهد
جاه بخشد، بوی بهبودش دهد
تا کجا پوئید سرگردان چو گوی
در کدامین راه و ساکن در چه کوی
وقت آن آمد، که بر بندید بار
سوی میدانها بگشته رهسپار
با گروهی که تهی از راستیست
چشمشان کور و درون پر کاستیست
دست در دست ستم بنهاده‌اند
پشت بر پشت تجاوز داده‌اند
بی توجه بر کتابی کز خداست
رویگردان از حق و از راه راست
نیستید ای سست همتهای خوار
قابل هیچ اعتماد و اقتدار

در شما هرگز نباشد آن توان
تا توان بستن امیدی را بدان
ساکت و سردید، هم چون شمع و باد
کی فروزید آتشی روز جهاد
وه که از بس داده‌اید آزار من
بر شما لعنت فرستم در سخن
گاه خوانمتان به آواز بلند
لیک پاسخ نشنوم جز یک ز چند
ور نهانی راز گویم با شما
زود گردد پیش دشمن بر ملا

خطبه ۱۲۶- درباره تقسیم بیت‌المال

چون بر او خرده گرفتند که چرا بیت‌المال را یکسان بخشیده است.

امرتان اینست تا بر زیر دست
ظلم رانم تا گریزم از شکست؟
می خورم سوگند بر پروردگار
تا که باقی هست دور روزگار
تا شبانگه مرد روم افتد به دام
یا سحر در خون کشد زنگی شام
هرگز از من بر نیاید این ستم
تا کشم بر حق انسانی قلم
گر خزانه، مال من بد، ثروتش
باز یکسان می نمودم قسمتش
وینزمان که هست، از پروردگار
دیگرش تکلیف باشد آشکار
هر که سازد خرج ثروت نابجا
همچو اسرافست و تبذیر آن عطا
می کند بخشنده را عزت فزون
در جهان، اما به عقبی سرنگون
در نگاه مردمان گردد عزیز
خوار در چشم خدا، در رستخیز
چشمه‌ی مال کس ار یابد زوال

در ره یاری به قوم بد خصال
عاقبت آن قوم از او تابند روی
هرگز از شکرش نکرده گفتگوی
گر زمانی نیز، دست روزگار
کرد آن بخشنده را محتاج یار
هیچ کس زان غافلان حقه باز
دست یاری را نمی سازد دراز
[صفحه ۱۹۰]

بدترین یارند روز احتیاج
هرگز از ایشان نشد دردی علاج

خطبه ۱۲۷- در خطاب به خوارج

خود گرفتم من که بر زعم شما
گشته ام گمراه و رفتم بر خطا
از چه رو اینک، به دیگر مسلمین
نسبت لغزش دهید از راه دین
بار گمراهی من برداشتید
روی دوش دیگران بگذاشتید؟
من گنه کردم، چرا بر دیگری
نسبت کفران دهید و منکری؟
تیغتان در کف بجا و نابجا
ریخته خونها بحق یا بر خطا
پیشتان فرقی میان خلق نیست
با گناه و بی گناه هر دو یکیست
یادتان باشد، رسول کردگار
کرد زانی را اگر چه سنگسار
لیک وقت دفن او خواندی نماز
ارث او بر وارثش بگذاشت باز
گر قصاص قاتلی را می نمود
صاحب مالش به جز وارث که بود؟
گر چه دست دزد خائن را برید
تازیانه پشت زانی می کشید
لیک دادی سهم بیت المالشان

حقشان ضایع نشد از حالشان
هر دو آزادانه در خاک وطن
عقد کردند از مسلمانان دو زن
گرچه، زد چوب جزا بر پشتشان
حقشان را کی ربود از مشتشان
سهمشان را داد هم چون سایرین
نامشان را خط نزد از مسلمین
بدترین خلقید اکنون در وطن
آلتی هستید دست اهرمن
[صفحه ۱۹۱]

خویشان در وادی حیرت گمید
موجبات گمراهی مردمید
زود باشد تا در این آشفته راه
بهر من گردند، دو دسته تباه
دسته‌ای آن گونه در مهرم غریق
کز حقیقت دور گشتند این فریق
دیگری هم، دشمن تفریط گر
کو شد از بغضم به باطل غوطه‌ور
هر کسی پوید طریق اعتدال
برگزیده بهترین راه کمال
پس چو می‌جوئید آئین صواب
با همیشان پا نهید اندر رکاب
با جماعت هست دست کردگار
تفرقه آفت بود در روزگار
هر که شد دور از جماعت مرده است
اهرمن او را سوی خود برده است
چون ز گله دور ماند گوسفند
طعمه‌ی گرگان شود بی‌چون و چند
هر کسی خواند به سوی خارجین
خون او ریزید بر روی زمین
گرچه باشد زیر این عمامه‌ام
یا نهان گردد به زیر جامه‌ام
داوران کردیم تعیین روز جنگ

گرچه میدان بر رقیبان بود تنگ
تا هر آن چیزی که قرآن زنده کرد
زنده گردانند و زان شویند گرد
یا هر آن چیزی که قرآن مرده خواند
مرده خوانندش کز آن چیزی نماند
هست احیاء کتاب این یک سخن
که به حکمی که دهد بدهیم تن
مرگ قرآن نیز افتد اتفاق
گر بیفتد بین مردم افتراق
ما مطیعیم ار که قرآن حکم راند
کار ما را بر سوی ایشان کشاند
پس کنون ای گمراهان ای ناکسان
ای سبکسره‌های خائن ای خسان
کی شما را شد ز من شری نصیب
یا کجا بنهادهام دام فریب
کی نهان گردانده‌ام زیر نقاب
چهره‌ی دینداری و راه صواب
خویشتن بر خویشتن جستید ننگ
داوری کردید تعیین روز جنگ
عهد بگرفتید کز حکم کتاب
پای نگذارند بیرون وز صواب

[صفحه ۱۹۲]

رشته‌ی ایمان در آنها بود سست
گرچه بودند آگه از راه درست
گمراهان بودند و گمراه ساختند
پشت حق را بر زمین انداختند
دور گشتند از طریق راستی
گشته تسلیم کژی و کاستی
شرط ما بهر اطاعت بود این
که بود حکم دو داور طبق دین
لیک چون هر یک از آن دو، خلف داد
با هوای نفس، حکمی خام داد
هرگز از آن نیست لازم رهروی

کی کنیم از حکم باطل پیروی؟

خطبه ۱۲۸-فتنه‌های بصره

که در آن از فتنه‌های بصره خبر می‌دهد.

گوئیا او را بینم با سپاه
که نه بانگی دارد و نه گرد راه
شیهه‌ی اسبان از آن ناید به گوش
چون بود کز لشکری ناید خروش
چون شتر مرغان که بگذارند گام
می‌شکافد خاک در زیر لگام
وای بر این کوچه‌ها وین خانه‌ها
می‌شود ویران همه کاشانه‌ها
سایبانهایش چو بال کرکس است
سایه اندازد، ولی خون در پس است
آب روهایش بود خرطوم پیل
جوی خون هر سوی می‌گردد گسیل
[صفحه ۱۹۳]

کس نریزد اشک بهر کشتگان
تا نیوید در پی گمگشتگان
من که دنیا را فکندم از نظر
در خور شانش کنم با وی بسر
پس به چشمی بنگرم در روزگار
که بود شایسته‌ی این چرخ خوار
در ادامه‌ی این سخنان به تاتار اشاره می‌کند.
گوئی آنان را بینم پیش چشم
چهره‌هائی بس خشن سرشار خشم
رختشان باشد ز دیا و حریر
اسبهائی چابک و قلبی دلیر
شهر خونین می‌شود کشتارگاه
زنده‌ی زخمی، رود بر کشته، راه
می‌کنند انبوهی از مردم فرار
کز اسیران کمتر آید در شمار
(یک تن از اصحاب گفت ای مرتضی

علم غیبت داده است آیا خدا؟
غنچه لبهای او از هم شکفت
با تلمظ بر مرید خویش گفت:
آن چه من گفتم نباشد علم غیب
گر کنم دعوی آن، عیست عیب
آن چه گفتم، از نبی آموختم
بارهای معرفت زو توختم
علم رستاخیز باشد، علم غیب
ایزد آگاهست از آن بی شک و ریب
در کتاب خویش هم گفت این سخن
«علم رستاخیز باشد نزد من»
آگهست از آنچه کس آبستن است
نقش مردان دارد او یا که زن است
زشت گردد یا نکوئی بی بدیل
خود جوانمرد است یا خواری بخیل
عاقبت در دوزخ افتد شعله‌ور
یا کنار مرسلین دارد گذر
علم غیب اینست و جز پروردگار
نیست رازش هیچکس را آشکار
[صفحه ۱۹۴]

غیر از این، آموخت حق بر مصطفی
علمهائی، وانگه او گفتی مرا
وانگهی دست دعا بر من گشاد
تا بگیرم هر چه را فرمود یاد

خطبه ۱۲۹- درباره پیمانها

ای خلاق بشنوید این گفتگو
هم شما هم آنچه دارید آرزو
همچو مهمانیست کو در منزلی
مدتی کوتاه می‌بندد دلی
وامدارانید و راحت خفته‌اید
هوش با جاروی غفلت رفته‌اید
آن که عقل از یادش آید در شکفت

عاقبت این وام پس خواهد گرفت
ای بسا کوشنده‌ای کو شد تباه
رنج برد اما نصیبش گشت آه
گشته ایامی کنون که مرد دهر
سخت با خوبی و بهروزیست قهر
لیک زشتی، اسب خود را کرده زین
زیر گام خویش برده، سرزمین
تیز کرده اهرمن دندان آرز
دست زشتی بیشتر سازد دراز
دور گشته دور شیطان پلید
ریشه‌ی مکرش به خاک دل دوید
وہ چه راحت او فتد صیدش بدام
گردش ایام را بیند بکام
چشم هر سو می دود با خیرگی
خود نبیند هیچ غیر از تیرگی
یا فقیری را بینی تیره بخت
عجز بفشارد گلویش را چه سخت
یا کسی که صاحب مال و سراسر
غرقه در تکفیر نعمات خداست
دست بخشش را برد در آستین
آب از دستش نریزد بر زمین
می کند اندیشه‌ها از بدل مال
پس پردازد به راه ذوالجلال
بار دیگر دیده را میدار باز
مینگر تا چون بخواهی دید باز
[صفحه ۱۹۵]

سرکشی که گوش عقل او کرسر
در تمردهای خود غوطه‌ورست
ای دریغا نیک مردان شما
چون شدند و کیستند و در کجا
چون شدند آزادگان راستین
یا جوانمردانتان در سرزمین
پس چه شد آن ملت پرهیز کار

پاک در گفتار و عاقل وقت کار
 هست آیا واقعیت غیر از این
 که همه خفتند در قلب زمین
 زین سرای پست بر بستند رخت
 خانه‌ای که تیره سازد تخت و بخت
 شیرها رفتند و روبه مانده‌اید
 سروها رفتند و کوتاه مانده‌اید
 آن قدر خریدید و بی مقدار و خوار
 که زبان از ذکر تان شد شرمسار
 سینه خواهد، بستر از لوح دل
 نامتان را، تا شود کمتر خجل
 ما ز یزدانیم و سوی او رویم
 عاقبت تسلیم امرش می شویم
 دست اهریمن نقاب از رخ گشاد
 پرده یکسو رفت از روی فساد
 نیست کس باقی که با شوق درون
 جام زشتی را نماید واژگون
 نیست هرگز عابدی، عاقل صفت
 باز دارد خلق را از معصیت
 باز آیا با همه عیب سرشت
 از خدا خواهید توفیق بهشت؟
 یا طمع دارید که پروردگار
 دوستان آرد شما را در شمار؟
 خام سودا را ز سر بیرون کنید
 با خدا این مکر و افسون چون کنید
 جز به نقد طاعت و سیم قبول
 کی رضای ایزدی گردد حصول
 آمر معروف کو سازد رها
 کار نیکو، لعن بادش از خدا
 نهی از منکر به مردم می کنند
 خویش را در بطن آن گم می کنند
 [صفحه ۱۹۶]

به ابوذر هنگامی که او را به صحرای زبده تبعید کردند.

چون خشم بود بهر کردگار

دیده امید سوی او بدار

مردم از دنیای خود ترسیده‌اند

زین سبب دامن ز تو برچیده‌اند

لیک گر تو دست از ایشان شسته‌ای

بهر دینی بوده کان را جسته‌ای

کار دنیا را بدیشان واگذار

خویشتن سوی خدا شو رهسپار

مردمان محتاج این پندند باز

لیک هستی تو از ایشان بی‌نیاز

زود می‌بینی که برد از آن کیست

نان پیروزی درون خوان کیست

روز عقبی که رضا مهمان توست

مایه‌ی رشک کسان ایمان توست

گر ببندند آسمان و تیره‌خاک

راه را بر بنده‌ای ترسان و پاک

باز می‌بینی که یزدان روی مهر

ره برویش باز دارد در سپهر

مونس‌ی جز حق مبادت در کنار

جز ز باطل وحشتی در دل مدار

پیش مردم می‌شوی آنگه عزیز

کانچه را خواهند، برخواهی تو نیز

آن زمان در چشمشان گردی امین

که کشی بهر جهان دامن ز دین

خطبه ۱۳۱- فلسفه قبول حکومت

غوطه‌ور در اختلافید و پریش

روزگار آشفته دلها نیز، ریش

مردمانی که از آنها این زمان

تن بود حاضر، خرد باشد نهان

سوی حق خوانم ولیکن می‌رمید

آتشم را باد سردی می‌دمید
همچو دامی کو رمد از بانگ شیر
می‌گریزید و نمی‌یابم گزیر
کی به یاریتان توان دل خوش نمود
از عدالت گرد ظلمت را ز دود
راست گردانم کژیهای طریق
سوی قایق آورم نفس غریق
[صفحه ۱۹۷]

بار الها خویش می‌دانی ز ما
هر چه سر زد، گر نکو بد گر خطا
نه بدی از اشتیاق قدرتی
نز فزون خواهی و کسب فرصتی
سعی ما همواره بد اصلاح کار
تا بماند دین پاکت پایدار
سایه‌ی امنیت افتد بر عموم
حکم تو اجرا شود در مرز و بوم
بار الها من نخستین مومنم
کاین زمان فریاد دردی می‌زنم
اولین کس کو به سویت رو نمود
داد پاسخ تا که آوازت شنود
گوی کرنش را کس از من، کی ربود؟
غیر پیغمبر که بادش صد درود
آگهید اینک بخیل دل سیاه
نیست لایق بر خلافت هیچگاه
چون بدستش اوفتد ناموس و جان
یا غنیمت، یا امور مسلمان
می‌رباید هوش او را دزد آز
دست بر اموالشان سازد دراز
ور که نادانی بگردد ناخدا
غرقه سازد خلق را در صد بلا
ور ستمکاری زمام آرد بدست
جام حق خلق را خواهد شکست
بی‌عدالت مال را سازد تلف

عده‌ای معلوم را افتد بکف
خائنی کو می‌نماید ارتشاء
تا گذارد حق خلقی زیر پا
چون قلم بر خط سنت می‌کشد
خلق را سوی هلاکت می‌کشد

خطبه ۱۳۲-در پارسایی در دنیا

شکر آن که بیخ خلقت را نشاند
بهر آنچه داد یا آنچه ستاند
روی انسانها در احسان گشود
وانگهی با شکر نعمت، آزمود
هر چه پوشیدست میداند خدا
راز پنهانست، نزدش بر ملا
آگه از رازی که دل در خود برد
و آنچه را دزدیده دیده بنگرد
[صفحه ۱۹۸]

غیر یزدانی که جان را آفرید
چرخ گردون ایزدی دیگر ندید
شاهدم که مصطفی از بد بریست
خاتمی که خاتم پیغمبریست
این گواهی داده‌ام فاش و نهان
دل در این تایید همدست زبان
ادامه‌ی خطبه:

نیست بازی، گفته‌ای باشد درست
راست باشد نه دروغی پایه سست
تندر مرگ است کاورده خروش
چند پند آمد که باید بد بهوش
کاروان مرگ میراند به پیش
ساربانش خلق را خواند به خویش
الحذر، گر خلق آید گرد تو
داس خودخواهی، ترا سازد درو
چون بگردی غره بر این تاج و تخت؟
چونکه باید زین سرا برچید رخت

پیش از این دیدی که خام اندیش خواری
مالها اندوخت و نامد بکار
آرزوهای درازی پروراند
در دلش اندیشه از عقبی نماند
گرچه می پنداشت مرگ از خویش دور
یافت بر بالین او ناگه حضور
دور کرد از موطن و از مامنش
کرد تابوتی خشن را مسکنش
همدمانش برده با جوش و خروش
گه بروی دست، گه بر روی دوش
چشم بگشائید تا بینید باز
خلق چون بودند و چون رفتند باز
آرزوها پرورانده بس بزرگ
کاخهایی با ستونهای سترگ
مالها در خانهها انباشتند
خاطر خود را پریشان داشتند
خانه‌هاشان دخمه‌ی تاریک گور
جسم خاکی طعمه‌ی ماران و مور
وارث آمد، جام مالش سر کشید
همسرش را دیگری در بر کشید
نه توان دارد که در میزان داد
سنگ نیکی را کند قدری زیاد
نز برای کارهای ناپسند
معذرت خواهی از او راند گزند
هر که ترسید از خدا و کرد خیر
عاقبت مقبولتر افتد ز غیر

[صفحه ۱۹۹]

پس بکوشید و به امید بهشت
دور سازید عیب و زشتی از سرشت
آن که جان آدمی را آفرید
نقش هستی را نه جاویدان کشید
شد گذرگاهی جهان تا بگذرید
توشه‌ای نیکو، سوی عقبی برید

چون بیاید زین سرا بندید بار
کار نیکو هست، اسبی راهوار

خطبه ۱۳۳- ذکر عظمت پروردگار

دینی و عقبی مطیع ایزدند
هر دو دم از طاعت یزدان زدند
هم کلید خاکدانها دست اوست
هم فراز آسمانها پست اوست
سبز پوشان طبیعت صبح و شام
بسته بر تسبیح ذاتش اهتمام
وانگهی از شاخه‌های سبزتر
آتش سرخی بگردد جلوه‌گر
میوه‌ها را آب افتد زیر پوست
تا کند شاداب، چشمی که بر اوست
ادامه‌ی خطبه است:

هست جاویدان، کتاب کردگار
با زبانی بس فصیح و آشکار
خانه‌ای باشد، ستونش پابجاست
کی شود ویران اگر بادی بخاست
عزتی دارد که چون همت بیست
از رفیقانش براند هر شکست
ادامه‌ی خطبه:

چون که احمد شمع خود را بر فروخت
کاسب دوران، سیاهی می‌فروخت
گونگون بد، جلوه‌های اعتقاد
هر کسی دل بر طریقی می‌نهاد
در پی آئینه‌داران قدیم
ختم شد پیغمبری با آن کریم
تا رضای ایزدش، آید بدست
بر جهاد با عدو همت بیست
با هر آنکه رویگردان از خداست
فطرتش سرشار از شرک و خطاست
[صفحه ۲۰۰]

ادامه‌ی خطبه:

هر که را چشمان دل گردیده کور
هست دنیا، آخرین جای حضور
مرغ فکرش کی پرد برتر ز خاک
کرده سیمرغ تفکر را هلاک
وانکه را چشمان دل گردیده باز
برتر از این خاکدان را دیده باز
مرد بینا رخت بندد بهر کوچ
در کف کوران نماند غیر پوچ
بسته بینادل، ز دنیا توشه‌ای
کور دل جوید ز دنیا، گوشه‌ای
ادامه‌ی خطبه:

نکته‌ای گویم بدان دارید گوش
نکته خرد، خواهد چنین نکته فروش:
هر چه دارد هر کسی از خرد و پیر
عاقبت یکروز از آن، گردید سیر
از حضور دائمش دلخسته است
دوست دارد تازه‌تر آرد بدست
زندگی اماست زین قانون جدا
کس نمی‌خواهد کند، او را رها
دوست دارد تا بماند روی خاک
چون نبیند راحتی را در هلاک
چشمه‌ی حکمت بود، ترس از ممات
بر دل مرده دهد روح حیات
بردراند پرده‌های چشم و گوش
تشنگان معرفت را هست نوش
بی‌نیازی حاصل این حکمت است
همنشینش با سلامت همدست
آن کتابی کز خدا آمد فرود
چشمه‌های حکمت از هر سو گشود
با وجودش بشنوید و بنگرید
نام حق را بر زبان می‌آورید
بعضی از آیات را گر بنگری

می کند تفسیر، بعضی دیگری
برخی از آیات برخی را گواه
بی تناقض، گفته ی یکتا اله
هر که با آیات او شد رهسپار
گم نگرداند ره پروردگار
کینه ها دارید سخت از یکدگر
دشمنی در سینه هاتان شعله ور
چند روزی با دروئی و نفاق
ظاهرا دارید با هم اتفاق
[صفحه ۲۰۱]

همچو سبزه، کان نشسته روی کود
ظاهرش شاداب و زیرش گنده بود
یار هم، در آرزوهای محال
خصم هم، در موقع تقسیم مال
اهرم بر جانتان افکنده چنگ
با فریبش کرده دلها تیره رنگ
هست در سرهایتان باد غرور
گشته اید از راه انسانی بدور
نفس خود را داده ام دست خدا
نیز خواهم تا شود یار شما

خطبه ۱۳۴- راهنمایی عمر در جنگ

عمر برای رفتن به جنگ با او مشورت کرده، امام «ع» فرمودند:
مسلمین را عهد کرده کردگار
تا شود تامینشان را عهده دار
آنزمان که دین، نهالی بود خرد
یاری او، رنجها را می سترد
مسلمین اندک بدنند و کس نبود
تا کند یاری ایشان، جز ودود
دشمنان را خوار کرد و باز داشت
غیر از او کس اینچنین قدرت نداشت
مومنان را قوتی بخشید و قوت
زنده ی جاوید، حی لا یموت

گر که خود شمشیر را گیری بدست
گر خوری زخمی، و گر یابی شکست
مسلمان بی رهبر و مامن شوند
کس نباشد تا به سوی او روند
پس نکوتر این بود، مردی دلیر
بر سپاه خویشان سازی امیر
هر که باشد خیرخواه و جنگجو
لشکر خود را بکن، همراه او
گر خدا بر دشمنش پیروز ساخت
خانه‌ی مقصود تو آباد ساخت
ور شکست آید ز تقدیر اله
باز هستی مردمان را تکیه گاه
[صفحه ۲۰۲]

خطبه ۱۳۵- نکوهش مغیره

(بین علی (ع) و عثمان مشاجره‌ای شد، مغیره بن احنس به عثمان گفت: من می‌توانم جواب علی را بدهم. حضرت علی فرمودند:)
ای لعین ابتر دور از عفاف
تو که باشی تا زنی اینگونه لاف؟
چون درختی بی بر و بی ریشه‌ای
کی سزاوار چنین اندیشه‌ای
هر که تو یارش شوی، پروردگار
بر زمین اندازدش ناچیز و خوار
می‌فتد، هر کس از او گیری تو دست
رخ نمایاند بدو ذل شکست
دور شو از من که خواهم از خدا
فاصله اندازد اینک بین ما
هر چه می‌خواهی بکن اما بدان
از خدا خیری نیاید بر بدان
گر بمانی زنده یا خفتی به گور
رحمت پروردگار از تو بدور

خطبه ۱۳۶- در مسئله بیعت

دستان با من چو بیعت می نمود

ناگهانی هرگز این بیعت نبود
نیت من با شما، مانند نیست
هیچ همخوانی در این پیوند نیست
من، شما را خواستم بهر خدا
لیک می‌خواهیم بهر خود مرا
ای خلاق دست در دستم دهید
بهر اصلاح بدی، پائی نهید
تا کنم اصلاح انفاس پلید
باید از دستور من، فرمان برید
[صفحه ۲۰۳]

از ستم‌یده بشویم گرد غم
داد او گیریم ز چنگال ستم
پس مهار ظالمان گیرم بدست
تا ببینند عاقبت روی شکست
می‌کشانم سوی جوی راستی
نه تعلق دارم و نه کاستی

خطبه ۱۳۷- درباره طلحه و زبیر

برنیامد خود ز دست آن دو تن
تا مرا خوانند بدکار وطن
تا جمال آرزوها دیده شد
پای انصاف از میان برچیده شد
آنچه را کردند خود، روزی رها
می‌کنند از من طلب آن خونبها
بهر خونخواهی بلا انگیختند
از کسی که خویش، خویش ریختند
گر که من هم نیز می‌خواندم حلال
خون عثمان را به صد فرض محال
باز هم بودند در خویش سهیم
هر سه باید که تقاصش پس دهیم
کشته شد اما بدست آن دو تن
پس چرا خواهند خویش را ز من
ادعای دادخواهی می‌کنید

دیگران را دادگاهی می‌کنید
گر شما را ادعا باشد درست
خویشتن هستید محکوم نخست
من حقیقت بینم و حق با من است
خون حق جوئی مدامم در تن است
این کسان باغی و ظالم پیشه‌اند
تیره‌دل هستند و کج اندیشه‌اند
چون لجن که عقربی باشد در او
جانشان در تیرگیها شد فرو
گشته در چنگال شبهتها اسیر
دیو ظلمت گشته بر ایشان امیر
گرچه باشد امر حق بس آشکار
لال گرداندست باطل را و خوار
[صفحه ۲۰۴]

بر خدا سوگند بر این قوم بد
می‌دهم درسی که ماند تا ابد
ادامه‌ی خطبه:

چون شتر که رو کند بر طفل خویش
آمدید از هر طرف سویم به پیش
بانگ بیعت بیعتی آمد به گوش
که فلک کر شد از این بانگ و خروش
دست خود را پس کشاندم، لیک باز
دست خود کردید بر سویم دراز
بار الها طلحه و آنکه زبیر
عهد بشکستند با جمعی ز غیر
با ستم پیمان شکستند و به ننگ
خلق را کردند تحریک به جنگ
واگشا آن را که ایشان بسته‌اند
سست کن آنچه بدان دل بسته‌اند
خانه‌های آرزوشان کن خراب
آب پیروزی بر ایشان کن سراب
پیشتر از جنگ وز روز شکست
خواستم تا زین عمل شویند دست

باز در هنگامه‌ی آن گیرودار
بهر رجعت صبر کردم و انتظار
عرضه گرداندم بر ایشان نعمتی
پس زدند آن را، خریده نعمتی

خطبه ۱۳۸-اشارت به حوادث بزرگ

که به فتنه‌ها و حادثه‌ها اشاره می‌کند.
آن زمان که خلق در بحر خطاست
رستگاریها لگدمال هواست
قائم آل نبی، با شمع مهر
بازتابد بر بشر نور سپهر
خواهش انفاس را بی کاستی
بازگرداند به راه راستی
گرچه قرآن را ز دلها رانده‌اند
تابع آراء خود گردانده‌اند
[صفحه ۲۰۵]

رایشان را پیرو قرآن کند
قلبشان را مخزن ایمان کند
ادامه‌ی خطبه:

آتش جنگی بگردد شعله‌ور
خلق در غرقاب فتنه غوطه‌ور
همچو شیری خشمگین، غرش کنان
می‌دهد دندان تیزش را نشان
چون شتر، پستان نماید پر ز شیر
خلق بر دوشیدنش گردد دلیر
لیک زهر آگین بود شیر سفید
می‌کشد آنرا که یک جرعه چشید
گرچه از فردا کسی آگاه نیست
لیک این گفتار من بیراه نیست
حاکمی عادل زند بانگ حضور
نسل او زین طایفه باشد بدور
حاکمان جور را راند عقاب
ظالمان را می‌دهد زهر عذاب

پس زمین، سینه نماید چاک چاک
گنج‌های خود برون آرد ز خاک
پس به دست او سپارد هر کلید
که توان با آن به هر گنجی رسید
زنده سازد عدل را بار دگر
می‌کند رخسار آن را جلوه‌گر
زنده سازد بار دیگر بر صواب
سنت پیغمبر و حکم کتاب
ادامه‌ی خطبه:

گوئیا می‌بینم آن ملعون خام
بانگ افکندست در دامان شام
شب پرستی، تیغ را برداشته
دور کوفه پرچمی افراشته
اشتری باشد که با دندان، درد
هر که را دستی به پستان می‌برد
آن قدر از خلق می‌سازد هلاک
تا ز سرها فرش گردد روی خاک
بهر بلعیدن دهانش هست باز
دشمنی بیداد دارد، تیغ آز
می‌شود جولانگهش تا دور دست
رشته‌های زندگی، از او گسست
[صفحه ۲۰۶]

سخت می‌سازد ز کشته پشته‌ها
جمعی اندک از کفش گردد رها
روزگار اینگونه گردد روز و شب
تا سر عقل آید این قوم عرب
پا به جا مانید بر راه رسول
کرده آثار الهیست قبول
مدتی کوتاه از فوتش گذشت
پس ز پیمان‌ش نباید دور گشت
اهرمن هموار کرده راه خویش
تا بسویش گاه بگذارید پیش

خطبه ۱۳۹- به هنگام شوری

پیشتر از من ندارد کس شتاب
تا دهد بر دعوت یزدان جواب
حق ارحام آورد، هر دم بجا
ز آستین آرد برون، دست سخا
گوش جان دارید بر گفتار من
پند چون گویم نیوشید این سخن
بیم آن باشد بپا گردد ستیز
از نیام آید برون شمشیر تیز
خائن پیمان خود را بشکنند
شیشه‌های عهد را سنگی زنند
عده‌ای بر گمراهان رهبر شوند
دسته‌ای دنبال نادانان روند

خطبه ۱۴۰- در نهی از غیبت مردم

هر کسی پاک از گناه و از خطاست
گر کند رحمی به گمراهان سزاست
هر کسی دارای نفسی سالم است
شکر این نعمت همیشه لازم است
تا نسازد عیبجوئی از کسی
یا بکاود نقص مردم را بسی
[صفحه ۲۰۷]

چون کسی کو پاک باشد از هوس
زشت باشد تا بگوید عیب کس
خویش بنگر، آن که دارد صد عیوب
گر بجوید، عیب کس، آیاست خوب؟
خویشتن کرده گناه بدتری
می کند از دیگران پرده‌دری
برده از خاطر که دست کردگار
پرده‌ای پوشاند بر آن زشت کار
صد خطا کردست افزونتر از او
می کند از عیب یارش گفتگو
خود گرفتیم، ره به زشتیها نبرد

یا گناهی که کند کاریست خرد
این گنه که عیب مردم گفته است
بدترین عیب است و غافل خفته است
گر کسی کرده گنه، عیش مگو
باشد آن که حق بیخشاید بر او
وز گناه خرد خود ایمن مباش
بلکه قهری آیدت پنهان و فاش
هر که خود داند عیوبش در نهان
عیب مردم را نیارد بر زبان
باید او خواهش نماید از خدا
تا کند محفوظش از کار خطا
گر کند اینسان نگیرد عیب کس
می کند اصلاح نفس خویش و بس

خطبه ۱۴۱- درباره نهی از غیبت

در نهی از شنیدن غیبت و در فرق بین حق و باطل.
هر که می داند که یارش مومنست
راست کردارست و دینش متقنست
خود نباید گوش سازد بر فضول
گر بدش گفتند ننماید قبول
گاه تیرانداز تیری افکند
از هدف بیرون به خارج می زند
تیر صحبت نیز، تیری در هواست
می نیوشی گفته ای، اما خطاست
گفته ی باطل شود یکسر تباه
می نیوشد ایزد و باشد گواه
فرق بین حق و باطل اندکی است
چار انگشت است و افزون راه نیست
[صفحه ۲۰۸]

باطل آن چه گوش تو بشنیده است
حق بود چیزی که چشمت دیده است

خطبه ۱۴۲- درباره نیکی به نااهل

درباره‌ی کار نیکی که بی‌مورد انجام شده.
 نیکوئی آنجا که خود شایسته نیست
 یا بر آنکه لایق و بایسته نیست
 هست بارانی میان شوره‌زار
 هیچ نفعی را ندارد در کنار
 شخص نیکوکار کی نفعی بدید؟
 چون که نالایق کسان را پرورید
 غیر از آن که ناکسش گوید درود
 چند روزی سر بدو آرد فرود
 تا زمانی که ببخشد هر چه هست
 حمد او گویند نادانان پست
 برخسان می‌بخشد و بادا عجب
 بسته باشد دست او در راه رب
 لیک هر کس، مال خود سازد نثار
 مال پاکی که بداده کردگار
 در ره پاکان و خویشاوند خویش
 یا کند اطعام درویشان ریش
 یا اسیری را رها سازد ز بند
 خنده آرد بر لبان مستمند
 وام مقروضان پردازد ز مال
 غصه‌داران را رسد بر درد و حال
 نفس خود را امر سازد بر شکیب
 تا شود پاکی انفاسش نصیب
 صبر سازد چون بر او بارد بلا
 دین خود را با خوشی سازد ادا
 هر که این اوصاف در جانش نشست
 با شرف مردیست، کز زشتی برست
 مکرمت‌های جهانش حاصلست
 بر فضیلت‌های عقبی واصلست
 گر خدا خواهد چنین یابد سزا
 چون به راهش کرد مال و جان فدا
 [صفحه ۲۰۹]

گر زمین بار شما را می برد
آسمان هم سایه ای می گسترد
از فرامین خدا فرمان برند
حلقه در گوش و مطیع آن درند
برکتی خیزد گر از خاک و سپهر
نه ز دلسوزیست نه از روی مهر
نه به امید تقرب بر بشر
نه ز ترسی که از او بینند شر
بلکه مامورند از پروردگار
سودتان سازند، همواره نثار
نقش طاعت را برایشان بر ز دست
تا صلاح کارتان آید بدست
گردن تسلیم کردند این دو خم
سخت مشتاقانه و فارغ ز غم
سرزند گر ز آدمی اعمال زشت
کیفرش را کردگار اینسان نوشت
آفت اندازد به باغ پرثمر
خشک گردد ریشه ها و شاخ و بر
ابر را فرمان رسد از کردگار
رخت بر بند و دگر باران نبار
مدتی کوتاه دارد دست جود
می کشد گنجینه های خیر و سود
تا در توبه بکوبد، توبه خواه
یا گنهکار از دلش شوید گناه
چنگ اندازد به دستاویز پند
تا مگر گردد رها زین دام و بند
ناهی از منکر ببندد راه زشت
تا دگر گونی فتد در سرنوشت
رشته ی رزقش کجا خواهد برید؟
پرده ی لطفش کجا خواهد درید؟
هر که غفران خواست از پروردگار
چشم او گوهر کند بر او نثار

در کتاب خویش، بنگر ذوالجلال
چون دهد با آیه‌هایش، شرح حال
[صفحه ۲۱۰]

«مغفرت خواهید از پروردگار
کیست آمرزنده‌تر از کردگار
چشمه‌ها جوشاند از نیلی سپهر
تا بغلطلد اشک مهرش روی چهر
می‌دهد یاری به فرزندان و مال
می‌شوند ایندو همانند دو بال»
هر کسی کو پیشتر از روز مرگ
بهر کوچ خود ببندد ساز و برگ
مرکب توبه، نهد در زیر پا
آب بخشش خواهد و نان رضا
کردگار از او ببخشاید گناه
ساربانش می‌شود در طی راه
بار الها ما بسویت آمدیم
عاشقانه سوی کویت آمدیم
بار الها ترک منزل گفته‌ایم
هوشیاریم ار که چندی خفته‌ایم
چارپایان در خروش و اضطراب
کودکان از وحشت افتاده به تاب
بخشش و آمرزش را خواستار
بر نثار نعمت امیدوار
از عذاب و کيفرت ترسی به دل
گر پیرسی، از جواب تو خجل
بار الها، خاک را سیراب کن
چشمه‌های خشک را پر آب کن
خار نومی‌دی به خاک دل مکار
خوار گشته، خوارتر از این مدار
جان ما در خشکسالی‌ها مگیر
گرچه در چنگال قحطی شد اسیر
ای که بخشنده‌تر از بخشنده‌ای
چشم‌پوش، ار بد نماید بنده‌ای

گر بدی کردند جمعی بیخرد
بر دگر مردم مزین این دست رد
شیشه‌ی طاقت شکست از سنگ دهر
پر شده پیمانها از نیش زهر
تنگ دستیم، آسمانت هم بخیل
کودکان بی تاب، مردان هم ذلیل
بس که شلاق بلا آید فرود
پشت طاقت شد ز ضربتها کبود
کار د دیگر آمده تا استخوان
فتنه‌ها دیگر برید از ما امان
[صفحه ۲۱۱]

بار الها این چگونه رحمتیست
هان گناه کودکان تشنه چیست؟
با امیدی بر کنار خوان بخوان
نامراد از بارگاه خود مران
گر گنه کردیم کمتر کن عذاب
ور خطا کردیم کاهش ده عقاب
ای که رحمتها ز تو گردد نثار
بر کویر تشنه لب، باران بیار
خوان رحمت را بگستر همچون پیش
روزی و رحمت رسان بر ما ز خویش
گوهر باران بیاران ای اله
تا کند سیراب و رویاند گیاه
سبز سازد هر چه را پژمرده است
زنده گرداند هر آنچه مرده است
آستین نعمت را کن فراخ
میوه‌ها آور برون از دست شاخ
ابر آنگونه بگرید تا که خاک
شادمانانه نماید سینه چاک
پس خورد پیوند بین دره‌ها
تا بیفتد سیل بین دره‌ها
شاخه‌ها گردند یکسر سبز پوش
جو فروشان هم شوند ارزان فروش

چون توانائی و فرمانها تراست
اینهمه سختی به جان ما چراست؟

خطبه ۱۴۴- فضیلت خاندان پیامبر

چون خدا بر مرسلین دستور داد
وحی خود را ویژه‌ی ایشان نهاد
تا نماند هیچ عذری بر بشر
داد از صدها دلیل، ایزد خیر
با زبانی راست سوی حق بخواند
با دو دست لطف سوی خود کشاند
زین عمل می‌خواستی پروردگار
تا نهان خلق گردد آشکار
گرچه پنهان نیست از او هیچ راز
با کلید دانشش هر قفل باز
خواست تا که خلق خود دانند فاش
تا کدامین کس کند بهتر تلاش
وانگهی اجری دهد بر کار خوب
چوب کیفر را زند بر پر عیوب
[صفحه ۲۱۲]

پس کجایند آن دورویانی که چند
لاف دانائی قران می‌زدند؟
هم مرا خواندند جاهل بر کتاب
با ستم دادند، جانم را عذاب
پس خدا گرداند ما را سر بلند
پستشان گرداند و زد زهر گزند
نعمت رحمت به ما بخشیده است
بند نقت گردشان پیچیده است
حلقه‌ی حق را به دور ما کشید
رشته را از دست نامردان کشید
مردمان خوانند ما را شمع راه
روشنی بخش قلوب روسیاه
از قریشند، اختران تابناک
هم امامانند از این نسل پاک

ضرب این سکه به نام هاشمیست
پس امامت در خور اغیار نیست
ادامه‌ی خطبه:

برگزیدند این جهان تندرو
نیست از عقبایشان در کف گرو
آب گل آلود را نوشیده‌اند
چشم از آبی نکو، پوشیده‌اند
فاسقی با منکری گردیده یار
سخت مانوسش کشانده در کنار
موی سر را کرده در این ره سپید
خوی او چون خوی منکر شد پلید
کف بر آرد بر دهان مانند موج
نیست باکش تا چه بلعد فوج فوج
یا چو آتش، شعله‌ها افشانده است
نیست پروایش چه را سوزانده است
دیده‌های روشنی جو، خود کجاست
کز چراغ رستگاری نور خواست
پس چه آمد بر سر چشم خرد
بر نشان ترس و تقوی ننگرد
وان قلوب پاک جویم از کجا
گوش بر پیمان و راضی از خدا
رشته‌های پاکمردی چون گسست؟
تا متاع دنیوی آید بدست
جنگها کردند تا مال حرام
چند روزیشان نکو آید بکام
پس نشان دوزخ و نقش بهشت
حق فرا روی گنهکاران نوشت
پشت گرداندند از دیدار باغ
بر گرفته ز آتش سوزان سراغ
[صفحه ۲۱۳]

خواندشان یزدان، بر او کردند پشت
اهرمن آوردشان، آخر به مشت

چون نشانی هست جان و رویتان
تیرهای مرگ آید سویتان
جرعه جرعه می خورید آب بلا
لقمه‌ها آهیست در نان فنا
کی ز دنیا نعمتی آید بکف
غیر از آن که نعمتی سازد تلف
هر که یک شب را به روز آورده است
راه خود را تا اجل کم کرده است
لقمه‌ای افزون گر آرد در گلو
کم شود از لقمه‌ی فردای او
هیچ چیز از وی نمی ماند بجا
غیر از آن که چیز دیگر شد فنا
هر چه که از او بپوشد رخت نو
کهنه‌ای را جاش بگذارد گرو
غنچه‌ای از برگ خود بیرون نجست
تا نشد سرو بلندی خوار و پست
ریشه‌ها رفتند و ما چون شاخ و برگ
چون توان بگریخت از چنگال مرگ؟
ادامه‌ی خطبه:

بدعتی در دین نیامد خود پدید
غیر از آنکه سنتی در خون کشید
پس پرهیزید از این نوآوری
راه جویید از ره پیغمبری
کار دیرین کامتحان پس داده است
بهتر از کاری که تازه زاده است

خطبه ۱۴۶- راهنمایی عمر

عمر با او مشورت کرد که خود برای جنگ با ایرانیان بیرون شود.

فتح یا خواری به دین آن ودود

بر کمی یا بیشی لشکر نبود

[صفحه ۲۱۴]

حق تعالی دین خود را گشت یار

در رکابش لشکری در کارزار
تا رسید آنجا که می باید رسید
بردمید آنجا که می باید دمید
وعده‌ی پیروزی‌ش در گوش ماست
یار ما در روز جنگیدن، خداست
چون زمام جامعه در دست توست
ماندنش در زندگانیت گروست
چون یکی رشتست حاکم در مثل
دانه‌ها را کرده بر هم متصل
مهره‌ها ریزند اگر رشته برید
کی دوباره می توان در نخ کشید
گرچه تعداد سپاه تو کمست
لیک چون ایمان آنها محکمست
لشکر خود را تو نیرومند دان
دشمنان را از کنون در بند دان
همچو قطبی خویشتن میمان به جا
دیگران را کن چو سنگ آسیا
آتش جنگ و جهادی بر فروز
لیک خود را اندرین آتش مسوز
گر تو از این سرزمین خارج شوی
خویش با لشکر سوی میدان روی
عهد خود را بشکنند قوم عرب
هر کسی خود کامگی سازد طلب
آنچنان آشوب می گردد بیا
که نمائی جنگ ایران را رها
زان طرف دشمن ترا سازد طلب
تا بخشکد ریشه و اصل عرب
وانگهی گویند با خود، دشمنان
خون بریزد از امیر مومنان
زین سبب سازند حمله سخت تر
لشکر تو می شود زیر و زبر
گفته‌ای آنان به راه افتاده‌اند
دل به جنگ مسلمان بنهاده‌اند

خشم یزدان از تو باشد بیشتر
بهتر ایشان را کند دل ریشتر
گفته‌ای ایشان به تعدادند بیش
ترس داری از سپاه خرد خویش
در گذشته بارها کردیم جنگ
عرصه را بر دشمنان کردیم تنگ
بود آیا لشکر ما بس زیاد
یا امید حق به ما یاری بداد؟
[صفحه ۲۱۵]

خطبه ۱۴۷- در هدف از بعثت

کرد گاری که ورا زبید رکوع
داد خورشید محمد (ص) را طلوع
تا بشوید بت پرستی را ز یاد
حق پرستی را کند کار عباد
پرده‌ی طاعات شیطان بردرند
از فرامین خدا فرمان برند
داد قرآن، معنی آن آشکار
هم اساسش پایدار و استوار
بعد از آنکه خلق بد غافل از او
آشنا گردد کند زو گفتگو
بعد انکارش، کنند اقرارها
فاش خوانندش پس انکارها
در کتابش کرد خود را آشکار
گرچه هرگز، کس نبیند کردگار
قدرت خود را به دلها عرضه داد
ترس از قهرش به جانها برنهاد
گفت، چون بر کیفر اعمال زشت
خط نابودی فاسق را نوشت
داس تعذیبش چسان آمد فرود
مزرع هستی ایشان را درود
زود باشد تا که بعد از مرگ من
روزگاری سخت آید بر وطن

حق شود پنهانترین پندارها
باطل آید، فاشتر کردارها
میزند هر کس به قولی بیفروغ
بر خداوند و رسولش صد دروغ
در نگاه مردمان پرستیز
نیست از قرآن مضرت‌تر هیچ چیز
لیک اگر آنسان که خواهند از هوس
معنیش سازند هر دم پیش و پس
آن زمان پر سودتر از این کتاب
خود نمی‌سازند چیزی انتخاب
کار نیکو هست، محجور و بدور
رستکاری می‌زند طبل حضور
هست قرآن خدا در گوشه‌ای
هرگز از آن کس نگیرد توشه‌ای
وانهد هر کس که دارد اعتقاد
حافظان شویند الفاظش ز یاد
هم کتاب و هم مدافعهای آن
هر دو مطرودند و هر دو بی‌امان
[صفحه ۲۱۶]

گرچه مردان نکو با مردمند
در میان خیل بدکاران گمند
در میان خلق و ز آنان نیستند
گرچه خود همراه ایشان زیستند
چون میان گمرهی و راه راست
جمع بستن، هر کجا باشد خطاست
مردم آنروز بس پرده‌درند
طاعت از نامردمیها می‌برند
بر جدائیها بکردند اتفاق
از هم آوازی بکردند افتراق
گوئیا آنان به قرآن خط دهند
کی سر تسلیم بر قرآن نهند
نامی از قرآن شناسند و خطش
هیچ کس را نیست بر درکش عطش

پیشتر زانکه رسد این تیره روز
ظلمها می کرد از مردم بروز
صالحان بودند غرقه در عذاب
نیک را دادند با زشتی جواب
گفته‌های پاکمردان بود راست
باز گفتند افترائی بر خداست
هان بهوش آئید چون در روی خاک
پیش از این گشتند اقوامی هلاک
آرزوها پرورانده بس دراز
مرگ را باور نمی کردند باز
پس عجل ناگه بر ایشان رخ نمود
آن زمان دیگر ندارد عذر سود
توبه‌ها دیگر نیاید در حساب
چاوش نقیمت زند طبل عذاب
هر که بر خیر الهی رو نمود
گوی توفیق از کف گیتی ربود
هر که را گفتار حق شد رهنما
گشته از ظلمات بدبختی رها
در امانست آن که ایزد یار اوست
می هراسد هر که با راهش عدوست
چون کسی آگه شد از عز خدا
عز خود گفتن، خطا باشد خطا
عزت هر کس که یزدان را شناخت
در تواضع باشد و جانی که باخت
هر که داند قدرت او تا کجاست
گر سلامت خواست، تسلیم خداست
می‌گریزد از طریق راستی
نام حق از بینتان برخاستی

[صفحه ۲۱۷]

همچو آنکه از گری گیرد کنار
یا که می‌جوید ز بیماری فرار
راه بر حق از شما ماند نهان
تا نگردد چهره‌ی ناحق عیان

عهد با قرآن کجا خواهید بست
تا ندانید آنکه پیمان، که شکست؟
کی به چنگ آرید قرآن خدا
تا ندانیدش چه کس کرده رها
رستگاری را بجوئید از کسی
کو در این ره رنجها برده بسی
دانش از ایمانشان یابد حیات
می چشاند جهل را زهر ممات
حکمشان از علمشان دارد خبر
در سکوت از گفتشان یا بی اثر
ظاهر و باطن یکی دارد و نیز
نامده با دین بر حق در ستیز
بین ایشان، دین، گواهی راستگوست
ساکت اما دائما در گفتگوست

خطبه ۱۴۸- درباره اهل بصره

هر یکی از آن دو تن دارد امید
داده بر خود فتح میدان را نوید
تا خلافت را خودش آرد بدست
رشته‌ی مهر رفیقش را گسست
با خدا هرگز نه عهدی بسته‌اند
نه به پیوندی بدو پیوسته‌اند
آتش کینه به دلها مشتعل
هر یکی را کینه‌ی آن یک به دل
زود باشد تا بگردد آشکار
پرده‌ی تزویر افتد بر کنار
بر خدا سوگند اگر یابند کام
خویش را بینند بر مردم امام
جان هم را می کنند از تن برون
سرخ گردانند تیغ خود به خون
[صفحه ۲۱۸]

چون گروه سرکشان بر پای خاست
آنکه در راه خدا جنگد کجاست؟

حق و باطل پیش از این گردید فاش
هر کسی بر وفق دل، سازد تلاش
علتی دارد اگر کس گمراه است
شبهه دارد هر کس عهدی را شکست
پس قسم بر آنکه جان را آفرید
پرده‌ی غفلت ز چشم جان درید
نیستم چون آنکه نگرفتست پند
گرچه بیند هر دم از گردون گزند
گرچه می‌بیند کسی کو زنده است
سینه را با ناخن غم کنده است
در فراق مرده‌اش صد جوی آب
چشمه‌ی چشمش گشاد از اضطراب

خطبه ۱۴۹-پیش از وفاتش

هر کسی از مرگ می‌سازد فرار
عاقبت او را ببیند در کنار
پیش میراند اجل با ساز و برگ
کاروان عمر را بر سوی مرگ
عاقبت آویخت در هر کس گریخت
برگ عمرش را به باد مرگ ریخت
روزگارانی نهادم پشت سر
سالها در بحر فکرت غوطه‌ور
تا چه هنگامی مرا خواند سروش
کی چراغ عمر من گردد خموش؟
راز این معنی نگشتم آشکار
چون نهان می‌خواستش پروردگار
آنکه جان را در بدن گرداند جفت
راز روز مرگ را از ما نهفت
در گریبانم چو مرگ افکنده چنگ
راه هستی را برویم کرده تنگ
پس وصیت می‌کنم، گیرید پند
تا بیفتد صید غفلتها به بند
کس نباید قلب خود را کرده چرک

دامن دل را بیالاید به شرک
از چراغ سنتش جوئید راه
چون محمد (ص) هست شمعی از اله
[صفحه ۲۱۹]

خانه‌ی ایمانتان ماند مصون
گر بماند زیر آن، این دو ستون
اولی خورشید و دوم ماهتاب
خلق از انوار ایشان راهیاب
متحد باشید تا بر این منش
کی خورید از چرخ، تیر سرزنش
هر کسی کوشد به میزان توان
امر ایزد را بگرداند روان
آن که تکلیفی بر عالم کرده است
بار را بر ناتوان کم کرده است
کرد گاری مهربان، رب شماست
پیشواتان عالم و دین نیز راست
یارتان بودم زمانی پیشتر
زد به جانم مار گردون بیشتر
وینزمان کافتاده‌ام گیرید پند
بر کشانید آهوی و عظم به بند
چونکه فردا، خور بر آید از سپهر
در کشانم در زمین تیره، چهر
تحفه‌ی آمرزش پروردگار
کاشکی بر روح ما گردد نثار
گر از این ضربت، بجستم، جسته‌ام
بار دیگر در جهان پیوسته‌ام
ور از این ضربت نجستم، باک نیست
چون سرانجام بشر، جز خاک نیست
هر یک از ما چند روزی بیش و کم
گاه با شادی و گاهی غرق غم
در کنار سایه‌ای آسوده‌ایم
ریزه‌خواران نسیمی بوده‌ایم
ابرهائی که فشانده اشک مهر

بی نشان گشتند در خاک و سپهر
بوده‌ام من نیز، بی پیرایه‌ای
چند روزی با شما همسایه‌ای
چند روزی تن در این منزل نشست
بار دیگر کوچ کرد و بار بست
زود باشد تا بر آید جان پاک
قالبی خالی بجا ماند به خاک
بعد جنبشها نیاید زو خروش
بعد چندان گفتگو گردد خموش
پندها خفتست در این بر شدن
بهتر از ده دفتر و صدها سخن
زین تن افتاده وز چشمان کور
عجز پا و دست، از درک و حضور
ترک گویم، خاکتان را نیک حال
چون کسی کو بازمی جوید وصال
[صفحه ۲۲۰]

چونکه فردا جای من خالی بماند
دیگری حکم حکومت را براند
آنزمان خواهید دانست آشکار
تا چگونه کرده‌ام اصلاح کار
ظالمی بر مسندم خواهد نشست
آن زمان گردید مغبون از شکست

خطبه ۱۵۰- اشارت به حوادث بزرگ

گمراهان بر هر طرف بشتافتند
از مسیر روشنی رو تافتند
اتفاقی که بیفتد دیر و زود
از چه رو تعجیل میباید نمود
و آنچه را کز دور کردیدش نگاه
دور بشمارید، می آید ز راه
ای بسا یابنده‌ای کو کام جست
چون وصالش یافت، از آن دست شست
وہ چه نزدیکست تا آید ز راه

بامدادان، از پس شام سیاه
 وقت آن آمد که اندازد کنار
 پرده از رخسار وعده، روزگار
 وعده‌ها آرند بانگی بر حضور
 آن چه بد پنهان کنون یابد ظهور
 چون که سیل فتنه آید از قضا
 چرخ، اندازد، تباهی در قضا
 هر کسی از ماست، ره جوید ز نور
 کار او چون نیک مردان صبور
 تا گره شاید گشاید از بلا
 بنده‌ای را سازد از بندی رها
 بین گمراهان، نشاند افتراق
 مومنان را خوانده سوی اتفاق
 گرچه می‌کوشد، نهان از دیده‌هاست
 رادمردی کز ریاکاری رهاست
 هر چه می‌جوید ورا صاحب‌نظر
 هرگز از ردش نمی‌یابد اثر
 همچو آهنگر که زنگی را زدود
 تا نقاب از چهره‌ی تیغی گشود
 عده‌ای در تنگنای آن ستیز
 تیغ هوش خویش را سازند تیز
 [صفحه ۲۲۱]

گوش دلهاشان، پر از آیات اوست
 خون قرآنست در رگها و پوست
 حکمتش جویند، در هر صبح و شام
 سر خوش از آن مستی و شرب مدام
 ادامه‌ی خطبه دربارهی گمراهان.
 سالیانی بگذرد بر ظالمان
 نیست کس از ظلم ایشان در امان
 خواری ایشان رسد تا انتها
 عاقبت افتند در دام بلا
 عده‌ای با فتنه‌گرها همدمند
 سر خوش از زشتی و فارغ از غمند

عده‌ای دیگر نکومردان راد
پرچم حق در کف و پا در جهاد
صبرها کردند و جانها داده‌اند
لیک منت بر خدا نهاده‌اند
چون زمانی رفت و تقدیر قضا
همزمان شد با سرانجام بلا
بینش دل را هویدا ساختند
تیغها را در ره حق آختند
گوش جان داده به پند رهنما
خویش را نزدیک کرده بر خدا
چون پیمبر پر کشید از تیره خاک
خواند او را سوی خود یزدان پاک
عده‌ای بر جهل خود گشتند باز
در بهای گمراهی کردند باز
اتکا کردند بر هر نارفیق
دور گردیدند از یار شفیق
جابجا گردید با کفر و عنود
مهر آنچه حق معین کرده بود
چون ولایت را ز جا کردند سخت
بر دگر جایی بیفکنند رخت
معدن بدکاریند و صد گناه
فتنه‌جویان را گرفته در پناه
همچو گویی هر طرف سر گشته‌اند
همچو فرعونند و غافل گشته‌اند
دل به دنیا داده از دین رسته‌اند
رشته‌های آخرت بگسسته‌اند

[صفحه ۲۲۲]

خطبه ۱۵۱-فتنه‌های آینده

شکر می‌گویم خدای بی‌نیاز
دست یاری سوی او سازم دراز
تا برانم اهرمن را از وجود
گرچه هر دم با فریبی رخ نمود

دامهائی می نهد در روزگار
زیرکانه صید را سازد شکار
نیست معبودی بجز یکتا خدا
بنده و پیغمبر او مصطفی
بنده‌ای که کردگار او را گزید
خویشنداری که چون او، کس ندید
در فضیلت نیست کس همپایه‌اش
آفتابست و نیایی سایه‌اش
گرچه مردم راه او سازند طی
گر نباشد، کس نگیرد جای وی
شهرها بودند در ظلمت فرو
روشنی بخشیدشان انوار او
بانگ جهل از هر طرف آمد بگوش
خلقها بد، خلقها هم زشتکوش
هر حرامی بود بر مردم حلال
خوار می شد هر که بود اهل کمال
مردمانش سالها می زیستند
بی توجه که رسولان کیستند
کافرانه زین جهان کردند کوچ
خود نبند در دستهایشان غیر پوچ
ای عربهایی که تن پرورده‌اید
پشت بر دین محمد (ص) کرده‌اید
سینه‌هاتان را قضا، کرده هدف
تیره‌های محنتش یک یک به صف
بادهی نعمت شما را کرده مست
باید از این سرخوشی شوئید دست
ترستان باید ز روز انتقام
هر کسی در هر مکان و هر مقام
گامتان باید بماند استوار
چون که گرد شبهت انگیزد غبار
آفت فتنه چو از هر سو بخواست
کج نماند پیش مردم راه راست
بر مراد خویش بیند کار دهر

رخ نمایاند به هر دیهی و شهر
سفت گردانیده میخ آسیاب
بر مراد خویش گردد کامیاب
فتنه، پنهان از نظر، آید درون
می کشد بر زشتی و سازد زیون
ابتدایش، دلربا، همچون شباب
می کند دل را ز عشق خود کباب
[صفحه ۲۲۳]

تا که ملت دل به مستیش سپرد
جام عیشش را به سنگی کرد خرد
ظالمان بر اثر فتنه تشنه اند
عهد بسته، وارث این فتنه اند
جمله‌ی آنان همانند همنند
باد بر خاکستر زشتی دمند
بر سر دنیای دون دارند جنگ
چون سگان بر لاشه‌ای دارند چنگ
بسکه مردم جام زشتی می خورند
تابع و متبوع از هم دلخورند
دشمنانه می شوند از هم جدا
وقت دیدارست بر لب ناسزا
پس خزنده می رسد فتنه ز در
همچو طوفان می کند زیر و زبر
قلب‌ها باشد زمانی استوار
می شود بر آفت شکها دچار
پایمردی که سلامت مانده بود
ناگهان بر تخت گمراهی غنود
چونکه سیل فتنه‌ها آرد هجوم
پر نماید آسمان را از سموم
گونه گون باشد هوسها، رای سست
در هم آمیزد درست و نادرست
هر که شد نزدیک، خونش را بر ریخت
وانکه را کوشید، جانش را گسیخت
چون خر وحشی که دندان می برد

کینه‌هاشان همدگر را می‌درد
رشته‌های دین شود از هم جدا
راه بر حق را نیابی رهنما
چشمه‌ی حکمت شود چون بر خشک
بوی گند لاشه، گیرو جای مشک
دور دور ظالمان سرکشست
ناخن بیدادشان، تن را بخت
خرد می‌سازند خلقی زیر پا
له کنند آنکس کزو خیزد ندا
هر پیاده اوفتد بر روی خاک
هر سواره می‌شود یکسر هلاک
مردمان نوشند از زهر قضا
شربت تلخش کند قومی فنا
خون مردم را بدوشد همچو شیر
وانگهی بر خوردنش باشد دلیر
رخنه سازد در حصار اعتقاد
می‌دهد صد خرمن ایمان به باد
مردم زیرک از آن گردند دور
مردم فاسد بدان یابند شور

[صفحه ۲۲۴]

می‌کند آشوب همچون برق و رعد
نحس گرداند اگر فالیست سعد
می‌برد پیوند خویشان را ز هم
دین کجا باشد در آن بحر ستم؟
هر که هم کوشد که ماند بر کنار
باز از آسیب او گردد نزار
هر که خواهد تا رها گردد ز دام
باز نتواند، کند آنجا مقام
ادامه‌ی خطبه.

هر که بد آن روز از نیکو عباد
نقد دین را در کف فتنه نداد
یا ز تیغ ظالمان خونش بریخت
یا هراسان در پناهی می‌گریخت

ناکسان، با فاجران در آن بلا
عهد می‌بندند با رنگ و ریا
با تظاهر کردن بر حق و دین
می‌دهند آری، فریب متقین
پس مبدا آلت خفت شوید
یا نشان فتنه و بدعت شوید
بر هر آنچه دین بدان شد استوار
پایه‌های طاعت پروردگار
دل دهید و واجبش دانید نیز
خلق را بر سوی آن خوانید نیز
ظلم اگر دیدید از گردون پیر
به، که خود ظالم شوید و دستگیر
الحذر از دام شیطان پلید
زانکه آنجا دشمنی آید پدید
دست را شوئید از نان حرام
چون شما را بنگرد در هر مقام
ایزدی که منع فرموده گناه
بهر طاعت رویتان، بگشود راه

خطبه ۱۵۲- ستایش خدا

ایزدی را شکر، که جان آفرید
تا کند جزئی ز ذاتش را پدید
آفرینشهای نو، باشد گواه
کز ازل بودست پا بر جا اله
گونه‌گون، اما مشابه آفرید
تا که وحدانیتش گردد پدید

[صفحه ۲۲۵]

گرچه خود را از جهان پنهان نساخت
کی توان با پنج حس او را شناخت؟
چون که سازنده ز مصنوعش جداست
خواندن محدود چون بیحد، خطاست
آن که با علمش، جهان، پرورده است
کی بود چون آنکه خلقش کرده است

همچو او کس نیست، نر روی شمار
بلکه در اوصاف و ذات و اقتدار
آفرید اما بدون خستگی
پرورید اما نه با وابستگی
بشود اما ندارد هیچ گوش
بنگرد بیچشم و باشد عیبوش
همره هر چیز و از جمله جدا
نیست چسبیده نه می باشد رها
گرچه پیدا هست، چشم او را ندید
گرچه پنهانست نبود ناپدید
دور از اشیاست ذات کردگار
معنی دوریست عز و اقتدار
بازگشت کل هستی بر خداست
زین سبب گویند از عالم جداست
کرده محدود آنکه وصفش کرده است
گوئی او را در شمار آورده است
از ازل بودست بر جا کردگار
نقض می گردد چو آید در شمار
هر کسی گوید کجا باشد خدا
در مکانش خوانده و باشد خطا
بود عالم، چونکه معلومی نبود
تربیت می کرد و مربوبی نبود
بود قادر آنزمانیکه هنوز
کس نبد تا قدرتش سازد بروز
ادامه‌ی خطبه دربارهی پیشوایان دین:
کردگاری که بر او زبید رکوع
داد خورشید امامت را طلوع
بر درخشید اختر عدل از سپهر
پرتوی افکند ماه دین ز مهر
هر چه بد ناراست زان گردید راست
راستی آمد، کژی از جای خاست
پس خدا گرداند، خلقی را هلاک
خلق دیگر را گزیدی روی خاک

بار دیگر کرد تقدیرش بروز
هم بدل گرداند روزی را به روز
چون یکی قحطی زده کو انتظار
می برد تا ابر گردد بیقرار

[صفحه ۲۲۶]

چشم ما هم بود بر چرخ فلک
تا نهد در دست ما دست کمک
هر امامی از سوی پروردگار
می کند بر مردمان تدبیر کار
هیچ کس داخل نگردد در بهشت
یا نیابد عزتی در سرنوشت
غیر از آنکس که امامش را شناخت
هم امامش نیز با او مهر باخت
وانکه منکر شد، امام از او برید
آتش سوزان دوزخ را خرید
کرد مخصوص شما پروردگار
دین اسلامی که باشد پایدار
نام اسلام از سلامت آمدست
عهددار هر کرامت آمدست
راه پر نوری که حق آن را گزید
نور حجت بر ظلام جان دمید
حجتی روشن ز علمی جلوه گر
حکمتی پنهان ز چشمان بشر
نیست پایان بر غرایبهای آن
کس نمی یابد عجایبهای آن
خاک نعمتهاست، دین کردگار
همچو مهتابیست در شبهای تار
دست دین باشد کلید گنج خیر
روشن از نورش شود، ظلمات دیر
خویشتن آن را حمایت کرده است
عهد خود را حق، رعایت کرده است
هر که درمان خواسته، اینک شفا
هر که جان آراسته اینک صفا

هر که خواهد خیر حق در دو سرا
دل نهد اینک به آئین خدا
گمراهان یابند مهلت از خدا
غافلانه گشته تسلیم هوی
با گنهکاران نشینند و مدام
روز را با تیرگی سازند شام
گام ننهادند خود در راه راست
نه بر ایشان کس، امام و پیشواست
[صفحه ۲۲۷]

ادامه‌ی خطبه:

کرد بر ایشان رسول کردگار
کیفر کفرانشان را آشکار
پرده‌های غفلت ایشان دراند
بار دیگر سوی بیداری بخواند
روی آوردند بر دنیای خوار
پشت گرداندند بر دارالقرار
سود کی بردند ز آنچه خواستند؟
کی ز حاجتها رخی آراستند؟
من از این غفلت مدامم در هراس
هست ایمان خرمن و غفلت چو داس
هم شما هم خویشان را بیفریب
سخت ترسانم از این دیو مهیب
هر کسی باید ببیند سود کار
از تلاشی که کند در روزگار
هست بینا آنکه چون بانگی شنید
اول اندیشید پس آن را بدید
عبرتی بگرفت از گردون پیر
راه روشن را گزید از هر مسیر
دور شد از ارتفاع و پرتگاه
گم نشد در سنگلاخ و کوره راه
صفحه‌ی دل را بزد رنگ بیاض
تا نماند گمراهان را اعتراض
سختگیری کرد در راه خدا

معنی حق را نکرد او جابجا
تا بدن در عالم خاکی بدش
از کلام راست کی باکی بدش؟
از پس مستی دگر هشیار باش
خواب غفلت را بنه بیدار باش
اندکی کم کن اگر داری شتاب
لحظه‌ای از حرص دنیا رو بتاب
چون که پیغمبر طلای گفته سفت
لحظه‌ای اندیشه کن در آنچه گفت
واجب آمد آن شنیدن، دار گوش
ترک آن، عیست در کارش بکوش
هر که جز این گفت او را کن رها
تا شود در باطل افکارش فنا
ناز کمتر کن تکبر را گذار
گور تنگ خویش را در خاطر آر
می‌گشاید بر تو آغوش وصال
هر چه کردی می‌شود بر تو وبال
هر چه کشتی می‌کنی آن را درو
حاصلت در دست اعمالت گرو

[صفحه ۲۲۸]

چون بیاید رفت، ره هموار کن
توشه‌های آخرت را بار کن
ای که بنیوشی کلامم، الحذر
وقت بیداریست خیز ای بیخبر
«هیچ کس بهتر ز سلطان معاد
بهر هشیاری خبر بر تو نداد»
حکمه‌ای قاطعی داده خدا
که در آن هرگز نباشد شک روا
گر دهی انجام، می‌بخشد ثواب
ور کنی اعراض می‌گیرد عقاب
می‌شود خشنود و می‌آید به خشم
قهر گیرد گاه و گاه پوشیده چشم
این یکی زان حکمها باشد، نیوش

وانگهی در کردن امرش بکوش
بنده از کار خودش ناپرده سود
گرچه از غیر از خدا دل را زدود
اگر یکی از این گناهان کرده است
گردن خود زیر بار آورده است
وانگهی گرگ اجل او را درید
توبه ناکرده خدای خویش دید:
اول آنکه در کنار کردگار
داده در خاطر شریکی را قرار
خون انسانی بریزد از هوس
تا نشاند خشم خود را یک نفس
عیب مردم را براند بر زبان
بدعتی در دین گذارد در جهان
حاجت او دارد نخواهد از خدا
چشم دوزد تا کسی سازد روا
در عمل با مردمان باشد دورو
یا سخن چینی کند در گفتگو
نیک در این گفته‌ها اندیشه کن
پس عمل کردن به آنرا پیشه کن
اندکی گفتم مفصل را بخوان
خویشتن از این سخن حق را بدان
چارپایان را شکم باشد مراد
گرگ طبعان را دریدن کرده شاد
کار زنها چیست؟ خود آرائیست
در تبهکاریشان غوغائیست
لیک مردانی که مومن بوده‌اند
مهربان، ترسان، فروتن بوده‌اند
[صفحه ۲۲۹]

خطبه ۱۵۳- در فضائل اهل بیت

هر کسی را داده حق، چشم خرد
با دل خود عاقبت را بنگرد
دیده‌ی دل را گشاید تا که باز

فاش بیند هر نشیب و هر فراز
 خلق را خواننده‌ای همواره خواند
 پیشوائی هم پس از او حکم راند
 دعوت خواننده را پاسخ دهید
 هم به حکم پیشوا گردن نهید
 بسته شد از مردمان تا چشم و هوش
 فتنه‌ها آورد از هر سو خروش
 بحر صد آشوب و موج فتنه‌ها
 تشنه‌های خون و زخم دشنه‌ها
 کشتی سنت شکست و اهل خاک
 گشت در گرداب بدعتها هلاک
 مومنان پژمرده از آفات دهر
 گشته آواره به هر کوئی و شهر
 گمراهان فاسق ناراستگو
 آمدند از هر طرف در گفتگو
 ما که اهل بیت آن پیغمبریم
 دین او را حافظیم و یاوریم
 ما کلید گنجهای دانشیم
 بار تبلیغ الهی می کشیم
 کاروان خلق را سویس بریم
 خانه‌های علم و ایمان را دریم
 هر کس از در، در نشد در خانه‌ای
 همچو دزدانست و چون بیگانه‌ای
 ادامه‌ی خطبه:

معنی آیات قرآن گشته‌اند
 جلوه‌گاه گنج رحمان گشته‌اند
 نزد ایشان که فقط گویند راست
 پیشدستی در سخن گفتن خطاست
 کی بزبید بر کسی کو، شد امام
 جز خردمندی و صحت در کلام؟
 فکر و جاننش در پی عقبی بود
 چون از آنجا آمد و آنجا رود

هر که خورشید خرد بر او دمید
میوه از شاخ بصیرتها بچید
باید آگه باشد از سود و زیان
کان بود در کنه اعمالش نهان
گر دهد خیری بر آن ورزد شتاب
ور نهد شری، کند بیتش خراب
هر که نادانسته کاری را بکرد
چون کسی باشد که از ره گشته طرد
هر چه تازد مرکبش پر شورتر
می شود از مقصد خود دورتر
وانکه قبل از کار خود، اندیشه کرد
پیشه اش در خاک فکرت ریشه کرد
در مثل باشد بسان آن سوار
کو همی تازد به راهی آشکار
رهر و بینا چو راهی بسپرد
در مسیر خویش باید بنگرد
تا بیند پیش رانده خوب و چیست؟
یا پس افتادست از راه راست؟
نکته ای گویم از آن گیرید پند
صید قیچاقیست آری دش به بند
هر چه ظاهر هست، آن را باطنیست
جوهرش با جوهر ظاهر یکیست
ظاهر ار پاک است، باطن هم تمیز
ظاهر ار زشت است، باطن زشت نیز
راستگو پیغمبری، که بعد از او
کس نیاید، نکته ای گفته چو مو
دوست دارد بنده ای را کبریا
لیک از کارش نمی باشد رضا
گاه باشد که نکو افتاده کار
فاعلش را بد بداند کردگار
در مثل هر کار، همچون میوه است
کو ز خاکی و گیاهی رسته است
می شود هر میوه ای زرد و تباه

گر نبیند آب در کام گیاه
آب اگر پاکست، کشتش هست پاک
میوه‌ای شیرین برون آید ز خاک
آنچه از جوی پلیدی، آب خورد
میوه‌اش هم بر پلیدی راه برد
[صفحه ۲۳۱]

خطبه ۱۵۴-در آفرینش خفاش

شکر آن را کافریده کائنات
عاجز از درکش بود، شرح صفات
کی تواند عقل اندازد کمند
بر مقاماتش که بس باشد بلند
در پی او گر چه کرده، جستجو
راه کی یابد به ذات پاک او
ایزدی بر حق و بر عالم پدید
آشکارا تر از آنچه دیده دید
عقل کی داند، حدود کردگار
تا دهد بهرش همانندی قرار
کی بداند قدر او میزان وهم
تا نگارد نقش او در لوح فهم
از کسی ناموخت اما آفرید
نه مشاور خواست نه یاور گزید
داد امری، امر خلقت شد تمام
گردن طاعت نهاد از احترام
گفت لیکی و بر سویش شتافت
گشت تسلیم و سر از خدمت نتافت
از شگفتیهای خلقت، شب پرست
رازها گفتست با یزدانپرست
نور بر هر چیز بخشد انبساط
لیک از خفاش، بستاند نشاط
چون که تاریکی پر خود گستراند
غیر خفاشان، کسی شادان نماند
چشم ایشان ناتوان، کز آفتاب

نور گیرد، راه سازد انتخاب
یا نماید ارتباطی برقرار
با هر آنچه داند و خواهد ز کار
حرکت ایشان فتد در اضطراب
چون براند مرکب خود، آفتاب
در نهانگاهی سیه، ماند نهان
چون گریزانست از شمع جهان
پلکهای خویش می بندد به روز
می گشاید چونکه شب سازد بروز
تیرگی شب شود او را چراغ
روزی خود یابد و بیند فراغ
موج تاریکی شبهای سیاه
نیست مانع تا بسازد طی راه
[صفحه ۲۳۲]

بار دیگر که عروس آفتاب
از رخ زیبا بر اندازد نقاب
روشنی گیرد ز نورش آشکار
هر کجا، حتی سرای سوسمار
پلک را بر هم نهد بار دگر
زانچه در شب جست، گردد بهره‌ور
پاک یزدان شام او را کرد روز
روزیش دادست و می بخشد هنوز
او بود مخمور از خوابیدنش
روز، سرگرم است با تاییدنش
بالهایش را ز گوشش آفرید
وقت حاجت سوی مامن پر کشید
بالهائی که اگر سازی نظر
نه رگی هرگز در آن بینی نه پر
لیک رگها دارد آن جا همچو جوی
خون بگردد در مسیرش کو به کوی
بالهائی که نه سنگینی کند
نه چنان نازک که در هم بشکند
می پرد، طفلش بدو چسبیده است

در پناه مادرش خسییده است
گر نشیند یا بپرد، هر دو حال
بچه‌اش بر گردنش باشد وبال
خود نمی‌گردد جدا از مادرش
تا شود بالغ، بدر آید پرش
آگه آید تا چسان باید بزیست
راه و چاه خود بداند تا که چیست
پس منزّه باشد ایزد کافرید
نقش‌هائی مختلف هر سو کشید
آفرید اما به ابداع خودش
کی ز دیگر کس فراگیری بدش؟

خطبه ۱۵۵- خطاب به مردم بصره

هر کسی دارد توان، وقت بلا
خویش را خالص کند بهر خدا
گر خدا خواهد، چو فرمانم برید
بر شما سازم ره جنت پدید
گرچه راهی سخت هست و پر خطر
تلخکامیها رسد بر رهگذر

[صفحه ۲۳۳]

آن زنی که چون زنان اندیشه کرد
کینه‌جوئی را طریق و پیشه کرد
سینه‌اش چون کوره‌ی آهنگری
مشتعل از کینه‌های دیگری
گر از او می‌گشت خواهشها بسی
تا بجز من، کینه‌گیرد از کسی
هیچ بر ایشان نمی‌دادی جواب
جنگ را هرگز نمی‌کرد انتخاب
در دل ما حرمت او پابجاست
چون حساب کار، تنها با خداست
ادامه‌ی سخنان:

هست راهی باز و روشن این مسیر
پرتو حقش بگردانده منیر

از نکوئی می توان ایمان شناخت
یا ز ایمان کارهای نیک ساخت
علم آبادست از ایمان به دین
ترس دارد عالم از روز پسین
مرگ چون آید، رود دنیا ز دست
کوشش امروز بار آخرست
بهر هر کس کو در این عالم بزیست
جز قیامت جایگاهی هیچ نیست
کس از این میدان نمی یابد گریز
نقطه‌ی پایان بود در رستخیز
ادامه‌ی سخنان:

مدتی خفتند در تیره مگاک
سر برون آرند از بالین خاک
عده‌ای آرام و جمعی بی قرار
سوی منزلگاه آخر رهسپار
هر کسی را خانه‌ای در خورد حال
خانه‌ای بی جانشین بی انتقال
از صفات ایزدی هست این صفات
امر بر معروف و نهی از منکرات
مرگ را نزدیکتر کی کرده اند؟
ناقه‌ی رزق کسی پی کرده اند؟
راه جوئید از کتاب کردگار
ریسمانی سفت و نوری آشکار
دردها را هست درمانی مفید
گشت سیراب آنکه از جامش چشید
حافظ هر که بدان افکنده دست
منجی هر کس که بر آن دل ببست
راه قرآنی چو راه انبیاست
کج نگردد تا ورا سازند راست
[صفحه ۲۳۴]

نه بگردد خارج از حق هیچگاه
تا دگر باره کشاندش براه
کی برون گردد مضامینش ز یاد

گر نیوشند و بخوانندش زیاد
راستگو شد هر که قرآن را شناخت
زودتر بر سوی راه حق بتاخت
(ناگهان پرسید شخصی زان میان
که تو ما را ده خبر از امتحان
هیچ آیا از نبی پرسیده‌ای
بازگو آنچه از او شنیده‌ای)
گفت ایزد آیتی را داده است
راه را بر روی ما بگشاده است
«مردمان دارند آیا این گمان
که رها کردند خود بی امتحان»
گشتم آگه تا نبی در بین ماست
فتنه خاموشست و نتواند بخاست
گفتم این فتنه چه باشد، مصطفی؟
گفت بعد از من بخیزد این بلا
گفتمش بس شاکیم از بخت خود
چون نبودم از شهیدان احد
داده بودی گرچه از آن پیشتر
از شهادت در جهان بر من خبر
گفت آری عاقبت گردی شهید
بار سنگینش چسان خواهی کشید
گفتمش این، بار نبود، مژده است
شاکرم این مژده، هوشم برده است
گفت پیغمبر پس از من مردمان
می‌شوند از ثروت خود شادمان
بر خدا منت نهند از دین خویش
آرزوی رحمتش دارند بیش
چون امان یابند می‌خوانند پاک
هر حرامی را که باشد روی خاک
پرورانده در دماغ خود هوس
شبهه‌ی نیرنگشان، همراه و بس
آب جو، خوانند می‌را آن غفال
پس بنوشند و بخوانندش حلال

هدیه می خوانند، وجه رشوه را
همچو هم خوانند، سودا و ربا
گفتم ای پاکیزه خلق راستگو
خلق را آندم چه گویم؟ بازگو
[صفحه ۲۳۵]

مرتدند آیا ز دین بیرون شدند؟
یا مسلمانند و خود مفتون شدند؟
گفت مفتونند و خورده بس فریب
چونکه بردند از جهان قدری نصیب

خطبه ۱۵۶- سفارش به پرهیزکاری

شکر ربی را که نعمت داده بیش
حمد را کرده کلید ذکر خویش
فضل خود را هم بدان سازد فزون
می شود بر مجد و نعمت رهنمود
ای بدنهایی که اکنون سرخوشید
بار تن را چند روزی می کشید
چرخ گیتی پیش از اینها چون گذشت
بعد از این هم آنچه خواهد بگشت
آنچه زان بگذشت کی آید بکف
جاودانی چیست؟ رویائی چو کف
آخر و آغاز آن هم چون همست
آدمی با مشکلاتش همدست
هر یکی گردد زمانی آشکار
گوئیا با یکدیگر هستند یار
پس قیامت خلق را خوانده به خویش
هر نفس آواز خود را کرده بیش
چون شتربانی که می آرد ندا
اشتر بی بچه ی بی شیر را
از حساب نفس هر کس غافلست
در تحیر از سیاهی دل است
خویش را در مهلکه افکنده است
اهرمها می کشندش بر شکست

در نگاهش زشت را نیکو کنند
راه او را با بدان همسو کنند
هر که پیشی جست در نیکی ز غیر
در بهشت آید سزای کار خیر
وانکه کرده در نکوئی کاهلی
در سقر افتد سزای جاهلی
ترس از یزدان دژی هست استوار
لیک ناپاکی سرائی سست و خوار
ساکنان خویش را سازد تباہ
بر پناهنده نمی بخشد پناه
هست تقوی در مثل چون پادزهر
زهر زشتی را بخشکاند به دهر
[صفحه ۲۳۶]

می توان تنها به توفیق یقین
گشت با اهداف عالی همنشین
ای عبادالله ترسید از خدا
آنچنانکه هست ذاتش را سزا
چونکه نفس خویش را دارید دوست
ترس از حق، بهر فرجامش نکوست
راه حق را کرده یزدان آشکار
نورها دادست در راهش قرار
انتهای راه یا خوشبختی است
یا گناه و تیرگی و سختی است
چون زمانه می رود سوی فنا
توشه بردارید بهر آن سرا
امر بر رفتن بداده کردگار
لیک گفته تا چسان بندید بار
داده بهر کوچ هم انگیزه ای
از خوشی و ناخوشی آمیزه ای
در مثل هستید چون آن کاروان
که نداند کی بخواهد شد روان
پس چه جوید از جهان، آن رهگذر
کو بخواهد شد به عقبی رهسپر

چون فنا گردد چه می جوید ز مال
جز حسابی که بر او گردد وبال
وعده‌ی خیری که فرموده خدا
حیف باشد تا کسی سازد رها
کس نزیبید تا کند رغبت به شر
چون که از آن منع کرده دادگر
ای خلاق ترس از روزی سزااست
که زمان پاسخ و وقت جزاست
اضطرابی سخت، افتد در ضمیر
کودکان از ترس می گردند پیر
مردمان آگه شوید از این سخن
حافظان هستند بر هر جان و تن
ثبت می سازند کردار شما
در حساب آرند رفتار شما
چون نفس از سینه می آید برون
می شمارندش بدون چند و چون
نیستند از چشم ایشان در پناه
گرچه باشد تیره شامی بس سیاه
هیچ دربی گرچه باشد استوار
بینتان هرگز نمی گردد حصار
پشت امروزست فردائی نهان
وہ چه نزدیکند این دو در جهان
می رود امروز با هر چه دروست
چهره‌ی فردا همیشه پیش روست
[صفحه ۲۳۷]

گوئی اینک هر کسی در آن سراسر
خانه‌ای خالی که بهر او پاست
آرمیده در درون آن مگاک
زیر و رویش را گرفته فرش خاک
وہ که بس سختست در آن خانه زیست
خانه‌ی وحشت، سرای بی کسبست
پس غریبانه، جدا از جمله یار
می شوی بر خاک غربت رهسپار

گوئیا جانها رها گشته ز بند
بانگ صور، افکنده فریادی بلند
جملگی برخاستید از خاک گور
بهر پاسخ یافتید اینک حضور
بردریده پرده‌ی پندارها
شد بهانه، شسته از کردارها
گشت بر دلها حقیقتها پدید
سرنوشت آنجا که می باید رسید
پندها گیرید از هر سرگذشت
عبرت آموزید چون گیتی بگشت
بهره‌ها گیرید از پیغمبران
راه پوئید از پی آن رهبران

خطبه ۱۵۷- پیامبر و قرآن

در این خطبه ابتدا وصف قرآن و پیامبر را می کند سپس حال دولت بنی امیه را می گوید.

مصطفی در روزگاری شد نبی
که جهان تاریک بد همچون شبی
هیچ پیغمبر نبود آئینه دار
خواب غفلت، بسته چشم روزگار
پایه‌های دین بدی سست و خراب
صحبت از آئین خیالی چون سراب
نور احمد شد در عالم جلوه گر
کرد تصدیق رسولان دگر
شمع راه نیکبختی بر فروخت
تا فشانند پرتوی، خود را بسوخت
نور قرآنست از آن جوئید راه
تا قرین گردید با نور اله
در سخن آئید با بطن کتاب
نشود گوش شما هرگز جواب
[صفحه ۲۳۸]

لیک من دارم خبر از پاسخش
پرده می گیرم زمانی از رخس
ز آنچه می آید خبرها داده است

ز آنچه رفته رازها بگشاده است
دارد اخباری ز آینده ز دور
داروی در دست و سامان امور
ادامه‌ی خطبه: شرح دولت بنی‌امیه.
چون نشینند این کسان بر تخت کار
تیره گردد بر خلاق روزگار
خود نمی‌ماند بجا از دست دهر
در بیابان چادری، بیتی به شهر
غیر از آنی که پلیدان از ستم
پر کنند آن را ز کینه‌ها و غم
عذر خواه و یاوری در آن زمان
نیست باقی در زمین و آسمان
چون امیری را بگردید انتخاب
کو نبند شایسته‌ی این انتصاب
نیز نوشاندیدش از آبی زلال
که نبند آبخورش در هیچ حال
زود باشد کایزد والامقام
از ستمکاران بگیرد انتقام
بر جزای آنچه ایشان خورده‌اند
مالهائی که ز مردم برده‌اند
خوردنی و شربتی، بدبو، سیاه
می‌چشانند تلخ چون زهر گیاه
از برون دارند تیغی بر لباس
لیک ترسویند و در دلها هراس
چارپایانند با قلبی سیاه
پشتشان بار معاصی و گناه
می‌خورم سوگند چندین باره‌ای
بر خدائی که گشاید چاره‌ای
گر معاویه خلافت را گرفت
پایه‌های تخت خود را کرد سفت
می‌کنند ابناء او، آن را رها
همچو خلطی کان ز سینه شد جدا
بعد از آن تا روز و شب باشد پدید

خطبه ۱۵۸- خوش رفتاری خود با مردم

تا که رختم بود در تخت جهان
نیکوئی کردم به میزان توان
سعی کردم کارتان یابد نظام
همچو چوپانی که کوشد بهر دام
بند خواری را بریدم از شما
کردم از دام ستمکاری رها
سعی من تنها بدی بر این اساس
تا بجا آرم مگر رسم سپاس
گرچه از خوان نکوئی شما
سهم من کم بود در دور قضا
چشمپوشی، کردم از صد کار بد
کز شما هر لحظه‌ای بر من رسد

خطبه ۱۵۹- در بیان عظمت پروردگار

امر او نافذ ولی از حکمتست
در رضای او امان و رحمتست
حکم اگر راند بود از روی علم
گر ببخشاید بود از خوی حلم
خاص تو باشد سپاس ای کردگار
زانچه می‌گیری و می‌سازی نثار
زخم را بهبود اگر باشد ز تست
ور بلا آید، در آن لطفی گروست
بهترین و خوشترین و برترین
حمدها، با ذات تو باشد قرین
شکرهایی از قلبی پر ز مهر
پر کند سطح زمین و حجم مهر
شکرهایی که کند پرکائنات
تا رسد آنجا که خواهی در حیات
شکرهایی که ترا باشد پدید

در خور ذاتی که جان را آفرید
گر شمارندش بود بی انتها
ور فرزندش نمی گردد فنا
ما کجا دانیم که حد تو چیست
ظرف عقل ما از این معنی تهیست
آنقدر دانیم که داری حیات
خویشتن همواره‌ای قائم به ذات
هوشیاری و نمی گیرد فرا
خواب سنگین و سبک هرگز ترا
پای دانش لنگ باشد از حضور
دیده از دیدار تو کورست کور
[صفحه ۲۴۰]

ناظری بر دیده‌ها و کنه کار
پیش تو دارد حسابی و شمار
موی پیشانی و پایش را به هم
می‌رسانی آن که را کرده ستم
چیست آنچه ما ز خلقت دیده‌ایم
وز شگفتی چشم دل، مالیده‌ایم
می‌ستائیم بدین صنعتگری
این همه زیبائی و نوآوری
گرچه آنچه هست از ما در نهان
دستهای عقل ما کوتاه از آن
برده‌های غیب باشد چون حجاب
بین ما و آن آفرینشهای ناب
هست والاتر از آنچه دیده‌ایم
بوالعجب تر ز آنچه ما بشنیده‌ایم
ظرف قلب هر که شد خالی ز غیر
فکر او در آفرینش کرد سیر
تا بداند کاخ عرشت چون بپاست
تخم خلقت از زمینت چون بخواست
این شگفتی را چسان انگیختی
آسمان را در فلک آویختی
چون زمین باشد چو قایق روی آب؟

عقل عاجز هست، چون یابد جواب؟
چشم او خیره، خرد آشفته وار
گوش کر، اندیشه اش گردد نزار
ادامه‌ی خطبه:

طبل دعوی می زند در روزگار
که منم بر لطف حق امیدوار
بر خدا سوگند که گوید دروغ
ورنه در کارش، چرا نبود فروغ؟
هر که دارد بر خداوندش امید
اشتیاقی هست در کارش پدید
هر امیدی جز امیدش باطل است
غیر از او بیهوده خوفی در دل است
چون گره در کار او افتاده سخت
از خدا خواهد تفوقهای بخت
لیک اگر کارش بود ناچیز و خرد
بر بشر دل داد و یاد حق سترد
گر کسی در حق او نیکی نمود
در بروی شاکری خواهد گشود
لیکن از یزدان همیشه غافل است
گرچه بار دینهایش بر دل است
پس چه گردیده که آید در شمار
کمتر از مردم، حقوق کردگار؟
[صفحه ۲۴۱]

ترس داری که شوی ناراستگو؟
گر ببندی دل به تاییدات او؟
یا کسی که زندگی را آفرید
نیست لایق تا بدو بندی امید؟
آنکه اینگونه خیالش در دلست
پای تدبیرش به مرداب گلست
گر بترسد از کسی دیگر، مدام
چاره جوید تا رها گردد ز دام
لیک بر ترس از خدا بی اعتناست
تیر تدبیرش همیشه بر خطاست

بنده‌ای او را اگر ترسانده است
بذر وحشت در دلش افشانده است
سخت می‌ترسد که آن کس دیر و زود
خشم خود را آورد بر او فرود
لیک گوید وعده‌ی خشم خدا
هیچ‌گه، هرگز نمی‌آید فرا
هر که دنیا را معظم دیده است
بذر مهرش را به دل پاشیده است
بر خدا آن را مقدم می‌کند
گردن طاعت بدان خم می‌کند
بر هر آن کس کو نهد دل بر خدا
زندگی مصطفی، شد رهنما
رهنمائی تا شناساند درست
حب دنیا ریسمانی هست سست
پر ز زشتیها و خواری و بدیست
نعمت باقی سرای سرمدیست
وسعت دنیا نبی را بود تنگ
شد گشاده بر کسی کو جست ننگ
برگذشت از خاک و نوشش را نخورد
وز تجملهای آن سودی نبرد
اسوه‌ای دیگر اگر خواهی تو حال
گویمت از موسی عمران مثال
دست خواهش را بسویش کرد باز
گفت بر هر چه دهی دارم نیاز
غیر قرصی نان چه جست آن مرد پاک؟
سبزی روی زمین بودش خوراک
پوستی بر استخوان بد آنچنان
که همان سبزی بد از پشتش عیان
گر بخواهی اسوه‌ای دیگر ز نور
گویم از داوود، آن صاحب زبور
بر کتاب دل خط ایمان نوشت
با صدائی خوش بخواند در بهشت
آن که فارغ از جهان بی‌ساز و برگ

خویشتن می‌بافت زنبیلی ز برگ

[صفحه ۲۴۲]

بر مریدانش بگفت آن سختکوش

کس کند یاری من بهر فروش؟

از بهای آن سبد نان می‌خرید

رشته‌های خواهش از جان می‌درید

بالش عیسی بد از سنگی درشت

جامه‌ای زبر و خشم بودش به پشت

جز خوارکی تلخ، کی بودش هوس

نان خورشتش بی‌غذائی بود و بس

در شب تاریک، شمعش، نور ماه

در زمستانش زمین بد سر پناه

آن چه بهر دامها روید ز خاک

همچو ریحانی بخورد آن مرد پاک

نه زنی بگرفت تا مفتون شود

نه یکی فرزند تا دل خون شود

نه بشد مشغول ثروت توختن

نز طمع جان را بخواری سوختن

فارغ از هر نخوتی و ادعا

خادمش دستش بد و مرکب دو پا

پیروی کن از نبی مصطفی

پاک و پاکیزه‌ترین مرد خدا

بهترین سرمشقها رفتار اوست

صابری شاگرد ریزه‌خوار اوست

هر که گردد تابع پیغامبر

پیش یزدان می‌شود محبوبتر

در تمام عمر خود آن نیک مرد

هرگز از لقمه دهان را پر نکرد

گوشه‌ی چشمی بدن دنیا نداشت

بذر مهرش را به خاک دل نکاشت

هیچ کس لاغرتر از احمد نبود

معه را کی از غذا پر می‌نمود

چون نشان دادند دنیا را بدو

رد نمود و دور کردش چون عدو
هر چه را یزدان عدو و خوار و خرد
می شمردش، مصطفی هم می شمرد
بهر سرپیچی ز امر کردگار
این نشان کافی بود در روزگار
کانچه را یکتا خدا و مصطفی
دشمنش خوانند، باشد یار ما
و آنچه را ایشان بدانستند خرد
با بزرگی در دل ما راه برد
خاتم پیغمبران، دریای جود
آنکه باشد از خدایش صد درود
بسکه بودی با تواضع همنشین
خود غذا می خورد بر روی زمین
[صفحه ۲۴۳]

می نشست آری بسان بندگان
تا دهد درسی در گهر بر زندگان
کفش خود را پینه می زد مصطفی
وصله های جامه با او آشنا
بسکه بد فارغ ز دنیا و تبش
بود بی پالان همیشه مرکبش
دیگری را نیز می کردی سوار
روی ترک مرکبش در رهگذار
پرده ای پر نقش بودش در سرا
بر زن خود گفت روزی مصطفی
دور کن این پرده را چون نقش آن
یادم اندازد زر و زیب جهان
پشت دل را سوی دنیا می نمود
یاد آن از لوح خاطر می زدود
میل او این بود تا زیب جهان
ماند از چشمش همیشه در نهان
تا مبادا زیوری آرد بکف
حب دنیائی بر او گردد هدف
بود در چشمش جهان ناپایدار

بر بقاء آن نبود امیدوار
از دل و جان کرد مهرش را برون
دیده از آن شست، چون دیدش زبون
رسم دهر اینست که بی گفتگو
هر کسی گردید با چیزی عدو
خوش ندارد تا نگه سازد بر آن
یا کس آرد نام او را بر زبان
بهر هر کس با حقیقت آشناست
بس نشان در زندگی مصطفاست
تا نمایاند که این گردون پیر
هست زشتیها و عییش در ضمیر
با تمام رتبت خاصی که داشت
گرسنه سر روی بالین می گذاشت
زیور دنیا به چشمش بود خوار
گرچه عزتها بدش در روزگار
هر که می خواهد به دنیا بنگرد
بنگرد اینک به چشمان خرد
چون به احمد داد یزدان این صفات
بود خواری یا بزرگی در حیات؟
هر کسی گوید که یکتا کردگار
با چنین اوصاف او را کرد خوار
بر خدای خویش، بسته افترا
تهمتی بر او زده بس ناروا
ور بگوید، حق بر او اکرام کرد
بس بزرگی داد بر آن نیکمرد
[صفحه ۲۴۴]

پس بداند هر که را پروردگار
نعمت دنیا دهد کردست خوار
هر که را بر او بود نزدیکتر
می کند فارغ ز حب سیم و زر
هر که می جوید تقرب بر خدا
پیروی باید کند از مصطفی
پا نهد بر جای پایش در طریق

ورنه گردد در تباهیها غریق
هست پیغمبر نشانی ماندگار
تا کند آگاه از روز شمار
مژده آرد بر بهشتی پر ز آب
هم بترساند ز دوزخ وز عقاب
خاتم پیغمبران چون جان سپرد
سیر از نعمات دنیائی نخورد
پشت او خالی ز هر بار گناه
بر جهان دیگری طی کرد راه
دعوت یزدان خود را چون شنید
گفت لیکی و آن سو پر کشید
وہ کہ یزدان مننی بر ما نهاد
کاین چنین پیغمبری بر ما بداد
پیروی از این چنین رهبر خوش است
سر نهادن بر خطش، شیطان کش است
آن قدر وصله زدم بر پیرهن
تا کہ شرمم آمد از آن پینه زن
با نکوهش گفت بر من، بیدلی
کاخر آن را دور انداز ای علی
گفتمش خاموش از من باش دور
این مثل بشنو ز مردان صبور:
کاروانی که شبانگه رفته راه
آفرین بیند چو گردد صبحگاه

خطبه ۱۶۰-در بیان صفات پیامبر

کرد مبعوثش بنوری پر فروز
حجت او آشکارا همچو روز
راه او پیدا کتابش رهنما
تا کند از چنگ تاریکی رها
خاندانش، خاندانی سرفراز
شاخه‌ی نسلش در اوج اعتزاز
[صفحه ۲۴۵]

میوه‌اش در رهگذار و دسترس

تا دهد بهره به هر جائی و کس
خاک مکه مفتخر بر زادش
رخت هجرت در مدینه بر تنش
نام او تا آسمانها پر کشید
گوش تا گوش جهان، بانگش شنید
چون خدائی که جهان را آفرید
خاتم پیغمبران را می‌گزید
حجتی کافی بدادش با کتاب
تا نماید تشنگان را کامیاب
پندهایش مرهم زخم دل است
دعوتش حلال صدها مشکل است
حکم پنهان را بر او کرد آشکار
پرده‌های بدعت افتادی کنار
خط بدعت را بشست از لوح دین
حکم‌هائی صادق آورد و مبین
هر که جز اسلام دینی را گزید
تیره‌بختی را برای خود خرید
رشته‌ی پیوند او با کردگار
می‌برد، با سر بیفتد خوار و زار
آخر کارش، عذابی جانگداز
سهمش از گیتیست، اندوهی دراز
بار دیگر بر خدا بندم امید
چون که باید بر سوی او پر کشید
راه از او جویم، رهی سوی بهشت
خط مهرش بر جهان، این را نوشت
می‌دهم پندی، بترسید از خدا
تابعش گردید با میل و رضا
چون که فردا طی شود روز حیات
این ره جاوید باشد بر نجات
بارها ترساند و هم تادیب کرد
بر سرای جاودان ترغیب کرد
گفت دنیا خانه‌ای پوسیدنیست
جای کوچست این سرا، کی بودنیست؟

رو بگردانید از آنچه کرده شاد
دل نباید بر چنین بازیچه داد
چیزی اندک را کند همراهمان
می کند دمساز با صد آهتان
نیست خود، نزدیکتر از این سرای
خانه‌ای بر خانه‌ی خشم خدا
هر که دل بندد بدین دنیای خوار
دور گردد از رضای کردگار
حب دنیا را ز سر بیرون کنید
تا کی از اندوه آن دل خون کنید
[صفحه ۲۴۶]

اشتغالش می کشاند دل به بند
پاره باید کرد دیگر این کمند
از شما دانید، می گردد جدا
روی دارد دم بدم سوی فنا
پس دگر باشید از آنها بر حذر
چند باید کرد بر کویش گذر
بهر خود باشید یکدم خیرخواه
کوششی تا وارheid از تیره راه
پندها گیرید ز آنچه دیده‌اید
گر نیوشا گوش و بینا دیده‌اید
مردگانی که کنون در زیر خاک
جانشان گردیده بندی هلاک
طعمه شد اندامشان در زیر گور
چشمها و گوششان در دست مور
عزت و تشریفشان هم رخت بست
شادی و نعماتشان از هم گسست
قربت فرزند بر غربت کشید
صحبت ازواج بر فرقت کشید
نه بود فرزند در آن جا نه ناز
نه بود دیدار نه گفتن ز راز
پس پرهیزید همچون آنکسی
کو بود چیره به نفس خود بسی

همچو آنکس که در شهوت بیست
از خرد ره جست وز خواری برست
امر حق پیدا، نشانها پابجاست
راه روشن، پرچم هادی بیاست

خطبه ۱۶۱- چرا خلافت را از او گرفتند؟

یکی از یاران او پرسید: چگونه مردم، شما را از مقام خلافت بازداشتند در حالی که شما بدان سزاوارتر از دیگران بودید، گفت:

ای برادر بینمت پر اضطراب
چون نسنجیده، زدی طبل خطاب
لیک حق خویشیت، بر گردن است
این جواب پرسش تو، از من است
عده‌ای خودخواه که خودسر بندند
حق من را در خلافت بستند
گرچه ما را بود برتر، هم، نسب
هم قرابت با رسول منتخب
[صفحه ۲۴۷]

چنگ زد جمعی در آن از فرط آز
ما کریمانه بکردیم احتراز
بازگشت ما چو بر سوی خداست
داوری معرکه روز جزاست
«داستان کهنه از خاطر بشور
داستانی نو بیاور در حضور»
از معاویه بگو وین ادعا
کو کند دعوت بدین میدان مرا
خویشتن آیا نمی گردد خجل
زین سخن که پرورانیده به دل؟
بعد از آنکه دهر گریانم نمود
غنچه‌ی خنده به لبهایم گشود
بسکه گیتی حق ز حقداران گرفت
نیست در کار ویم جای شگفت
کار ایشان بس عجیب و نارواست
می نماید کثر، اگر راهیست راست
میلشان این بود با صدها خروش

تا شود نور چراغ حق خموش
زین سبب کردند در کارم ستیز
کاب را از چشمه‌اش بندند نیز
چشمه را با زهرها آمیختند
شربت‌ی آلوده در آن ریختند
گر سر آید محنت آشوب و جنگ
بین ما و آن گروه غرق ننگ
می‌کشانمشان به راهی که رواست
می‌نمایانم بدیشان راه راست
لیک اگر گیتی جز این خواهد مرا
کار من گردد شبیه مصطفی
که خدا چون دید عمق محنتش
داد دلداریش با این آیتش
«بهر گمراهان مخور غم ای نبی
یا ز غصه در نیفتی در تبی
چون بدانند مو بمو رب جهان
کارها و گفته‌های گمراهان»
[صفحه ۲۴۸]

خطبه ۱۶۲-در توحید الهی

شکر آنکس را که انسان پروراند
سفره‌ی خاک زمین را گستراند
کرد جاری چشمه‌ها بر روی خاک
بر گیاهان داد جان، بعد از هلاک
نه ورا آغاز بود از ابتدا
نه بقایش را بود هرگز فنا
جاودانه جاودانه زو جداست
هر دو گیتی را فنا، او را بقاست
روی پیشانیست بر خاک سجود
ذکر توحیدش در لب را گشود
آفریده هر چه را پروردگار
حد و مرزی داده از بهرش قرار
تا بماند خویشتن بی‌مرز و حد

آنچنان که وحدتش را می سزد
برترست از حد فکر آدمی
عقل از دریای او بیند نمی
کی توان بر ذات او انداخت دست
برتر از ابزار و اعضاء و حدست
او کی آمد؟ یا بماند تا به کی؟
پرسشی بی پاسخست از ذات وی
هست پیدا، علتش مخفی ز ماست
هست پنهان، کس نداند در کجاست
نیست جسمی تا خرابی باشدش
نیست مخفی تا حجابی باشدش
هست نزدیک و نجسیده به کس
دور هست اما بود در دسترس
هست آگه از نگاه بنده اش
وز سخنها، گریه ها و خنده اش
در بیابان نیز می داند اله
بر چه نقطه بنده اش دارد نگاه
راه رفتن در شبی مانند قیر
یا نشستن زیر مهتابی منیر
آفتابی که غروبش کرده زرد
بار دیگر پرتو افشانی بکرد
در دگر گونی چرخ روزگار
روز و شبهایی که می بندند بار
پیشتر از هر چه آید در نظر
پیشتر از هر چه گردد جلوه گر
برترست از آنکه محدودش کنند
طول و عرض و قطر، مسدودش کنند

[صفحه ۲۴۹]

هست در خورد خلاق این امور
دیگران را لایقست، از او بدور
نز ازل بودست آنچه آفرید
نه بر آن نقش بقائی را کشید
آفرید و حد آن بر پای داشت

بهترین نقشها را هم نگاشت
هیچ چیز از امر او سر بر نتافت
حق ز کرنشهای کس، سودی نیافت
از زمین و آسمانش آگهیست
مرده و زنده برای او یکیست
ای کسی که حق ترا چون آفرید
با تناسب قامتت را پرورید
در میان پرده‌هائی بس سیاه
در رحم هم، لطفها کردت اله
نطفه‌ای بد خلقتت روز نخست
نطفه‌ای از لای و گل گشته درست
بر نهادندت میان مسکنی
تا زمانی خاص بودت مامنی
در دل مادر ترا، بد مدتی
از نظرها دور، هر دم حرکتی
نه به خواندن می توانستی جواب
نه شنیدی، گر، کست می زد خطاب
از مکان خویش کردندت برون
بر دگر منزل شدنندت رهنمون
تو کجا دیده بدی این خانه را
خوب و بدهای چنین کاشانه را
پس چه کس آموختت وقت نیاز
بر کدامین سو کنی دستت دراز
عقل حتی عاجز آید در حیات
کز یکی کودک کند درک صفات
پس چگونه هست آیا لایقش
درک سازد وصف حال خالقش؟
با چنین ابزار کو دارد بدست
عقل بیند عاقبت روی شکست

خطبه ۱۶۳- اندرز او به عثمان

(مردمان گرد علی گشتند جمع
او نشسته در میانه همچو شمع

شاکی از عثمان، طلب کردند از او
تا نماند با خلیفه گفتگو
[صفحه ۲۵۰]

تا کند تحصیل از مردم رضا
پس امام آمد بر او زد این ندا:
مردمان رو سوی من آورده‌اند
نزد تو، من را میانجی کرده‌اند
من نمی‌دانم چه باید گویمت
یا کدامین چاره‌ای را جویمت
هر چه من دانم تو هم دانی درست
می‌شناسی راه حق را از نخست
چون خلیفه بوده‌ای در موطنم
از چه چیزی من ترا آگاه کنم
هر چه من بشنیده‌ام، بشنیده‌ای
هر چه من دیدم ز مردم، دیده‌ای
با رسول حق تو بودی همنشین
همچنانکه من بدم با او قرین
از ابوبکر و عمر در کار حق
بیشتر بودی نکو و مستحق
چونکه داماد نکو پیغمبری
آن دو تن بودند زین نعمت بری
پس ترا سوگند بادا بر خدا
جان خود را حفظ کن از این بلا
کور کی هستی که در راهت نهند؟
نیستی جاهل که تعلیم دهند
راه حق پیدا، نشان دین بیاست
ریشه‌ی این اشتباهات از کجاست؟
بهترین بنده، بچشم کردگار
هست امامی عادل و پرهیزکار
خود هدایت گشته و رهبر شدست
زنده‌ساز راه پیغمبر شدست
جام بدعت بشکند با اقتدار
زنده‌سازد شیوه‌ی پروردگار

راه سنتها و بدعتها تمام
آشکارست و مشخص بر امام
بدترین مردمان نزد خداست
ظالمی که مردمان را مقتداست
گمراهست و خلق را گمراه کند
دست مردم را از حق کوتاه کند
تیغ بدعت را کند برا و تیز
با گلوی سنت اندازد ستیز
خویش بشنیدم که پیغمبر چه گفت
کیست با دوزخ به روز حشر جفت
پیشوای ظالم آید سر بزیر
نه ورا یاری بود نه دستگیر
در جهنم آن پلید رو سیا
گرد خود چرخد چو سنگ آسیا
[صفحه ۲۵۱]
عاقبت او را که گردیدست خوار
در ته دوزخ ببندند استوار
پس قسم بادا به عزتهای او
می کشندت خلق راه چاره جو
پیش از اینها گفته می شد عاقبت
کشته می گردد امامی بیجهت
چون شود کشته، در جنگ و ستیز
باز گردد تا زمان رستخیز
کارها بر خلق گردد مشته
فتنه ها سازند مردم را تبه
باز نشناسند باطل را ز راست
وه چه خونریزی که از این فتنه خاست
بهر مروان چارپائی گشته ای
بر مراد او بهر سو گشته ای
سالها از عمر تو گردیده طی
چون شدی باز چیهی تزویر وی؟
گفت عثمان مهلت از مردم بخواه
تا تلافی سازم آنچه شد تباه

گفت امام اهل مدینه حاضرند
زود مهلت خواه کایشان ناظرند
بهر دیگر شهرها هم، کن گسیل
قاصدی تا بهرشان باشد دلیل

خطبه ۱۶۴- آفرینش طاووس

کارگاه آفرینش شد پدید
جامد و انسان و حیوان آفرید
لطف خلقت را بدید و قدرتش
شاهدان آورد بر این خلقتش
عقلها تسلیم کار او شدند
معترف بر اقتدار او شدند
خلقتش افکند در عالم خروش
بانگ یکتائی او آمد به گوش
داد مسکن مرغکان را هر گروه
بر زمین و دره‌ها و روی کوه
هر یکی را شکل و بالی مختلف
بر صفاتی ویژه‌ی خود متصف
پر کشد هر کس به میزان توان
در فضای آسمان بیکران

[صفحه ۲۵۲]

از عدم آورد، مرغان را پدید
بس شگفت‌انگیز نقشی را کشید
هیئتی از استخوان در زیر پوست
پرده‌ای از بال و پر بر روی اوست
دسته‌ای را جثه‌ای سنگین نهاد
نعمت پرواز بر آنها نداد
با مهارت‌های خود با اقتدار
رنگ هر یک را جدا زد کردگار
دسته‌ای را رنگ خالص ریختست
رنگ دیگر را بدان نامیختست
دسته‌ای را رنگهائی در برست
گردن آنها به رنگی دیگرست

هست طاووس این میانه بس شگفت
 هیئتش صد رنگ را در بر گرفت
 در بر طاووس زد بالی رقم
 استخوانهایش سر آورده به هم
 چون دمش شد پیچ در پیچ و دراز
 می شود در پیش جفت خویش باز
 بر فرازد بر سرش چون بادبان
 خویشتن چون ناخدائی زیر آن
 لوح پر نقشی که می نازد، مدام
 بس خرامان می نهد هر سوی گام
 جثه اش سنگین ولی همچون خروس
 می نماید جفت خود را ناز و بوس
 داستانی گویمت که دیده ام
 تا پنداری فقط بشنیده ام
 عده ای گویند که طاووس نر
 چشم را پر اشک سازد چون گهر
 اشک را بر مرغ ماده می دهد
 می شود آبستن و تخمی نهد
 اینچنین دارند پنداری غلط
 که بود تلقیحشان بر این نمط
 اشک، او را می نماید بارور
 نیست از آمیختن با مرغ نر
 گرچه باشد داستانی بس شگفت
 زین عجبت نیز هم صورت گرفت
 زاغ ماده می کند منقار باز
 زاغ نر طعمه نهد در آن بناز
 ماده از آن بار گیرد ای عجب
 خلقتی این گونه آیا کرده رب؟!
 گر به طاووسی نگه سازی نکو
 شانهای سیمین بود پره های او
 حلقه های همچو خورشید منیز
 چون نگینهای زر روی حریر

گوئیا باشد چو گل‌های بهار
کز همه سو چیده شد در یک کنار
یا بود چون جامه‌هائی پر نگار
شد از آن برد یمانی شرمسار
یا نگینی در دل انگشتی
چون ببند دل بیازد مشتری
با تکبیر گام بگذارد براه
بر دم و پرهای خود دارد نگاه
طوق رنگین دارد و رختی طراز
قهقهه سر می‌دهد با فخر و ناز
زار می‌گرید چو ببند پای خویش
همچو مظلومی که قلبش گشته ریش
بانگ او بر درد او باشد گواه
کاین چه پای لاغرست و زشت آه
زشت چون پای خروسان خلاس
اوفند از زشتی آن در هراس
استخوان ساق پایش ناتمیز
خارکی روئیده از آن زشت و ریز
لیک پشت گردنش یک دسته بال
سبز و زیبا هست در حد کمال
همچو ابریقی کشیده گردنش
سر فرازی می‌نماید بر تنش
آخر گردن چو اندازی نگاه
همچو وسمه، سبز مایل بر سیاه
بر سر و گردن سیاهیهای ناب
گوئیا پوشانده خود را با حجاب
بر سیاهی رنگ خاصی ریخته
رنگ سبزی هم بدان آمیخته
در شکاف گوش حیوان نیز هم
خط باریکیست چون نوک قلم
چون گل بابونه می‌گردد پدید
در میان تیرگی خالی سپید
رنگهائی که در عالم رخ نمود

جملگی در پیکرش دارد وجود
جلوه‌ی آن رنگ باشد بیشتر
در تن او تا که در جای دگر
همچو گلزاری پر از گل‌های ناب
بی‌نیاز از بارش و از آفتاب
گاه پرها را بریزد از بدن
بار دیگر پشت هم روید ز تن
[صفحه ۲۵۴]

ریزش پرهای او چون برگزیر
همچو شاخه، استخوانها لخت نیز
بار دیگر روید و گردد درست
همچنانکه بود از روز نخست
رنگها در جای خود، آنسانکه بود
کی دگرگونی در آن یابد وجود
موی نایش را اگر سازی نظر
سرخ چون گلگونه گردد جلوه گر
گاه مانند زمرد، گه طلا
مختلف الوان نماید بر ملا
وصف این خلقت، بدین گونه دقیق
عقل کی داند اگر گردد دقیق
کی زبان عقل طعمش را چشد
گفته کی در بند توصیفش کشد
درک آن از حد وهم آمد برون
شد زبان از شرح اندامش زیون
پاک باشد ایزدی کز قدرتش
عقلها عاجز ز درک خلقتش
جانداران آفریده کردگار
پیش چشم خلق کرده آشکار
ظاهر مخلوقها، بارز بود
باز عقل از وصف آن عاجز بود
از ظرافتهای خلقت هست بس
اینکه پا دارند هم مور و مگس
خلق کرده ماهیانی بس بزرگ

پیلهائی نیز سنگین و سترگ
پاک و سبحانست آن یکتا ربی
که اگر روحی دمد در قالبی
زنده ماند با همان فطرت بجا
تا زمانی که فرا آید فنا
ادامه‌ی خطبه در وصف بهشت.
هر کسی با چشم بینای خرد
بر بهشت و وصف حالش بنگرد
دل کند از هر چه در این منزلست
گرچه زیبا و فریبای دلست
خواهش دل را نهد در زیر پا
گردد از دام خوشیهایش رها
دل نبندد بر عروس سیم و زر
گرچه باشد دختری بس عشوه‌گر
[صفحه ۲۵۵]

باز بنگر جنبش آن شاخسار
از درختی در کنار جویبار
ریشه‌هایش نیست در هر خاک خشک
هست در خاکی معطر همچو مشک
گوشوار میوه‌اش آویختست
خوشه‌های لولو از آن ریختست
گردن شاخه بزرگ و یا که خرد
از نگین میوه‌ها سهمی ببرد
میوه‌ها پنهان شده پشت غلاف
ناگهان برند آن ستر عفاف
بی تکلف شاخه‌ها کردند خم
تا نبیند میوه‌چین، آزار غم
حوریان گردند در باغ بهشت
گرد کاخ مومنان خوش سرشت
بس زلال است آن عسلها و شراب
که همی نوشند ایشان جای آب
هست باقی لطف ایزد در بهشت
خوش بود بر ساکنان این سرنوشت

در سرائی جاودانه ساکنند
رنج رفتن را به کنجی افکنند
ای نیوشنده اگر بار دگر
شرح این باغت بیاید در نظر
سخت مشتاقانه، تا یابد گهر
دل در این دریا بگردد غوطه‌ور
مرغ اندیشه بصدها اشتیاق
پر کشد تا زود طی گردد فراق
بیش از این، گر شرح حالش آورم
زود بر خیزی ز پای منبرم
می شتابی شادمانه سوی گور
تا شوی همسایه اهل قبور
کاشکی ما را برحمت کردگار
در گروه آن کسان بدهد قرار
که بدل کوشند تا چون نیکوان
منزلی یابند پاک و جاودان
[صفحه ۲۵۶]

خطبه ۱۶۵- تحریض به الفت با یکدیگر

خرد از پیران، اطاعتها کند
پیر بر کوچک محبتها کند
الحذر از خوی عهد جاهلی
الحذر زان بددلی و کاهلی
نه ز دین دارند هرگز درک و فهم
نه خداشان هیچ می گنجد به وهم
همچو تخمی که شتر مرغی گذاشت
در مکانی که خودش معلوم داشت
(مار هم آن جا نهد تخمی دگر
بس شبیهند آن دو تخم از هر نظر)
گر کسی آن تخم را دید و شکست
پس گنه بر گردنش خواهد نشست
نیز اگر بر تخم نندازد نگاه
ممکنست آید از آن مار سیاه

ادامه‌ی خطبه راجع به بنی‌امیه است.

بعد الفتها و پیمان وثاق

می‌فتد در بین ایشان افتراق

هر کسی راهی بروی خود گشود

اصل خود را نیز از خاطر زدود

عده‌ای بر شاخه‌ای دست آوردند

هر کجا بادش برد، رو می‌برند

پاره‌های ابر در فصل خزان

چون بهم آیند با باری گران؟

عاقبت در روز تلخی کردگار

جمعشان سازد چو ابری بیقرار

باز سازد روی ایشان یک دری

همچو سیل آیند با ویرانگری

همچو آن سیلی که بر قوم سبا

شد روان و ریخت باران بلا

چون روان شد خانه‌ای بر جا نماند

هر چه بد، در کام مرگ خود کشاند

نه کهستان گشت مانع از هجوم

نه بلندای زمین، زان بخت شوم

آنکسان را می‌کند رب جهان

همچو آبی در دل دره نهان

ناگهان جاری کند چون چشمه‌سار

تا خروش آرند در هر رهگذار

حق قومی را از قوم دیگری

می‌ستاند حق، بدین عصیانگری

بر توانائیشان منت نهد

در سرای دیگران، مسکن دهد

بر خدا سوگند بعد از اقتدار

بار دیگر خوار می‌گردند خوار

[صفحه ۲۵۷]

هر چه را دارند خود خواهند باخت

هم چنان که دنبه با آتش نساخت

ای خلاق گر نمی‌شستید دست

از مدد کردن به حق و حق پرست
خوار می گردید باطل را و نیز
وا نمی گشتید از راه ستیز
در حکومت بر شما، چشم طمع
کس کجا می دوختی با این ولع
دون صفاتی بر شما گردیده چیر
کی چنین می گشت گستاخ و دلیر
همچو اسرائیلیان گمراهید
مضطرب بر هر طرف رو می نهید
بر خدا سوگند با این خفتگی
بعد من افزون شود آسفتگی
چونکه حق را پشت سر بگذاشتید
بذر غفلت را به دلها کاشتید
ز آنکه بد نزدیکتان گشتید دور
آن که را بد دور، خوانده بر حضور
آنکه دائم خواندتان سوی رسول
گر که می گردید گفتارش قبول
کج نمی شد راهتان بر کوره راه
یا نبذ بر دوشتان بار گناه

خطبه ۱۶۶- در ابتدای حکومتش

داد قرآن را یگانه کرد گار
کرد در آن نیک و بد را آشکار
در مسیر خیر طی سازید راه
تا هدایت آید از یکتا اله
گام بگذارید در راه صواب
نیز باشید از شرارت، رویتاب
واجبات دین همه سازید ادا
چون بهشت از پشت آن، آرد ندا
نیست پنهان آنچه را کرده حرام
از عمل یا از سخن یا از طعام
هر چه بی عیست می باشد حلال
استفاده زان بیاید بر کمال

حفظ حرمت واجب آمد نزد دین

ویژه آنکه احترام مسلمین

[صفحه ۲۵۸]

حفظ حرمت از مسلمان شریف

هست با اخلاص و وحدت همدیف

آنکه از دست و زبانش در امان

خلق می‌باشند، هست از مسلمان

لیک اگر از بهر احیاء حق است

گر رسد آزاری از او لایق است

جز حدودی که معین از خداست

مسلم ار بیند گزندی نارواست

پس کنون گیرید پیشیها ز غیر

توشه برگیرید با اعمال خیر

بهر روزی که بیاید ناگزیر

می‌برد با خویشان هر خرد و پیر

هر نفس بینید با چشمان خویش

عده‌ای راه سفر گیرند پیش

بعد از آنکه مرگ، ایشان را ربود

می‌کند دعوت شما را دیر و زود

پس سبکبار از میانه بگذرید

تا به منزلگاه قربت ره برید

همرهان که زودتر بستند بار

باز بنشستندتان در انتظار

ترستان باید ز یزدان معاد

چونکه مسئولید نزدش ای عباد

در قبال کشور و هم میهنان

یا که حتی چارپایان در آن

خوب را سازید هر جا جستجوی

چون بدی دیدید زان تایید روی

خطبه ۱۶۷- پس از بیعت با حضرت

(پس از بیعت به او گفتند آیا نمی‌شود قاتلان عثمان را کیفر دهی. امام فرمودند)

ای برادرها خبر چون می‌دهید

خویش دانم، آنچه را زان آگهید
از کجا سازم فراهم لشکری؟
کو دلیری تا کند جنگاوری؟
ثروت و نیرو بدست دشمن است
چنگ ایشان بر گلوی میهن است
برده و صحرانشین هم رسته‌اند
بر صفوف دشمنان پیوسته‌اند
رخنه‌ها کردند در بین شما
می‌دهند آزارتان با صد بلا
[صفحه ۲۵۹]

در شما آیا توانی نیز هست؟
تا دهید این تیره خویان را شکست
آفت قبلی که رخ داد از هوس
یادگار جاهلیت بود و بس
شورشیهای دورو و بد نهاد
یاوران دارند از هر سو زیاد
اختلاف رای می‌گردد عیان
گر که تحقیقی شود از مردمان
عده‌ای گفتارتان را حامیند
عده‌ای خواهان صد ناکامیند
عده‌ای دیگر مخالف با دو سوی
کرده از راهی میانه گفتگوی
پس کنون باشید صابر، بی شتاب
تا بیفتد آبها از آسیاب
تا شوند آرام، خلق خشمگین
صبر در دلها بگردد جانشین
با تامل، روی بنماید هدف
حق رفته باز می‌آید بکف
پس مرا آسوده بگذارید چند
تا کنم اندیشه‌ای در این گزند
گر دهم امری بدان دارید گوش
نیست اینک موقع جنگ و خروش
از شما کاری مبادا سرزند

کاین نهال قوت از بن بشکند
یا نماید قدرت ما را ضعیف
یا نماید خوار و گرداند سخیف
تا زمانیکه نگشته حلقه تنگ
خویشنداری کنم از تیغ و جنگ
لیک اگر راهی نماند جز ستیز
از نیامم بر کشم شمشیر تیز

خطبه ۱۶۸- هنگام حرکت به بصره

کردگاری که جهان را خلق کرد
مصطفی را رهنمای خلق کرد
با کتابی که بود گویای راز
دین جاویدی که می ماند دراز
هر که از آن منحرف شد، شد هلاک
فائق آمد رهرو آن دین پاک
[صفحه ۲۶۰]

بدعت در دین کند خلقی تباه
غیر از آنکه رحمتی آرد اله
این حکومت کز سوی یزدان پیاست
حافظ دنیا و عقبای شماست
سخت مشتاقانه بر آن دل دهید
شادمانه بر درش گردن نهید
طاعتش سازید با صد اشتیاق
نز کراحت یا ریا یا از نفاق
بر خدا سوگند، اگر جز این کنید
روی بی میلی به سوی دین کنید
دولت اسلام را یکتا اله
از شما گیرد که ناید هیچگاه
گوهر عزت دهد بر دست غیر
می ستاند از شما این کان خیر
دشمنانی مجتمع پیش منند
با حکومت، نیز با من، دشمنند
تا زمانی که بدانم جامعه

در امانست از بلای واقعه
صبر می‌ورزم به کار دشمنان
تا نریزد خونی از هم میهنان
گر، کنون کردند دنیا را طلب
خود ندارد علتی جز این سبب
بر خلافت می‌برند اینک حسد
بر کسی که لطف یزدانش رسد
آرزو دارند تا بار دگر
رشته‌اش از دست ما افتد بدر
هست دینی از شما بر گردنم
خویش از انجام آن، دم میزنم
وان، عمل کردن به قرآن خداست
پیروی از شیوه‌های مصطفاست
نیز ادای آنچه او فرموده است
سنتی که در زمانش بوده است

خطبه ۱۶۹- چون به بصره نزدیک شد

(چون به بصره آمد آن مرد نکو
قاصدی از بصره آمد سوی او
تا از اصحاب جمل پرسد سؤال
پس دهد بر خلق بصره شرح حال
گفت امام و گشت قاصد با خیر
راست باشد گفته‌هایش سر بسر
[صفحه ۲۶۱]

پس علی گفتا، کنون بیعت بکن
در جوابش گفت قاصد این سخن
من یکی پیکم بدون اختیار
بی اجازه کی کنم از خویش کار
میروم بر شهر و می گویم خبر
پس بدو فرمود شاه دادگر
فرض کن پیکی بدی بس سختکوش
این وظیفه بد ترا بر روی دوش
تا بیابان را بیوئی با شتاب

تا مگر پیدا کنی سبزی و آب
وانگهی چون چاه آبی یافتی
سوی ایشان رفتی و بشتافتی
چون خبر دادی به مردان وطن
خود نکردند از تو باور آن سخن
جای حرکت سوی آن آب و گیاه
سوی خاکی خشک طی کردند راه
چون کنی؟ گفتا رها سازم بتاب
کاروان را و روم بر سوی آب
پس علی فرمود دستت کن دراز
چون حقیقت را بدانستی تو باز
(مرد گفتا شد به من حجت تمام
پس فشردم دست بیعت با امام)

خطبه ۱۷۰-در آغاز نبرد صفین فرمود

چون تصمیم به دیدار مردم در صفین گرفت.
ای خدائی کآسمان افراستی
در فضائی بی نهایت داشتی
روز و شب را کرده‌ای در آن نهان
اختر و خورشید و مه در آن روان
تا ملائک اهل کویش گشته‌اند
یک نفس تسبیح گویش گشته‌اند
ای خدائی که زمین گسترده‌ای
مامنی بر بندگانت کرده‌ای
گر خزنده باشد و گر چارپا
بر زمین طی می کند دور بقا
از شمارش خارج و از حد رهاست
آنچه می بینیم و آنچه در خفاست
کوههائی آفریدی بس بزرگ
حافظ خاکند چون میخی سترگ
[صفحه ۲۶۲]

گر کسی آرد به دامانش پناه
بس کریمانه بگردد تکیه گاه

گر که ما را می کنی پیروز جنگ
دورمان کن از ستمکاری و ننگ
دورمان کن از طریقی کان خطاست
مینما نزدیکمان بر راه راست
ور بدیشان دادی از نصرت نوید
فارغ از فتنه، تو ما را کن شهید
پس کنون آزاد مردی در کجاست
کو برای یاری خلقش بخاست
کو غیوری تا کند سینه سپر
پیش تیغ فتنه و تیر خطر
انتخابش با شما از این دو سوی
ننگ پشت سر، بهشت پیش روی

خطبه ۱۷۱- درباره خلافت خود

شکر ربی را که باشد کان مهر
هم زمین را آفرید و هم سپهر
آسمانی را نباشد آن توان
تا کند دیگر سپهری را نهان
هیچ خاکی را نباشد آن هنر
تا کند پنهان، یکی خاک دگر
یک نفر گفت ای علی بنگر که باز
بر خلافت سخت داری حرص و آرز
گفتمش نه، بر خدا بادا قسم
در شما حرمش نشانده بیخ غم
دور هستید و منم نزدیکتر
با نبی همراه بودم نیکتر
حق خود را خواستم آرم بکف
دور می سازیدم از این هدف
پس چو دادم پاسخی کوبنده اش
سرد شد آن آتش توفنده اش
گشت خاموش و به کنجی در خزید
دست خجالت را به دندان می گزید
بار الها، همره پیکار شو

با قریش و یاورانش یار شو
حق خویشی مرا ببریده‌اند
شان من را نیز کوچک دیده‌اند
بر نبردم داده دست اتحاد
تا بگیرند از من آنچه، حق بداد
[صفحه ۲۶۳]

شعله‌ی صحبت چو بر اینجا کشید
عده‌ای گفتند ای مرد رشید
می‌توانی حق خود گیری بخشم
یا که از آن بگذری پوشی تو چشم
کار چون از کار بگذشته کنون
صبر بر فتح بگردد رهنمون
ادامه‌ی خطبه در ذکر اصحاب جملست
عاقبت از فرط کینه سوختند
آتش عصیانگری افروختند
همسر پیغامبر را در ستیز
هر طرف بردند با خود چون کنیز
باز بنشانند آن بیگانه‌ها
همسران خویش را در خانه‌ها
لیک تا بصره کشانند این گروه
همسر پیغمبر صاحب شکوه
آنکسی را که بد آرام دلش
با تکرم بود، اهل منزلش
چون گهر می‌کرد پنهانش ز غیر
بر همه جانب ورا دادند سیر
با سپاهی که تمام آن سپاه
پیش از آن کاین فتنه‌ها افتد براه
دست بیعت داده بودند به کار
نه ز روی جبر، روی اختیار
لیک طرح دشمنی انداختند
بر امیر بصره ناگه تاختند
مال بیت المال را بردند نیز
کرده با یاران یکرنگم ستیز

حیله‌ها کردند و خون‌ها ریختند
با شکنجه، فتنه‌ها انگیختند
می‌خورم سوگند بر یکتا اله
گر که می‌کشند یک تن بی‌گناه
کشتن لشکر مرا می‌شد روا
تا کشم بر رویشان تیغ فنا
چونکه خود کردند بر آن اعتراف
کشتن مظلوم را در این مصاف
حال که کشتند جمعی بی‌شمار
دیگرم تکلیف باشد آشکار
خود به تعداد تمام آن سپاه
کشته گردیدند خلق بی‌گناه
[صفحه ۲۶۴]

خطبه ۱۷۲- شایسته خلافت

درباره‌ی رسول خدا و این که چه کسی شایسته خلافتست
خاتم دور رسالت احمدست
هم امین گفته‌های ایزدست
هم دهد مژده ز رحمت خدا
هم بترساند ز تعذیب و جزا
لایق امر خلافت، رهبر است
کو تواناتر به امر داور است
هست داناتر به فرمان خدا
راه پوید بر طریق مصطفی
فتنه‌جویی گر بر انگیزد فساد
باز خوانیدش بسوی اتحاد
خون او ریزید اگر عصیان نمود
با تکبر، سرکشی خود فرود
می‌خورم سوگند بر پروردگار
در امامت گر که خود باشد قرار
تا تمام امت از نزدیک و دور
جملگی یابند در بیعت حضور
غیر ممکن هست این کار و بعید

خلق را کی می توان یک جا کشید
عاقلا نه این بود، اهل خرد
که تواند خوب و بد را بنگرد
گرد هم آیند، دور از هر شتاب
پیشوائی را نمایند انتخاب
حاضران هم نیز خدمت می کنند
با امام خویش بیعت می کنند
بر هر آنکس هم که آنجا غایبست
بیعت با پیشوایش واجبست
نکته ای دیگر ز من دانید نیز
با دو کس هستم همیشه در ستیز
اولی آنکس که او شایسته نیست
لیک بر انجام کاری مدعیست
دومی آنکس که بنماید رها
دین خود را و نگرداند ادا
میدهم پندی، بدان دارید گوش
خود بترسید از خدای پرده پوش
بهترین پندی که کس گوید به کس
خواندن بر سوی تقوی هست و بس
بهترین فرجام را پروردگار
می دهد بر مردم پرهیزگار
[صفحه ۲۶۵]

کار از هر سو کنون گردیده تنگ
اهل قبله با شما دارند جنگ
غیر دانائی صبور و سختکوش
کس نگیرد پرچم آنرا بدوش
آنکه می داند حقیقت در کجاست
لایق این رهبری و اقتداست
سوی آنچه امر شد، روی آورید
پرده ی تردیدها را بردرید
روی برتائید از هر زشت کار
که بکرده نهیتان پروردگار
تا نگشته بر شما روشن امور

دائما باشید از تعجیل دور
ای بسا کاری که می‌دانید بد
لیک من دانم در آن خیری بود
این جهانی که بصدها اشتیاق
دوستش دارید و ترسید از فراق
گاه از خشمش، جهانی می‌کشید
گاه از یک گوشه چشمش دلخوشید
پس بدانید، اینچنین ویرانه‌ای
نیست هرگز جاودان کاشانه‌ای
بیخ خلقت را نه بهر آن نشاند
پیک حق، هرگز به سوی آن نخواند
هست دنیا منزلی ناپایدار
جاودان در آن ندارد کس قرار
گرچه دنیا می‌دهد دل را فریب
نیست کس از شر آن هم بی‌نصیب
پس فرییش را کنید اینک رها
در قبال ترس از شر و بلا
چون شما را سوی عقبی خوانده‌اند
رخت خلقت زین سبب پوشانده‌اند
پس به کردار نکو و فکر پاک
توشه بردارید خود قبل از هلاک
گر به دنیا کس دهد چیزی ز دست
هان مبادا تا بگرید زین شکست
چون کنیزی که بگرید زار زار
گر که چیزی گم کند، بس بیقرار
گر که می‌خواهید که یکتا خدا
نعمتش کامل نماید بر شما
با شکیبائی اطاعت می‌کنید
حکم قرآنش رعایت می‌کنید
هر کسی که دین خود را داشت پاس
از غم دنیا نیفتد در هراس
همچنین در مال دنیا نیست سود
بعد از آن که کس ز دل دین را زدود

کاشکی دل‌های ما را آن غفور
حق طلب گرداند و سازد صبور

خطبه ۱۷۳- درباره طلحه

تا مسلمان بوده‌ام، فارغ ز ننگ
کی بترسیدم ز شمشیر و ز جنگ
و عده‌ی نصرت بداده کردگار
در دلم هستم بدان امیدوار
طلحه گر خونخواهی عثمان نمود
علتش جز ترس جان خود نبود
چونکه می‌ترسید در دل بیش و کم
مردمان سازند او را متهم
قتل عثمان را تمنا می‌نمود
هیچ کس مشتاقتر از او نبود
خویشتن در قتل عثمان دست داشت
دل بیاد مرگ او سرمست داشت
خواست تا افتند مردم در خطا
تا نگردد واقعیت بر ملا
بر خدا سوگند این مرد دورو
بهر عثمان بد سه راهش پیش رو
اول آنکه گر که عثمان بد شقی
بود ظالم بر گروه متقی
طلحه باید داورها می‌نمود
قاتلان را یاورها می‌نمود
بر طرفداران عثمان عفان
می‌کشیدی تیغ، سخت و بی‌امان
دوم آنکه گر که او مظلوم بود
باید از حقش حفاظت می‌نمود
خویشتن می‌یافت در آنجا حضور
قاتلان را از برش می‌کرد دور
می‌پذیرفت عذر عثمان را و نیز
مردمان را منع می‌کرد از ستیز

سوم آنکه گر به شک بودی دچار
موضع عثمان نبودش آشکار
خود نمی دانست آیا ظالمست؟
یا امیری متقی و خادمست؟
خویش را باید کناری می کشاند
خویشان را در پناهی می نشاند
[صفحه ۲۶۷]

خلق را می کرد با عثمان رها
تا ببیند خلق می خواهد چها
لیک طلحه کرد چون بازیگری
بی دلیل و عذر، کار دیگری

خطبه ۱۷۴- موعظه یاران

برده اید از یاد خود ذکر خدا
گرچه غافل نیست یزدان از شما
گرچه مسئولید در احکام دین
این زمان بگذاشتیدش بر زمین
چون شده کز یاد یزدان غافلید؟
دوستی با غیر او را مایلید
چار پایانید که گویا شبان
سوقتان دادست در نیمه شبان
در چراگاهی و با آلوده نیز
چشمه ی آبش بود بس دردخیز
گوسفندانی که تنها می چرند
غافل از این که چرا می پرورند
یا که چوپان را چه می باشد هدف
کاین چنیشان می دهد آب و علف
عمر ایشان در چرا خورده رقم
قصدهشان تنهاست سیری شکم
گر بخواهم تا بگویم هر نفر
از کجا آمد، کجا سازد گذر
بر خدا سوگند دارم آن توان
تا کنم احوالتان یک یک بیان

هر کس آمد از کجا، یا شد کجا
عاقبت او را چه آید از قضا
لیک می ترسم به اغراقی فزون
برتر از احمد بخوانیدم کنون
زین سبب تنها بخاصان گفته‌ام
راز را از این کسان ننهفته‌ام
چون که خود دارم بدیشان اعتماد
نیست ترسم از تباهی و فساد
پس قسم بر آنکه جان را آفرید
مصطفی را بر خلائق برگزید
راست باشد آنچه آرم بر زبان
چون نبی کرده مرا آگاه از آن
گفته از هر کس که می‌گردد هلاک
وز کسی که رستگار افتاد و پاک
[صفحه ۲۶۸]

هر چه که می‌کرد بر ذهنم خطور
مطلع می‌کرد من را زان امور
شما را امر طاعت می‌کنم
خویشتن آن را رعایت می‌کنم
یا چو دارم از گناهی بر حذر
دور از آن گشته‌ام زین پیشتر

خطبه ۱۷۵- پند گرفتن از سخن خدا

سود گیرید از بیان کردگار
پندها دادست بندیدش بکار
چون معین کرده حق، قصد و هدف
بسته راه عذر را از هر طرف
خوب و بد را گفته یزدان غفور
تا بدان پوید و زین گردید دور
گفت پیغمبر کلامی چون گهر
بار دیگر می‌دهیم از آن خبر:
گرد جنت از مشقتها پرست
گرچه دوزخ با هوسها دمخورست

سخت باشد طاعت از پروردگار
معصیت بر نفس باشد خوشگوار
رحمتی پاینده از پروردگار
بر هر آنکه کرد شهوت را مهار
هر که نفس خویش را سرکوب کرد
در نبردی دائمش مغلوب کرد
سخت باشد با هوای نفس جنگ
چون که هر دم می‌زند بر قلب چنگ
می‌کشد همواره دل را بر گناه
عاقبت آن را نماید روسیاه
نیست کس مومن مگر هر روز و شب
نفس سرکش را کند هر دم ادب
می‌کند همواره با آن صد عتاب
بر گناهانش زند چوب عقاب
همچو آنانی که از این پیشتر
رخت بر بستند از این رهگذر
چون مسافر خیمه را کنند باز
پای بنهادند در راهی دراز
می‌رسد روزی که بریندید بار
رهسپر گردید بی‌هیچ اختیار
هست قرآن ناصحی بس خیرخواه
نیست نیرنگ و فریبش هیچگاه
[صفحه ۲۶۹]

رهبری کو بر حقیقت رهنماست
راز گوئی که نگوید غیر راست
دمخورش را رستگاریها فزود
نیز کوری را ز قلب او زدود
بی‌نیازست آن که با قرآن نشست
گشت محتاج آنکه از قرآن گسست
دردها را نیز درمان و شفاست
یاوری همراه در روز بلاست
بدترین دردها کفر و نفاق
گمراهی و انحراف و افتراق

دردهائی که دهد جان را عذاب
لیک باشد نوشدارویش، کتاب
پس مدد خواهید از پروردگار
تا که با قرآن او گردید یار
دست حاجت را مکن دیگر دراز
پیش این و آن، ز یزدان جو نیاز
نیست چیزی همچو قرآن، تا بدان
خلق بشناسد خدا را در جهان
هست قرآن، شافعی در رستخیز
می شود گفتار او تصدیق نیز
خوار می گردند مردم یا رفیع
گر نگردد یا بگردد او شفیع
روز رستاخیز می آید بگوش
بانگ بردارد منادی با خروش
هر کسی بر حسب آنچه کرده است
توشه‌ای که همراهش آورده است
بیند اینک نیز، پاداش و عقاب
غیر هر که بود، عامل بر کتاب
پس اگر خواهید نیکو سرنوشت
دانه‌ی قرآن به دل بایست کشت
از طریق آن، به یزدان پی برید
رو به سوی پندهایش آورید
آنچه با قرآن نباشد سازگار
دور باید کرد از پندار و کار
نفس خائن را کنون بایست کشت
ورنه خنجر می زند، آخر ز پشت
پس پاخیزید با صد اهتمام
تا مبادا کار ماند ناتمام
پایمردیها کنید و بس صبور
خویشتن را از گنه دارید دور
هست پایانی بدان سو رو کنید
بس نشان دارد چو جستجو کنید
هست مقصودی برای دین، ز رب

تا نیایدش، نمانید از طلب

[صفحه ۲۷۰]

دین خود را بر خدا کرده ادا
هر کس آرد واجبات دین بجا
گر چنین سازید، می گردم گواه
روز رستاخیز در پیش اله
هان بهوش، آنچه مقدر گشته بود
عاقبت رخساره بر عالم نمود
ثبت بود، آنچه در علم کردگار
اندک اندک می شود، خود آشکار
وعده‌ای و حجتی یزدان بداد
می شوم یادآور آن، ای عباد:
«آن کسانیکه بگفتند این بیان
رب ما الله باشد در جهان
وانگهی مانند در ره پایدار
مطمئن، ثابت قدم نیز استوار
پس ملائک می دهند آوازشان
می کنند آگاه از این رازشان
ترس و غم باد از شما یکسر بدور
چون که می یابید در جنت حضور»
گفته‌اید اینک که دارید اعتقاد
هم به وحدانیت و هم بر معاد
پس کنون باشید در دل پایدار
در کتاب و راه و امر کردگار
رو مگردانید بر سمتی دگر
هست سرپیچی و بدعت بی ثمر
هر که پا از جاده‌اش بیرون کشید
در قیامت روی لطفش را ندید
از دگرگونی اخلاق و نفاق
بر حذر باشید، جوئید اتفاق
هست بس سرکش زبان آدمی
بند باید زد به پایش هر دمی
هیچ کس از زهد خود سودی نبرد

غیر از آنکس که زبان در کام برد
مرد مومن را زبان پشت دلست
بر کلامش اعتقادی کامل است
لیک بنگر که دو رویان جهان
قلبشان پشت زبان باشد نهان
مرد مومن پیش از آنکه دم زند
اول اندیشه کند در خوب و بد
گر سخن خیرست آرد بر زبان
ور در آن شریست، می سازد نهان
[صفحه ۲۷۱]

لیک آرد بر زبان، هر گفتگو
فارغ از اندیشه‌ای، مرد دورو
گفت پیغمبر کلامی پر ز مغز
پند گیرد عاقل از این حرف نغز
«هیچگاه ایمان نگردد پایدار
تا زمانیکه نشد دل استوار
دل نگردد محکم و پاینده هم
تا نگردیده زبان ثابت قدم»
سعیاها سازید تا روز شمار
اینچنین آئید پیش کردگار
خون و مال خلق از او در امان
حفظ کرده آبروی مردمان
هیچگه مومن نسازد جابجا
حکمهائی کآمد از یکتا خدا
خود نمی داند حلالی را حرام
یا حرامی را روا داند بکام
آنچه یزدانش روا خوانده رواست
هر حرامی هم معین از خداست
کارها را تجربه کردید چند
امتحان کرده مضر و سودمند
پندها آموختید از رفتگان
و آنچه از ایشان شما را شد بیان
خوانده گردیدید از پروردگار

بر طریقی که بود بس آشکار
هر کس آن را نشنود یا ننگرد
کور و کر باشد، تهی از هر خرد
هر کسی از تجربه نگرفت پند
نیست دیگر هیچ پندش سودمند
کوتهی‌ها می‌کند از هر جهت
تا ببیند حاصلش را عاقبت
مردمان یا پیروی از دین کنند
یا که بدعتها در این آئین کنند
وانکه بدعت می‌نهد، بی‌حجتست
غافل از نور چراغ سنتست
هست قرآن ریسمانی استوار
داده در آن پندها پروردگار
هم امین گفته‌های کبریاست
هم مصون از هر گناه و هر خطاست
بر کویر دل بود همچون بهار
خشکزار علم را چون چشمه‌سار
روشنی بخش سیاهی دلست
هم شفا بخش هزاران مشکلست
آنکسانی که از آن بردند خیر
رفته‌اند اینک دگر از کهنه دیر
[صفحه ۲۷۲]

مردمانی هم که اکنون زنده‌اند
ریشه‌ی مهرش ز دلها کنده‌اند
جاهلند و یا تجاهل می‌کنند
در کلام حق تغافل می‌کنند
هر کجا خیر است همراهش شوید
هر کجا شریست، بدخواهش شوید
خاتم پیغمبران، فخر بشر
از دهان افکنند این گونه گهر:
«کار نیکو کن، بدی را کن رها
تا کرامت‌ها بدست آید ترا»
در جهان باشد سه گونه از ستم

روی هر سه برکشید اینک قلم
ظلم اول را نیامرزد خدا
دومی را هم نمی‌سازد رها
ظلم سوم قابل بخشودنست
حکم یزدانست، حکمی متفن است
اولی شرکست که یکتا اله
گفته مشرک را نبخشد هیچگاه
آن ستم که کس کند بر خود روا
از عقابش بگذرد یکتا خدا
لیک آن ظلمی که یکتا کردگار
می‌شود پیگیر آن روز شمار
ظلم بر مردم بود، دارد قصاص
وہ چه محکم می‌کشد از آن تقاص
زخم آن خونریزتر از خنجرست
ضربتش از تازیانه بدترست
پس پرهیزید از تزویر و رنگ
چون دورویی می‌کشد آخر به ننگ
در همه حال اتحاد و اتفاق
بہترست از انزوا و افتراق
گرچه باشد نفع شخصی شما
در جدائی از گروه و انزوا
هیچ خیری را نمی‌بخشد خدا
بر کسی کو راه خود سازد جدا
ای خوشا آنکس که بیند عیب خویش
تا نگیرد عیب از یاران و خویش
در سرا بنشست و قوت خویش خورد
دل به طاقت از خداوندش سپرد
بر گناہانش غمین و بی‌قرار
اشکها ریزد چو باران بہار
خلق باشند از گزندش در امان
فارغ از تیغ زبانش مردمان
[صفحه ۲۷۳]

رای جمعیت، بشد واقع بر آن
تا دو داور را گزینند از میان
عهد بگرفتیم تسلیم صواب
حکم خود رانند بر طبق کتاب
قلبشان فرمانبر احکام آن
طبق آن سازند حکمی را بیان
بر تباهی، هر دو تن بشتافتند
روی از قرآن و حق برتافتند
گرچه می دیدند، حق را آشکار
دست از آن شستند، تا گردید خوار
نفس ایشان ظالمی بد، فتنه جو
کجروی ها بودشان در خلق و خو
پیشتر از آنکه آن دو مرد سست
حکم خود رانند اینسان نادرست
شرط ما این بود تا از روی داد
حکم خود رانند بر دیگر عباد
ما به کار خویشتن بس مومنین
گام در راه عدالت می زنیم
داوران دادند رای ناصواب
بر خلاف حق و بر ضد کتاب

خطبه ۱۷۷- در صفات خداوند

پیش یزدانی که زد نقش بشر
نیست کاری مانع کار دگر
کی دگرگونی پذیرد با زمان
در نگنجد هیچ در ظرف مکان
نیز از میدان وصف کردگار
بازمی گردد زبان مغلوب و خوار
قطره ی باران چو ریزد ز آسمان
نیست مقدارش، ز علم او نهان
آگهست از اختران در سپهر
در کف قدرت گرفته ماه و مهر

باد اگر با خود برد خاشاک خرد
یا چو موری در طریقی ره سپرد
[صفحه ۲۷۴]

نیست پنهان از نگاه کردگار
راز پشت پرده داند آشکار
نیست حقی مخفی از دید اله
جای موری خرد و در شامی سیاه
داند او جای فرود برگریز
باز و بسته بودن هر پلک نیز
نیست یزدانی جز او، باشم گواه
فارغ از همتا، بود یکتا اله
نیست در یکتائیش جای گمان
از خردها نیست آئینش نهان
هست همچون روز روشن آشکار
خلقت هستی بدست کردگار
این گواهی را دهد بر روی خاک
راستگویی که درونش هست پاک
جام ایمانش بود خالی ز درد
توشه‌ی خیرات او سنگین نه خرد
بر زبانم این شهادت هم رواست
بنده و پیغمبر او مصطفاست
بر گزیده از میان سایرین
منتخب گشته که گوید شرح دین
بهترین تکریمها مخصوص اوست
اینچنین قدری، چنانکس را نکوست
منتخب پیغمبری، از کردگار
راه بر حق از حضورش آشکار
دیده‌ی جانها ز نورش روشنست
عاشقان را رخت تقوی بر تنست
می دهد دنیا به زیورها و زیب
آرزومندان خود را صد فریب
نیست مشتاقی، به چشم او عزیز
می کند با صاحبان خود ستیز

بر خدا سوگند، هرگز نعمتی
برنجیده دامن از هیچ امتی
غیر از آنی که سزای صد گناه
چشمه‌ی نعمت بشد خشک و تباه
ورنه کی بر بندگان، پروردگار
چهره‌ی ظلمی نماید آشکار؟
آنزمانی که وزد باد بلا
جان نعمتها رود رو بر فنا
گر که مردم با دلی سرشار بیم
نیتی خالص بدان ذات کریم
نالها آرند بر پروردگار
بار دیگر می کند نعمت نثار
هر چه بگرفتست رنگی از فساد
می کند اصلاح با لطفی زیاد
[صفحه ۲۷۵]

ترس من این است تا آسان و سهل
غوطه‌ور گردید در دریای جهل
پیش از این در گردش دور قضا
میل می کردید بر صدها خطا
کارتان در چشم من بد ناپسند
نیش آن می زد به جانم صد گزند
نیکبختانید اگر شوئید ننگ
بر نکوکاری در اندازید چنگ
روی دوش من نباشد هیچ بار
غیر کوشیدن براه کردگار
ز آنچه بگذشته، چه آرم بر زبان؟
غیر از استغفار بر رب جهان

خطبه ۱۷۸- پاسخ به ذعلب یمانی

(یک نفر پرسید از او ای مرتضی
هیچ آیا دیده‌ای یکتا خدا؟
گفت آن را که نبینم با نگاه
خود نمی‌ورزم پرستش هیچگاه

گفت او را چون بینی ای امام؟
در جواب آورد بر لب این کلام):
دیده‌ها از دیدن او عاجزند
در سر خود خام سودا می‌پزند
لیک دل‌هایش بینند آشکار
چشم ایمان باز بر پروردگار
با همه چیزست و از آنها جداست
گرچه نزدیکست، دور از ذره‌هاست
کرد گاری که بود مسجود من
بی‌نیازست از تفکر در سخن
عزم او از بند خواهشها رهاست
بهر خلقت بی‌نیاز از دست و پاست
لطف او پنهان از اندیشه نیست
گرچه کبارست، ظالم پیشه نیست
گرچه بی‌چشمست، می‌بیند ولی
مهربان باشد نه از ناز کدلی
از جلالش، گشته سرها خاکسار
قلبها از شوکتش شد بی‌قرار
[صفحه ۲۷۶]

خطبه ۱۷۹-در نکوهش یارانش

شکر حق را، گرچه من را در قضا
مبتلا گرداند بر درد شما
گر دهم فرمان، کجا سر می‌نهد؟
ور کنم دعوت، چه پاسخ می‌دهید؟
گر شما را مهلتی آید بکف
می‌کنیدش با تباهی‌ها تلف
ور بر آید بر کرانه طبل جنگ
پایتان سست است چون مردان لنگ
گر پناه آرند، مردم بر امام
زهر طعنه می‌نهد اندر کلام
در هجوم مشکلات سخت نیز
هست تنها راهتان، راه گریز

ای که خون غیرت و مردانگی
با شما دارد سر بیگانگی
چیست دیگر این تعلق در نبرد؟
یاوری از حق نمی خواهید کرد؟
بهر مردن منتظر بنشسته اید؟
یا به ننگی جاودان دل بسته اید؟
کاش مرگ من دگر آید فرا
تا جدائی او فتد در بین ما
از نشستن با شما آزرده ام
دل به یاریهاتان نسپردام
راستی آیا چگونه مردمید؟
کاینچنین در وادی حیرت گمید
نیست دینی تا ببخشد اتحاد؟
نیست غیرت تا بشوراند نهاد؟
نیست هرگز از معاویه شگفت
گر که کارش اینچنین بالا گرفت
عده ای او باش را خواند به خویش
وانکسان رانند با حکمش به پیش
گرچه چیزی هم نمی سازد عطا
دارد از یک دانه ی جو هم ابا

[صفحه ۲۷۷]

من شما را که دم از ایمان زدید
یادگار دین پاک احمدید
می کنم دعوت که یاریتان دهم
بهره ها بخشم، چو بر آن آگهم
لیک می پوئید راه افتراق
دشمنی ورزید جای اتفاق
گر دهم حکمی که خوش آید بکام
باز راضی نیستید از آن تمام
ور بگویم حکم سختی چون جهاد
نیست در دلها یاران هیچ اتحاد
مرگ را خواهان شدم با اشتیاق
تا مگر افتد میان ما فراق

من ز قرآن، درستان آموختم
شمع حجت بهرتان افروختم
آنچه را بودید از آن بی‌خبر
فاش کردم در زمانه سر بسر
ذره ذره بر شما کردم بیان
دانشی که سخت بد، تفهیم آن
گر چنین تربیتی کردم چه سود
گفته‌های من چه تاثیری نمود
کور کی بینا شود از گفت من
مرده کی بیدار گردد با سخن
وہ چه نادانند این مردم چه خام
که معاویه بر آنان شد امام
عمرو عاص اینک بود آموزگار
بر چنین قومی که مغبونست و خوار

خطبه ۱۸۰- پیوستگان به خوارج

کاشکی این قوم هم از تار و پود
خود شود نابود مانند ثمود
زخم نیزه، ضربت شمشیر تیز
گر برایشان وارد آید در ستیز
بس پشیمان می‌شدند از کار خود
باز می‌گشتند از پندار خود
اهرمن امروزشان برزد ندا
تا شوند از مسلمین حق جدا
گرچه ز ایشان نیز در روز شمار
می‌شود بیزار و می‌گیرد کنار
[صفحه ۲۷۸]

گشته‌اند از راه یزدانی برون
همچو کوری در ضلالت سرنگون
جام حق را بر زمین انداختند
سرکشانه در تباهی تاختند
این همه، کافست تا ببینند عذاب
پشتشان بر لرزه افتد از عقاب

(از نوک بکالی روایت شده است)
شکر آن را که سرانجام امور
هر چه باشد پیش او یابد حضور
خوان احسان هر طرف گسترده است
بر هدایت بس دلیل آورده است
بخشش او هست بیرون از شمار
نعمتش را نیست حدی و کنار
شکرهایی در خور ذات خدا
آنچنانیکه کند حقش ادا
باعث نزدیکی و قربت شود
موجب افزونی نعمت شود
دست یاری سوی او باشد دراز
در کمال شوق با صدها نیاز
همچو آنکس که بود امیدوار
فضل و بخشش را ز سوی کردگار
دل بدو بسته که بیند خیر و نفع
چون بدی آید، کند نابود و دفع
معترف بر آنکه روزی داده است
باب نعمت بر جهان بگشاده است
بندگی‌ها می‌کند بر کردگار
با زبان و قلب با پندار و کار
رو بدو آریم، شادان و غمین
همچو آنکس که بدو دارد یقین
مومنانه دل بدو بسپرده است
خاضعانه سجده بر او برده است
معترف بر وحدت او، بی‌ریا
با بزرگی می‌ستاید، کبریا
شیفته در دامن یکتا اله
با کمال جهد می‌آرد پناه
نیست فرزند کسی، آن رب نیک
تا شود در عزتش، شخصی شریک

هیچ فرزندی نژاد آن رب پاک
تا بگردد وارثش بعد از هلاک
برتر از حد و زمان یکتا خداست
کاهش و افزایش از ذاتش جداست
کرده خود را بر خردها آشکار
بس نشانها داده بر آن، کردگار
چونکه تدبیر خدا اینگونه بود
سرنوشت اینسان بر عالم رخ نمود
گر که میجوئی نشان از خلقتش
پس نگه کن بر سپهر و رفعتش
اینچنین افراشته یکتا اله
آسمانی بی ستون و تکیه گاه
هفت گنبد را بفرمود استوار
خواندشان بر سوی خود پروردگار
پاسخش دادند بی لختی درنگ
گشته تسلیمش، نه تزویری نه رنگ
گر نمی کردند اقرار به لب
یا نمی گشتند تسلیم به رب
هیچ گه بر آسمانها کردگار
خود نمی بخشید اینسان اعتبار
نا که عرش خود در آنجا برنهد
یا ملکها را در آن مسکن دهد
کارهای صالح و گفتار پاک
رو بدانجا دارد از دامان خاک
اختران را هم در این دشت کبود
رهنمای گمراهان شب نمود
تا مسافر در دل شبهای تار
راه را بشناسد و گیرد قرار
نور اخترها دور آمد پدید
گرچه شب پرده بروی آن کشید
نیت هرگز تیره شبهای سیاه
مانع پرتوفشانیهای ماه

پاک باشد ذات یکتا کردگار
چون نهانها هست پیشش آشکار
آگهست از رعد و برق در سپهر
و آنچه از دامانش اندازد به مهر
از طلوع و از غروب اختران
یا ز باد تند و بارانی گران
گر بریزد برگ خشکی بر زمین
آگهست از آن خداوند مهین
بعد از آنکه گشت ابری بی قرار
قطره‌ی اشکش کجا گیرد قرار
از کجا موری بیابد دانه‌اش
یا چگونه می‌برد بر لانه‌اش

[صفحه ۲۸۰]

پشه چون زندست، کی بیند عدم
یا جنین چونست در بطن شکم
شکر یزدانی را که او بودست و هست
با همه پیوست و از جمله گسست
پیشتر از هر چه بوده در جهان
عرش و خاک و دیو و انسان و آسمان
نه بگنجد هیچ در مقیاس وهم
نه بگیرد جای در میزان فهم
نیست مانند بشر مشغول کار
گرچه حاجتها ببخشد کردگار
هر چه بر هر کس کند هر دم عطا
مخزن لطفش ندارد انتها
گرچه می‌بیند ولی بی‌دیده است
کی برای خود مکان بگزیده است
هست یکتا فارغ از انباز و جفت
بی‌نیاز از احتیاج و خورد و خفت
بی‌وسیله عالمی را آفرید
بی‌معلم، کرد خلقت را پدید
ذات او برتر ز ادراک حواس
با بشر کی می‌توان کردش قیاس

گفت با موسی سخن، رب جهان
داد آیات بزرگی را نشان
هیچ اندامی و ابزارش نبود
بی زبان و کام صحبت می نمود
ای که خود را بهر وصف کردگار
داده‌ای در بحر محتتها قرار
گر توانی وصف جبرائیل کن
یا دمی صحبت ز میکائیل کن
یا که از دیگر ملک‌های اله
که همه هستند، یزدان را سپاه
جملگی از شوکتش لرزان بخویش
عقلها سرگشته و دلها پریش
وصف ایشان در کلام خویش کش
وصف یزدان تو باشد پیشکش
پس فقط آن چیزها را در حیات
می توان بشناخت با شرح صفات
که چو ما باشند صاحب پیکری
صاحب اعضائی و حد و بری
نیز چون بودند چندی روی خاک
برکشاندشان بخود، دست هلاک
نیست یزدانی جز آن رب غفور
کو به تاریکی بداد از خویش نور
هر چه بود از غیر نور او منیر
کرد در چنگال تاریکی اسیر
[صفحه ۲۸۱]

ای خلایق می‌دهم پندی، بگوش
ترستان باید ز رب پرده پوش
جامه بر تنهایتان پوشانده است
خوان روزی بهرتان بنهاده است
گر کسی در گردش این روزگار
بود صاحب قدرت و با اقتدار
داشت قدرت تا گریزد از هلاک
جاودانه زنده ماند روی خاک

کس نبود او جز سلیمان رسول
شاه جن و انس، با عز و قبول
لیک او هم روزی معلوم خورد
عمر از پیمانهای مقسوم برد
ریخت بر او چونکه چندی زیستی
از کمان مرگ تیر نیستی
شهر تنها ماند چون او پر کشید
ملتی دیگر در آن مسکن گزید
در کتاب روزگاران، پندهاست
بین مرگ و زندگی پیوندهاست
پس کجا رفتند آن پیشینیان
چه عمالتها و چه فرعونیان
مردم رس که فساد انگیختند
خون پاک مرسلین را ریختند
پس کجایند آن گروه خودپرست
ملتی که رشته‌ی دین را گسست
زنده گرداندند راه ظالمان
کس نماند از ظلم ایشان در امان
چون شد آن لشکر، که لشکرها شکست
شهرها بگرفت و در آنها نشست
ادامه‌ی خطبه:

احتمالا منظور حضرت علی (ع) از کسی که در زیر معرفی می‌کنند، حضرت مهدیست (عج)

بر تن خود جامه‌ی حکمت کشید
جرعه‌ها از جام دانائی چشید
یک یک آداب آن، بگرفت یاد
گوش دل بر گفته‌هایش نیز داد
بود آن حکمت نیاز نفس او
همچو مفقودی بکردش جستجو
او بود تنها، چو دین ماند غریب
هست از یاری مردان بی نصیب
چون شتر که دم نهاده بر زمین
خستگی گردیده با جانش عجین

او ز حجت‌های یکتا کبریاست
در ردیف مرسلین و انبیاست
ای خلاق گوش بر پندم کنید
گر عمل سازید، خرسندم کنید
گفته‌ام آنچه بگفتند انبیا
کرده‌ام ابلاغ پند اوصیا
پندها دادم، مگر گردید ادب
سرکشانه پشت کردید ای عجب
بر خدا سوگند، دارید انتظار
بر امامی غیر من در روزگار؟
تا پیماید نکوتر، راه دین؟
یا بگوید راه حق اینست این؟
نعمتی که بر شما رو کرده بود
پشت کرد و در پس غفلت غنود
و آنچه یکچندی بد از امت بدور
بار دیگر میزند طبل حضور
بندگان صالح پروردگار
عزمها دارند تا بندند بار
روزی ناپایدار این سرا
داده‌اند از کف به امید بقا
آنکه در صفین بود و شد شهید
چون نباشد زنده، خسروانی ندید
خوش بحالش کو نمی‌بیند کنون
ماندگان، نامردمی هستند دون
تا پیاپی زهر غصه در کشد
بادهی تلخ بدیها را چشد
گرچه زیر خاکها خوابیده‌اند
پر زنان یزدان خود را دیده‌اند
مزدشان را داده یکتا کردگار
برتر از میزان و بیرون از شمار
از پس ترسی که از او داشتند
در سرائی امنشان بگذاشتند
پس کجایند آن برادرهای پاک

راه جویان حقیقت روی خاک
ابن تیهان در کجا، عمار کو
آرزومندان شب بیدار کو؟
پایمردی که گوازش بد قبول
جای دو تن، طبق فرمان رسول
[صفحه ۲۸۳]

عهدها بستند تا دارند خون
خصم دین را خوار سازند و زبون
عاقبت سرهای این شیران مست
هدیه‌ای شد بهر فاجرهای پست
(چون چنین فرمود آن یزدان پرست
قطره‌های اشک در چشمش نشست
مدتی بگریست با قلبی غمین
وانگهی فرمود بر یاران چنین):
ای دریغا از برادرهای من
حافظان پاک قرآن در وطن
کرده بس اندیشه در دین خدا
هر چه واجب بود می‌کردند ادا
زنده کرده سنت پیغمبری
خوار کرده بدعت و عصیانگری
گفته صد لیبیک هنگام جهاد
بر امام خویش کردند اعتماد
وانگهی فرمود با بانگی بلند
آنچنانکه خلق را از جای کند
ای عبادالله، وقت رفتن است
روز، روز جنگ با اهریمن است
من همین امروز، آرایم سپاه
هر که می‌آید، گذارد پا به راه

خطبه ۱۸۲- آفریدگار توانا

شکر ربی را که ربی آشناست
گرچه پنهان از نگاه چشم ماست
کردگاری که جهان را آفرید

ز آفرینش هیچ رنجی را ندید
کرد خلقت با توانائی خویش
قدرتی حاصل ز یکتائی خویش
[صفحه ۲۸۴]

مالکان را بنده‌ی خود ساختست
مهران را جود او بنواختست
جمله مخلوقات را یزدان پاک
داد سکنی بر بساط تیره خاک
داد پیغمبر برای جن و انس
تا کند آگه ز دنیا هر دو جنس
بر حذر دارند از آسیب دهر
بهرشان گویند فرق نوش و زهر
نزدشان گویند از دنیا مثال
تا شوند آگه ز نقصان و کمال
نکته‌هایی در سخن گویند چند
زانچه از آن می‌توان بگرفت پند
گاه بخشد تندرستی چرخ پیر
گاه بیماری کند، تن را الیم
از خوشیهائی که بنشیند بکام
وز پلیدیها که می‌باشد حرام
زانچه را آماده کرده کرد گار
از بهشت و دوزخش روز شمار
بر نکویان می‌دهد عز بهشت
سرکشان را خواری دوزخ نوشت
روی من بر درگه یکتا خداست
آنچنانکه خود ز مخلوقات خواست
هر چه را که در جهان خلقت نمود
هم اجل هم قدر آن معلوم بود
پس اجلها را ز تدبیری که داشت
در کتابی خاص، یزدان می‌نگاشت
ادامه‌ی خطبه در فضیلت قرآن:
هست قرآن آیتی از کردگار
امر و نهی هست در آن آشکار

گرچه خاموشست دارد صد زبان
حجت ربست بر خلق جهان
بسته پیمانی خدا با خلق خویش
تا سر طاعت بر آن دارند پیش
می دهد پاداش و می سازد عقاب
گر نهی دل یا گریزی از کتاب
دین خود را کرد کامل کردگار
پرتو افشانی آن، شد پایدار
چون نبی را بر رسالت برنشاند
در زمانی جان پاکش را ستاند
که دگر، احکام خود را کردگار
یک به یک گردانده بودی آشکار
خویش را پر منزلت داند اله
پس بزرگانه کنید او را نگاه
[صفحه ۲۸۵]

دین خود را نیز کرده آشکار
نکته نکته، مو به مو، پروردگار
آنچه دارد دوست یا آید بدش
می پسندد یا که بنماید ردش
یک به یک فرموده و دارد نشان
آیتی محکم بر آن کرده بیان
تا بخواند سوی آنچه خواندنی است
دور سازید از بدی، کو راندنی است
خوبی و زشتی به چشم کردگار
بوده ثابت، در گذار روزگار
آنچه از پیشینیان دانسته زشت
از شما هم بد بداند در سرشت
و آنچه که از رفتگان دانسته خوب
اینزمان هم نیست خود، جزو عیوب
آنچه می آرید اکنون بر زبان
رفتگان کردند پیش از این، بیان
گشته روزی شما را عهده دار
امر بر شکرش نموده کردگار

کرده واجب، نام او بر لب برید
 زو بترسید و بیادش آورید
 آخرین چیزی که می خواهد خدا
 از خلاق، تا شود زانها رضا
 نیست چیزی غیر پرهیز از گناه
 ترس دل از شوکت یکتا اله
 پس بترسید از خدای قادری
 کو بود همواره همچون ناظری
 آگهست از آنچه پنهان کرده اید
 گر ز کفران و ز ایمان کرده اید
 بر ملائک امر کرده کردگار
 تا نویسند آنچه کردید آشکار
 هیچ حقی از قلم ننداختند
 هیچ باطل را نکو نشناختند
 پس بدانید، آنکه ترسد از خدا
 حق شود در روز گارش رهنما
 می کند او را براهی رهنمون
 تا سرافراز از بلا آید برون
 نور تابانش فروزد در مسیر
 تا سیاهیهای ره گردد منیر
 آرزویش را بر آرد تا ابد
 با تکرم نزد خود منزل دهد
 خانه ای که خود درستش کرده بود
 با عملهای نکو، کاورده بود
 سایه گستر بر سرش، عرش خدا
 پرتو نورش، جمال کبریا
 [صفحه ۲۸۶]

پس ملائک سجده بر او می برند
 دوستان همدمش، پیغمبرند
 بهر عقبی توشه بر گیرید زود
 پیشتر زانکه اجل آید فرود
 وه چه نزدیکست مرگ پیش رو
 بگسلاند رشته های آرزو

از کمین آید، نگهبان اجل
درب توبه بسته گردد بر عمل
وضع امروز شما روی زمین
هست همچون رفتگان پیش از این
چونکه میزان عمل بر پای گشت
بودشان در سر امید بازگشت
رهگذر هستید از این خانه‌ای
که نباشد جاودان کاشانه‌ای
سوی کوچ از آشیانه خوانده‌اند
سوی دیگر منزلی کوچانده‌اند
صد ندا برخاست از هر گوشه‌ای
در سفر نائید بی‌ره توشه‌ای
کره بر خود رحم، دور از سرکشی
پوست کی دارد شکیب از آتشی
بارها کردید خود را امتحان
در مصیبت‌های پیدا و نهان
خود نمی‌بینید کز یک تیغ خار
که رود در دست، می‌نالد زار؟
سر، ز سنگی می‌شود غرقه بخون؟
پا شود از داغی ریگی، زبون؟
طاقت انسان از این هم کمترست
سختی دوزخ حدیثی دیگرست
آتشی سوزنده از بالا و زیر
سرکشانه می‌کند تن را اسیر
بالشی دارد ز سنگی آتشین
هست با شیطان همیشه همنشین
آگهید آیا نپوشد هیچ چشم
مالک دوزخ، اگر آید بخشم
آنچنان آتش بگردد شعله‌ور
که خورد بعضی از آن، بعضی دگر
چون بر آن آتش زند بانگی مهیب
بر در دوزخ بیفتد، زان نهیب
ای که اکنون گشته‌ای پیر و نحیف

شد قوایت یک به یک خوار و ضعیف
حال تو چو نیست؟ چون روز شمار
اوفتد بر گردنت طوقی ز نار
تنگ آید گردن و دستت به بند
گوئیا خواهند بازویت خورند
[صفحه ۲۸۷]

پس کنون ای بندگان بی قرار
می دهم سوگندتان بر کردگار
چون رها از آفت بیماری آید
تندرست و سرخوش از هشیاری آید
فرصتی دارید، دور از تنگنا
خویش را سازید از آن غل رها
پیش از آنکه بند، بر گردن فتد
حلقه‌ی زنجیرها بر تن فتد
تا بدست آرید زین دریا گهر
چشمتان بیدار باید تا سحر
سفره‌ی رنگین خود کمتر کنید
آخور پرخوار را لاغر کنید
گام بگذارید در هر راه خیر
مال را بخشید بر مسکین و غیر
خود بگیرید از تن و بر جان دهید
دور از خست به این و آن دهید
پاک یزدان گفته در محکم کتاب
کرده بر افراد مومن این خطاب:
«یارتان گردد اگر باشید یار
گامهاتان را نماید استوار»
«کیست آیا آنکه از راه سخا
قرض نیکوئی نبخشد بر خدا
تا خدا آن مال را سازد فزون
هم دهد اجری به او از حد برون»
دست یاری سویتان سازد دراز
گرچه باشد بس بزرگ و بی نیاز
وام اگر خواهد کجا باشد فقیر؟

کی به بند تنگدستی شد اسیر
لشکر هفت آسمانها زان اوست
خاک هم در حیطه‌ی فرمان اوست
آن حکیمی که بود با اقتدار
از شما خواهد بر او گردید یار
بی‌نیازی کو بود والا صفات
قرض خواهد از شما در این حیات
امتحانی می‌کند پروردگار
کیست نیکو کارتر در روزگار
پس کنون گیرید سبقتها ز غیر
در مرام صالح و کردار خیر
تا که با همسایگان کردگار
منزلی یابید در دارالقرار
[صفحه ۲۸۸]

دوستان نیکوان، پیغمبرند
سجده بر ایشان، ملکها آورند
داغ آتش، هر چه آید در خروش
نشوند ایشان صدایش را بگوش
حفظ باشد از بلا اندامشان
شربت صدها خوشی بر کامشان
این همه نعمات از فضل خداست
صاحب بخشش، دهد بر هر که خواست
آنچه بشنیدید باشد پند من
بارها تکرار کردم این سخن
می‌کنیم از در گهش یاری طلب
هست کافی بهر ما، یاری رب

خطبه ۱۸۳- خطاب به برج بن مسهر

که به برج بن مسهر طائی فرموده که جزو خوارج بود و گفت داوری غیر از خدا نیست
باش خاموش ای زبان الکن کنون
حق بگرداند تو را زشت و زبون
چونکه حق آورد در عالم خروش
تو زبون بودی و بانگت هم خموش

چونکه باطل بانگ آورده کنون
همچو شاخ بز، سرآوردی برون

خطبه ۱۸۴- به همام درباره پرهیز کاران

(یک تن از یاران او، همام نام
صادقانه کرد خواهش از امام
شرح حال متقیان بازگو
تا که توصیفش بدانم مو بمو
پس امام اینگونه اش فرمود درس
باش نیکوکار و از یزدان بترس
با کسی یارست یکتا کردگار
کو بود پرهیزکار و نیک کار
خود نشد همام راضی زین کلام
بار دیگر خواهشی کرد از امام
اینچنین فرمود بر او مرتضی
بعد از حمد خدا و مصطفی):
کردگار پاک و برتر، رب جود
بر جهانها داد هستی و وجود
[صفحه ۲۸۹]

بی نیاز از طاعت کون و مکان
بی گزند از سرکشها در زمان
سرکشی خلق بهرش بی ضرر
طاعت مردم برایش بی اثر
رزقها را کرد تقسیم و بداد
هر کسی را در خور جایش نهاد
هر که ترسد از یگانه کردگار
می شود در او فضائل آشکار
چون سخن گویند هست عین صواب
راستی تسلیمشان وقت جواب
معتدل هستند در گفتار و کار
بس فروتن در مسیر روزگار
چشم ایشان بسته باشد بر حرام
گوش ایشان بشنود نافع کلام

روز سختی‌ها بدانسان صابرند
گوئیا در بحر آسایش درند
حکم تقدیرست امر زندگی
چند روزی جسم را پایندگی
ورنه از شوق رسیدن بر ثواب
یا ز ترس ماندن و بیم عذاب
روحشان پر می‌کشیدی از قفس
در بدن باقی نماندی یک نفس
هست در چشمشان ناچیز و خوار
هر چه در عالم بود جز کردگار
با بهشت آنگونه هستند آشنا
گوئیا دارند در باغش سرا
آنچنان ملموسشان باشد سقر
گوئیا هستند در آن غوطه‌ور
قلبه‌اشان را غم آورده، به بند
کس نبیند هیچ از ایشان گزند
لاغرند و در حوائج، کم نیاز
پارسایانی رها از بند آز
چند روزی هست دور زندگی
صبرها کردند و نیکو بندگی
چون شکیبائی از آنها سر بزد
راحتی دیدند تا روز ابد
بود سودائی سراسر سودمند
حق تعالی دادشان بی‌چون و چند
چونکه دنیا خواندشان بر سوی خویش
زود تابانند از آن روی خویش
زد جهان بر پایشان بندی گران
بهر آزادی فدا کردند جان
جمله بیدارند در ظلمات شب
چشمه‌ی قرآشان جاری به لب
[صفحه ۲۹۰]

قلبها لرزان ز ترس کبریاست
دردشان را خواندن قرآن شفاست

از طمع در جانشان افتد عطش
گر ببینند آیه‌ای از رحمتش
قلبها لبریز گردد ز اشتیاق
گوئیا دارند با وصلش وثاق
گوش دل دادند بر آیات بیم
غرش آتش نیوشند از جحیم
در رکوع آیند با شادی و غم
پشتشان از بار طاعت گشته خم
بر زمین مالند از ترس خدا
دست و زانوها و پیشانی و پا
طوق آتش را بخواهند از خدا
تاز گردنهایشان سازد رها
از پس شام سیه، آید چو روز
پرتوافشانی کند، گیتی فروز
عابدان زنده‌دار تیره‌شام
می‌شوند اندیشمندانی تمام
نیکمردانی بغایت بردبار
قلبهاشان پر ز ترس کردگار
رویشان زردست چون شمس منیر
پیکری دارند لاغر همچو تیر
دیده پندارد که بیمارند و زار
عقلهاشان بر جنون باشد دچار
گرچه هرگز جانشان بیمار نیست
یا جنون جز تهمت و پندار نیست
گر بظاهر حالشان آشفته است
علتی در بطن آن بنهفته است
کار نیک خویش را خوانند خوار
طاعت بسیار را ناچیزوار
خویش را محکوم بشمارند نیز
دائما با نفسشان باشد ستیز
گر کسی ز ایشان، چه اندک چه بسی
بشود تعریف خود را از کسی
آتش ترسش بگردد شعله‌ور

تا نگردد در غروری غوطه‌ور
وصف من گویند، لیکن دیگرم
خویشتن بر نفس خود آگه‌ترم
حق ز من، از نفس من داناترست
دیده از ترس عمل‌هایم ترست
چون کسی مدح‌نماید در حضور
دور گردانم ز آفات غرور
به‌ترم کن ز آنچه که پنداشتند
زان تصویرها که در دل داشتند
[صفحه ۲۹۱]

عفو فرما آن گناهان را ز من
که بود پوشیده از این انجمن
این نشان باشد در آنها آشکار
پایه‌های دینشان هست استوار
پاک‌مردانی که فخر مویزند
بس یقین دارند و بر آن مومند
نرم‌خوئی در کمال احتیاط
عاشق علمند با شوق و نشاط
چون که سرشار از زلال دانشند
جام حلم و بردباری می‌چشند
گر غنی هستند و خود دارای مال
باز می‌پویند راه اعتدال
بر عبادت خاضعانه دل دهند
سر به خاکش خاشعانه می‌نهند
رویشان در تنگدستی هست شاد
روز سختی صبرشان باشد زیاد
باز می‌جویند آنچه که رواست
شادمان از رفتن بر راه راست
مرغ دلهاشان رها از دام آز
دستشان باشد ز بند حرص و باز
نیک‌کردارند اما در هراس
روزشان شب می‌شود با صد سپاس
ترسشان افتد شبانگه در نهاد

چون سحر آید بدل هستند شاد
ترس دارند از فراموشی کار
شاد از رحمت و فضل کردگار
گر در آنچه سخت آید پیش رو
نفس سرپیچی کند از امر او
او هم از نفسش نسازد پیروی
گرچه میل نفس، خود باشد قوی
نور چشمش، آنچه باشد ماندگار
می‌گریزد ز آنچه شد ناپایدار
صبر و دانش را به هم آمیختست
بر سخن رنگ عمل را ریختست
رشته‌های آرزویش کوته‌ست
فارغ از لغزش در این طی ره‌ست
قلبها از یاد ایزد خاشع‌ست
نفس بر آنچه بیابد قانع‌ست
کم خوراک اما بدل باشد قوی
سهل گیرد در امور دنیوی
داده بر ایمان خود خط امان
دیو شهوت مرده در او بی‌گمان
اژدهای خشم در او خفته است
گوهر دل با مدارا سفته است

[صفحه ۲۹۲]

غیر نیکی نیست از او انتظار
خلق باشند از گزندش بر کنار
گر میان غافلان بنشسته است
ذکر می‌گوید، زبان را بسته است
ور میان مجلس اهل دلست
کس نگوید او ز یزدان غافلست
هر که را بر او روا کرده ستم
از گناهِش بگذرد با صد کرم
آنکه او را کرده محروم از عطا
نعمتی بسیار می‌بخشد ورا
باز پیوندد بدان که زو برید

کی کس از او زشت گفتاری شنید؟
کس نبیند کار زشت از این عباد
نقش بسته نیکی ایشان به یاد
خیرشان در هر کجا دارد حضور
شر ایشان از سر خلقت دور
پیش سختیها همیشه پابجا
صبرها دارند در روز بلا
گر ببیند از قضا، آسایشی
شکر می گویند دور از سرکشی
کس ندیده ظلم او حتی عدو
دوستان لغزش نمی بینند از او
معترف بر حق بگردد خویشان
پیش از آنکه شاهد آید در سخن
حافظ آنچه بدو بسپرده اند
نیست ضایع آنچه پیشش برده اند
آنچه می گویند بسپارد بیاد
سینه اش منزلگه راز عباد
خود نداده بر کسی القاب زشت
بسکه باشد پاک قلب و خوش سرشت
هیچ بر همسایه آزاری نداد
یا ز رنج کس نشد مسرور و شاد
در ره باطل نمی یابد حضور
وز مسیر حق نمی گردد بدور
از سکوتش دل نمی گردد نژند
ور بخندد نیست آوازش بلند
گر ستم بیند ز کس باشد صبور
تا بگیرد انتقامش را غفور
داده زحمتهای بنفش پاک خویش
هیچ قلبی نیست ز آزارش پریش
می برد بس رنجها در روزگار
تا بیابد نعمت دارالقرار
بسکه در دل، یاد عقبی می یزند
خلق از ایشان نمی بیند گزند

گر کند دوری ز کس از زهد اوست
 و شود نزدیک از خوبی خوست
 دوری او نیست از کبر و غرور
 کاین صفات از باطنش باشد بدور
 و شود نزدیک کس از لطف اوست
 نه بود مکار نه هرگز دوروست
 (ناگهان همام بیهوش افتاد
 جان خود را زین سخن از دست داد)
 پس امام مرتضی گفت اینچنین
 بهر او ترسیده بودم، از همین
 آری آری پندها سازد خموش
 هر که را دارد بدانها گوش هوش
 (ناگهان یک تن بگفت ای مرتضی
 پس تو اکنون مانده‌ای زنده چرا؟)
 گفت معلومست هر کس را اجل
 پیش و پس هرگز نگردد در عمل
 بر زبان ناور دگر بار این سخن
 کاین بود از گفته‌های اهرمن

خطبه ۱۸۵-در وصف منافقان

شکر ربی را که با میل و صفا
 داده توفیق اطاعت را به ما
 دورمان گرداند از راه گناه
 تا نگردد جانمان از آن تباه
 خواهشی داریم از آن والامقام
 تا کند نعمات خود بر ما تمام
 هم دهد توفیق بی تزویر و رنگ
 بر طناب دینش اندازیم چنگ
 شاهدیم اینک که باشد مصطفی
 بنده و پیغمبر یکتا خدا
 وه چه سختیها که بر دوشش کشید
 جام صد اندوه و صد غم را چشید

یاوران از یاری خود کاستند
دشمنان بر کینه‌اش برخاستند
پس عرب تسلیم فرمانش نشد
دعوتش بشنید و همخوانش نشد
بار بر بستند تا ورزند جنگ
کوله‌باری پر شده از بار ننگ
[صفحه ۲۹۴]

جمع گردیدند از اقصی نقاط
دشمنانه پا نهاده در صراط
ای عبدالله، ای یاران راه
ترستان باید خود از یکتا اله
دور باشید از دورویان پلید
کاهرم‌ن در جانشان روحی دمید
گم‌رهاان هستند و گم‌ره می‌کنند
دست را از خیر، کوتاه می‌کنند
هر زمان هستند بر رنگی دگر
هر نفس در بحر فتنه غوطه‌ور
بارها وارد شوند از هر طریق
تا بگرداندن‌تان با خود غریق
در تمام راهها بنشسته‌اند
از همه سو دامهائی بسته‌اند
قلبشان بیمار کفر و خیرگی
لیک در رخساره پاک از تیرگی
مخفیانه چون خزنده می‌خزند
عاقبت قلب کسان را می‌گزند
ظاهرا گفتارشان غم را شفاست
در پس آن، زهر قاتل در خفاست
دوست می‌دارند بر کس غم رسد
ور بود راحت بسوزند از حسد
هر که را باشد به دل امیدوار
می‌کنندش ناامید از روزگار
هر طرف را بنگری بر روی خاک
خلق را سازند از هر ره هلاک

راه هر دل را بدانند آشکار
تا چسان او را توان گرداند خوار
اشکها در دیده‌ی ایشان غنود
تا دوریانه بیفشانند زود
مدح هم گویند، در هر فرصتی
چشم بر پاداش، دور از محنتی
گر که چیزی را بخواهند از کسی
می‌کنند اصرارها بر او بسی
می‌کنند از مردمان پرده‌داری
مصرفان هستند روز داوری
پیش هر حقی نهاده باطلی
بهر هر زنده نهاده قاتلی
هر چه را که زو شنست و راه صاف
عاملی دارند بهر انحراف
هر دری بستست، داندش کلید
شمعشان در هر شبی نوری دمید
ظاهرا خوانند خود را بی‌نیاز
از هر آنچه که بدان دارند آرز
[صفحه ۲۹۵]

تا در آن بازار افتد جنب و جوش
کام دل رانند قوم جو فروش
گر سخن رانند دارند این هدف
تا کنند اوقات مردم را تلف
هر چه بستایند باشد روی رنگ
رشته‌ی تزویرشان باشد به چنگ
پیروان خویش را گویند نیز
راه آسانست، بشتابید تیز
راه باطل را بدین سبک و اصول
کرده‌اند این گمراهان سهل الوصول
لیک گردانند با تزویر و رنگ
راه بیرون رفتنش را تار و تنگ
یار شیطان پلید و سرکشند
در قیامت مرکز هر آتشند

«پرو شیطان شدند این انجمن
بس زیانکارست حزب اهرمن»

خطبه ۱۸۶-در ستایش خدا و پیامبر

شکر آنکه آنچنان کرد آشکار
پادشاهی و جلال و اقتدار
که از آن چشم خرد، حیران شود
فکرها مغلوب این میدان شود
مرکب اندیشه می ماند ز راه
تا شود آگاه از ذات اله
من گواهی می دهم بر این خبر
نیست جز الله معبودی دگر
گفته‌ای از روی ایمان و یقین
گشته با اخلاص قلبم همنشین
باز هم گویم که باشد مصطفی
بنده و پیغمبر یکتا خدا
آن زمان تایید نورش در جهان
که طریق رستگاری بدنهان
راه دین پرسنگلاخ انحراف
بود پایان همه راهی، خلاف
راه حق را کرد با دین آشکار
گوهر اندرز را کردی نثار

[صفحه ۲۹۶]

گفت راهی که رسد سوی کمال
تا پیمایند راه اعتدال
پس بر او و خاندانش، پایدار
باد همواره درود از کردگار
ای عبادالله دانید این سخن
بی دلیل این جان نباشد در بدن
بیهده خلقت نفرموده خدا
هم به حال خود نگردانده رها
خوب می داند چه نعمت داده است
یا در احسان کجا بگشاده است

از خدا خواهید پیروزی و بس
تا دهد توفیق طاعت را به کس
پیش او آرید خود دست طلب
مسالت ورزید از الطاف رب
نیست پرده بین خلق و کردگار
نیست بسته هیچ در، در روزگار
هر کجا در هر زمان رب ودود
در کنار انس و جن دارد وجود
نه ز بخشیدن شود گنجش تمام
نه بکاهد از عطاهای مدام
هر چه کس خواهش کند از کردگار
کم نگردهد مایه‌ی پروردگار
گر خدا خواهد کند بر کس عطا
هیچ کس مانع نمی‌گردد ورا
بشنود آواز مردم را به گوش
نیست ممکن تا که نینوشد خروش
گر بخواهد که دهد بر مفلسی
نیست لازم تا بگیرد از کسی
کم نگردهد رحمتش بر دیگری
گر بگیرد خشم بر عصیانگری
یا چو آمرزد نمی‌گردد دلیل
کم کند از کیفر قوم ذلیل
هر چه پنهانست در هر روزگار
باز، باشد پیش علمش آشکار
و آنچه باشد آشکارا در جهان
کی بیوشاند از او امر نهران
گرچه نزدیکست اما هست دور
هست بالا، لیک باشد در حضور
هست پیدا لیک از دیده نهران
هست پنهان لیک بر دلها عیان
هر دو عالم پس دهد بر او حساب
هیچکس از او نمی‌خواهد جواب
گر همه عالم از او آمد پدید

نه ز ناچاری و فکرت آفرید

[صفحه ۲۹۷]

هیچ رنجی از دل او برنخواست
هیچ از مخلوقها یاری نخواست
من سفارش می کنم بار دگر
تا بترسید از خدای دادگر
ترس باشد چون مهار زندگی
سفت سازد پایه های بندگی
پس کنون با رشته های استوار
خویش را دارید در ره پایدار
بر حقیقتها دراندازید چنگ
حلقه هایش را نگه دارید تنگ
می رساند ترس از یکتا اله
مردمان را بر خوشی و بر رفاه
در اقامتگاههایی استوار
منزلی پر عزت و پر اعتبار
می کشاند بر سوی باغ بهشت
سرنوشتی که یگانه حق نوشت
در زمانی که بیاید رستخیز
دیده ها از حیرتش بیدار نیز
عالم فانی شود تاریک و تار
اشتران بی صاحبند و باردار
می دمند آنگاه با بانگ بلند
در میان صور اسرافیل چند
روحها از تن برآید، زان خروش
هم زبانها لال گردند و خموش
کوهها پاشند از هم زان نهیب
نه بلندیشان بجا ماند نه شیب
سنگهای سخت می گردند خرد
که نشاید تکه هایش را شمرد
نه شفیع هست در روز جزا
نه رفیقی که بگرداند بلا
پوزش کس را نخواهد کس شود

خطبه ۱۸۷- بعث پیامبر و تحقیر دنیا

کردگاری که ورا زبید رکوع
داد خورشید محمد (ص) را طلوع
[صفحه ۲۹۸]

در زمانی که نبد از دین نشان
نه چراغی بود نه راهی عیان
ای گرفته جان خود از بطن خاک
خود بترسید از یگانه رب پاک
تلخکامیهای آن عین بدیست
دل بدان دادن، خود از نابخردیست
ساکنش آماده‌ی کوچ از دیار
همدمش بهر سفر بر بسته بار
همچو کشتی که در امواجی مهیب
گاه باشد در فراز و گه نشیب
می کند دریا گروهی را هلاک
عده‌ای را زنده آرد سوی خاک
مردهی آن را نمی‌یابی از آب
زنده‌ی آن بر فنا دارد شتاب
پس کنون ای بندگان دارید گوش
این زمان باشید در عالم بهوش
این زمانی که زبان و تن بجاست
بهر خدمت پیکر انسان بپاست
گر کسی روزی ز بیراهه گذشت
باز بیند، راههای بازگشت
هست میدان عمل بسیار باز
تا در آن تازید از هر سو بتاز
پیشتر ز آنکه رود فرصت ز دست
لشکر مردن دهد تن را شکست
مطمئن باشید می‌آید ز راه
چونکه آید نیست دیگر وقت آه

نیکمردانی که دور از هر بدند
یاوران واقعی احمدند
حفظ اسرار نبوت می کنند
پیروی از دین و سنت می کنند
خوب می دانند، می کردم قبول
هر چه می گفتند یزدان و رسول
هر کجا که پایها می گشت سست
باز می گشتند، عیاران چست
من بدم که جان نهادم روی دست
تا نبیند مصطفی روی شکست
آن زمان که جان او رفت از برش
بود روی سینه‌ی تنگم، سرش
[صفحه ۲۹۹]

در کف من کرد تقدیم نفس
مرغ جانش پر کشید از این قفس
دست را بر چهره مالاندم بدرد
وه که این اندوه با جانم چه کرد
پیکر پاکش بدادم شستشو
بغض‌ها را در گلو بردم فرو
بر فراز پیکرش جمعی ملک
سخت با اندوه دادند کمک
و آنگه از آن بیت و دیگر خانه‌ها
شد طنین افکن صدای ناله‌ها
آمد و رفت ملائک بد زیاد
ناله‌هاشان را هنوزم هست یاد
آفرین گفتند بر آن جان پاک
تا نهادیمش درون تیره خاک
کیست بر احمد زمن نزدیکتر
یا سخن گفتست با او نیکتر
چه پس از مردن چه در دور حیات
کیست آگه‌تر ز من بر آن صفات
پس کنون چشم خرد سازید باز

بگذرید از هر نشیب و هر فراز
صف بیارائید در روز جهاد
با خلوص نیت و صدق نهاد
می خورم سوگند بر پروردگار
آنکه جز او نیست دیگر کردگار
راه من حقست و آنها باطلند
دیده‌ام بازست و آنها غافلند
آنچه می گویم دگر بشنیده‌اید
خوب و بد را در کلام دیده‌اید
بهر خود، بهر شما، هر روز و شب
مغفرتها می کنم از حق طلب

خطبه ۱۸۹- سفارش به تقوا

کردگاری که جهان از آن اوست
گردش ایام بر فرمان اوست
در بیابانی کز آن ناید خروش
آگهست از بانگ و فریاد وحوش
سرکشی بندگان را در نهان
خوب می داند، بر او باشد عیان
آگهست از ماهیان، پروردگار
در دل ژرفای دریاهاى تار
[صفحه ۳۰۰]

موج اگر از باد برخیزد پیا
آگهست از شدتش یکتا خدا
باز می گویم محمد «ص» رهبرست
بنده‌ی بگزیده و پیغمبرست
حامل وحی یگانه کبریاست
هم سفیر رحمت یکتا خداست
پس بترسید از خداوند حمید
آنکه هستی داد و جان را آفرید
چونکه گردون چند ایامی گذشت
سوی او باشد دوباره بازگشت
دست حاجات شما، چون شد دراز

هم مگر او، پر کند، دست نیاز
میل ورزد آدمی بر هر طرف
عاقبت نزد خدا یابد هدف
در گه پاکش بود پایان راه
سایه‌ی رحمت او جای پناه
آنچه درد قلب انسان را شفاست
بی‌گمان ترسیدن از یکتا خداست
چشم بینا، بهر کوری دلست
زخم پیکر را شفای عاجلست
دور گرداند فساد از سینه‌ها
پاک می‌شوید بدی و کینه‌ها
روشنی بخش تمام دیده‌هاست
ایمنی بخش همه غم‌دیده‌هاست
شام نادانی چو آید از سپهر
می‌زداید آن سیاهی را چو مهر
پس دگر باید که ترس از کردگار
در درون دل بگردد پایدار
نه که باشد چون لباسی ظاهری
تا بجوید چند روزی برتری
در دل خود طاعت یزدان کنید
نه بظاهر گوش بر فرمان کنید
جامه‌ی طاعت چنان باید به تن
تا چو خون و رگ بگردد در بدن
در همه کارش، امیر خود کنید
غیر تقوی را اسیر خود کنید
ترس را آبشخور رحمت کنید
بهر بار آخرت همت کنید
مشفعش گیرید در نزد خدا
تا نماید آرزوهاتان روا
روز وحشت هست تقوی چون سپر
چون بیارد تیر قهر از هر گذر
چون نهان گردی درون تیره گور
همچو شمعی نور بخشد بر قبور

چونکه تنهائی بجان زد آتشی
 می دهد تقوی به دل آرامشی
 چه در این دنیا چه در دیگر سرا
 می کند از وحشت غمها رها
 ترس و فرمان بردن از یکتا اله
 در بلای مهلکه باشد پناه
 وز مکانی که به دل افکنده بیم
 گرمی آتش در اعماق حجیم
 هر که تقوا را نماید پیشه اش
 در عملها نیز در اندیشه اش
 روی گرداند از او سختی دهر
 نوش گردد در دهانش نیش زهر
 بازمی گرداند امواج بلا
 می شود آسان بر او، سخت قضا
 باز بنشیند کرامت در برش
 بارش رحمت بیارد بر سرش
 چشمه نعمت بر او گردد روان
 آهوی برکت بسوی او دوان
 بعد از آنکه خشک شد چشم سحاب
 بارش رحمت بریزد با شتاب
 پس بترسید از خدا بی چون و چند
 آنکه اینگونه شما را داده پند
 بسکه پیغمبر فرستاد آن ودود
 راههای پند بر انسان گشود
 بسکه بر ما جام نعمت را چشاند
 رشته‌ی منت به گردنها کشاند
 دین پاکی که کنون دین شماست
 دین اسلامست که دین خداست
 این همان باشد که حق آن را گزید
 وانگهی با چشم لطفش پرورید
 بهترین مخلوقها را امر داد
 تا رسانند آن سخن را بر عباد

پایه‌هایش دوستی کردگار
سایر ادیان ز عزش گشت خوار
آنچنان گرداند ارجش را بلند
که دگر اقوام بر خاکش فتند
زان کرامتها که در دینش نهاد
خرد گردانید خصم بد نهاد
خصم دین را کرد بی‌یاری رها
مسلمان را یار شد یکتا خدا
پایه‌های دین چنان محکم بیست
که ستونهای تباهی در شکست
تشنه را از چشمه‌اش سیراب کرد
کوزه‌های رهروان پر آب کرد
[صفحه ۳۰۲]

ریسمان دین چنان محکم نمود
که کسی آن را نمی‌یارد گشود
فارغ از هر سستی و فرسودگیست
رهرو آن غرق در آسودگیست
خانه‌ای که پایه‌هایش محکمست
برترین خانه‌ها در عالمست
ریشه‌هایی سفت دارد این درخت
کی نگون گردد ز تقدیرات و بخت
زندگانش ندارد انتها
هست بی‌معنا برای آن فنا
شاخه‌هایش دور از فرسودگی
میوه‌هایش دور از آلودگی
راههای آن نگردد تار و تنگ
رهروان آن نمی‌گردند لنگ
تیرگیها ره ندارد سوی نور
هم کژی از راستی‌هایش بدور
همچو چوب خشک باشد پایجا
خم نگردد هیچ، آئینش خدا
راه آن را می‌توان آسان سپرد
تا به منزلگاه آخر راه برد

چون چراغ جاودانه رخ نمود
هیچ در شیرینیش تلخی نمود
هست اسلام آن بنای پایدار
پایه‌هایش هست بر حق استوار
چشمه‌اش پر آب، نورش تابناک
بس نشانهایش پیا بر روی خاک
رهروان با آن نشانهای درست
بگذرند از دره‌ها چالاک و چست
خلق سیراب آید از آبشخورش
بسکه گردانده از آب حق، پرش
آخر خشنودیش را کردگار
داده در دین و مسلمانی قرار
پیروی زین دین که آئینی سزاست
آخرین حد اطاعت از خداست
محکم است ارکان این آئین ناب
مرتفع باشد بنایش، نه خراب
پر تو افشانست نور حجتش
ارجمند آمد اسیر قدرتش
غیر ممکن هست با نورش ستیز
بسته باشد خصم راه، راه گریز
پس بزرگش بشمیرد و دل دهید
دین دین بر گردن دلها نهید
در مکانی لایقش منزل دهید
یعنی این که بر کلامش دل دهید

[صفحه ۳۰۳]

پس بحق انگیخت یزدان وجود
مصطفی را که بر او بادا درود
آن زمان که شمع دنیا بود کور
آخرت می‌یافت بر بالین حضور
بود خورشید جهان رو بر غروب
مرغ خوبی در کف باز عیوب
زندگی مردمان دشوار و تنگ
راه ناهموار، پر از سیل سنگ

آخر هستی دگر نزدیک بود
راههای زندگی تاریک بود
گوئیا طی گشته بد دور حیات
رخ عیان می کرد تصویر ملمات
رشته‌ی پیوندها بگسیخته
مردمش با انزوا آمیخته
پرچم هادی فتاده بر زمین
محو می گردید با ذلت عجین
اندک اندک از پس ایام دهر
مار زشتیها برون افکند زهر
امتداد زند گیها می برید
پرده‌ی هستی و بودن می درید
در چنین هنگامه‌ای آشوب‌زا
گشت مامور شریعت، مصطفی
عزت خلق از ظهورش یافت جان
نوبهاری تازه روئید از زمان
سربلندی و شرف بخشید نیز
یاوران خویش را در این ستیز
وانگهی دادش کتابی پرفروغ
تا بسوزاند تباهی و دروغ
نور رخشانی که باشد پر فروز
تا ابد تابد بر عالم همچو روز
همچو دریائی که باشد بیکران
کس ندارد آگهی از ژرف آن
رهروی که پای در این ره گذاشت
هیچ اندوهی ز گمراهی نداشت
شاهد نورش نگردد تیره پوش
نور برهانش نمی گردد خموش
آنچنان باشد بیانش استوار
که نمی گردد بنایش خرد و خوار
آن چنان بهبود می بخشد بجان
که نیابی از مرض دیگر نشان
آنقدر با مجد و عزت دمخورست

که نمی‌بینند یارانش شکست
راستین حقی، که از یاران آن
دور گردیدست خواری و زیان
[صفحه ۳۰۴]

چیست قرآن؟ هست از بهر عباد
معدن ایمان و متن اعتقاد
چشمه‌سار پرخروش دانشت
وسعت این بحر در افزایشت
آبگیر قسط هست و باغ داد
باغ سرسبزی که صدها میوه داد
پایه‌ی اسلام باشد این کتاب
هرگز این پایه نمی‌گردد خراب
وادی حقست پر از سبزه‌زار
راحتی، بر رهگذر سازد نثار
آب این دریا نخواهد شد تمام
گرچه بردارند از آن صبح و شام
چشمه‌ای که هر چه می‌نوشند از آن
باز جاری باشد و گردد روان
دارد او بسیار منزلگاهها
تا مسافر باز یابد راهها
بس نشانهایی که آید در نظر
تا بجانش بنگرد هر رهگذر
پشته‌ها دارد که از آن بگذرند
پای از آن راه بیرون ناورند
کرده قرآن را خدا، دور از گزند
مایه‌ی سیرابی اندیشمند
بر فقیهان هست باران بهار
پارسایان را هدف در روزگار
نور با ظلمت نمی‌گردد عوض
بعد از این دارو، نیابد کس مرض
ریسمانی که همیشه محکم است
هر که در آن چنگ زد دور از غمست
کوه سرسختی که می‌دارد نگاه

هر کسی را که بر آن آرد پناه
هر که با وی دوست شد گردد عزیز
راهجویش در امان بودست نیز
بی وجود هیچ منت رهنماست
هر کسی را که ز نورش راه خواست
هر که این مذهب نماید اختیار
عذر خواهش می شود روز شمار
می دهد شمشیر برهانش بدست
هر که را که گشت با او همنشست
شاهد هر کس کزو جوید مدد
حجت هر کس که از او دم زند
هر کسی بر مرکبش گردد سوار
حمل گرداند بدون انتظار
عاقلانه گر کسی شد دیده ور
بس نشانهایش بیابد نظر

[صفحه ۳۰۵]

چون سپر باشد نگهبان از بلا
در مسیر تیر باران قضا
هر که متنش نیک در خاطر سپرد
آبها از چشمه‌ی دانش بخورد
هست گفتار سخنگویان راد
حاکمان را حکم آن باشد ز داد

خطبه ۱۹۰- در سفارش به یاران خود

ملتزم گردید بر امر نماز
حافظش باشید در سختی و ناز
خود فراوان آورید آن را بجا
می کند نزد یکتان سوی خدا
در کتاب کردگار بی نیاز
واجب آمد بر مسلمانان نماز
هیچ می دانید از اهل عذاب
در دل آتش چسان آمد جواب؟
چون برسیدند از آن قوم پلید

تا چه چیزیتان در این آتش کشید؟
فاش می گویند می سوزیم باز
چون که ما کردیم خود ترک نماز
می زداید از دل انسان گناه
همچنانکه برگ می ریزد براه
باز بنماید گره های خطا
چون اسیری که ز بندی شد رها
پس مثالی زد رسول سرفراز
تا کند معلوم تاثیر نماز
«چشمه ی گرمی که می جوشد مدام
مرد عاقل پنج نوبت صبح و شام
می دهد اندام خود را شستشو
کی دگر چرکی بجا ماند بر او؟»
حق آنرا مومنی بشناختست
که نه بر کاری دگر پرداختست
مال و طفل و زیب و زیور، حرص و آز
خود نشد مانع که او خواند نماز
بشنوید اینک کلامی نغز و ناب
چون که یزدان گفته در محکم کتاب
«مردهائی کز تجارت هیچگاه
خود نمی گردند غافل از اله

[صفحه ۳۰۶]

نیست هرگز مانعی بهر صلات
یا دلیلی که گریزند از زکات»
مصطفی که هست جایش در بهشت
بود آگه خویشتن زین سرنوشت
باز هم می داد بر خود زحمتی
تا بپا دارد نماز رحمتی
گفت بر او کردگار بی نیاز
«اهل خود را امر فرما بر نماز
خویشتن هم نیز با صبر و شکیب
میبر از خوان کراماتش نصیب»
امر می فرمود او هم در حیات

اهل بیت خویشان را بر صلوات
 نفس خود را نیز هم می زد نهیب
 تا بورزد در طریق دین شکیب
 هم زکات و هم نماز اندر بلاد
 موجب نزدیکی است و اتحاد
 با رضایت هر که پردازد زکات
 می شود کفاره اش بعد از حیات
 دور دارد ز آتش سوزنده اش
 وز نهیب وحشت کوبنده اش
 پس مبادا ز آنچه داده، غم خورد
 یا دل خود را به وصلش بسپرد
 هر که با رغبت پردازد زکات
 خوش نداند دادنش را در حیات
 جاهلانه، هم ز دادن برد زجر
 هم برای او ندارد هیچ اجر
 کارهایش یک به یک گردد تباه
 بهر او ماند پشیمانی و آه
 کار مومن هم امانتداریست
 خائن در آن، اسیر خواریست
 پس امانت عرضه کرد آن ذوالجلال
 بر زمین و بر سپهر و بر جبال
 نیست برتر از سپهر و کوه و ارض
 هیچ چیزی در قد و در طول و عرض
 گر که چیزی بود در کل حیات
 که علیرغم وجود این صفات
 شانه را خالی کند از زیر بار
 این سه تن بودند، نزد کردگار
 لیک ترسیدند از قهر و عقاب
 از خیانت در امانت و ز عذاب
 [صفحه ۳۰۷]

و آدم عاجز ندانست این سخن
 بر امانتداریش بنهاد تن
 «الحق انسان ظالمی بس جاهلست»

چون ز سختی امانت غافلست
نیست پنهان هیچ از چشمان رب
کارهای مردمان در روز و شب
خوب داند هر کسی در چه رهست
در کدامین فکر باشد، آگهست
عضوهای تن بر او گردد گواه
هم بدنها بهر او باشد سپاه
می دهد وجدانتان بر او خبر
آنچه پنهانست آرد در نظر

خطبه ۱۹۱- درباره معاویه

بر خدا سوگند خوردم، در سخن
نیست زیرکتر معاویه ز من
شیوهی او شیوهی بدطینتی است
بشکند پیمان خود، مردی دنیست
گر نبند پیمان شکستن ناروا
کس نبند زیرکتر از من در قضا
لیک بدعهدی کند دل را سیاه
سینه را لبریز سازد از گناه
در قیامت پرچمی دارد بدست
تا عیان گردد بدان، بد عهد پست
بر خدا سوگند در اوج و نشیب
من نه غافلگیر کردم با فریب
گرچه بر من هر نفس گیرند سخت
من نگردم عاجز و برگشته بخت

خطبه ۱۹۲- پیمودن راه راست

ترستان هر گز مباد از راه راست
زین سبب که رهرو آن، کم چراست؟

[صفحه ۳۰۸]

مردمان نوشند از آن خمره‌ای
جمع گردیدند دور سفره‌ای
که زمان سیریش خیلی کمست

لیک جو عیش دیرباز و محکمست
خشم و خشنودی ز کار زشت و نیک
خلق را در حاصلش سازد شریک
همچنانکه در دل قوم نمود
ناقه را یک شخص، تنها، پی نمود
لیک حق، بر جملگی بگرفت عقاب
بر تمام مردمان آمد عذاب
چون رضا بودند از، پی کردنش
کس نزد چوب بلا بر گردنش
گفت یزدان: «ناقه را کردند پی
شد پشیمانی نصیب آن ز پی»
مدتی کوتاه از آن زشتی گذشت
که زمین لرزید و آن ده، خاک گشت
خلق را بلعید و گردانده هلاک
همچو آهن که فرو گردد بخاک
هر که دارد در طریق حق شتاب
عاقبت خواهد رسد روزی به آب
و آنکه او بیراهه‌ها را برگزید
در بیابانی بمیرد بس بعید

خطبه ۱۹۳- هنگام به خاکسپاری فاطمه

صد درود خالصانه ای رسول
از من و از دختری می کن قبول
دختری که در کنارت خفته است
زودتر لبیک بر تو گفته است
پاره‌ی جانت، محمد مرده است
مرگ دختت طاقتم را برده است
پر بریزد در دلم مرغ شکیب
چون کشم بر دوش این درد مهیب؟
پیشتر از این جدائی دیده‌ام
تلخی مرگ ترا بچشیده‌ام
بسکه پی در پی فرود آید محن
جای تسلیت بود بر درد من

پیکر پاک ترا با دست خویش

در میان خاک بنهادم پریش

[صفحه ۳۰۹]

نوبتی که جان تو پر می کشید

شربت وصل الهی می چشید

سینه‌ی من بود، تکیه گاه تو

اشک من آمیخت خود با آه تو

ما همه هستیم از آن بی نیاز

عاقبت بر سوی او گردیم باز

دخترت بودی امانت در برم

این زمان او را کنارت آوردم

جاودانه غم به قلبم خانه کرد

تیر اندوهش به جان کاشانه کرد

تا سحر آید پس شام سیاه

شب همه شب کار من اندوه و آه

آنقدر با غم در آویزم نفس

تا کشد پر، مرغ روحم از قفس

در سرائی که خدا بهرت گزید

دانه چین گردد دللم با صد امید

دخترت گوید چو آید در برت

که چه ظلمی کرد بر او امت

خود بپرس از او ز عمق آن بلا

سرگذشت تلخ او را از قضا

ای محمد «ص» خاک تو، تر بد هنوز

کاین همه دخت تو غمها دید و سوز

جوهر عهدی که بگرفتی، دریغ

خشک ناگشته، زندهش تیر و تیغ

پس کنون بدرود بادا و درود

بر تو و بر دخترت کاینک غنود

گر وداعی را بر آرم بر زبان

خود نپنداری که دارم سرگران

گر به خانه بازمی گردم ز خاک

نیست از بیطاعتی ای مرد پاک

ور بمانم در جوار این قبور
نیست هرگز خود ز یاد من بدور
وعده‌ای را که بداده کردگار
بر شکیبایان دور روزگار

خطبه ۱۹۴-پرداختن به آخرت

ای خلاق هست دنیا در گذار
آخرت باشد سرائی پایدار
توشه بردارید از این رهگذر
پیشتر زآنکه کنید آنجا سفر
[صفحه ۳۱۰]

از چه گردانید راز هم عیان
گرچه یزدان آگهست از هر نهان
حب دنیا را برون از دل کنید
پیش از آنکه گور را منزل کنید
هست دنیا جایگاه امتحان
جانتان دادند بهر آن جهان
چون بمیرد آدمی گویند عباد
این که کرده کوچ چه بر جا نهاد؟
لیک می‌پرسند از او جمع ملک
توشه‌ی تو چیست از دور فلک
پس خدا رحمت کند اجدادتان
توشه‌ای گیرید ز آنچه دادتان
تا در عقباتان بگردد چاره‌ساز
سخت دارید آن زمان بر آن نیاز
کل دارائی خود را در جهان
باز نگذارید که دارد زیان

خطبه ۱۹۵-اندرز به یاران

رحمت یزدان بر اجداد شما
بار بر بندید، طی گردد بقا
بانگ کوچ از هر طرف آید بگوش
دل ز ماندن بر کنید اینک، بهوش

توشه برگیرید با کار نکو
بر سوی عقبی نگهدارید رو
پیش رو دارید صدها گردنه
باید از آنها گذشتن یکنه
درهائی بس عمیق و ترسناک
بس منازل که کند جان را هلاک
وقت رفتن هست اگر نزدیک و دور
چاره‌ای نبود بیاید کرد عبور
مرگ در آغوشتان بگرفته تنگ
گوئیا بر جانتان افکنده چنگ
با مشقتهای آن در دار و گیر
در میان مشکلات آن اسیر
دل دگر از عشق دنیا بر کنید
رشته پیوند خود را بر کنید
هست پشتیبانان ترس از اله
بهترین توشست در این طی راه
[صفحه ۳۱۱]

خطبه ۱۹۶- خطاب به طلحه و زبیر

بی جهت گشتید از من نارضا
کار را کردید بی سامان رها
کی نمودم حقتان را پایمال؟
در چه نوبت در چه کاری در چه حال؟
خویشتن را کی بدادم برتری؟
خردتان کردم که ورزم سروری؟
یا چه حقی بود کز احقاق آن
بی خبر بودم زحکمش ناتوان
یا چه حکمی را بدادم بر خطا؟
یا شدم عاجز زحل ادعا؟
نه مرا بد بر خلافت رغبتی
نه به اقبال حکومت، حاجتی
پس شما اصرار بر آن داشتید
بار آن بر دوش من بگذاشتید

چون شدم حاکم به تقدیر اله
 خوب بر قرآنش افکندم نگاه
 ز آنچه فرمودست کردم پیروی
 نه ضعیفم گشت مانع، نه قوی
 یا نهادم در ره پیغمبرش
 رهروی کردم ز گفتار ترش
 کی مرا بود احتیاجی که دگر
 از شما حکمی بخواهم یا نظر
 من نبودم جاهل احکام دین
 کز شما خواهم نظر یا سایرین
 گر چنین می بود می کردم عیان
 ضعف خود را هم نمی کردم نهان
 نکته ای دیگر کز آن آشفته اید
 معترض هستید و بر من گفته اید
 این بود که وجه بیت المال را
 بالسویه بخش گرداندم چرا
 من به رای خود نکردم داوری
 بود این هم شیوه ی پیغمبری
 ما همه دیدیم حکم او چه بود
 با چه دقت نیز اجرا می نمود

[صفحه ۳۱۲]

پس چو این حکمیست از یکتا خدا
 کی دگر محتاج بودم بر شما
 نیست دینی از شما برگردنم
 تا سخن از معذرتخواهی زخم
 کاشکی دلهای ما را کردگار
 در ره بر حق نماید استوار
 بر تمام قبلها بخشد نصیب
 از تحمل وز مدارا وز شکیب
 بر کسی رحمت نماید کردگار
 کو کند یاری حق و روزگار
 ور ستم بیند، ز دل آرد خروش
 خود نماند در قبال آن خموش

صاحب حق را نماید یاوری

تا بیابد حق خود، زین داوری

خطبه ۱۹۷- منع از دشنام شامیان

من نخواهم یاور دشنامگو
گرچه او دشنام گوید بر عدو
بہتر آن باشد کہ بر کردارشان
سرزنش رانید و بر گفتارشان
تا شود بہتر مشخص راه راست
دل بسپارید آن رهی را کہ سزااست
جای این دشنامها و ناسزا
این دعا خواهید از یکتا خدا
کہ خدایا ای خداوند غفور
ما و ایشان را ز کشتن دار دور
گمراہان را باز آور سوی راست
فاش کن راہی کہ بر حق و سزااست
ہر کہ را کہ آزمند دشمنیست
در پی خونخوارگی و رهنیست
دور گردان از تباہی و عناد
باز آور بر خوشی و اتحاد
[صفحه ۳۱۳]

خطبه ۱۹۸- بازداشتن امام حسن از..

این جوان را کہ بہ تیغ افکنده چنگ
خود نگہدارید تا ناید بہ جنگ
ترسم او از دست بدهد جان خویش
بار دیگر قلب من گردد پریش
این دو تن را مرگ اگر آید فرا
قطع خواهد گشت نسل مصطفی

خطبه ۱۹۹- درباره حکمت

پیش از این بودید با من ہم نظر
جنگتان فرسوده کرد و در بدر

گر شما دادید در میدان شهید
خصم را آسیب بدتر زین رسید
من امیر جنگ بودم روز و شب
این زمان مامور گشتم ای عجب
بود جاری امر من تا روز پیش
این زمانم مانعید از کار خویش
زنده ماندن را فقط دارید دوست
پیشتان فرقی ندارد خصم و دوست
نیستم قادر کنم مجبورتان
زانچه می خواهید دارم دورتان

خطبه ۲۰۰-در خانه علاء حارثی

خانه‌ای داری بزرگ و پایدار
لیک در دنیا ترا با آن چکار؟
در قیامت بیشتر داری نیاز
بر چنین بیتی، که گردی سرفراز
می توانی خانه‌ای اینگونه نیز
خود کنی آباد بهر رستخیز
شرط آن اینست تا در این مکان
خود پذیرائی کنی از میهمان
دین خویشاوند، گردانی ادا
مستحقان را هم کنی مالی عطا
[صفحه ۳۱۴]

(گفت الا ای مرتضی ای حامیم
من ز دست یک برادر شاکیم)
جامه‌ای پشمین بتن دارد مدام
روی گرداندست از دنیا تمام
گفت امام او را به نزدم آورید
چون بیامد از علی (ع) اینان شنید
دشمن خود گشته‌ای، خود بی خبر
اهرمن گردانده از راحت بدر
بر زن و فرزند خود رحمت بیار
بیش از این در تنگدستی‌شان مدار

تو گمان کردی که یکتا کردگار
 آنچه را پاکیزه هست و خوشگوار
 منع کرده تا از آن نعمت بری؟
 یا بگیری قهر، گر لذت بری؟
 کمتر از آنی بیچشم کردگار
 کاینچنین کاری کنی در روزگار
 (گفت تو خود کم خوراکی ای امیر
 پیکرت در جامه‌ی زبری اسیر)
 گفت دنبال چنین صحبت مرو
 من نباشم هیچ‌گه مانند تو
 کرده واجب بر امامان، کردگار
 زندگئی اینچنین در روزگار
 چون فقیران زندگی سازند چند
 تا به طغیان در نیفتد مستمند

خطبه ۲۰۱- در باب حدیث‌های مجعول

در کف مردم دروغی هست و راست
 حق و باطل ناسخ و منسوخ‌هاست
 عام و خاص و محکم و متشابهاست
 آنچه در خاطر شده ثبت از صفات
 آنچه راوی در دلش کرده گمان
 که درستست آنچه فهمیده از آن
 در زمان زندگی مصطفی
 بارها بستند بر او افترا
 آنقدر که عاقبت آشفته و گفت
 گوهر گفتار را اینگونه سفت
 هر که می‌بندد به من حرف دروغ
 دوزخ او را می‌کشد در زیر یوغ
 نشنوی هرگز حدیثی و سخن
 از کسی الا که از این چارتن
 [صفحه ۳۱۵]

اول از مردی که می‌باشد دورو
 ظاهرا مومن ولیکن کفرخو

نیست ترسش از گناه از خطا
عامدا تهمت زند بر مصطفی
خلق اگر دانند که راوی دوروست
بی گمان فهمند که ناراستگوست
نیستند آگه از آن قلب خراب
یار پیغمبر نمایندش خطاب
مردمان گویند او خود دیده است
این سخن از مصطفی بشنیده است
پس بیاید کرد گفتارش قبول
در شمار پاک گفتار رسول
کرده در قرآن، یگانه کردگار
از دورویان وصف حالی آشکار
بعد از آنکه کرد رحلت مصطفی
این کسان بستند بر او افترا
با دروغ و تهمت و صد ناصواب
خویش را کردند نزدیک عذاب
پیشوایان ضلالت می زدند
فاسقان را سوی آتش پی زدند
کار مردم را دورو مردان پست
ناجوانمردانه بگرفتند دست
با چنین آلات دستی، هم مدام
پاک بلعیدند دنیا را تمام
هر کجا که پادشاهان رو کنند
مردمان آنسوی جستجو کنند
غیر از آنکس که خدا دارد نگاه
تا برون آید از آن بیراهه راه
دومین راوی کسی باشد که او
نه منافق هست نه ناراستگو
از پیمبر جمله‌ای بشنیده است
محضر پاک نبی را دیده است
لیک آن را از همان بار نخست
خوب نشنیدست کامل یا درست
مانده در ذهنش سخن، اما خطا

نیست منظورش دروغ و افترا
دائما گوید شنیدم از رسول
می کند بر آن عمل، دارد قبول
گر مسلمانان بدانستند وی
اشتباهی راه را کردست طی
خود بگفتارش نمی دادند گوش
خویش هم می گشت از گفتن خموش
سومی آنکس بود کو از نبی
خویش بشنیدست روزی یا شبی
[صفحه ۳۱۶]

که به چیزی امر کرده مصطفی
که بیاید آورید آن را بجا
لیک بعد از مدتی نهیش نمود
راوی از حکم دوم آگه نبود
یا شنیده نهی چیزی را دگر
لیک از امرش بمانده بی خبر
آنچه را که منع شد دارد بیاد
لیک منسوخش نمی آرد بیاد
گر که می دانست آنچه گفته است
همچو گنجی در دلش بنهفته است
بعد از آن گردیده منسوخ از رسول
خویشان می گفت ترک آن اصول
گر مسلمانان دیگر هم جز او
می شدند آگاه از این گفتگو
می زدودند از قلوب خویش چست
این حدیثی را که باشد نادرست
پس چهارم کس که در این رهگذر
از حدیث مصطفی گوید خبر
هست آنکه بر رسول و بر خدا
هیچگه، هرگز نبندد افترا
ترس از الله باشد در سرش
می گذارد حرمت پیغمبرش
خود خطائی هم نکرده از نخست

آنچه بشنیده همان باشد درست
 گفته‌اش را فاش در عالم کند
 نه بیفزاید نه از آن کم کند
 هر چه ناسخ بوده او دارد بیاد
 کار می‌بندد بدور از هر عناد
 و آنچه منسوخست هم گیرد بگوش
 دوری از آن می‌کند، باشد بهوش
 نیز می‌داند تمام خاص و عام
 محکم و متشابهاتش را تمام
 هر یک از آن حکمها را جای خویش
 می‌کند اجرا نه پس دارد نه پیش
 گاه می‌شد که نبی گوید سخن
 در میان خلوتی یا انجمن
 که دو معنی داشت در خود آن کلام
 یک برای خاص، دیگر بهر عام
 می‌شنید آن را کسی کو بد جهول
 غافل از منظور یزدان و رسول
 پس به میل خویش می‌کردش بیان
 رنگ تفسیری زده بر روی آن
 وانگهی هرگز نبودى این چنین
 که تمام یاوران و مسلمین

[صفحه ۳۱۷]

از نبی پرسند، گفتاری صواب
 شوقشان باشد بدنبال جواب
 میلشان تنها همین بد که نبی
 شکر افشانند چو بگشاید لبی
 آنچنان که می‌کشیدند انتظار
 تا ز در آید غریبی رهگذار
 پرسشی پرسد ز فخر آدمی
 کز جوابش دل بشوق آید دمی
 غیر من که هر چه پرسیدم از او
 خوب در خاطر سپردم مو بمو
 این همه باشد دلیل اختلاف

راویان رفتند بر راه خلاف

خطبه ۲۰۲- در قدرت خداوند

از نشانهای توانایی حق
قدرتی که هست او را مستحق
وز شگفتیهای ریز خلقتش
نقشهای دلنشین صنعتش
کوز دریایی چنین سرشار موج
کاینچنین کوبند بر هم فوج فوج
ماهرانه کرد خشکی را پدید
لایه‌هایی در درونش آفرید
لایه‌ها را عاقبت از هم گشود
گنبد فیروزه‌ای، جلوه نمود
آسمانها را ز هم گرداند باز
هر یکی بر دیگری در اهتزاز
چنگها در چنگ هم انداختند
هفت لایه آسمان را ساختند
در مکانی که بد امر کردگار
هر کسی در جای خود شد پایدار
شد زمین ساکن چو خلقت پا گرفت
در میان بحر سبزی ای شگفت
[صفحه ۳۱۸]

سبز دریایی که تسلیم خداست
سخت لرزان از شکوه کبریاست
ترس حق گردید در قلبش دوان
گشت ساکن آب جاری و روان
کوهها و صخره‌ها را آفرید
تپه‌ها و قله‌ها، آمد پدید
بازشان بنشانند در منزلگهی
بسته شد غیر از اطاعت هر رهی
کوههایی که ننگجد در گمان
ریشه‌ها در آب و سر بر آسمان
قله‌هایش را کشیده تا فلک

تا کند بر خاک چون میخی کمک
تا چو حرکت می کند در این گذر
ساکنانش را نلرزاند دگر
یا نریزد آنچه دارد روی پشت
خود نگهدارد متاعش را به مش
قادر و پاکست خود یکتا اله
آنکه اینسان خاک را دارد نگاه
بعد از آنکه آبهایش صد خروش
میزدند آن را سبک کرد و خموش
وانگهی فرمود لطف دیگری
خشک گرداندش پس از صدها تری
همچو گهواره خلاق را تکاند
همچو فرشی بر کنارش گستراند
ایستاده روی دریایی پر آب
فارغ از جنبش بدور از هر شتاب
باد سازد جابجا دریای آب
همچنان مشکش بجنباند سحاب
تا بگردد اشک از چشمش روان
هر که می ترسد بگیرد پند از آن

خطبه ۲۰۳- در نکوهش اصحاب

بار الها هر که گفتارم شنید
لیک از فرمانبری دامن کشید
[صفحه ۳۱۹]
گفته ای که نیست ظلم و هست داد
موجب اصلاح باشد نه فساد
سر از آن پیچید و بر خود خواست ننگ
کرد در یاری دینت هم، درنگ
ما ترا گیریم ای یکتا اله
بر علیه اینچنین شخصی گواه
ایکه هستی برترین شاهدان
بر همه کس، ظالمان و زاهدان
شاهد مایند، هر چه روی مهر

خلق گرداندی تو در خاک و سپهر
گرچه با یاری تو، دیگر نیاز
نیست بر یاری آن، گرگان آز
میزنی بر سرکشان چوب عذاب
می نهی بر جانشان داغ عقاب

خطبه ۲۰۴- آفریدگار بی همنا

شکر ربی را که بر عالم سرست
از شباهت بر خلاق برترست
برتر از هر چه رسد در گفتگو
برتر از توصیف باشد وصف او
بیند او را هر که با چشم خرد
بر شگفتیهای خلقت بنگرد
وهم بر بامش نمی یابد حضور
ذاتش از، غواص اندیشه بدور
هست دانا فارغ از اندوختن
دانشی دارد نه از آموختن
حد هر مخلوق را تعیین نمود
نه از آن کم کرد نه بر آن فزود
پشت تاریکی نمی گردد نهان
نورها کی روشنی بخشد به آن
نه شب و روزی در او دارد اثر
نه کند با گردش گردون سفر
بی نیاز از چشم بهر دیدنست
دانش او نزره بشنیدنست
ادامه‌ی خطبه در ذکر حضرت محمد «ص» است.

کرد مبعوثش بر او نوری دمید
از پس صد امتحان او را گزید
رخنه‌های خالی دین را ببست
برتری جویان از او خورده شکست
[صفحه ۳۲۰]

پیشت سختیها از او گردید خرد
هر چه مانع بود کوچک می شمرد

تندباد دین او هر سو بخاست
گمراهی نابود شد از چپ و راست

خطبه ۲۰۵- در وصف پیامبر و عالمان

من گواهی می‌دهم او عادلست
فاصله انداز حق و باطلست
بنده و پیغمبر او مصطفاست
برترین و بهترین بنده‌هاست
خود دو دسته کرد مردم را خدای
در گروه بهتر او را داد جای
در گروهش مردم بدکار نیست
فاسقان زشت و بدکردار نیست
ای خلائق زین سخن آگه شوید
پای بگذارید و مرد ره شوید
بهر کار خیر یکتا کردگار
مردمی شایسته را داده قرار
خیمه‌ی حق را ستونهایی گذاشت
در ره طاعت نگهبانان گماشت
خلق را یاری دهد در کار خوب
با وجود یاورانی بی‌عیوب
یاورانی که زبان ز آنها قویست
قلبها هم مطمئن در رهرواست
بس بود کس را که افزونخواه نیست
در دلش یادی بجز الله نیست
هر که می‌پوید بدنبال شفا
بهترین درمان بود یاد خدا
مردمی کز پارسائی دم زدند
حافظان علم یکتا ایزدند
چشمه‌های علم را جاری کنند
خویش را در زندگی یاری کنند
با محبت کرده بر هم احترام
باده‌های عشقشان باشد بجام
کامشان سیراب از جوی همست

دانشی که عشق با آن همدست
نسبت بر همدگر خوش باورند
کی ز بد گوئی سخن جایی برند؟
چون خدا تقدیرشان را می نوشت
نفسشان را داد، پاکیزه سرشت

[صفحه ۳۲۱]

مایه هم صحبتی این خلق و خوست
کاینچنین با یکدیگر هستند دوست
از دگر مردم چو بینی سرتند
در مثل مانند بذر برترند
بذر نیکو را کنند از بد جدا
تا زمین از حاصلش یاد بقا
چونکه آن بذرست از آفت بری
می شود باعث که یابد برتری
بذر برتر را سپیدی درون
سرفراز از امتحان آرد برون
پس بیاید پند گیرد آدمی
خیر در قلبش بگردد همدمی
ترس و تقوی را نماید پیشه نیز
پیشتر زانکه بخیزد رستخیز
عاقلانه بنگرد با بندگی
وہ چه کوتاهست دور زندگی
اندکی منزل کند در این سرا
بعد چندی می کند آنرا رها
کوچ بنماید به دیگر خانه‌ای
رو کند بر جاودان کاشانه‌ای
اینزمان باید کند آباد و راست
خانه‌ای را که سرانجامش سراست
ای خوشا آنکس که دارد قلب صاف
دور از زشتی، مبرا از خلاف
دل دهد بر رهنما با قلب پاک
دور ماند زانچه گرداند هلاک
در حفاظ رهبرش گیرد پناه

در سلامت می‌نماید طی راه
در هدایت پیش افتاده ز غیر
پیش از آنکه بسته گردد باب خیر
پیشتر زآنکه اجل آید ز راه
چشمه‌ی توبه بخشکد از گناه
رو به توبه می‌برد قبل از هلاک
تا بگردد از گناه و عیب پاک
اینچنین کس در مسیر راستیست
خود هدایت گشته‌ای بی‌کاستیست

خطبه ۲۰۶-نیایش

شکر می‌گویم بر آن یکتا ربی
که بروز آورده‌ام دیگر شبی
[صفحه ۳۲۲]

نه اجل بر جان من افکند چنگ
نه ز بیماری عروقم گشت تنگ
نه بتوبیخ بدیها و گناه
با عذابش در دلم افکنده آه
نه ز دستم خانمانم را گرفت
نه عیال و کودکانم را گرفت
نه ز دین برگشته‌ام در روزگار
نه بگشتم منکر پروردگار
نه به دل ترسی از ایمان خفته است
نه خرد، نه عقل من آشفته است
نه بسوی من عذابی رو نمود
که به دیگر قومها آمد فرود
صبح شد، من بنده‌ای بی‌اختیار
ظلمها بر نفس رانم آشکار
بار الها خود بمن کن رحمتی
چون گنه کردم ندارم حاجتی
کی توان دارد، چو من افتاده‌ای
تا بگیرد غیر از آنچه داده‌ای
نه توانی که کنم دفع بلا

غیر از آنکه خویشتن پایی مرا
بار الها می برم بر تو پناه
نیست امیدم بجز آن بارگاه
زانکه فقر آید ز من گیرد حقی
گرچه تو خود بی نیاز مطلق
ترس دارم تا شوم گمراه و خوار
گرچه شد راه هدایت آشکار
در پناه قدرتت بینم ستم
دیگری من را کشد بر سوی غم
یا کسی من را کند مقهور و خوار
گرچه فرمانها ز تو هست استوار
جان من را کن نخستین نعمتی
که بگیری چونکه دادی مدتی
چون امانت داده‌ای نزدم گرو
بار دیگر باز گردانم بتو
بار الها بار دیگر هم خجل
رو به تو آریم از کردار دل
زانکه از گفتار تو تاییم روی
رو کنیم از دین به دیگر سمت و سوی
خواهش نفس آورد بر ما هجوم
همچو گرگی در دل شبهای شوم
تا کند دور از طریق راستی
کامده از سوی تو بی کاستی
[صفحه ۳۲۳]

خطبه ۲۰۷- خطبه‌ای در صفین

چون شدم حاکم، بفرمان خدا
حقی از من هست بر دوش شما
هست حقی از شما بر گردنم
که نباید از ادایش سرزنم
حق که در عالم ظهوری کرده است
در سخن گفتن بسی گسترده است
وسعت حق تنگ باشد در عمل

تنگیش هست از فراخی امل
هیچکس را نیست حقی بر کسی
جز که بر او دین هم دارد بسی
آنکه حقها دارد او بر دیگران
لیک حقی نیست بر دوشش گران
او یگانه ایزد پاکست و بس
غیر از او اینسان نباشد هیچکس
قدرتش بر خلق عالم ساریست
عدل او در هر اموری جاریست
ایزدی که نقش هستی را نگاشت
روی دوش بندگان دینی گذاشت
نیست دین او بغیر از طاعتش
می دهد پاداشها بی منتش
بسکه بخشندست یکتا کردگار
می کند پاداش افزون، چند بار
کرده ملزم خلق را یکتا خدا
تا حقوق همدگر سازند ادا
کس ندارد هیچ حق مطلق
در قبال هر حقی باشد حقی
برترین حقی که یکتا کردگار
واجبش گردانده در هر روزگار
حق والی و رعیت بر همست
پایه‌ی دولت از این حق محکمست
در پناهش دین بیابد عزتی
دولت اسلام یابد قدرتی
گر نباشد حاکمی نیکو طریق
مردمان گردند در سختی غریق
موقعی حاکم پیوید راه راست
که ببیند خلق پیرو از خداست
تا نباشد خلق نیکوکار و خوب
حاکمان را هست پابرجا عیوب
[صفحه ۳۲۴]

گر که والی و رعیت در قضا

هر دو گردانند حق هم ادا
حق شود در بین آن ملت عزیز
شیوه‌ی دین می‌شود هموار نیز
عدل منزل می‌کند در هر کران
سنت پیغمبری گردد روان
بر زمانه پر تو سامان دمید
بر بقاء دولتش باشد امید
دشمنان مایوس می‌گردند و خوار
بر حکومت نیستند امیدوار
لیک اگر سازد رعیت سرکشی
وز تمردها فرزند آتشی
یا اگر والی بتدبیری خطا
بر رعیتها کند ظلمی روا
اندک اندک اختلاف آید پدید
آشکارا می‌شود ظلمی جدید
دین بگردد در تبه‌کاری فنا
راه سنت می‌شود یکسر رها
کار مردم بر اساس میل دل
کشتی احکام بنشیند بگل
آفتی افتد به دل‌های بشر
می‌کند بیمار جانها را بشر
گر بیفتند بر زمین، حقی عظیم
کی به دل‌هاشان نشان بینی ز بیم
ترس را از سینه بیرون ریختند
با بد و باطل بهم آمیختند
خوار می‌گردند نیکان در ستیز
زشتکاران می‌شوند آنگه عزیز
قهر ایزد می‌شود هر دم، زیاد
خشم افزونتر بگیرد بر عباد
بر شما واجب شده بی‌چون و چند
زین سبب بر یکدیگر گوئید پند
یار هم باشید در این رهگذر
تا بجا آرید حق همدگر

نیست کس قادر که بنماید ادا
شکر نعمت در خور شان خدا
گرچه مشتاقانه باشد بی قرار
تا بدست آرد رضای کردگار
یا بکوشد در تمام زندگی
تا بجا آرد حقوق بندگی
از حقوقی که یگانه کردگار
کرده واجب بر همه در روزگار
پند دادن هست در حد توان
یار بودن در حقوق دیگران
[صفحه ۳۲۵]

هیچکس، هر چند باشند بیشتر
فضل و قدر و دین او هم بیشتر
باز هم محتاج می باشد به یار
تا بجا آرد حقوق کردگار
گر کسی هم هست در دور جهان
کو بچشم آید حقیر و ناتوان
نیست هرگز آنقدر بی ارج و خوار
تا نباشد با کسی همراه و یار
یک نفر گفتا ز یاران امام
صد درودت چون بحق گوئی کلام
بر سخنهای تو ایمان آوریم
هر چه فرمائی تو فرمان می بریم
پس بدو فرمود، روی فرخش
داد امیرالمومنین این پاسخش
هر کسی که در دلش آید عظیم
هیبت و جباری رب کریم
یا شکوه و عزت یکتا خدا
در دلش ترسی در اندازد سزا
در نگاه او بود هر چیز خرد
غیر از او هر چیز را کوچک شمرد
آنکسی بر این صفت باشد سزا
کو فراوان دیده نعمات خدا

در نگاه آن نکومرد شریف
هست احسان الهی بس لطیف
نعمت یزدان نشد بر کس زیاد
هیچکس را نعمتی وافر نداد
غیر از آنکه در نگاهش بی فسون
حق یزدانی بگردد بس فزون
در نگاه مردم پرهیزگار
بدترین خلق امیر روزگار
کبر و خودخواهی بود و آنگه غرور
کاین صفتها کردشان از حق بدور
من ندارم دوست حتی یکنفس
بگذرد در قلب و ذهن هیچکس
که منم خواهان تمجید و ثنا
یا بخواهم کس کند مدح مرا
شکر می گویم خداوند غفور
کاین صفتها را ز من گرداند دور
گر که حتی در نگاهم بود خوش
این صفتهای پلید عقل کش
باز می کردم ز دل مهرش برون
چون شکوه اوست در قلبم فزون
چون بزرگی ویژه‌ی یکتا خداست
مجد او شایسته‌ی مدح و ثناست

[صفحه ۳۲۶]

ای بسا شیرین بود در کام کس
که نیوشد بعد کاری مدح و بس
لیک مستائید من را هیچگاه
تا نیفتد پای دل بیرون ز راه
چون رها گرداندن نفس اسیر
از سیاهیها که بر جان گشته چیر
وانگهی آوردنش نزد خدا
تا شود خدمتگزاری بر شما
هست واجب، دارم آن را نیز پاس
در قبالتش هم نمی خواهم سپاس

تا حقوق مانده را آرم بجا
دینهای مانده، گردانم ادا
هرگز ای یاران پاک اندیش من
همچو جباران مگوئیدم سخن
خود مگیرید از حضور من کنار
همچو جباران مگوئیدم سخن
خود مگیرید از حضور من کنار
همچو بدخویان دور روزگار
دور باشید از تصنع در کلام
بر تظاهر خود مبنید اتمام
خود مپندارید هرگز در سخن
حق شنیدن سخت می آید بمن
من ندارم از شما هیچ التماس
تا مرا مدحی بگوئید و سپاس
هر کسی بشنیدن گفتار راست
در نگاهش مشکل و طاقت رباست
یا چو گردد با عدالت روبرو
روی بنماید به دیگر سمت و سو
بر چنین شخصی بود محنت فزا
کآورد حق و عدالت را بجا
پس پرهیزید از گفتار راست
مشورت در دادخواهیها سزااست
هرگز ای یاران نکردم ادعا
که نباشد هیچ در کارم خطا
یا نیاوردم چنین گفتار پیش
کز خطاها ایمنم در کار خویش
غیر از اینکه خدا یارم شود
رحمت خاصش مدد کارم شود
مالک نفسم یگانه ایزدست
آنکه رنگ زندگی بر تن زدست
ما همه هستیم عبد کردگار
نیست غیر از او دگر پروردگار
مالک جانهای ما او هست و بس

اختیاری نیست هرگز دست کس
جاهلیت را ز ما گرداند دور
چون بما تاباند از اسلام نور
[صفحه ۳۲۷]

بعد گمراهی هدایت دادمان
بعد کوریها بصیرت دادمان

خطبه ۲۰۸- گله از قریش

بار الها از تو می‌خواهم مدد
چون قریشم زد بیاری دست رد
عهد خویشاوندی خود را برید
پرده‌ی مهر و محبت را درید
ظرف تدبیر مرا هم ریختند
بر علیه من سپاه انگیختند
متحد گشتند خود در این ستیز
کآنچه را بد حق من گیرند نیز
وانگهی گفتند بر من این سخن
چونکه بنشستند با هم انجمن
گر توانی حق خود آور بکف
ور گرفتندت بکش دست از هدف
یا شکیبیا باش با اندوه و غم
یا بمیر و جان بده در این الم
چون نظر انداختم بر پیش و پس
خود بدیدم نیست یارم هیچکس
غیر از اهل بیت خود در روزگار
نیست دیگر کس مرا همراه و یار
پس دریغم آمد از این جمع پاک
که کشند آغوش بر دامان خاک
خار غم در دیدگان کردم فرو
استخوان غصه مانده در گلو
با شکیبایی فرو خوردم غضب
صبر کردم گرچه بودم غرق تب
صبرها کردم در این باره ولی

صبر من بد تلختر از حنظلی
بدتر از هر تیغ دل را می برید
بدتر از هر زخم جان را می خلید
(این گفتار قبلا هم آورده شده بود ولی به خاطر اختلاف روایات دوباره هم سیدرضی آن را آورده است.)
[صفحه ۳۲۸]

کرده با عمال من جنگ و ستیز
با نگهبانان بیت المال نیز
بود در فرمان من آن مرز و بوم
وینکسان بردند بر سویش هجوم
بر تمام شیعیانم تاختند
طعمه‌ی مکر و بلاشان ساختند
عده‌ای از یاوران حق پرست
نیز بگرفتند شمشیری بدست
بر صفوف دشمن دین تاختند
صادقانه جان خود را باختند

خطبه ۲۰۹- عبور از کشته شدگان جمل

طلحه افتادست اینجا بس غریب
گرچه روزی بود با ما بس قریب
می خورم سوگند بر یکتا خدا
که نبودم از چنین وضعی رضا
کز قریش افتاده باشد بیکران
این جسدها زیر نور اختران
یا که از قوم بنی عبد مناف
اینچنین خونها بریزم در مصاف
وانگهی کردند از دستم فرار
پیشوایان جمع در کارزار
بهر کاری که نبند در شانسان
خود کشیدند اینچنین خط و نشان
گردن عصیانگری افراشتند
بر حکومت هم طعمها داشتند
لاجرم آن گردن طاغی شکست
رشته‌های آرزوها را گسست

خطبه ۲۱۰-در وصف سالکان

سالک حق عقل خود را زنده کرد
 نفس خود را کشت و از دل کرد طرد
 استخوان و پوستش بر هم رسید
 پرتوی رخشان ز رخسارش دمید
 آنچنانکه راه را روشن نمود
 پیش رویش راه حق را برگشود
 خانه خانه برد در هر رهگذار
 عاقبت آورد بر دارالقرار
 بسکه آرامش بدی در باطنش
 آن سرا گردید جایی ایمنش
 بود این پاداش آنچه در جهان
 قلب خود را کرد مشغول بدان
 داد جان را در نکوئی شستشو
 تا خدای او شود راضی از او

[صفحه ۳۳۰]

خطبه ۲۱۱-در ترغیب یارانش به جهاد

ایزدی که داده جانها را وجود
 شکر خود را بر شما واجب نمود
 کردتان مامور تا دارید گوش
 بر نهید امر الهی را بدوش
 چونکه میدان رقابت کوچکست
 فرصت میدان دوانی، اندکست
 پس بپاخیزید تا افتید پیش
 فاتح میدان شوید از سعی خویش
 بند کوشش را کنون در هم تنید
 دامن همت کنون بالا زنید
 دل نشاید ز آرزو بی تاب داشت
 وانگهی سر بر سریر خواب داشت
 ای بسا خوابی بجان افکنند دست

جام عزم روز را درهم شکست
وی بسا آسایشی باشد مضر
می کند آئینه همت کدر

خطبه ۲۱۲- تلاوت الهیکم التکائر

وه که مقصد دور و مردم غافلند
زین زیارت، زائران خفته دلند
بس خطرها هست در این راه دور
رهروان سستند از خواب غرور
مردگان را رفتگان انگاشتند
شهر را زیشان تهی پنداشتند
گرچه ایشان مایه‌های عبرتند
مایه‌ی سرمشق دیگر ملتند
زندگانی که کنون شادان و مست
رفتگان را بنگرند از دوردست
فخر می‌ورزند آیا بر قبور؟
که بخفته جدشان در زیر گور؟
یا که دلشادند از تعدادشان
که فراوان بوده‌اند اجدادشان؟
گر ز گور آرند بیرون صد جسد
چه سخن یا حرکتی ز آنها رسد؟
[صفحه ۳۳۱]

گر دمی از رفتگان گیرند پند
به از آنکه، فخر بر ایشان کنند
گر که با دقت در احوال قبور
کم کنند از موضع کبر و غرور
بهترست از اینکه جویند اعتزاز
از جسدهایی که بیجانند باز
ای دریغا، خلق بر اهل قبور
بنگرند اما بدیدگان کور
سرگذشت رفتگان را دیده‌اند
جز جهالت میوه‌ای ناچیده‌اند
گر که می‌کردند یک لحظه سؤال

از بنائی که فرو افتاده حال
از همان شهری که شد زیروزبر
آنچنانکه نیست گویا زان اثر
باز می کردند لب را بر خطاب
جمله می دادند بی شک این جواب
بار بستند مردان دیار
گمره و غافل زیاد کردگار
پس شما هم که از آن پس زیستید
بیشتر از جاهلانی نیستید
پای بگذارید بر سرهایشان
کشتان روید ز پیکرهایشان
مرتعی را که از آن شستند دست
شد چراگاه شما، شادان و مست
کرده اید اینک در آنجا خانه ای
که زمانی بودشان ویرانه ای
روزگاری بین ایشان و شماست
که دمادم بر شما نوحه سراسر
مقصودی در پیش رو دارید سخت
می کشید آخر بدانسو نیز رخت
وینکسان رفتند چندی پیشتر
جرعه ای خورده ز آبش بیشتر
در زمان خویشتن با اعتزاز
زندگی کردند با صد فخر و ناز
پادشاهان و رعیت بوده اند
راه دوزخ روی خود بگشوده اند
عاقبت خفتند در زیر مگاک
شد زمین چیره بر آنان زیر خاک
گوشتها و استخوانها را بخورد
خونشان را در گلوی خود ببرد
در میان گور اینک خفته اند
ترک هر گونه تحرک گفته اند
نه ز نیرنگ قضا دارند باک
نه ز چیزی می شوند اندوهناک

نیست دیگر ترسشان از زلزله
نیست دیگر گوششان بر هلهله
[صفحه ۳۳۲]

غائبند اما کسی در روزگار
نیست هرگز بهرشان در انتظار
حاضرند اما، نهان از دیده‌اند
از حضور جمع دامن چیده‌اند
جمع بودند و پراکنده شدند
همچو برگی در خزان، کنده شدند
گر خبرهاشان نمی‌آید بگوش
خانه‌هاشان مانده تاریک و خموش
علت آن نیست دوری مکان
یا زیادی و درازی زمان
بلکه این باشد که ساقی قضا
آنچنان نوشاندشان جام فنا
که بگردیدند هم کر، هم خموش
بعد از آنکه هم زبانشان بود و گوش
همچو بیهوشان بخوابیدند دیر
خاکشان گردید بالین و سریر
گرچه همسایند در زیر زمین
نیستند اما رفیق و همنشین
هر یکی دامن از آن یک چیده است
رشته‌های دوستی پوسیده است
از اخوت هم نشانی هیچ نیست
عاقبت این رشته هم پوسیدنیست
جملگی تنها ولی در یک سرا
دور از هم گرچه بودند آشنا
نه به امید سحرها در تبند
نه پس هر روز در فکر شبند
گر شبانگه مرده‌اند و یا که روز
مانده‌اند اکنون در آن حالت هنوز
خانه‌ای که پادر آن بگذاشتند
بدتر از آن بد که می‌پنداشتند

پرخطرتر ز آنچه می کردند فکر
پرنشانتر ز آنچه می کردند ذکر
یکسره ماندند در خوف و رجا
تا چه می باشد سرانجام جزا
گر که می بودند قادر بر سخن
خفتگان جاودان، از مرد و زن
تا بگویند آنچه را که دیده‌اند
در میان چه بلا غلتیده‌اند
می شدند عاجز خود از توصیف آن
بسته می گشتند لبها و زبان
گرچه دیگر نیست از ایشان خبر
مردگان را نیست خطی و اثر
چشم عبرت‌بین، نشانها را بدید
گوش عقل آواز ایشان را شنید
[صفحه ۳۳۳]

بی‌دهان و لب سخنها گفته‌اند
گرچه در آغوش خاکی خفته‌اند
«ای بسا رخسارها پزمرده گشت
بس بدنها که ز خاک آزرده گشت
جامه‌ها پوسیده شد در زیر خاک
خوابگاهی تنگ در زیر مگاک
ترس و وحشت نیز میراثیست شوم
کآورد هر لحظه بر دلها هجوم
ریخت بر اندامان آوار خاک
کز زبانها خاست بانگی دردناک
آنچنان آوار خاک آمد فرود
که نشانی دیگر از جانها نبود
جام زیبایی پیکرها شکست
آب و رنگ و خط و خال از هم گسست
در سرای وحشت و تردید باز
بار افکندیم ایامی دراز
همچنان اندوه بر دل داشت چنگ
همچنان بد جایمان بسیار تنگ»

گر که بنمائی تجسم یک نفس
 وصف حال خفتگان را در قفس
 فاش خواهی دید با چشم خرد
 رنجهایی که برایشان بگذرد
 گوش ایشان جایگاه مار و مور
 دیده‌ها از سرمه‌ی خاکست کور
 بعد گویائی زبان هم شد خموش
 قلبها خفتند بعد از صد خروش
 آفت پوسیدگی آمد ز راه
 عضوها را کرد نابود و تباه
 بر بدنها راه آفت را گشاد
 شد هویدا چهره‌ی زشت فساد
 تن اسیر محض شد در دست خاک
 با غل و زنجیر در تیره مگاک
 نه توانی که کند دفع بلا
 نه دلی که ناله آرد از قضا
 قلبها سرشار از اندوه و درد
 خار غم در دیده‌ها کاشانه کرد
 رنجها در پشت هم بندند صف
 وحشت و سختی نگردد برطرف
 وه چه پیکرها زمین در کام برد
 تا اجل آمد گلویشان را فشرود
 پیکری آراسته خوش آب و رنگ
 عاقبت از دست خاک آمد بتنگ
 در میان ناز و نعمت کرده زیست
 بهترین خورده از آنچه خورد نیست
 [صفحه ۳۳۴]

جام شادی را فقط می کرد نوش
 گرچه می آورد غم، جان را بجوش
 گر که می آمد، بلائی خلق کش
 خویش را با لذتی می داشت خوش
 تا مبادا تیره گردد عیش او
 یا سپاه غم زند بر جیش او

او و دنیا فارغ از هر تاب و تب
بودشان لبخندها بر روی لب
غافلانه فارغ از تدبیر و هوش
غوطه‌ور گردیده بد در عیش و نوش
ناگهان خار قضا، دستش خلید
باد عجز و ضعف بر رویش وزید
مرگ بر بالین او ماوا گرفت
غصه‌ای در سینه‌ی او پا گرفت
بود غافل از دلیل این هراس
محنتی که بود با آن ناشناس
در تمام عمر بودی تندرست
اندک اندک پیکرش می‌گشت سست
پس هراسان بر طیبیان رونهاد
و آنچه را گفتند نیز انجام داد
گاه گفتندش که گرمی را بنوش
گه ز سردیها دواپی را بجوش
لیک دیگر بود دارو بی‌ثمر
گرمی و سردی بهم بد بی‌اثر
خود نشد از آن مزاجش معتدل
بلکه افزون کرد باری را بدل
ماند عاجز از مداوایش طیب
هم پرستار و را طی شد شکیب
اهل بیتش ناتوان در گفتگو
تا بکس گویند شرح درد او
گر کسی می‌کرد از حالش سؤال
مختلف بد گفتشان در شرح حال
یکنفر گوید که می‌افتد ز پا
خود نمی‌گردد ز بیماری رها
دیگری دارد به بهبودش امید
که بر او نور شفا خواهد دمید
سومین کس می‌دهد اندرز و پند
که چون او بسیار مردم مرده‌اند
گر بمیرد او کجا باشد شگفت؟

این یکی هم راه آنان را گرفت

[صفحه ۳۳۵]

عاقبت آماده‌ی رفتن شود

ترک یاران گفتن و خفتن شود

باد غصه بر دلش آرد هجوم

تندبادی سخت چون باد سموم

روزن ادراک او بسته شود

هم زبان خشک و جگر خسته شود

ای بسا پرسش که می‌داند جواب

لیک قادر نیست هرگز بر جواب

ای بسا بانگ دل آزاری شنید

بر کری زد خویش را، زجری کشید

سالمندی که بکردش احترام

می‌سراید بر سرش نوحه مدام

می‌نیوشد گریه‌ی آن خردسال

که همیشه رحم می‌کردش بحال

مرگ باشد بس مشقت بارتر

زانکه بتوان داد از دردش خبر

سنگ آن سنگینتر از میزان فهم

درک آن برتر بود از حد وهم

خطبه ۲۱۳- تلاوت رجال لا تلهیهم..

یاد پاکش را خداوند وجود

روشنی بخش همه دلها نمود

بعد کوری چشمها بینا شوند

گوشها بعد از کری خود بشنوند

بعد از گردنکشیها و عناد

معتقد گردند بر رب و معاد

در همه‌ی ایام، یکتا کردگار

که بود نعمات او بس بی‌شمار

در خلال بعثت پیغمبران

بندگان پاک دارد در جهان

که بگوید رازها در فکرشان

دمخور اندیشه‌ها و ذکرشان
نور بیداری و حق افروختند
چشم و گوش و دل بنورش توختند
خلق را گویند از ایام خدا
تا بترسند از جلال کبریا
در کویر جهل، همچون پرچمند
رهنمای خلق از پیچ و خمند
[صفحه ۳۳۶]

هر که را پوید براه اعتدال
آفرین گویند و مژده بر وصال
هر که را بر چپ بیوید یا که راست
سرزنش رانند که راهت خطاست
می‌دهندش زین روش هشدارها
که تباهست عاقبت این کارها
اینچنین آن پاکمردان سوختند
تا درون شب چراغ افروختند
رهنما بودند در هر روزگار
خلق را از شبهه‌های بی‌شمار
در دل آنکه سراپا بندگیست
یاد یزدان، جانشین زندگیست
نه ز بازرگانی ایشان را رسد
غفلت از یزدان، نه از داد و ستد
اینچنین، تنها بیاد کردگار
طی کنند ایام دور روزگار
می‌کنند آگاه مردم را مدام
زانچه ایزد نهی کردست و حرام
بر طریق عدل می‌خوانند عباد
حکم اگر رانند دارد رنگ داد
نهی فرمایند از هر کار زشت
خویشتن هم نیز پاکیزه سرشت
گوئیا از این جهان بگذشته‌اند
در جهان آخرت هم گشته‌اند
آنچه باشد، بعد دنیا دیده‌اند

شهر برزخ ره همه گردیده‌اند
یا بدانند اهل آن بعد از وفات
تا بکی دارند در برزخ حیات
وعده‌ی محشر برایشان جلوه‌گر
خلق را دادند زان وعده‌خبر
آنچه را که کس نبیند دیده‌اند
و آنچه را کس نشنود، بشنیده‌اند
گر به پرواز آوری مرغ خیال
تا بچینید دانه‌ای را زان کمال
از کرامات و مقاماتی بلند
که در آن همواره در سر می‌برند
باز می‌بینی، کتاب کارشان
خوب می‌سنجد هر کردارشان
کز کدامین کار، سرپیچیده‌اند
گرچه مامور بر آن گردیده‌اند
یا چه کاری منع گشته از خدا
که بغفلت کرده‌اند آن را روا
با تمام طاعت از یکتا اله
بار خود دانند سنگین از گناه

[صفحه ۳۳۷]

می‌کشند آن بار سنگین را بدوش
ناتوان از بردنش رفته ز هوش
بغض غمها در گلو بشکسته است
خار ناله سینه‌ها را خسته است
با فغان آیند با هم در خطاب
آه و غم آمیخته در هر جواب
عاجزانه بر در یکتا اله
نادمند و معترف بر هر گناه
گر نمائی باز چشمان خرد
این نشانها فاش بر تو بگذرد
که هدایت گشته‌اند از کردگار
شمع پرنورند در شبهای تار
گرد ایشان بس ملک حلقه زنان

یافتند آرامشی در جسم و جان
باز می‌گردند درهای سپهر
نور می‌گیرند از خورشید مهر
از کرامت جایگاهی یافتند
بر جوار رحمتش بشتافتند
در مقاماتی که کردگارشان
آگهست و راضی از کردارشان
جایگاهی در خور و شانی بلند
کارشان نزد خدا افتد پسند
چون دعا گویند، لطفش دیده‌اند
عطر رحمت زان دعا بوئیده‌اند
خاضعانه بر درش هستند اسیر
تا چراغ رحمتش گردد منیر
قلبها مجروح شد، غمن بد فرون
دیده‌ها خشکید از سیلاب خون
هر دری از خواستن گر هست باز
تا بکوبندش، بود دستی دراز
پهنه‌ی بخشندگیش تنگ نیست
ناامیدی، فاتح این جنگ نیست
پس کنون از نفس خود می‌کش حساب
دیگران را دیگری گیرد عقاب

خطبه ۲۱۴- تلاوت یا ایها الانسان..

آدمی که علم، مجهولش بود
در جواب آنچه مسئولش بود
[صفحه ۳۳۸]
حجتی آرد که باشد نادرست
پاسخی گوید که از بن هست سست
آدمی که خورده از شیطان فریب
عذرها آرد که باشد بس عجیب
نیست جاهلتر از او بر خود کسی
زین سبب بر خویش می‌نازد بسی
ای بشر چون شد که بس خیره شدی

در گنهکاری چنین چیره شدی
یا چه حسنت، اینچنین مغرور کرد
از تواضع بر در حق دور کرد
بر هلاک نفس خود خو کرده‌ای
چون شده که رو بدینرو کرده‌ای
تو مگر نومیدی از درمان درد؟
هوش باش اینک، که ات در خواب کرد؟
سایه‌ی رحمت بسی افشاندی
پس چرا در کار خود وامانده‌ای؟
چون بسوزد دیگری در آفتاب
سایه‌اندازی بر او، خود در عذاب
ای بسا از دیده‌افشانی گهر
چون کسی باشد به رنجی غوطه‌ور
خویشتن بر گو، که اینک چون شدت؟
که شکیبایی تو بر درد خودت
چیست باعث تا نمی‌سوزی ز درد
چون بالای نفس بر تو روی کرد
چیست مانع تا چو باران بهار
هیچ بر نفست نگرئی زار زار
گرچه خود دارد بهایی بس گران
نفست ارزشمندتر باشد ز جان
چون نمی‌ترسی ز بیم کیفی
که شبانگه بر تو تازد از دری؟
روزت از فرط گناهان گشته شب
مستحقّی کز خدا بینی غضب
پس دگر مشتاق شو بهر شفا
سستی دل را به عزمی کن دوا
خواب غفلت را بروب از دیده‌ات
تا بهوش آید تن تب دیده‌ات
هم فرامین خدا را می‌پذیر
هم به ذکر حق تعالی انس گیر
در دل خود بار دیگر کن مرور
تا چه اندازه خدا باشد غفور

کآزمان که رو ز یزدان تافتی
در طریق گمراهی بشتافتی
رو نگرداند از تو هرگز کردگار
بود بر برگشتنت امیدوار

[صفحه ۳۳۹]

دعوت می کرد در هر روز و شب
تا کنی از درگهش غفران طلب
باز می پوشاند بر اندام تو
جامه های لطف خود، نوتر ز نو
گرچه روگردان بدی از درگهش
باز می گشتی همیشه از رهش
بس کریمست و بزرگ آن بحر جود
تو ضعیف و ناتوانی در وجود
کیستی تو غیر گستاختی جسور
عاجزانه میزنی لاف حضور
گرچه در دامان او داری پناه
وسعت فضلش چنینت داده راه
نه ز کامت نعمت خود را برید
نه ز کار زشت تو پرده درید
نیست هرگز لحظه ای در روز و شب
که بمانی دور از احسان رب
داده نعمت، زشتیت پوشانده است
یا بلائی را ز تو گردانده است
حال که بر درگهش داری تو پشت
اینچنین نعمت دهد ریز و درشت
پس اگر طاعت کنی از کردگار
خویشتن بر گو چه بنماید نثار؟
بر خدا سوگند اگر اینسان صفات
کز تو دائم می زند سر در حیات
با کسی کردی که بد هم قدرتت
همردیف و دمخور و هم رتبت
بالله، اول، کس که می شد شرمسار
خویشتن بودی از این گفتار و کار

خویش را محکوم می کردی شدید
زینهمه عصیانگری کز تو رسید
راست می گویم، بپندم دار گوش
لااقل یک جرعه از این جام نوش
نیست دنیا آنکه او نیرنگ زد
بر گریبان وجودت چنگ زد
این تویی که داده‌ای خود را فریب
در تمنای جهانی بی شکیب
کرد دنیا در خلال روزگار
مایه‌های عبرتش را آشکار
بین تو با دیگران فرقی نبود
بر همه کس منظری یکسان نمود
چونکه دنیا با وجود خارها
که بچشم تو نهاده بارها
می نهد صد درد در اندام تو
پر کند از سنگریزه جام تو
[صفحه ۳۴۰]

راستگوتر هست از آنکه با دروغ
آدمی را در کشد در زیر یوغ
باوفا تر از خیانت پیشگیست
راستی وعده‌اش، همیشگیست
ای بسا کس بوده بهرت خیرخواه
متهم کردی ورا بر صد گناه
بس حوادث که بتو گویند راست
لیک می گوئی دروغی و خطاست
گر بپوئی در پی دنیا که او
بهر تو اینسان بود اندرزگو
بنگری در گوشه‌ی ویرانه‌ها
سرزمینهای تهی از خانه‌ها
آنچنان اندرزها گوید بتو
سرنوشت خلق را آرد جلو
که تو می دیدیش یاری مهربان
مضطرب از سرنوشتت در جهان

هر که دنیا را نداند خانه‌ای
بهر او گردد نکو کاشانه‌ای
هر که آن را موطن خود نشمرد
وہ چه خوش از زندگانی بگذرد
بر سعادت می‌رسد در رستخیز
هر که اکنون دارد از دنیا گریز
آزمان که لرزش افتد در زمین
لشکر محشر در آید از کمین
پیروان هر طریق و دین و کیش
باز پیوندند بر آئین خویش
هر که با هر کس عبادت کرده است
هر مطیعی که اطاعت کرده است
آزمان در سنجش میزان داد
در حضور صاحب روز معاد
هیچ چیز آنجا نباشد پابجا
تا نبیند در خور کارش جزا
گرچه باشد گامی آن بر روی خاک
یا نگاهی که فضا را داده چاک
وہ چه حجتها که آنجا باطلست
عذرهایی که قبولش مشکلت
آنچنان کن که شود عذرت قبول
استوار و پابجا طبق اصول
آنچه را بهرت بماند باز گیر
با نکوکاری ره پرواز گیر
دامن دنیا رها می‌کن رها
چونکه بهر آن نمی‌مانی بجا
نوبت رفتن رسید آماده باش
مرکبی بر بند یار جاده باش
[صفحه ۳۴۱]

خوب بنگر پرتو برق نجات
از کدامین سو فروزد در حیات

خطبه ۲۱۵- پارسائی علی

بر خدا سو گند اگر در شام تار
تا سحر بیدار مانم روی خار
یا اگر زنجیر در دستم کنند
زیر سنگین وزنه‌ای، پستم کنند
بهترست از آنکه در روز شمار
چون رسم نزد رسول و کردگار
شرمسار آیم ز بیداد و ستم
یا که ظلمی رانده باشم بیش و کم
یا پیشیزی را بزور و جور و شر
واستانده باشم از شخصی دگر
کی زمن ظلمی به کس خواهد رسید؟
تا کنم همراهی نفس پلید
آنهم آن نفسی که پوسد با شتاب
سالهای سال در زیر تراب
بر خدا سو گند، روزی ناگزیر
پیش من آمد عقیل و بس فقیر
خواست تا یک من بدو گندم دهم
مال بیت‌المال را نزدش نهم
کودکانش را کنار من نهاد
آنچنانکه آتشم بر جان فتاد
مویها ژولیده و لبها پر آه
رویشان گردیده چون سرمه سیاه
بارها بردیدم اصرار کرد
خواهشی که داشت را تکرار کرد
گوش دادم بر سخنهایش بدرد
او گمان دیگری در دل بکرد
آتش این فکر در او برفروخت
دین خود را من بدو خواهم فروخت
یا بیچم سر، ز فرمان صواب
راه دیگر را نمایم انتخاب
آهنی را اندکی بگداختم
وانگهی نزدیک جسمش ساختم
همچو بیماری که می‌نالد ز درد

نالهاش گوش فلک را کر بکرد
بود نزدیک آنکه سوزد از نفش
گوئیا بنهادم آهن در کفش
[صفحه ۳۴۲]

گفتمش گردند در غم غوطه‌ور
در عزای تو زنان نوحه‌گر
تو بنالی ز آهنی که آدمی
سرخوشانه داغ گرداندش دمی
لیک من را در درون آتشی
که خدا افروخته چون می‌کشی؟
چو بنالی ز آتش کم شعله‌ای
من خود از دوزخ نیارم ناله‌ای؟
زین عجبترا اینکه روزی از قضا
مردی آمد، در کفش ظرف غذا
بود حلوایش بکامم ناگوار
گوئیا آمیخته با زهر مار
گفتم این باشد صله یا که زکات
از چه روی آوردی این شاخ نبات
چونکه بر ما اهل بیت آمد حرام
اینچنین صدقات از مردم تمام
گفت هرگز این نه اینست و نه آن
بلکه باشد هدیه‌ای و ارمغان
گفتمش بر تو بگرید مادرت
خون کند جاری کنار پیکرت
بر رخ خود افکنی از دین نقاب
تا بروم آری از راه صواب؟
تو مگر دیوانه‌ای یا بیخرد
این چه هذیانست کز تو سر زند
گر تمام هفت اقلیم جهان
پیش من آرند با هفت آسمان
تا کنم معصیتی بر آن غفور
یا ستانم دانه‌ای از کام مور
پس قسم بر ایزد عزوجل

که نخواهم کرد هرگز این عمل
هست دنیا در نگاهم سخت خوار
خوارتر از آنچه دارید انتظار
خوارتر از برگ کاهی ناپدید
که ملخ در کام خود کرد و جوید
پس علی را با چنین نعمت چکار
که نخواهد ماند هرگز پایدار
خود پناه آریم بر یکتا اله
زانکه گردد عقلمان خام و تباه
یاوری خواهیم از او در سرنوشت
تا نلغزد پایمان در کار زشت
[صفحه ۳۴۳]

خطبه ۲۱۶- نیایش به خدا

با توانگر ماندن ای یکتا اله
خود همی دار آبرویم را نگاه
هیچگه من را مگردان تنگدست
تا مبادا حرمتم یابد شکست
تا مبادا رزق خواهم از کسی
کو خودش، روزی خورت، باشد بسی
یا بخوام مهربانی زان نفوس
که همیشه خلقشان باشد عبوس
یا بدرد مدح کردم مبتلا
چون کسی چیزی کند بر من عطا
یا بیارم سرزنشها را چو تیغ
بر کسی که کرده چیزی را دریغ
گرچه که تو برتری ای کردگار
در عطا و منع، صاحب اختیار
تو توانایی به هر چیزی که هست
برگرفتی قدرت عالم بدست

خطبه ۲۱۷- نکوهش دنیا

هست دنیا خانه‌ای پر از بلا

گشته شهره بر دورنگی و دغا
نه به یک حالت بماند پایدار
نه سلامت هست در این روزگار
هست احوالش همیشه گونه گون
هر نفس، رنگی از آن آید برون
زندگی در آن نه بر کام دلست
ایمنی از رنجها کی حاصلست؟
بر قلوب خلق، آید تیر دهر
تیرهایی، جمله، آغشته به زهر
تیرهای مرگ از هر سو روان
نیستند از ضربت آن در امان
ای عبادالله خود آگه شوید
با مسیر راستی همره شوید
این مکانی که کنون در آن درید
وان رهی که رو بدانسو می برید
هست آن راه و مکان که پیش از این
دیگران کردند طی روی زمین
[صفحه ۳۴۴]

زندگی کردند از این پیشتر
عمرشان بود از شما بس بیشتر
خانه‌ها آبادتر، آثار بیش
شوکت ایشان از این گفتار بیش
اینزمان آویشان بنهفته است
بادهای کبر ایشان خفته است
گوش و چشم و استخوان فرسوده گشت
نازنین اندام، خاک آلوده گشت
خانه‌ها خالی شد و خشکید تاک
شسته شد نقش اثر از لوح خاک
کاخهایی تا فلک افراشته
بالشی از راحتی انباشته
وانهادند و درون گور تنگ
تنگ خوابیدند زیر صخره سنگ
پایه‌ی آن گور از ویرانیست

خود بنای خانه خاک خالیست
 گورها نزدیک هم، چون خانه‌اند
 ساکنان، اما ز هم بیگانه‌اند
 مردمان شهر، غرق وحشتند
 سخت ترسان و بظاهر راحتند
 هیچ با موطن ندارند الفتی
 نیست با همسایه‌هاشان صحبتی
 گرچه در نزدیک هم خوابیده‌اند
 خانه‌ی هم را ولی نادیده‌اند
 خانه‌ی کس را کسی کی دیده است
 چون بدن‌هاشان چنین پوسیده است
 گوئیا پوسیدگی، چون کینه‌هاست
 همچو سنگین وزنه‌ای بر سینه‌هاست
 زیر سنگ و خاک گردیدند خرد
 چشم بینا را دهان مور خورد
 خامه گیتی به لوح سرنوشت
 کارتان را همچو ایشان در نوشت
 در همان گوری که غمگین خفته‌اند
 عاجزانه ترک هستی گفته‌اند
 بهرتان گوری معین کرده‌اند
 خوابگاهی قالب تن کرده‌اند
 اندک اندک گور می‌آید جلو
 تا بدن را گیرد از جانها گرو
 حالتان چونست در آن نوبتی
 که دگر پایان رسد هر مهلتی
 باز گردد ناگهان درهای گور
 خود برون آئید از بطن قبور
 «هر که بیند آنچه را که در حیات
 توشه کرده بهر خود، قبل از وفات
 [صفحه ۳۴۵]

باز می‌گردند در روز شمار
 سوی بر حق والی خود، کردگار
 هر دروغی که زدند و افترا

خطبه ۲۱۸- دعائی از آن حضرت

بهر یاران خودت ای کردگار
بهترین مونس تویی در روزگار
بهترین یاری رسان حاضری
بهر هر کس از تو خواهد یاوری
در پس پرده نماند هیچ راز
فاش بینی هر چه را دارند باز
مطلع از رازهای باطنی
آگه از اندیشه‌ی مرد و زنی
علم بی پایانت ای پروردگار
پرده‌ی اسرارشان را زد کنار
چون به دلها نور عشقت بر فروخت
جانشان را آتش مهرت بسوخت
یاد تو روید ز جان هر وحشتی
چون بیفتد کس بدام غربتی
گر زمانه برکشد تیغ بلا
بر تو بگشایند دست التجا
چونکه می دانند فرمانده تویی
نیستی درمانده، درمان ده تویی
هر قضایی کآورد گامی جلو
اختیارش هست در فرمان تو
بار الها ای که هستی ذوالجلال
من نمی دانم چه بنمایم سؤال
چون ندانم راه پرسیدن کجاست
خویشتن کار مرا فرمای راست
پای قلبم را بنه در آن مسیر
که بود از رستگاریها منیر
این کرمها از وجودت دور نیست
غیر تو از دیگری مقذور نیست
عاجزانه خواهمت ای کردگار
چون حسابم را رسی روز شمار

بر اساس بخشش میزان بنه
بر اساس عدل فرجامی مده

خطبه ۲۱۹- درباره یکی از حاکمان

مقصود حضرت از این سخن یکی از یاران اوست.

باشد اجرش با یگانه کردگار
آنکه نیکی کرد در این روزگار
هر کژی را در زمانه راست کرد
داد بهبود آنچه را که داشت درد
رشته‌های فتنه را از هم برید
سنت پیغمبری را برگزید
از جهان بگذشت با دامان پاک
اندکی در باطنش بد عیناک
خیر آن را دید و از شرش گذشت
خود مطیع امر یزدانی بگشت
پس بحق ترسید از یکتا خدا
رخت رحلت بست بر دیگر سرا
خلق را بگذاشت در صدها طریق
مانده در بحر تحیرها غریق
راههایی که برای گمراهان
خود ندارند از هدایتها نشان
بهر آنکس هم که دارد اعتقاد
می کند تنها تحیر را ز یاد

خطبه ۲۲۰- در توصیف بیعت مردم

در توصیف خلافتی که با او نمودند مثل این سخن قبلا هم آمده است:

بهر بیعت دست من کردید باز
بستم آن را بازگردانید، باز
می کشیدیدش به تاکید تمام
من نگه می داشتم آن را مدام
چون شترها در کنار جوی تر
که بهم ساینند دائم دوش و بر

سویم آوردید از هر سو خروش
دیگک طاقت در شما آمد بجوش
[صفحه ۳۴۷]

آنچنانکه بند کفش من برید
جامه ام افتاد و از هم بردرید
ناتوان افتاد زیر دست و پا
کر شد از فریادهای گوش فضا
مردمان از بیعتم گشتند شاد
کودکان را هم، خوشی آمد بیاد
پیرها بودند گرچه ناتوان
باز هم بودند دنبالم دوان
آنکه بیماری از او می برد تاب
داشت بر دیدار من شور و شتاب
دختران را نیز طاقت بود طاق
حمله آوردند غرق اشتیاق

خطبه ۲۲۱- درباره تقوا

ترس از یزدان کلید راستیست
روز محشر پر کن هر کاستیست
باز بنماید قیود بندگی
می رهاند از بلا در زندگی
مامن هر کس که بگریزد بدو
حاجت هر کس نماید آرزو
کار نیکو رو نماید بر خدا
یکسره کوشید بر کار سزا
داروی توبه کند درمان درد
بشود هر کس تمنائی بکرد
موقع آرامش و بیداریست
خامه ها بر کاغذ دل جاریست
باید اکنون پیشدستیها کنید
با شراب عشق مستیها کنید
روز هستی می رود رو بر زوال
مرگ و بیماری، رباید شور و حال

مرگ بر هم می زند لذات دل
می نشاند قایق خواهش بگل
دور دارد از هدف بر روی خاک
نیست کس راضی ز دیدار هلاک
همدمی که نیست در کارش شکست
کینه تیزی که نشاید زو برست
حلقه ها بر جانتان انداختست
رنج را مانند تیغی آختست
تیرها بر سویتان می افکند
قهر او بانگ بزرگی می زند
[صفحه ۳۴۸]

مرگ باشد در کمین، چون دشمنی
تا که پی در پی نماید رهنزی
چون کند بر سوی کس تیری رها
بر هدف کوبد، نیندازد خطا
تیشه ی او ریشه ی جان را کند
همچو ابر تیره سایه افکند
زود باشد تا هجوم آرد کنون
دردهایش را کند هر دم فزون
تنگ بفشارد گلوی آدمی
رفتن جان از بدن دارد غمی
پرده های مرگ تاریکند و تار
یک بیک دارند پشت هم قرار
گوئیا که مرگ آورده خروش
نطقها گشتند از وحشت خموش
جمعیتها را پراکنده ز هم
برده آثار تمدن بر عدم
خانه ای باقی نمانده در دیار
آمده بر گورتان، میراثخوار
تا ربایند آنچه را مانده بجا
چون ربوده صاحبانش را فنا
کیست آنکه ارثتان را برده است
آنچه باقی مانده یکجا خورده است

دوستی که روزگاری همدلست
یاری او این زمان بی حاصلست
یا غمینی که غم او در قضا
برنگرداند بلا را از شما
یا کسی که فارغ از اندوه و آه
شادمان میراث را سازد تباه
پس بکوشید و بسازید ای عباد
توشه بردارید خود قبل از معاد
داد دنیا، رفتگان را صد فریب
بر شما هم مکر ورزد عن قریب
مردمی که پیش از این می زیستند
رفته اند اینک در عالم نیستند
گاه دنیا را همه دوشیده اند
جام تلخ مکر او نوشیده اند
خرد کردند آنچه را که بد مفید
کهنه کردند آنچه را که نو دمید
عاقبت کردند منزل زیر خاک
مالشان میراث شد بعد از هلاک
کی شناسند آنکه را بر روی گور
دارد اینک بهر دفن او حضور
یا چه می دانند چشم که گریست
یا جواب ناله ها و گریه چیست
[صفحه ۳۴۹]

سخت از دنیا نمائید احتراز
بیوفا مردی بود، نیرنگ باز
می دهد زین دست چیزی را بکس
با دگر دستش بگیرد زود پس
زینطرف بر پیکری رختی کند
ز آنطرف جامه ز بدبختی کند
راحتش هرگز نباشد پایدار
رنج آن دائم، بلایش برقرار
ادامه‌ی خطبه در وصف پرهیزکاران:
مردمی که در جهان کردند زیست

خوب دانستند دنیا هیچ نیست
آنچنان از قیل و قال آسوده‌اند
گوئیا که دور از آن بوده‌اند
کارشان تنها بد از روی خرد
بر بدیها هم زدندی دست رد
پیش افتادند از دیگر کسان
در هر آنچه ترس لازم بد در آن
جسم آنها بود در این کهنه دیر
جانشان در آخرت می کرد سیر
اهل دنیا را ببینند آشکار
که چگونه در تمام روزگار
مرگ تنها را بزرگ انگاشتند
پیروی از نفس سرکش داشتند
در نگاه مردم صاحب نظر
مرگ دلها بدترست و سخت تر

خطبه ۲۲۲- خطبه‌ای در ذوقار

آنچه فرمودند، نبود آشکار
کرد ابلاغ پیام کردگار
پس خدا با او منافذ را بیست
جمع کرد آن را که از هم می گسست
بین خویشاوندها بود افتراق
مهربان گرداندشان بالاتفاق
بعد چندین دشمنی در سینه‌ها
کرد خامش آتش آن کینه‌ها
[صفحه ۳۵۰]

خطبه ۲۲۳- با عبدالله بن زمعه

آنچه اکنون پیش این چشمان توست
نه برای من بود نه زان توست
این غنیمت هست باقی از جهاد
صاحب آن مسلمین این بلاد
تا دگر باره بهنگام ستیز

بر عدو تازند با شمشیر تیز
 گر تو هم در جنگ بنمایی مدد
 زان غنیمت بر تو هم سهمی رسد
 ورنه آنچه آورند ایشان بدست
 در دهان غیر، کی خواهد شست؟

خطبه ۲۲۴- در باب زیانهای زبان

این زبان که منشا رنج و غمست
 پاره‌ای از عضوهای آدمست
 گر که بند آید، دگر باشد محال
 تا کسی بر گفتگو یابد مجال
 ورتوانا در سخن باشد زبان
 خود سخنرانی از او برد امان
 ما که پیرو از فرامین حقیم
 در سخن گفتن امیر مطلقیم
 ریشه‌ها رویانده در دامان ما
 گسترانده سایه‌ای بر جان ما
 پس بدانید این سخن را ای عباد
 رحمت حق بر شما همواره باد
 روزگاری گشته اینک در وطن
 که ز حق کمتر کسی گوید سخن
 هم زبانها عاجز از گفتار راست
 هم دهانها بسته در آنچه سزااست
 خوار گشته آنکه با حق یار شد
 سرکشی از امر حق بسیار شد
 چاپلوسی و تملق رایجست
 سازش و تسلیم از حد خارجست
 [صفحه ۳۵۱]

وہ چه بدخویند مردان جوان
 بس گنهکارند پیران زمان
 عالمان هستند بدکار و دورو
 زاهدان هم از عبادت سودجو
 نه به پیری خرد حرمت می‌نهد

نه توانگر بر گدا چیزی دهد

خطبه ۲۲۵- چرا مردم مختلفند؟

چون سرشت مردمان از هم جداست
گونه‌گونیه‌ها در این عالم پیاست
هست ترکیبات انسانها ز خاک
خاک هم ساده نه خاکی چسبناک
نرم و ناهموار یا شیرین و شور
هر کسی را داد از خاکی حضور
یک نفر دارد فریبا چهره‌ای
از خرد هرگز نبرده بهره‌ای
دیگری را گرچه قامت شد بلند
همت کوتاهش اندازد به بند
دیگری، زشتی بود نیکوی کار
وان دگر خردست اما هوشیار
دیگری را سیرتی باشد نکو
لیک در ظاهر بود بدخلق و خو
دیگری را هم دلی آشفته است
ترک عقل و هوشیاری گفته است
خوش زبانی هست که بد باطنست
گفته‌اش نرم و دلش چون آهنست

خطبه ۲۲۶- غسل و کفن کردن رسول خدا

کاشکی گردند در پایت فدا
هم پدر هم مادرم ای مصطفی
بعد مرگت رشته‌ای ناگه برید
که کسی در مرگ دیگر کس ندید
[صفحه ۳۵۲]

بعد تو پیغمبری ناید دگر
ز آسمان دیگر نمی‌آید خبر
هر که هر غم داشت خود از یاد برد
در فراق غصه‌ها بسیار خورد
گر نبود امرت که تا باشم صبور

از تضرع در بلا مانم بدور
آنقدر می ریختم از دیده آب
تا بخشکد اشک مانند تراب
هم فراق هست دردی بی دوا
هم غمت ما را نمی سازد رها
گرچه این زاری برایت اندکست
لیک تیر رفته کی آید به شست
مرگ باشد سرنوشتی بی ستیز
که ندارد کس از آن راه گریز
هم پدر هم مادرم بهرت فدا
یاد کن ما را به درگاه خدا
مشفع ما باش در روز شمار
نام ما را بر زبان خود بیار

خطبه ۲۲۷- در ستایش پیامبر

شکر آن را که دو عالم، خاک اوست
حس ظاهر عاجز از ادراک اوست
در ننگجد در مکانی، کردگار
هست پنهان از نظر، پروردگار
گرچه در حد نگاه دیده نیست
روی او در پرده‌ای پوشیده نیست
این همه مخلوقها را داده جان
تا قدیمی بودنش گردد عیان
آفرینش هست بر ذاتش دلیل
بر وجود بی دلیلی بس جلیل
چونکه مخلوقات را می آفرید
کرد در آنها شباهتها پدید

[صفحه ۳۵۳]

پس شباهتهای خلقت شد گواه
بی همانندست خود یکتا اله
راست گفتاری که شانش برترست
ز آنکه آغشته کند بر ظلم دست
عادلی که حکم می راند به داد

با عدالت نیز فرمانها بداد
نوظهوریهای خلقت شد گواه
کز ازل بودست پابرجا اله
عجز مخلوقات در دور جهان
از توانائی او دارد نشان
جاودانه خویشتن دارد بقا
دیگران را می برد سیل فنا
هست یکتائی، فراتر از خرد
نه به مفهومی که بشماری عدد
جاودانه پابجا باشد اله
هست بر پا و نخواهد تکیه گاه
ذهنها از درک ذاتش عاجزند
در خیال خویش سودائی پزند
بی وجود جسم، هر جا حاضرست
وهم از گنجایش او قاصرست
او تجلی کرد بر قلب بشر
ناتوان از دیدنش عقل و نظر
خواست تا مخلوق خود با داوری
حکم بر عجزش دهد با قاصری
داوری را داد بر مخلوق خویش
تا سر تسلیم، خود آرند پیش
بحث تکبیر و بزرگی اله
نیست چون بحث کمیت هیچگاه
یعنی آنکه او عریضست و طویل
بلکه در رتبت بود مجد و جلیل
بار دیگر نیز می گردم گواه
هست احمد، مرسل و عبد اله
هست امین گفته های کردگار
راضی از خلقش بود پروردگار
پس بر او و آل او بادا درود
از خدائی که کنند او را سجود
چون فرستادش، بدو حجت بداد
تا بخواند سوی حق، دیگر عباد

راه پیروزی برایشان بر گشود
با چراغ دین خود روشن نمود
کرد ابلاغ رسالت مصطفی
گشت بر راه حقیقت رهنما
بس نشانهایی که در این ره گذاشت
نقشهای راستی بر آن نگاشت
[صفحه ۳۵۴]
رشته‌ی دین را بفرمود استوار
داد دستاویزهایی پایدار
ادامه‌ی خطبه: در صفت آفرینش گونه‌های جانداران است.
جمله مخلوقات، جن و آدمی
گر که می‌کردند اندیشه‌ی دمی
در توانمندی پر شان خدا
نعمت پیدا و پنهان خدا
باز می‌گشتند بر نیکو طریق
قلبشان می‌سوخت از ترس حریق
لیک بیمارند دلها و نزار
چشمها خوابند و بینش عیدار
یک نظر آیا به مخلوقات ریز
ننگرند آن غافلان با چشم تیز؟
تا ببینند اینکه چونش آفرید
نقش تر کیش چسان زیبا کشید
با تناسب آنچه را نیکوست داد
چشم و گوش و استخوان و پوست داد
یک نظر بر مور خردی بنگرید
بر ظرافتهای خلقت پی برید
صد لطافت هست در اندام مور
عقل و چشم از دیدنش خوارست و کور
ای شگفتا راه پیماید مدام
روزی خود را از خاک آرد بکام
می‌کشانند دانه را بر لانه‌اش
تا زمستان پر بود پیمان‌اش
عاقبت اندیش باشد مور خرد

روز عجز خویش بر خاطر سپرد
حق برویش باب روزی کرده باز
در خور رزقی که او دارد نیاز
آنکه نعمت می‌دهد، دارد بیاد
بهر مور خرد هم، سهمی نهاد
گرچه باشد در پس یک تخته سنگ
در گذرگاهی که باریک است و تنگ
یک نظر بنگر بدین خلقت، درست
عقل باز آید به سویت خوار و سست
معهده و حلقش به هم پیوسته است
راه را بر درک انسان بسته است
در کجای او شکم یا دنده‌هاست؟
چشم و گوش و ابرو و مغزش کجاست
عقل گردد زین شگفتی ناتوان
ناتوان از وصف آن باشد زبان
پس بزرگ است آن خداوند وجود
کاین چنین مخلوق را خلقت نمود
[صفحه ۳۵۵]

دست و پائی خرد را در زیر تن
کرد بر پا، تا کشد بار بدن
در چنین خلقت که کرده کردگار
نه شریکی داشت، نه همراه و یار
گر برانی توسن اندیشه را
باز کاوی، شاخه‌ها و ریشه را
بهر کشف راه حق، سازی تلاش
آخر این راه گردد بر تو فاش
آنکه موری خرد را داده وجود
نخل باسق را هم او خلقت نمود
از درشت و ریز هر چه آفرید
دقت خاصی در آن باشد پدید
اختلافاتی که بس پیچیده است
در میان جانورها چیده است
خلقت هر چه در عالم کرده زیست

در نگاه ایزد قادر یکیست
گر درشت اندام باشد یا لطیف
گر قوی پنجست یا باشد ضعیف
گر سبک وزنست و باشد گران
هر که، هر چه، هر زمان در هر مکان
هست یکسان در نگاه کبریا
آسمان و بادها آب و هوا
پس کنون بنگر تو در خورشید و ماه
چشمه و سنگ و شب و روز و گیاه
چون روان است آب دریا ای شگفت؟
یا چه امواجی ز بطنش پا گرفت؟
کوههایی رشته‌وار و تک به تک
قله‌هایی سرکشیده تا فلک
گونه‌گونی و زبان‌ها و لغات
بین انبوه خلاق در حیات
وای بر هر کس که منکر آمدست
بر کسی کو نقش این خلقت ز دست
منکر آنکس که این تقدیر کرد
کافر ربی که این تدبیر کرد
بغض حق، را در درون انباشتند
در خیال خود چنین انگاشتند
کاین همه مخلوقها همچون نبات
خویش روئیدند از خاک حیات
کشت خلقت را نباشد زارعی
نیست بر این گونه‌گونی صانعی
ادعائی پوچ و باطل کرده‌اند
هیچ حجت هم بر آن ناورده‌اند
هیچ بی‌بنا، بنائی شد درست؟
گر که خردست و کلان یا سفت و سست
[صفحه ۳۵۶]

یا دهد رخ هیچ جرمی در جهان؟
بی‌وجود مجرمی در پشت آن
گر بخواهی از ملخ گویم سخن

که دو چشم سرخ دارد در بدن
 حدقه‌هائی گرد همچون بدر ماه
 کرده ارزانی بدو، یکتا اله
 گوشهائی داده از دیده نهان
 بس تناسب هست پیدا در دهان
 حس نیرومند و دندانهای تیز
 پایهایش داس مانند دست و ریز
 خود درو سازند خرمن را چو داس
 زارغان از ترس آنها در هراس
 جمله، از دفع ملخها عاجزند
 زین سبب، لب را بدنان می‌گزند
 چون هجوم آرد بسوی کشتزار
 هر چه می‌خواهد کند، بی‌انتظار
 کل اندام ملخ بنگر که چیست؟
 قدر یک انگشت کوچک نیز نیست
 هر چه باشد بر زمین و در سپهر
 خواه مکروهانه خواه از شوق و مهر
 می‌کند بر آستان حق سجود
 اینچنین ریست والا در وجود
 می‌کند طاعت ز یزدان جهان
 گر ز تسلیم است یا ضعف توان
 رشته‌ی فرمانبری در گردنش
 جامه‌ی تسلیم دارد بر تنش
 هر پرنده تحت فرمان خداست
 گر اسیر در قفس یا که رهاست
 گر گشاید پر، بداند کردگار
 ورنه زنده دم، بشمرد پروردگار
 می‌نشینند عده‌ای بر روی آب
 عده‌ای را جای باشد بر تراب
 رزق آنها را معین کرده‌اند
 جنس آنها را ملون کرده‌اند
 از شتر مرغ و کبوتر وز کلاغ
 از عقاب کوه، وز قمری باغ

تواند هر یک را به سوی خویشتن
روزیش را داد بی زجر و لحن
ابر را آبستن باران نمود
وانگهش فرمود تا آید فرود
کرد تعیین سهم هر جا را ز آب
تا همان میزان بر آن بارد سحاب
خاک را از بعد خشکی، کرد تر
تا از آن طفل گیاه آید بدر
[صفحه ۳۵۷]

خطبه ۲۲۸-در توحید

خود، ز توحید الهی غافل است
هر که کیفیت برایش قائل است
و آنکه بهر او همانندی شمرد
بر حقیقتهای ذاتش پی نبرد
هر که در ذهنش شبیهی ساختست
دل ز تعظیم خدا، پرداختست
هر که گوید با اشاره او کجاست
منکر بی احتیاجی خداست
هر که در او هام خود او را بدید
خط بروی بی نیازیش کشید
هر چه ذاتش هست فاش و آشکار
هست مصنوع کسی در روزگار
و آنچه او قائم به ذات خویش نیست
ساخته گشته به دست دیگرست
حق تعالی هست سازنده، بلی
نیست محتاج به ابزاری ولی
قدر هر چیزی، معین از خداست
بی نیاز از فکر در اندازه هاست
بی نیازست از تمامی وجود
هیچ چیزی نیست کز آن برد سود
نیست در دام زمان هر گز اسیر
کی شود گرگ اجل بر او دلیر

بی نیاز از جمله دست افزارهاست
از کمند یاری آنها رهاست
سستی او بر زمانها هست پیش
از ازل تا به ابد قائم به خویش
قوهی ادراک را داده خدا
خویش باشد بی نیاز از این قوا
از تضاد شیءها هست آشکار
که ندارد هیچ ضدی، کردگار
از تقارنهایشان هم شد عیان
بی قرین باشد خداوند جهان
نور و ظلمت راه هم کردند تنگ
روشنی و تیرگی را هست جنگ
ضد خشکیها، تریها را نهاد
گرمی و سردی همیشه در تضاد
ای شگفتا می نماید سازگار
چیزهای ضد هم را کردگار
[صفحه ۳۵۸]

مختلفها را کند با هم قرین
دورها را می نماید همنشین
ای بسا از حکمتی، یکتا خدا
می کند نزدیکها را هم جدا
عقل کی بیند از این دریا، کنار؟
بی کران است و نیاید در شمار
چونکه هر ابزار خود محدود بد
می کند محدود جسمی همچو خود
اینکه می گویند کی آمد پدید
تا بتحقیق اینچنینش آفرید
یا که بود ایکاش بر شکلی دگر
یا چو اینسان بود به بد در نظر
در منافات است اینها لامحال
با قدیمی بودن و سیر کمال
کرد خود را بر خردها آشکار
با چنین خلقت که کرده کردگار

چشمها از دیدن او عاجزند
خام سودا در سر خود می‌پزند
نه بود ساکن نه خود در حرکت است
هر دو حالت را خدا خود، علت است
آنچه خود جاری نموده در حیات
کی بر او جاری بگردد آن صفات
یا چگونه آنچه را خود آفرید
بار دیگر در خودش گردد پدید
گر چنین باشد، دگر ذات خدا
می‌کند تغییر در دور قضا
ذات او تجزیه گردد در عمل
خود نشاید گفت بوده از ازل
چونکه آغازی برایش هست هم
هست پایانی برایش لاجرم
پس دگر ناقص بود آن ذوالجلال
باز می‌جوید رهی سوی کمال
می‌شود او صاف او مخلوق وار
بعد از آنکه بود یکتا کردگار
لیک یزدان زین سخنها برترست
قدرتی دارد که بر عالم سر است
آنچه بر غیر خدا دارد اثر
بی‌اثر بر ذات او باشد دگر
نه فنا یابد نه گردد جابجا
نه نهان گردیدنش باشد روا
هیچ چیزی را نزاده هیچگاه
نه بود فرزند کس یکتا اله
کس نژایدست او را بی‌گمان
تا شود محدود در حد زمان

[صفحه ۳۵۹]

نیست فرزندش، پسر یا دختری
هست والاتر که گیرد همسری
دست و هم عاجز ز درک ایزدست
تا تواند حد او آرد بدست

نقش تصویرش ننگجد در خیال
پنج حس را درک او باشد محال
دستها هستند از لمسش زبون
هیچ احوالش نگردد گونه گون
گردش ایام و چرخ روزگار
کهنه کی سازند، یکتا کردگار
بی اثر در اوست تاریکی و نور
پاره پاره نیست آن رب غفور
کردگاری را که از همتا بریست
دست و پا اندام و عرض و طول نیست
نیست محدود و ندارد انتها
نه عدم دارد نه پایان بقا
نیست خود چیزی، محیط بر خدا
تا کند آن چیز او را جابجا
پس خدا را بر ندارد هیچکس
تا کج و قائم کند یا پیش و پس
نه درون هیچ چیز افتاده است
نه برون مرکزی استاده است
در سخن آید ولیکن بی دهان
بی وجود حلق و دندان و زبان
بشود بی گوشهائی در بدن
بی وجود لفظ می گوید سخن
بی نیاز از حافظه دارد بیاد
هر چه را در عرصه ی گیتی نها
د

دوست دارد نه ز عجز و رحمتی
خشم می گیرد بدون زحمتی
بر وجود هر چه که میلش کشید
تا بگوید باش، می گردد پدید
نه بدانسانکه که به گوش آید ندا
یا کند حرکت صدائی در فضا
کرده و گفتار ایزد خود یکیست
تا بگوید، رخ دهد هر هست و نیست

پیشتر زانکه بگوید کردگار
آن سخن هرگز نبد در روزگار
چون اگر می بود یعنی پیشتر
گفته بود آن را خداوندی دگر
کس نگوید خالق هر چیستی
هست گردیدست بعد از نیستی
تا صفات او شود چون آن صفات
که بود مخلوقها را در حیات
[صفحه ۳۶۰]

یا نباشد هیچ فرقی در عمل
بین مخلوقات با عز و جل
یا ندارد حق، بر آنان برتری
خلق با خالق نماید همسری
کرد یزدان هر چه را که آفرید
بی فراگیری ز دیگر کس پدید
ذره‌ای از هیچکس یاری نخواست
آفرید و هیچ همکاری نخواست
کرد در عالم زمین را استوار
خود نشد مشغول با آن، کردگار
بی وجود پایه‌ای بر پای داشت
بی ستون، در آسمانها بر فراشت
نه شود کج، نه بگردد منحنی
نه شکافد، نه بود افتادنی
کوهها را همچو میخی بر فراشت
وانگهی اطرافشان سدها گذاشت
چشمه‌ها جاری شد از دامن کوه
دره‌ها بنهاد در آن، باشکوه
هر چه را گرداند در عالم درست
خود نشد از زحمتش نالان و سست
داد قدرتها بدانچه آفرید
ناتوانی کی به جان او دوید
سلطه و مجدی که دارد کردگار
کرده او را بر خلاق آشکار

رشته‌های علم ایزد متقن است
باطن هر چیز بر او روشن است
عزتی دارد، بدو بخشد کمال
برتر از هر چیز باشد ذوالجلال
هر چه می‌خواهد چه زود آرد بکف
هیچ چیزش نیست مانع از هدف
میدهد روزی ولی محتاج نیست
رزق اگر بخشد ز روی باج نیست
پیش او هستی فروتن هست و خوار
نیست مقدارش، کنار کردگار
سلطه‌ی یزدان بر آن افکنده چنگ
راه را بهر گریزش کرده تنگ
تا به خود بندد در سود و زیان
ز آنچه از حق می‌شود، سویش روان
کس برابر نیست با یکتا اله
یا نظیری نیست بهرش هیچگاه
می‌کند نابود هر چه آفرید
بعد از آنکه جان بداد و پرورید
آنچنانش می‌کند نابود و نیست
گوئیا هرگز در این عالم نزیست

[صفحه ۳۶۱]

گر جهان بعد از بقا یابد فنا
نیست جالبتر ز خلق ابتدا
گر تمام جانورها هم کلام
از پرنده وز درنده یا ز دام
هر چه در آغل بود یا روی دشت
از همه جنسی و با هر سرگذشت
با تمام مردمان روی خاک
زیرک و بی‌عقل یا ناپاک و پاک
متحد گردند خود بالاتفاق
جزم سازند عزمها با صد وثاق
سالهائی هم کنند اندیشه‌ای
عاجزند از خلقت یک پشه‌ای

راه خلقت را ندانند آن گروه
 عقلشان زین کار آید در ستوه
 خسته می گردند زین سعی دراز
 رانده و مانده ز ره گردند باز
 قایق تدبیرشان بر گل نشست
 معترف بر ناتوانی و شکست
 معترف بر عجز خود هستند نیز
 که نباشد هیچشان زور ستیز
 چون جهان نوشید از زهر فنا
 یکه و تنها بجا ماند خدا
 می شود تنها همانگونه که بود
 پیشتر زانکه جهان یابد وجود
 در خدا باقیست کل آن صفات
 که در او بودست پیش از این حیات
 فارغ از اوقات و زندان مکان
 برتر از ایام وز سقف زمان
 جام مهلتها بگردد لب به لب
 می رود از بین، چرخ روز و شب
 کس نماند، غیر یکتا کردگار
 ایزدی کز او بود هر چیز و کار
 هر که آمد در جهان و زان گذشت
 می کند بر سوی یزدان باز گشت
 ناتوان بودند در روز الست
 روز آخر نیز هم خوارند و پست
 گر توانی سرکشانه داشتند
 زندگی جاودانه داشتند
 ز آفرینشها ندیدی رنج و درد
 یا به دوشش هیچ سنگینی نکرد
 چون خدا آراست عرش دو جهان
 اینچنین قصدی نبد هرگز در آن
 تا نماید قدرت خود را فزون
 یا ز ترس کاهشش گردد زبون

نه از آنرو که بر او گردند یار
تا رقیبی را کند نابود و خوار
یا بترسد از عدوئی جنگجو
راه نصرت را نماید جستجو
یا کند سرمایه‌ی خود را فزون
تا شریکش گردد از میدان برون
بیم تنهائی نبودش در نهاد
تا بخواهد انس گیرد با عباد
بعد از این خلقت دوباره کردگار
می کشد نقش فنا بر روزگار
نه بدان علت که یزدان جهان
شد ملول و خسته از تدبیر آن
نه بود در جستجوی راحتی
یا جهان باشد برایش زحمتی
نیست خسته هیچ از طول بقا
تا شتابانش کشاند بر فنا
لیک یزدانی که پاکست و درست
کرد اندیشه در این خلقت درست
آفرید و داشت با امرش نگاه
استوارش کرد با قدرت، اله
باز هم بعد از فناء کائنات
بار دیگر می دهد جان و حیات
باز هم باشد از آنها بی نیاز
کی کند دست طلب هرگز دراز
نه ورا آورده تنهائی به تنگ
تا بخواهد راحتی آرد به چنگ
نه از آنرو که به جهل افتاده رب
می کند از خلقتش علمی طلب
یا بجوید از فقیری، دولتی
یا پس خواری بجوید عزتی

خطبه ۲۲۹- در بیان پیشامدها

هان شوید آگه ز قومی باشکوه

والدین من فدای آن گروه
آسمان با نام ایشان آشنا
در زمین گمنام، در بند بلا
پس بهوش، اینک کشید این انتظار
تا بگردد بختتان در روزگار
می برد پیوندهای اتحاد
فتنه‌ها افتد بدامان بلاد

[صفحه ۳۶۳]

مردمی کوچک ز دانشها بدور
جملگی گردند حاکم بر امور
چونکه این آشوب خیزد روی خاک
ضربت شمشیر بر مردان پاک
هست آسانتر که در این تیره حال
درهمی یابند از راه حلال
آنکه مالش را ببخشد ای شگفت
قربتش کمتر بود زآنکه گرفت
(چون که آن، مال حرامی داده است
وین برای زندگی بستانده است)
آن زمان مستید نر جام شراب
بلکه از تن پروری و خورد و خواب
می شود آنکه قسمها بیفروغ
بر زبان جاریست گفتار دروغ
نه ز ناچاری که روی اختیار
از سر تفریح نه از اضطرار
باد صد آشوب ناگه می‌وزد
فتنه چون ماری شما را می‌گزد
همچنانکه پشت اشتر از جهاز
زخم می‌گردد در ایامی دراز
وه چه طولانیست ایام بلا
دیر می‌گردید از دامش رها
بر دل خود بس گنه، کردید بار
دور اندازید دیگر این مهار
پس امام خویش را یاری کنید

پیشتر زانکه ز غم، زاری کنید
آتش فتنه بپا کردست دود
خویش را در آن میندازید زود
دور گردید از مسیر این بلا
واگذاریدش به حال خود رها
می خورم سوگند بر هستی خویش
سیل این آشوب گر آید به پیش
مرد مومن می دهد از دست جان
کافران مانند در کنج امان
خویشان دانید آری، من کیم
چون چراغی در دل تاریکیم
هر که آید در پناه این چراغ
یابد از بیم سیاهیها فراغ
روی دل بر پندهای من کنید
خویشان را از بلا ایمن کنید
[صفحه ۳۶۴]

خطبه ۲۳۰- در سفارش به تقوا

ای خلاق در خلال روزگار
ترستان باید ز یکتا کردگار
بس عطاها کرد و نعمتها بداد
منزلت بخشید و رحمتها نهاد
پس ستائیدش فراوان روز و شب
سجدهها آرید بر درگاه رب
وہ چه نعمتهای مخصوصی که داد
بابهای رحمت از هر سو گشاد
زشتها کردید زان پوشید چشم
داد مهلت بر شما نگرفت خشم
روز رفتن را به خاطر آورید
پردههای غفلت از دل بردرید
غافلید آیا ز صیاد فنا؟
گرچه هرگز نیست غافل از شما
چون طمع بندید بر مهر اجل؟

گرچه او پیوند برد در عمل
این همه خفتند بر بالین خاک
پندها گویند از درد هلاک
حملشان کردند مردم سوی گور
خویش کی بودند مایل بر حضور
باز آوردندشان آنجا فرود
اختیاری هیچ در آنها نمود
آنچنان چیدند دامن زین بقا
رخت بر بستند بر دیگر سرا
گوئیا هرگز در این دور وجود
خانه‌ای آباد از ایشان نبود
یا تو گوئی فارغ از هر خانه‌ای
بوده عقبی بهرشان کاشانه‌ای
از سرای خویش گردیدند دور
گرچه بد بس تلخشان ترک حضور
عاقبت کردند جائی آشیان
که همیشه بودشان وحشت از آن
دمخور بازیچه‌ی دنیا شدند
بازشان بگذاشت و تنها شدند
بی وجود توشه‌ای بستند بار
رهسپر گشتند بر دارالقرار
نیست امکانی دگر در سرنوشت
تا جدا گردند از اعمال زشت
یا دگر حتی بقدر تار مو
بیشتر سازند اعمال نکو
[صفحه ۳۶۵]

همدم دنیا شدند و آن پلید
گولشان زد بر طریق خود کشید
بر زمین زد چونکه کردند اعتماد
خائنانه داد رویاشان به باد
پس کنون ای مردمان تا زنده‌اید
زیر رحمت خدا پاینده‌اید
زودتر آباد سازید و درست

خانه‌ی عقبای خود چالاک و چست
چونکه مامورید از پروردگار
خانه‌ی خود را نمائید استوار
با شکیبائی و پرهیز از گناه
نعمتی افزون، بخواهید از اله
وہ چه نزدیکست رفتن سر رسد
طی شود امروز و فردا در رسد
بس شتابان بگذرد چرخ زمان
سال و ماه و روز و شب، عمر گران

خطبه ۲۳۱-ایمان

نوعی از ایمان بگردد استوار
در درون قلب انسان پایدار
نوع دیگر در درون سینه‌هاست
لیک تا وقتی معین پابجاست
پس اگر بیزار هستید از کسی
کینه‌ها دارید از او در دل بسی
صبرتان باید، که با سنگ قضا
جام عمرش بشکنند، یابد فنا
آنزمان گردد معین تا چه حد
کینه‌ی آن شخصستان در دل بود
همچنان باقیست هجرت در جهان
گرچه در گردش بود چرخ زمان
تا بخواهد نیز می‌دارد نگاه
مردمان را بر زمین یکتا اله
چه کسی کو خویش را کرده نمان
چه کسی که هجرتش باشد عیان
آنکسی باشد مهاجر راستین
کو شناسد حجت روی زمین
پس مهاجر شد کسی کو را شناخت
دل به مهرش داد و جان خویش باخت
آنکه را دادند از حجت خبر
او شنید و یافت از وصفش اثر

نیست دیگر هیچ از آن کس قبول
تا کند از سیره‌ی حجت عدول
یا بگوید که نبودم اختیار
تا که بشناسم امام روزگار
سخت باشد پیروی از کار ما
نیست هر کس تابع گفتار ما
غیر دینداری که یزدان جهان
کرده قلبش را در ایمان امتحان
غیر دل‌های امانت‌دار و پاک
یا خرده‌های متین و تابناک
نیست دیگر سینه‌ای را آن توان
تا حدیث ما کند در خود نهان
پس کنون ای خلق تا باشد مجال
هر چه می‌باشد کنید از من سؤال
پیشتر زانکه کشم رخت از دیار
بر دگر منزل بگردم رهسپار
از تمام راه‌های آسمان
بهتر از راه زمین گویم نشان
پیشتر زانکه بیاید فتنه‌ای
یا زند گردون به دل‌ها دشنه‌ای
جور بر مردم کند از حد برون
عقلها از حیرتش گردد زبون

خطبه ۲۳۲- سفارش به ترس از خدا

شکر می‌گویم خدای بی‌نیاز
چون برویم باب نعمت کرده باز
استعانت دارم از یکتا خدا
تا کنم حق تعبد را ادا
ایزدی که رتبتی دارد بزرگ
لشکر فرمانبرش باشد سترگ
من گواهم مصطفی پیغمبرست
بنده‌ای که مردمان را رهبرست

خلق را بر طاعتش دعوت نمود
دشمنان را همدم خفت نمود
کافران در دست هم دادند دست
تا بیابد نهضت پاکش شکست
نسبتش دادند بر ناراستگو
تا شود خاموش نور دین او
چنگ در تقوای یزدانی زیند
دست در زنجیر ربانی زیند
[صفحه ۳۶۷]

چون طنابی هست بسیار استوار
ترس از یکتائی پروردگار
چون پناه محکمی بر روی کوه
اهرمنها را بیارد در ستوه
مرگ و سختیهای آن آید ز پی
پس روید اینک به استقبال وی
بار بر بندید با کردار خویش
پیشتر زانکه گشاید بار خویش
آخر دنیا است روز رستخیز
عاقلان را پندها کافیت نیز
جاهلان را مایه‌ای از عبرتست
روزگاری که اسیر هجرتست
پیشتر از رستخیز هولناک
تنگی گورست در زیر مفاک
سختی نو مید بودن زیر گور
وحشت از دیدار، وز روز حضور
ترسهای که بجان آتش زنند
استخوانهایی که درهم بشکنند
گوشهائی کر شده چشمان کور
گورهائی تنگ و تاریک و نمور
قلبها در وحشت از روز حساب
در هراسی که چسان باشد عذاب؟
سنگهائی سخت محکم، روی قبر
لایه لایه استوارند و ستبر

می‌دهم سوگندتان بر کردگار
 سخت ترسید از قضای روزگار
 چون شما را می‌کشاند بر رهی
 که بگردد بر قیامت منتهی
 جانتان پیوند دارد با جزا
 خود نمی‌گردند هیچ از هم جدا
 گوئیا که آمده آن روز پیش
 پرده افکنده است از رخسار خویش
 مردمان را جملگی از خرد و پیر
 در طریق خود کشانده در مسیر
 لرزشش، ایوان گیتی کنده است
 بار سنگین بر شما افکنده است
 رشته‌ی پیوند دنیا هم برید
 خلق از دامان او بیرون پرید
 آخرت آنقدر زود آید ز در
 گوئیا یک روز بد کامد بسر
 یا که ماهی بود و اینک شد هلال
 بهر ماندن نیست یک لحظه مجال
 تازگیهایش کهن گشته کنون
 و آنچه بد فربه، نزارست و زبون

[صفحه ۳۶۸]

موقفی بس تنگ و پر از اضطراب
 کارهایی در هم و پریچ و تاب
 آتشی سرکش تر از جلاد سخت
 تا بسوزد هر که را افکنده رخت
 شعله‌ور، فریاد می‌آرد لهیب
 قاطعانه می‌زند هر سو نهیب
 آتشی دارد همیشه شعله‌ور
 هیچ خاموشش نبینی یک نظر
 شعله‌ها سر می‌کشند از هر کران
 بیم آن صد لرزه اندازد به جان
 عمق آتش نیست هرگز آشکار
 هست پیرامون آن تاریک و تار

می‌گدازاند دمامد دیگک داغ
یک نفس از آن نمی‌یابد فراغ
متقیان پاک از کردار زشت
دسته دسته می‌روند اندر بهشت
نیست در دل‌هایشان ترس از عذاب
پاره می‌بینند پیوند عتاب
دور از آتش، نشسته در سرا
ایمن از وحشت، ز تنهایی رها
راضی از نیکونشیمن در بهشت
شاد از این اتفاق و سرنوشت
پاک بد اعمالشان بر روی خاک
دیده‌ها پر اشک و دل‌ها نیز پاک
بسکه می‌کردند غفرانش طلب
پیش ایشان روز بد، ظلمات شب
روزها تنها بدند و بی‌کلام
لاجرم شد روزشان مانند شام
پس خدا هم متنی دیگر نهاد
منزل باقی جنت را بداد
منزلی که بودشان بی‌شک سزا
نعمت و ملکی همیشه در بقا
پاس دارید این زمان در گفت و کار
آنچه می‌گردید با آن رستگار
یا اگر اینک از آن شوئید دست
بس زیان بینید چون فجار پست
با کلام نیک و با گفتار خویش
از سواران اجل افتید پیش
آنچه کردید و از این پس می‌کند
در قیامت مزد آن خواهید دید
خوب اندازید بر مردن نگاه
گوئیا که آمده این ز راه
بسته گشته راه‌های بازگشت
وز گناهان هم نمی‌باید گذشت

بار الها دین ما را کن قبول
تا ز تو طاعت کنیم و از رسول
در سرای عفو خود بخشی مقام
جام رحمت را بنوشانی بکام
گر بلای چرخ، بردارد نهیب
پابجا باشید با پای شکیب
هان مبادا تا زبان گردد دلیر
دست و شمشیر شما گیرد اسیر
خود نخواهید آنچه را پروردگار
نیست تعجیلش، که سازد آشکار
هر که سازد حق یزدان را ادا
حق اهل بیت و حق مصطفی
گرچه در بستر، دهد جان را ز دست
چون شهیدی اجر او با ایزدست
در سرش بوده اگر نیات نیک
اجر آن یابد، ز رب بی شریک
که همان نیت در آن نیکو عباد
هست چون شمشیر در روز جهاد
بهر هر کاریست ظرف مهلتی
پر شود پیمانہ بعد از مدتی

خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا

شکر ربی را که باشد پایدار
آفرینش، شاکر پروردگار
لشکرش پیروز و شانش بس بلند
نیست در مجد مقامش چون و چند
نعمتی پیوسته بر ما داده است
باب بخشش روی ما بگشاده است
شکر، ربی را که باشد بردبار
می کند آمرزش خود را نثار
عدل می جوشد در آنچه کرد حکم
آنچنانکه عقل گردد صم و بکم
آگهست از آنچه می آید ز پس

وانچه از این پیشتر می زد نفس
خلق را با دانش خود آفرید
بینش والا به تصویرش کشید
کس بدو ناموخت این صنعتگری
یا نکرد از اوستادی پیروی
خامه‌ی خلقت نلغزید از خطا
کاتبش، از مشورتخواهی، رها
[صفحه ۳۷۰]

من گواهم که محمد بنده ایست
کو رسول آخرین ایزد است
نور احمد شد زمانی شعله‌ور
که جهان بد در سیاهی غوطه‌ور
مردمان در موج تردید و بلا
زیر و رو گردیده با باد بلا
مرگ دل بر جانشان افکنده چنگ
قفل گمراهی زده بر قلب سنگ
بندگان از گفته‌ام گیرید درس
بار دیگر می کنم دعوت به ترس
ترس از او هست، دینی بر شما
حقتان افزون کند نزد خدا
از خدا خواهید توفیقی دهد
نعمت تقوی به دلها تان نهد
با شما تقوی شود همراه و یار
تا بجا آرید حق کردگار
ترس امروزست مانند سپر
پیش تیر صد گناه و صد خطر
هست فردا چون پلی در سرنوشت
می‌رساند رهگذر را بر بهشت
راه پر نورست، روشن در حدود
رهرو آن می‌برد بسیار سود
هست امانتدار این ره، کردگار
حافظش باشد ز زخم روزگار
ترس و تقوای الهی در جهان

خویشتن را داده همواره نشان
مرده و زنده نشانش دیده باز
چون بدان دارند در عقبی نیاز
آنزمانیکه خداوند حمید
باز گرداند هر آنچه آفرید
باز گیرد آنچه را بنهاده است
باز می پرسد از آنچه داده است
پس چه کم هستند خلق روزگار
که بترسند از یگانه کردگار
بار تقوا را به دوش خود نهند
حق آن را در خور شانند دهند
گرچه کم هستند در حد نصاب
وصفشان کردست یزدان در کتاب
«بندگان شاکر من بس کمند»
لیک ایشان صالحان عالمند
گوش دل آرید اینک بر جلو
تا حدیث ترس بنیوشد ز نو
رو بدان آرید با صد اشتیاق
زودتر بندید پیمان وثاق

[صفحه ۳۷۱]

چون ز تقوای الهی آگهید
دل کنید از غیر و بر آن دل دهید
مایه‌ی بیداری جانند کنید
خواب را بندی پیمانند کنید
روز را با توشه‌ی ترس از خدا
شادمان آرید رو بر انتها
در دل خود آورید آن را فرود
می توان با آن گناهان را زدود
بهر بیماری جان باشد شفا
می کند درد تباهی را دوا
متصف باشید خود بر این صفت
مرگ چون جلوه کند از هر جهت
آنکه تقوا را ز دل بیرون فکند

از سرانجام بدش گیرید پند
هان مبادا گیرد عبرت از شما
آنکه باشد در دلش ترس از خدا
حافظش باشید از راه خلاف
تا مصون مانید از هر انحراف
دورتر باشید از دنیای پست
تا بگردید آخرت را هم نشست
هر که را بخشیده تقوا، اعتزاز
خوار م شمارید، باشد سرفراز
وانکه را دنیا بگردانده بلند
سرفرازش مشمرید، افتد به بند
خود به رعد و برق دنیا ننگرید
چونکه بارانی نخواهید آفرید
گوش برگیرید از مداح آن
کو بود مکاره‌ای شیرین زبان
هر که می‌خواند، مگوئیدش جواب
دورتر باشید، چون آرد خطاب
نیست در نورش امید روشنی
در تجارت می‌نماید رهنمی
مهر کالایش کنید از سر بدر
گرچه بس زیبا بیاید در نظر
برق دنیا هست حقا بی‌فروغ
گفته‌هایش نیز همواره دروغ
مال آن آخر ز کف افتد برون
ارزش آن می‌شود روزی زبون
مردمان باشید همواره بهوش
هست دنیا چارپائی بس چموش
سرکشانه می‌نماید جست و خیز
دارد او با صاحبش روی ستیز
خائنی باشد جهان، ناراستگو
خود ندارد پاس، حق گفتگو
[صفحه ۳۷۲]

می‌کند از ره بدر با صد فریب

جز دگرگونی نبینی زان نصیب
سختی‌ای دارد که لرزاننده است
عزت آن، با زبونی بنده است
جد و هزل آن بهم آمیختست
بر تلاشش رنگ سستی ریختست
گر بلندی می‌دهد بر کس نشان
هست چاهی در پس پرده نهران
هر چه می‌بخشد به انسان، تیره خاک
می‌رباید، می‌برد، سازد هلاک
مردمانش بی‌چرا و چیستی
ایستاده در مسیر نیستی
تا جدا گردند از پیوستگان
خود پیوندند بر بگسستگان
راههایش حیرت‌انگیزست نیز
نیست پیدا بر کسی راه‌گریز
هر که بندد بر متاع آن امید
بس پشیمان دل از آن خواهد برید
هیچ‌گه دنیا نگهبانی نکرد
مردمان خویش را از رنج و درد
نا امیدند از مکانی و پناه
طرد می‌گردند از هر جایگاه
کوشش ایشان ندارد هیچ اثر
چاره اندیشند اما بی‌ثمر
هست دنیا همچو میدان نبرد
هر کسی در آن بنوعی جلوه کرد
یکنفر مجروح گردیده رها
دیگری سر، از تنش گشته جدا
وان یکی اندام خود داده ز دست
وان دگر در خون خود آغشته است
یک نفر سودای حسرت می‌پزد
پشت دست خویشتن را می‌گزد
نادم از کردار خود در روزگار
گشته خارج از کفش تدبیر کار

مرگ آورده برون شمشیر تیز
نیست دیگر فرصتی بهر گریز
آنچه بگذشته، دگر رفته ز دست
وانچه رفته، کی برت خواهد نشست؟
«بر نگو نبختان که اینسان زیستند
آسمان و خاک هم نگریستند
[صفحه ۳۷۳]

خود نشد داده بدیشان مهلتی
نیست دیگر بهر بودن فرصتی»

خطبه ۲۳۴ - خطبه قاصعه

شکر می گویم خدای بی نیاز
هم بزرگی دارد و هم اعتزاز
جامه‌ی فخر و بزرگی بر تنش
ویژه‌ی خود کرده این پیراهنش
خاص خود گردانیده این والا مقام
کرده بر مخلوقها آن را حرام
کبر را تنها برای خود گزید
چون لباسی بود کو را می‌لزد
بنده‌ای کو آرزوی کبر کرد
لعنتش کرد وز خود گرداند طرد
پس ملائک را خداوند آزمود
تا فروتن را ز گردنکش نمود
پاک یزدانی که آگه از دلست
رازهای غیب از او کاملست
گفت: آدم را کنم از گل پدید
در تنش از روح خود خواهم دمید
پس کنید اینک به خاک او سجود
پیش او آرید گردن را فرود
سجده آوردند، غیر از اهرمن
آتش رشکش فروزان در بدن
چون تکبر بر دماغش دست برد
خلقت خود را از او برتر شمرد

اهرمن که دشمن یکتا خداست
در تعصب در تکبر پیشواست
پایه‌ی گردنکشی را بر نهاد
وز تکبر با خدایش در فتاد
جامه‌های بندگی را بردید
جامه‌ی گردنکشی بر تن کشید
[صفحه ۳۷۴]

پس نمی‌بینید کو را کردگار
چون تکبر کرد چون بنمود خوار؟
گردنی افراشت کردش سرنگون
تا جهان باقیست گرداندش زبون
آتشی افروخت تا روز شمار
در دل دوزخ بیفتد خوار و زار
گر که خود می‌خواست یزدان غفور
خلق می‌فرمود انسان را ز نور
دیده را آن نور سرگردان کند
عقل را زیبائیش حیران کند
عطر خوش از آن بیفتد در مشام
تازه گرداند نفسها را بکام
گر چنین می‌کرد، می‌کردند خم
گردن خود را ملائک بی‌الم
می‌شد آسان بر ملائک امتحان
کس نمی‌کرد از سجودش سرگران
آزمایش می‌کند پروردگار
جمله مخلوقات را در روزگار
با هر آنچه که ز اصلش غافلند
بر حقیقتهای خاصش جاهلند
می‌کند مخلوقها را امتحان
تا شود سرکش ز فرمانبر عیان
تا بشوید از رخ دلها غرور
سرکشها را بیندازد بدور
پندها گیرید اینک زین سخن
از هر آنچه کرد حق با اهرمن

مهر باطل شد، به کردارش نهاد
 هر چه کوشش کرد یکسر شد به باد
 شش هزاران سال عابدوار زیست
 «در جهان یا آخرت؟ معلوم نیست»
 لیک با یک لحظه تکبیر سرشت
 ایزدش آورد بیرون از بهشت
 بعد از اهریمن که اینسان دید عذاب
 کیست دیگر تا نترسد از عقاب؟
 کیست دیگر تا کند آنسان گناه
 وانگه ایمن باشد از یکتا اله
 کی خدا انسانی آرد در بهشت
 که تکبر رفته او را در سرشت؟
 گرچه شیطان را برون کرد از جنان
 چون تکبر کرد بر رب جهان
 در زمین و آسمان فرمان یکیست
 هیچ فرقی بین مخلوقات نیست
 هیچ کس را نیست هرگز آن مجال
 تا بخواند خود حرامش را حلال
 [صفحه ۳۷۵]

هان مبادا تا که آن جن نفور
 مبتلا سازد شما را بر غرور
 راهتان کج گردد از آواز وی
 راه بیراهه کنید آنگاه طی
 از سواره وز پیاده آن ذلیل
 لشکر خود را کند هر سو گسیل
 می کنم بر جان خود سو گند یاد
 اهرمن دارد سر جنگ عباد
 تیر تهدیدی نهاده در کمان
 قلبتان را نیز بگرفته نشان
 آمده نزدیک و تیر انداختست
 اسب گمراهیش در دل تاختست
 گفت چون یزدان مرا گمراه کرد
 بند گانش را کنم از راه طرد

جلوه می‌بخشم بر اعمال گناه
تا کنند آن را بزبانی نگاه
جاهلانه، گفته‌ای باطل بگفت
خام رویائی، به قلب خود نهفت
خودپرستان گفته‌اش دادند گوش
جاهلان دادند از کف عقل و هوش
یکه تازان تکبر تاختند
طرح زشتی در جهان انداختند
آنکه می‌پیچید سر از اهرمن
عاقبت گردن نهادش در رسن
دل به شیطان داد و فرمانش شنید
اهرمن بر آرزوی خود رسید
آنچه پنهان بود گردید آشکار
جای خود را کرد شیطان استوار
حلقه زد بر دور مردم لشکرش
پس هجوم آورد، کینه در برش
فاتحانه کردتان خوار و هلاک
پست افتادید بر بالین خاک
گوئیا بر چشمتان زد نیزه‌ای
حلقتان آویخت چون آویزه‌ای
خرد گرداندند بینی‌هایتان
بند بنهادند خود بر پایتان
بر کشانیدند سوی قتلگاه
با مهاری در سر و روئی سیاه
آتش صد دشمنی افروختند
بهر دوزخ آتشی اندوختید
دیتتان را اهرمن از بین برد
دستتان در دست بدنای سپرد
اهرمن بیش از عدوی بدنهاد
آتش کینه به دلها تان نهاد

[صفحه ۳۷۶]

پس بدور آرید از هر سو هجوم
سخت بیرونش کنید از مرز و بوم

(زین کنایاتی که گفته آن امام
گوئیا بودست قصدش این کلام:
یعنی از بدطینتی اهرمن
اختلافات اوفتاده در وطن
دشمنی در بین خودتان شد فزون
بیشتر از دشمنی با خصم دون
با معاویه کنون باید ستیز
لیک آتش بین خود دارید تیز)
بر خدا سوگند که ابلیس شر
فخرها می کرد بر اصل بشر
خاک را مادون آتش می شمرد
نیز از آدم به پستی نام برد
بر شما تازاند از هر سو سوار
راhtان بستند سربازان خوار
اینک از هر سو هجومی آورند
می برند انگشتهاتان بند بند
هیچ تدبیری ندارد هیچ نفع
هیچ عزمی خصم را ناکرده دفع
حلقه‌ی خفت شده بسیار تنگ
هر طرف دست بلا افکنده چنگ
مرگ می گوید کنون «هل من مزید؟»
می کشد در کام خود هر کس که دید
آتش صدها تعصب بی ثمر
هست در دلهایتان بس شعله‌ور
پس کنید این تند آتش را خموش
پیش از آنکه کینه‌ها آید به جوش
این جهالتها که در دلها دمید
هست از آفات شیطان پلید
نخوت و نازست و تلقینهای وی
کاین چنین در جان انسان کرده پی
گر به خردی و تواضع دل دهید
تاج عزت بر سر خود می نهید
کبر را در زیر پاها افکنید

رشته‌ی گردنکشی را بر کنید

[صفحه ۳۷۷]

بین خویش و اهرمنهای پلید
با تواضع مرزهایی را کشید
اهرمن دارد سپه در هر بلاد
از سواره وز پیاده بس زیاد
خود مباحثید ای کسان در خلق و خو
همچو قایل آن سیه‌کار دورو
بر برادر بس تکبرها نمود
گرچه یزدان بر ترش ناکرده بود
خویشتن پنداشت خود را بس بزرگ
پس حسد گرداند خویش را چو گرگ
آتش خشم و غضب جانش بسوخت
جاهلانه غیرتش در دل فروخت
اهرمن جان و را آماده دید
در دماغش باد خودخواهی دمید
چوب کیفر را بر او زد کردگار
خود پشیمان کردش از آن زشت کار
هم گناه قاتلان را تا معاد
همچنان در گردن خوارش نهاد
هان که دیگر جانتان آلوده گشت
سرکشیهاتان دگر از حد گذشت
کرده‌اید اینک زمین را پر فساد
آشکارا با خدا دارید عناد
پیش روی مومنان بندید صف
جنگ با یزدانتان باشد هدف
پس قسم با خدا شما را بر خدا
خود بهره‌یزید دیگر زین بلا
زین تفاخرها که از نادانیست
زین تکبرها که زهر فانیست
بالله اینسان غیرت از بی‌غیرتیست
زادگاه کینه‌ها در آدمیست
می‌دمد شیطان از این منفذ مدام

وہ چه امتها کز آن بنمود خام
در خلال روزگارانی دراز
نغمه‌ی نیرنگها را کرد ساز
خلق افتادند در ظلمات جهل
در سیه چال تباہیها چه سهل
اھرمن میراندشان بودند رام
گوش بر فرمان وی بودند خام
اھرمن بنمود زان منفذ ورود
کہ دل مردم در آن آماده بود
سالها عشقش نهاده در نهاد
با غرور و کبر از آن کردند یاد
دور باشید اینک از آن خوی زشت
کہ بزرگان شما را بد، سرشت
[صفحه ۳۷۸]

ناز می کردند دائم بر نژاد
خویش را برتر شمردند از عباد
ھر بدی کردند بر حسب سرشت
نسبتش دادند بر یزدان چه زشت
منکر نعمات یزدانی شدند
کافر تقدیر ربانی شدند
پایه‌ی بیت تعصب ورزیند
در سرای تنگ فتنه می‌زیند
جاهلیت خون بریزد بی دریغ
وین کسان در دست او هستند تیغ
پس بترسید از خداوند نکو
ھیچ نستیزید با نعمات او
دور باشید از حسد بر دیگری
چونکہ دارد در صفاتی برتری
رخ بگردانید از آنکہ فاسق است
مدعی دین ولی نالایق است
تیره آب خلقشان را دیده‌اید
جای جام صاف خود نوشیده‌اید
پر بد از امراض آن دلہای پست

در شما هم آن پلیدیها نشست
جام حق خویشتن را ریختید
باطل ایشان در آن آمیختید
گرچه ایشان پایه‌های خواریند
عامل هر فسق و هر بدکاریند
عهد خویشاوند خود را می‌برند
حق هم پیمان خود را می‌خورند
مرکب اهرمن بدطینتند
دائما بر جان مردم می‌زنند
ساخته اهریمن از ایشان سپاه
تا نماید روز مردم را سیاه
در سخن چون خواهد آید اهرمن
با زبان اینکسان گوید سخن
در کمین باشد که دزدد هوشتان
کور و کر سازد دو چشم و گوشتان
تیر بدکاری نهاده در کمان
سویتان بگرفته است آن را نشان
زیر پا له می‌کند از خرد و پیر
می‌کند در چنگک خونخوارش اسیر
پندها گیرید از آنچه پیش از این
رفت بر مستکبران سرزمین
از غضبها و عذاب کردگار
کیفری که راندشان در روزگار
روی ایشان بر سیاهیهای خاک
پشتشان پنهان شده زیر مگاک
[صفحه ۳۷۹]

همچنانکه در بلای روزگار
مامنی جوئید از پروردگار
از هر آنچه کبر را آرد پدید
بر خدای خود پناهی آورید
گر کسی می‌یافت رخصت از خدا
تا کند لختی تکبر در قضا
بی‌گمان می‌کرد خاص انبیا

این صفت را، نیز دیگر اولیا
لیک حق دید این صفت را ناپسند
با تواضع دورشان کرد از گزند
پس همه پیغمبران کردگار
از تواضع در تمام روزگار
گونه چسباندند بر روی زمین
خاک با رخسار ایشان شد قرین
بس فروتن با تمام مومنان
خویشتن مستضعفی بی آب و نان
وانگهی با فقر و درد و رنج و بیم
امتحانها کردشان رب حکیم
زیر و رو شد حالشان در روزگار
تا شود ایمان آنها پایدار
مال و فرزندی، اگر داده خدا
نه نشان خشم باشد نه رضا
یا چو دیدید از بلایش ایمنی
مقتدر خوانید خود را و غنی
پاک یزدان تعالی در کتاب
اینچنین کردست مردم را خطاب
«کرده اند آیا به دلها این خیال
گر خدا بخشیدشان فرزند و مال
یاوریشان کرده در این کهنه دیر؟
یا بیاردشان شتابان سوی خیر؟
نیست اینگونه ولیکن غافلند
در پس پرده همیشه جاهلند»
کردگار پاک در دور زمان
می کند مستکبران را امتحان
بنگرد تا چون نظر می افکنند
بر رفیقان فقیر و مستمند
موسی عمران و هارون صبور
سوی فرعون آمدند از راه دور
با ردای پشمی و با چوب دست
نکته ای گفتند بر آن خودپرست

گر شوی مومن به اعزازی تمام
پادشاهی تو می یابد دوام
آتش خودخواهیش بالا گرفت
گفت حرفی بشنوم زین دو شگفت
[صفحه ۳۸۰]

جاودان خوانند عز و ملک من
خویشتن غرقند در فقر و محن
پس چرا این هر دو را جز آه نیست
دستبندی از طلا همراه نیست
مال و زر انباشت، شاد از روزگار
پشم پوشی در نگاهش بود خوار
گر خدا می خواست بر پیغمبرش
گنجهای ناب می داد از زرش
بس معادن نیز می داد از طلا
باغهای دلکش و نیکوسرا
مرغکان آسمان و دام و دد
جمله می دادند ایشان را مدد
گر خدا این راهها را می گذاشت
امتحان و اجر مفهومی نداشت
می شد اخبار رسولان بی اثر
مومنان را بود ایمان بی ثمر
چونکه ساقط بود از مردم بلا
کی خدا می داد بر مومن سزا
اسمها مفهوم و معنائی نداشت
وصفها منظور پیدائی نداشت
لیک آنکس که جهان را آفرید
مرسلین را نوع دیگر پرورید
عزیشان را کرد بسیار استوار
وانچه در ظاهر پدیدارست، خوار
از قناعت دادشان گنجی که باز
چشمها و قلبشان شد بی نیاز
ظاهری ژنده که چشم دیگران
خیره می شد از نگه کردن بر آن

گر رسولان را قوائی بود نیز
که نبد کس را توانی بر ستیز
یا اگر می داشت کس آن اقتدار
که بود برتر ز خلق روزگار
پادشاهئی که مردم دل دهند
عاجزانه بر درش گردن نهند
خلق می بستند بر مرکب جهاز
کوچ می کردند با بار نیاز
گر چنین می کرد یزدان جهان
بود آسانتر برای مردمان
تا بگیرند از رسولان عبرتی
بی تکبر کردن و بی منتی
لیک در این حال بود ایمانشان
یا ز بیم جان و یا امید نان
پس دگر خالص نبود این اعتقاد
ترس و رغبت مشترک بد، در نهاد
[صفحه ۳۸۱]

لیک حق می خواست باشد خاص او
خالصانه این عملهای نکو
طاعت از پیغمبرانش در صواب
باور گفتار و تصدیق کتاب
خاضعانه، سر نهادن، بر درش
گوش دادن بر فرامین ترش
اینچنین می خواست یکتا کردگار
خاص او باشد چنین پندار و کار
هر چه باشد سختتر حد بلا
بیشتر پاداش می بخشد خدا
ادامه خطبه راجع به کعبه است
خود نمی بیند آیا کردگار
خلق خود را در تمام روزگار
از تمام تیره ها و رنگها
امتحان کردست با این سنگها
سنگهائی کور و کرفارغ ز هوش

بی‌زیان و سود افتاده خموش
خانه‌ی خود کرد آن را ذولکرام
خانه‌ای در منتهای احترام
شد عبادتگاه، کز نزدیک و دور
مردمان یابند با منت حضور
خانه را در سنگلاخی پی نهاد
سختتر از آن ندارد کس بیاد
ریگزاری که نرویانند گیاه
خشکی آن سبزه را سازد تباه
در میان کوههائی بس خشن
دره‌هائی تنگ و خاکی پر ز شن
آب کم دهها همه از هم بدور
فربه کی گردند در آنجا ستور؟
پس به آدم گفت و فرزندان او
تا که بنمایند بر آن خانه رو
کعب شد جائی که نسل بوالبشر
سودها بیند در آنجا از سفر
مقصدی که رحل اشتر را گشود
بار را آورد در آنجا فرود
در مکانی که ثمرها حاصلست
میوه‌ی دلها بدان سو مایلست
از بیابان‌های خشک و بی‌علف
از کویری که کند جان را تلف
از طریق دره‌های پرخطر
کوههائی سخت بهر رهگذر
زان جزایر که همه از هم جداست
ترس از آنها در وجود ناخداست

[صفحه ۳۸۲]

جمله می‌آیند سوی این مکان
وز تواضع شانه را داده تکان
جمله‌ی تهلیلشان روی لبست
خاک آلوده، بدنها پرتبست
پیرهن‌ها را به پشت انداختند

عاشقانه گرد کعبه تاختند
مویها را هم تراشیدند خویش
تا شود رخسار زیبایی پریش
تا برون آیند از این ابتلا
امتحانی سخت از سوی خدا
آشکارا می نماید امتحان
تا شود فرمانبر از عاصی عیان
این زیارت موجبات رحمتست
راه نزدیکی به باغ جنتست
گر خدا می خواست بودش این توان
وضع سازد خانه در دیگر مکان
این عبادتگاه و بیت محترم
در دگر جایی نهد بنیاد هم
در میان باغهایی پر ز آب
در زمین نرم و هموار از تراب
خود درختانش نباشد منفصل
میوه‌ها در دسترس بر کام دل
خانه‌ها نزدیک هم از هر کنار
شهرها نزدیک هم یابد قرار
باغ‌های سبز و نیکو کشتگاه
گرد تا گردش زمینها پر گیاه
چشمه‌ها پر آب، محصولات تر
راهها آباد از بهر سفر
این زیارت داشت پاداشی چه کم
سختی این امتحان ناچیز هم
گر بنای آن سرا هم، جای سنگ
از زمرد بود و لعل سرخ رنگ
می درخشید و تاللو می نمود
گرد شک را زود از دل می زدود
کوشش شیطان ز جان می گشت دور
سخت تر می یافت شک جای حضور
لیک یزدان مردمان را در جهان
می کند در قلب سختی امتحان

می نهد بر جانشان رنج جهاد
تا سر تعظیم خم سازند عباد
ناخوشیها می دهد، صدها عیوب
تا تکبر را بشوید از قلوب
پس تواضع را نماید جانشین
در دل مردم به تدبیری چنین
[صفحه ۳۸۳]

باب رحمت را گشاید روی خلق
سیل آمرزش فرستد سوی خلق
در جهان باشید دور از سرکشی
کان جهان، پایان ظلمست آتشی
کبر باشد دام شیطان پلید
نیست پایان خوشش، هرگز پدید
خودپسندی هست دامی بس بزرگ
می دراند جان انسان را چو گرگ
راه یابد در دل مردان دهر
پخش گردد در بدن مانند زهر
نیست شیطان را ز کار افتادگی
کس نجست از دام او با سادگی
هر که دانشمند شد از مرد و زن
باز دست از او نشوید اهرمن
پیش می آید کسی عالم شدست
باز نزد اهرمن، خادم شدست
چنگ اندازد به جان مستمند
بدتر از هر فقر، اندازد به بند
آنکه تنها ماند از شر بر کنار
مومنان باشند بر پروردگار
آنکه مشتاقانه می خواند صلوات
می کند اتفاق و می بخشد زکات
روزه می گیرد دهد سختی به تن
تا بیارامد خود اندام بدن
دیده‌ها خاشع شود از بندگی
جان فروتن می شود در زندگی

قلبها گردد سبک از بار غم
خودپسندی رخت بندد بر عدم
زین عبادتها فروتن می شوند
از بالای کبر ایمن می شوند
خاضعانه هر زمان مردان پاک
چهره‌ها می ساینند روی تیره خاک
چون بدن بر خاک افتد در سجود
کوچکی، خود را عیان خواهد نمود
روزه‌داری نفستان را بست و کشت
چون شکمها نیز می چسبد به پشت
می دهند ایشان به مسکینان زکات
زانچه از خاک زمین گیرد حیات
بنگرید اینک بدینگونه امور
که بود دستور یزدان غفور
نونهاال فخر تا روید ز تن
می شود با تیشه‌ی دین ریشه کن
خودپسندی تا برآرد شاخ و برگ
چاره‌ای دیگر ندارد غیر مرگ
[صفحه ۳۸۴]

کرده‌ام تحقیق در عالم بسی
خود ندیدم در همه مردم کسی
کو تعصبا بورزد مدتی
غیر از اینکه هست آن را علتی
علتی که می کند گمره زراه
جاهلان را می کشد بر اشتباه
یا که باشد بر دلیلی مستند
که از آن قانع بگردد بی خرد
این میان تنها شماست ای عجب
کز شما جوشد تعصب بی سبب
گر تعصب کرد شیطان ذلیل
نزد آدم، باز هم بودش دلیل
طعنه زد بر خلقت انسان و گفت
گرهرت را حق، ز خاک و گل بسفت

لیک من از آتشی سوزنده‌ام
برترم تا موقعی که زنده‌ام
یا اگر از صاحبان مال و زور
دیده‌ای رنگ تعصب در امور
لااقل دیدند خوان نعمتی
روزگاری و توان و قدرتی
ثروت و فرزند بیرون از حساب
زین سبب گفتند دوریم از عذاب
گر شما را نیست تدبیری بکار
تا بمانید از تعصب بر کنار
پس در اعمال نکو و کار خیر
غیرتی ورزید افزونتر ز غیر
در عملهای خوشی که مهتران
برتری جستند زان بر دیگران
خوی نیک و صبر در هنگام خشم
گر بدی بینید از آن پوشید چشم
در حمایت کردن از بیچارگان
در پناه آوردن آوارگان
حفظ حق و حرمت همسایگی
حفظ عهد و بر و بی‌پیرایگی
دوری از کبر و رسیدن بر کمال
دست شستن از ستم بر جان و مال
در چنین فکری که با حکم اله
قتل انسان در زمین باشد گناه
کظم غیض و دادخواهی در بلاد
دوری از زشتی و پرهیز از فساد
پس پرهیزید از آنچه پیش از این
بر دگر اقوام آمد در زمین
از عذابی که بدان مردم رسید
بسکه بود اعمالشان خوار و پلید

[صفحه ۳۸۵]

پندها گیرید از هر نیک و زشت
که از آنها ثبت شد در سرنوشت

بر حذر باشید از کردارتان
تا نگردد همچو ایشان کارتان
چون نگه کردید با چشم خرد
در همه احوالشان از نیک و بد
یاد گیرید آنچه را در روزگار
داد بر ایشان توان و اقتدار
خصمشان را ریشه کن کرد و برید
در امان بودند ایامی بعید
کرده نعمت، گردن تسلیم خم
در کف آنان فتاده بی‌الم
مکرمتها چون طنابی استوار
کرده عزت را در آنها پایدار
آنچه باعث شد که یابند این صفات
نوششان بر کام باشد در حیات
بود دوری از نبرد و افتراق
اتحاد و دوستی و اتفاق
توصیه کردند بر هم، هر نفس
هر کجا در هر زمان بر جمله کس
پس بپرهیزید از آنچه گسست
اتحاد و دادشان آخر شکست
کینه‌ها بسیار از هم داشتند
بذر ترویر و دورویی کاشتند
روی گرداندند از هم بی‌دلیل
یاوری در دیده‌هاشان شد ذلیل
رفتگان را بار دیگر بنگرید
تا مگر زین جستجو پندی برید
مومنان چون زندگی کردند سخت؟
امتحان دادند و بر بستند رخت
پس مگر سنگین‌ترین بار بلا
خود نبند بر دوش ایشان در قضا؟
عزمهای استواری داشتند
تنگناها پشت سر بگذاشتند
وانگهی فرعونیان خود پسند

زجرشان دادند، در زنجیر و بند
تلخ نوشاندند بر مردان پاک
زهر صدها تلخکامی روی خاک
در دل خواری و مرگ و بیم جان
جمله مغلوب توان دشمنان
نه بدی تدبیر، تا پیچید سر
نه رهی کز این عذاب آیند در
دید یزدان کاین اسیران به بند
در ره حق صبر می‌ورزند چند
[صفحه ۳۸۶]

چون ز ترس حق بماندند استوار
زیر شلاق بلایا پایدار
بار دیگر لطف ایزد رخ نمود
راه نصرت را برایشان برگشود
بعد از آن خواری ببخشید اعتزاز
باب آرامش برایشان شد فراز
حکمران گشتند بعد از بندگی
مقتدر گشتند، خود در زندگی
تا بدانجا دادشان حق احترام
که نبیند چشم رویا این مقام
بنگرید آنگه که فارغ از عناد
مردمان را بود با هم اتحاد
همدل و هم‌آرزو و سازگار
دستها و تیغها، همراه و یار
دیده‌ها افکنده بر یکسو نگاه
عزمها در یک جهت طی کرده راه
پس نبودند آن زمان آیا بناز
مهران و حاکمانی سرفراز؟
بنگرید اما که چرخ روزگار
در کجا بنشانده‌شان پایان کار
بینشان انداخت دیوار نفاق
دشمنی شد، دوستی و اتفاق
بر زبان و دل بیفتاد اختلاف

منعشب گشتند آخر ز انحراف
جامه‌های مکرمت را کردگار
از تن آنها برون آورد خوار
نعمت خود را که بد دشتی فراخ
پیششان گرداند همچون سنگلاخ
اینرمان، در بینتان افسانه‌اند
باده‌های پند را پیمان‌اند
از بنی اسحاق و قوم اسمعیل
نیز از فرزندهای اسرئیل
پندها گیرید در دور وجود
از سوی یزدان بر ایشان صد درود
بود چون احوالشان مانند هم
حال اقوام است چون هم بیش و کم
خود بیندیشید در دور قضا
چند بودند این کسان از هم جدا
چند قیصرها و کسرها مدام
حکم میراندند بر ایشان بکام
دور می کردند از بحر عراق
دشتهای سبز با انبوه باغ
می کشانیدند بر آن تیره خاک
کز تف و گرما تنش بد چاک چاک
[صفحه ۳۸۷]

خشک و لم یزرع نه آب و نه گیاه
ابرها هرگز نکردندش نگاه
بادهای شن همیشه بد وزان
مردمانش در حوادث بی‌امان
حاکمان کردند ایشان را رها
در کمال فقر و سختی و بلا
نعمتی هرگز نمی دیدند پیش
جز شترهائی علیل و پشت ریش
بدتر از این خانه‌ها ممکن نبود
خشکتر از این زمین موطن نبود
هیچ بانگ دعوتی نامد بگوش

هیچ کس حامی نبد کارد خروش
تا بدو آرند یک لحظه پناه
دل بدو بندند زین شام سیاه
کی؟ کجا؟ بودی امید الفتی
تا بدان یابند یکدم عزتی
چنگ افکنده بر آنها اضطراب
دستها بر ضد هم، پا در رکاب
تفرقه افزون، بلاهایش شدید
جهل و نادانی بر این فتنه مزید
دختران را جاهلان بی شعور
تلخ می کردندشان زنده به گور
بت پرستیدند جای کردگار
بودشان پیوند خویشی سست و خوار
دشمن خوبی و انسان پروری
نزدشان تنها هنر، غارتگری
اینچنین چرخید چندی روزگار
زد ورق تقدیر را پروردگار
چشمه‌ی نعمت برایشان برگشود
تا که خورشید محمد «ص» رخ نمود
زد گره دلهایشان را استوار
بر طناب طاعت از پروردگار
بعد چندین دشمنی و افتراق
بینشان الفت نهاد و اتفاق
ابر عزت سایه‌اش را گستراند
گوهر نعمت بر ایشان برفشاند
با وجود نعمت دینی شریف
متحد گرداند آن قدم سخیف
غرقه در نعمات دین حق شدند
بر خوشی و خرمی ملحق شدند
زندگانی رنگی از سامان گرفت
دولتی محکم در آنجا جان گرفت
در پناه آن خوشی بود اقتدار
کارشان را کرد یزدان استوار

در جهان حاکم شدند و پادشاه
 چار کنج خاکشان شد خاک راه
 کار ایشان هر نفس بالا گرفت
 حاکم حکام گشتند ای شگفت
 بر گروهی ناگهان حاکم شدند
 که زمانی قبل، مغلوبش بدند
 آنچنان بر ملک افکندند چنگ
 که نخوردی تیرشان هرگز به سنگ
 پس کنون آگاه باشید و بهوش
 چون تذکر می دهم، دارید گوش
 دور گشتید از فرامین خدا
 رشته طاعت ز جانها شد رها
 بار دیگر همچو عصر جاهلی
 در شما بینم کثری و کاهلی
 رخنه افکنید با اعمال خوار
 در دژی که دادتان پروردگار
 حق بر این امت بسی منت نهاد
 کانچنان الفت به دلهاشان نهاد
 وحدتی که در پناهِش آمدند
 سایه افکند و براهش آمدند
 نعمتی که کس نداند قیمتش
 نیست برتر رتبتی از رتبتش
 پس بدانید اینکه از بعد وصال
 بعد از هجرت بدامان کمال
 بار دیگر جاهلیت رو نمود
 خلقتان با آن طریقت خو نمود
 بعد چندین دوستی و اتفاق
 بینتان افتاد آفات نفاق
 نامی از اسلام می دانید و بس
 هست ایمان شما روی هوس
 این زمان گوئید با دلهای تنگ
 هست آتش بهر ما بهتر ز ننگ

گوئیا خواهید در دلها کنون
تا کنید اسلام را هم واژگون
پرده‌های حرمتش را بردرید
رشته‌ی عهد اخوت را برید
نیک پیمانی که گرداندش پناه
بهرتان روی زمین یکتا اله
گر به جز اسلام، کردید اختیار
چونکه با کفار افتد کارزار
نه ز میکائیل نه از جبرئیل
نز مهاجرها نه انصار اصیل
هیچکس دیگر نباشد یارتان
تا شود همراه در پیکارتان

[صفحه ۳۸۹]

سینه‌ی هم می‌درید از تیغ تیز
تا خدا پایان نهد بر آن ستیز
سرگذشت رفتگان، هست آشکار
وان غضب که کردشان پروردگار
خوب آگاهید از ایام عذاب
وینکه چون بد سخت تعذیب و عقاب
پس مپندارید هرگز در ضمیر
وعده‌ی خشم خدا گردیده دیر
خود نمی‌دانید آیا خرد و پیر
که به چنگ ایزدی هستید اسیر؟
انتقامش را مپندارید خوار
نستید ایمن ز قهر کردگار
رحمت خود را خداوند غفور
هرگز از مردم نگرداند بدور
غیر از آنکه پای ملت گشت سست
این دو حکم ایزدی از یاد شست
نهی از منکر دگر از یاد رفت
امر بر معروف هم بر باد رفت
ابلهان قوم را یکتا اله
کرد لعنت چونکه کردند این گناه

عالمان را هم به جرم اقتصار
در هدایت، کرد لعنت کردگار
رشته‌ی اسلام را بگسسته‌اید
هم حدود دین او بشکسته‌اید
روی برتایید از احکام دین
گشته با خوی جهالت همنشین
امر فرموده مرا یکتا خدا
تا کنم با مردم فاسد غزا
خون بریزم از تجاوز کار پست
وز کسی که عهد یزدان را شکست
ریختم پس خونشان را بر زمین
ناکثین و مارقین و قاسطین
با خوارج روبرو گشتم چو من
بانگ زد شیطان رده در سخن
اضطراب قلب او آمد بگوش
لرزه‌ای در سینه‌اش می‌زد خروش
دیگر اکنون جمعی اندک باقیند
زان ستمگرها که قومی باغیند
حمله آرم بر گنهکاران دون
دولت آنها نمایم سرنگون

[صفحه ۳۹۰]

جز تنی اندک در اطراف بلاد
کس نماند زنده از شمشیر داد
بر بزرگان عرب چون تاختم
پشت ایشان را به خاک انداختم
نوجوان بودم که کردم سینه چاک
پهلوانان قبائل را هلاک
آگهید از رتبتم نزد رسول
آنکه داد از خریدم خط قبول
خوب می‌دانید، فرزند ویم
تا نفس باقیست پابند ویم
کودکی بودم کنارش می‌نشاند
دامن پاکش مرا می‌پروراند

سینه‌ی پر مهر خود را می‌گشود
چون پدر، شبها کنارم می‌غنود
تنگ در آغوش پاکش می‌کشید
رنج من او را به آتش می‌کشید
بیکرم عطر تن او می‌گرفت
بودنم با بودنش خو می‌گرفت
لقمه‌ها را از سر مهری که داشت
می‌جوید و در دهانم می‌گذاشت
نه دروغی دید در گفتار من
نه خطایی یافت در کردار من
حافظ او بود یکتا کردگار
آنکه یادش می‌برد از من قرار
از هماندم که محمد بود خرد
دست در دست ملکهایش سپرد
برترین پرورده‌ی خود را خدا
روز و شب گرداند یار مصطفی
بهترین اخلاقها آموختش
ز آتش عشق الهی سوختش
روز و شب بودم همیشه در برش
چون یکی کودک کنار مادرش
روزها بگذشت و آن دریای علم
نکته‌ها آموختم با صبر و حلم
وانگهی فرمود تا باشم بهوش
همچو حلقه در کشم آن را بگوش
چون نهان می‌گشت در غار حرا
تا گشاید راز دل نزد خدا
هیچ کس در قلب شبهای سیاه
غیر من بر او نیفکندی نگاه
آن زمان کاسلام دینی بد جدید
اندک اندک نور خود را می‌دمید
جز در آن خانه که آن خورشید نور
با خدیجه داشت در آنجا حضور

خانه‌ای دیگر نبد بر روی خاک
که بود از نور دینش تابناک
سومین شخص مسلمان من بدم
جامه‌ی ایمان حق بر تن بدم
نور وحیش را به چشم دیده‌ام
عطر آن پیغمبری بوئیده‌ام
آنزمانیکه بر آن خورشید مهر
وحی نازل می‌شد از بطن سپهر
می‌شنیدم ناله‌های اهرمن
بر نبی گفتم چه باشد این سخن؟
گفت شیطان است و گردیده نژند
زینکه خلق از طاعتش دامن کشند
آنچه بنیوشم تو هم بشنیده‌ای
وانچه می‌بینم تو آن را دیده‌ای
فرق ما این که نمی‌باشی رسول
تو وزیری کار خیرت هم قبول
چون قریش آمد به نزدیک رسول
من بدم همراه ماه بی‌افول
وانگهش گفتند با هم یک صدا
ای محمد «ص» چون کنی این دعا
این سخن نامد ز اجدادت بگوش
کس نکرد از دودمانت این خروش
وانگهی گفتند بر آن ماه نو
می‌کنیم اینک تقاضائی ز تو
گر پذیرفتی بحق پیغمبری
ورنه تو ناراستگو و ساحری
داد پاسخ، آنکه از زشتی تهیست
خود بگوئید آنچه می‌خواهید چیست
پاسخش دادند قوم تیره‌بخت
که ندائی زن کنون بر این درخت
تا برون آید ز خاک آید جلو
بی‌تزلزل ایستد پهلوی تو
گفت: در دست توانای خداست

قدرت این کار دست کبریاست
گر چنین کاری کند یکتا اله
می‌دهید آیا به دین حق گواه؟
بود پاسخ مثبت و گفتا رسول
باشد، اینک، شرط را کردم قبول
گرچه بر من آشکارا هست راز
که نمی‌آئید سوی خیر باز

[صفحه ۳۹۲]

بینتان باشد کسی کافتد به چاه
دیگری لشکر کشد، گردد تباه
گفت آنکه بر درخت آن مرد راد
گر تو باور می‌کنی رب و معاد
گر تو می‌دانی که من پیغمبرم
خلق را از سوی یزدان رهبرم
با رگ و ریشه کنون از جا برای
امر یزدانست در پیشم در آی
بر خدا سوگند بانگی کرد سخت
ناگهان از ریشه شد کنده درخت
چابکانه چون پرنده پر گشود
در کنار مصطفی آمد فرود
شاخه‌ای را بر فرازش گستراند
شاخه‌ای دیگر بروی من کشاند
چون چنین دیدند آیاتی ز نور
یکصدا گفتند از کبر و غرور
خود بگو تا نیمش آید نزد تو
نیم دیگر ایستد، ناید جلو
چونکه پیغمبر بدو دستور داد
نیم آن سوی محمد رو نهاد
بس شگفت آور بد این کار درخت
در فضا بانگش طنین افکند سخت
گوئیا می‌خواست با تاب و تپی
خویش را پیچید در اطراف نبی
بار دیگر سرکشان ناسپاس

باز گفتندش کلامی بی اساس
هان بگو تا نیمه‌ها کامل شوند
بار دیگر سوی همدیگر روند
اینچنین فرمود و من گفتم سپس
که الهی نیست جز الله و بس
من نخستین شخص بودم ای رسول
که بکردم دین پاکت را قبول
اینزمان هم من نخستین مومنم
که تو را تأیید معجز می‌کنم
آنچه فرمودی به فرمان خدا
این درخت آورد بی مکتی بجا
[صفحه ۳۹۳]

تا کند تصدیق که پیغمبری
بر سخنهایت ببخشد برتری
منکران گفتند: نه جادو گرس
کذب گوید گرچه گفتارش ترست
کی کسی تصدیق سازد کار او؟
جز علی که دم زند زین گفتگو
من از آنانم که در راه خدا
در پی تایید دین مصطفی
نیست پرواشان ز تیر سرزنش
راستگو در قول و صالح در منش
راستی پیداست از رخسارشان
هست همچون نیکوان گفتارشان
در عبادت زنده‌داران شبند
روزها بهر هدایت در تبند
تیشه بر فرق تباهی می‌زنند
چنگ بر حبل الهی می‌زنند
زنده‌داران ره پیغمبرند
از خدای خویش فرمان می‌برند
کبر و خودخواهی از آن جانهاست دور
نه خیانت، نه تباهی، نه غرور
از نکوکاری و پاکی سرشت

گوئیا دل‌هایشان باشد بهشت
بر عبادات الهی داده تن
رنجه گرداندند در راهش بدن

خطبه ۲۳۵-سخنی با عبدالله بن عباس

(هنگامی که عثمان در محاصره مردم بود نامه‌ای به امام نوشت که از مدینه دور شو، تا مردم نام تو را کمتر بر زبان بیاورند، قبلا هم از امام چنین چیزی را خواسته بود نامه را ابن عباس برای امام آورد ایشان پس از خواندن فرمودند) ...
ابن عباس ایکه آوردی خبر
نیست عثمان را جز این چیزی بسر
دوست دارد تا مرا گیرد به مش
چون شتر که بار دارد روی پشت
گاه می گوید بیا وانگه برو
چون روم بار دگر خواند جلو
آنقدر کردم من از عثمان دفاع
در قبال اعتراض اجتماع
که دگر سوگند بر یکتا اله
ترس دارم کار من باشد گناه

خطبه ۲۳۶-در حوادث بعد از هجرت

قبلا مفصلا آمده است، آنچه را پس از هجرت رسول خدا رخ داد در آن آورده است.
مرکب و بار سفر را ساختم
در پی پیغمبر حق تاختم
هر کجا پرسیدم از حالش خبر
تا رسیدم بر عرج در این سفر
(شریف رضی معتقدست گفتار امام که فرمودند فاطه ذکره از لحاظ ادبی در نهایت زیبایی و ایجازست)
[صفحه ۳۹۴]

خطبه ۲۳۷-در کار خیر شتاب کنید

چونکه باشد زندگی اکنون بکام
موقع کارست با عزمی تمام
دفتر اعمال و راه توبه باز
توشه بردارید، ره باشد دراز
آنکه داده پشت، خوانندش براه

دارد امید، آنکه بنموده گناه
پیشتر زانکه وزد باد اجل
تا کند خاموش خود شمع عمل
پیشتر زانکه رود فرصت ز کف
مهلت توبه شود یکسر تلف
پیشتر زانکه ملائک بر سپهر
بال بگشایند، پنهان کرده چهر
بار بردارید بهر خویشتن
بهر روزی که رود جان از بدن
توشه بردارید در دور حیات
تا بکار آید، پس از روز وفات
بار بربندید در این رهگذار
بهر جایی که بماند پایدار
رستگار آنکس که ترسید از خدا
نفس خود را کشت او قبل از فنا
رشته‌ی طاعت به گردن، در نهاد
تا رهاند از گنجهکاری نهاد
جام طاعت از خدا را چون چشید
نفس را سوی فرامینش کشید

خطبه ۲۳۸- درباره حکمین

بردگانی پست و جمعی تندخو
جمع گردیدند از هر سمت و سو
مردمی که غافل از هر دانشند
بار جهل و تندخویی می کشند
باید ایشان را ادب آموختن
نور دین در جانشان افروختن
باید ایشان را معلم داشتن
دستشان بگرفتن و برداشتن
نه مهاجر نه ز انصارند، نیز
نه ز مومن مردم دور از ستیز
شامیان غافل از دین و کتاب
داوری را خود بکردند انتخاب

که دهد حکمی که می دارند دوست

چون خودش هم همچو ایشان تیره خوست

لیک بگزیدید آنکس را که او

بود در کار شما و دین دو رو

آنکسی شد بازگوی حالتان

که مخالف بود با امیالتان

خویشتن دیدید موسی اشعری

چه سخن می گفت قبل از داوری:

«اوفتاد از فتنه‌ها در دین گره

دور دارید از کمانها تیر و زه

تیغها را در نیام خود نهید

دشنه‌ها را در غلافش جا دهید»

راست گر می گوید آن سرشار ننگ

در کنار ما چرا آمد بجنگ؟

ور که می گوید دروغ آن خیره مرد

راه تهمت را بخود هموار کرد

عمر و عاص از آنطرف شد انتخاب

نیست موسی اشعری مرد جواب

ابن عباسست، لایق یاوری

برگزینیدش برای داوری

فرستی اینک بیفتاده بکف

هان مبادا تا کنید آن را تلف

دشمنان را می توان دادن شکست

تا بدست آید بلاد دوردست

خود نمی بینید که در آن بلاد

چند می سوزند در آتش، عباد

آتش جنگست هر سو شعله‌ور

خانه‌ها ویران شد و زیر و زیر

خطبه ۲۳۹- در ذکر آل محمد

زنده گردانان علم و دانشند

جهل را تیغ هلاکت می کشند

بردباریهایشان گوید خیر

جانشان در علم باشد غوطه‌ور

[صفحه ۳۹۶]

ظاهر از باطن سخنها گفته است

خامشی درهای حکمت سفته است

هیچگه نایند با حق در مصاف

هیچگه در آن ندارند اختلاف

پایه‌ی دین و پناه ملتند

رشته‌های استوار عزتند

پرچم حق را بدادند اهتزاز

تا بجای خویشان گردید باز

تا وجود پاکشان آمد پدید

رانده شد باطل زبانش هم برید

گر پذیرفتند آئین رسول

با تعقل کرده‌اند آن را قبول

نه که تنها گفته‌اش را بشنوند

کرده تکرار و بدنبالش روند

راویان علم بسیارند لیک

کم بود آنرا نگهبانان نیک

[صفحه ۳۹۷]

نامه‌ها

نامه ۱۰۰—به مردم کوفه

نامه‌ای بر اهل کوفه از علی

بنده‌ی حق، مسلمین را هم ولی

کوفیان صاحب قرب و قبول

ارجمندان بین انصار رسول

چون شما را نیست از عثمان خبر

فاش گویم تا چه‌اش آمد بسر

آنچنان روشن، که خود، بشنیدنش

در مثل باشد بسان دیدنش

مردمان طعنه به عثمان می‌زدند

خشمگین پیدا و پنهان می زدند
من مهاجر بودم و خواهان آن
که بود خشنود از دور زمان
سخت اندک، بر سرش می تاختم
تیر طعنه کمترش انداختم
لیک در این بین طلحه هم زیبر
سرزنش کردند افزونتر ز غیر
کمترین گفتارشان بد سرزنش
بس خشن دادند بر او واکنش
خشم خود را عایشه کرد آشکار
خاست آشوبی، پپاشد گیرودار
مردمان کردند با من بیعتی
نه به اجبار و نه از ناراحتی
بیعتی برخاسته از اشتیاق
سخت آزادانه بستند این وثاق
پس مدینه، خلق را از خویش راند
همنشینی در برش برجا نماند
خشم مردم همچو دیگ آمد بجوش
فتنه‌ها برداشت از هر سو خروش
آنچه رفت اینک دگر بگذشته است
حکم گیتی نیز جاری گشته است
اینزمان سوی امیر خویشان
گام بگذارید ای یاران من
پیشدستیها کنید اینک به جنگ
با عدوئی که سراپا هست ننگ
دل دهید اینک به میل کردگار
تا چه تقدیری نهد در روزگار
[صفحه ۳۹۸]

نامه ۰۰۲-قدردانی از اهل کوفه

اهل شهر ای مومنان خوش نهاد
اجرتان را ایزد منان دهداد
همچنین از اهل بیت مصطفی

بهترین پاداش بادا بر شما
بهترین اجری که می‌شاید بداد
بر کسی که بر کلامش گوش داد
تا که فرمان را شنیدند از امیر
خود بدان دادید گوش از خرد و پیر
خواندتان، دادید از دل پاسخش
گوشتان بشنید، گفت فرخش

نامه ۰۰۳- به شریح قاضی

(گفته‌اند شریح در زمان خلافت امیرالمومنین (ع) خانه‌ای به هشتاد دینار خرید چون خبر به امام رسید به او گفت):

من شنیدم که خریدی یک سرا
داده‌ای هشتاد دینار طلا
وانگهی بنوشته‌ای بهرش سند
شاهدی که مهر تائید می‌زند
(گفت آری راست باشد این خبر
پس علی گفتا به او بار دگر)
زود باشد تا کسی آید ز راه
نه به شاهد نه سند دارد نگاه
ی‌برد زان خانهات تا جای دور
دست خالی می‌نهد در زیر گور
خانه‌ای هرگز مخرای یار من
غیر از اموال حلال خویشتن
گر جز این باشد تو می‌بینی شکست
رفته هم دنیا هم عقبایت ز دست
گر که تو می‌آمدی وقت خرید
نزد من، دیگر خریدن بد بعید
[صفحه ۳۹۹]

زین سخنها می‌نوشتم آن سند
تا که مهرش از دل تو پرزند
گرچه می‌دادند آن را درهمی
خود نگه بر آن نمی‌کردی دمی
ایکه داری دل به مهر آن گرو
این سند را می‌نوشتم بهر تو

این همان خانست اکنون بر زمین
که خریده گشت با شرطی چنین:
خانه‌ای که در سند آورده‌ای
بنده‌ی خواری خرید از مرده‌ای
مرده‌ای کز این سرا کردست کوچ
رفت و دیگر کس، خرید این بیت پوچ
این سرا هست از سراهای فریب
غیر ویرانی چه می‌بخشد نصیب
جای خانه در خیابان فناست
سرزمینی که گریزان از بقاست
خانه‌ای چون باد بر روی زمین
چارسو دارد ز هر سویی چنین
از نخستین سو، کمینگاه بلاست
از دگر سو عامل قبح و خطاست
حد سوم منتهی شد بر هوس
آن هوس که خوار سازد جمله کس
حد چارم، اهرمن دارد حضور
می‌کند گمره، دمد باد غرور
درب خانه زین طرف بگشاده است
اهرمن بر در گهش استاده است
پس خرید آن را کسی کو گول خورد
از کسی که موج مرگ او را ببرد
در بهای آن قناعت را بداد
آن قناعت که کند عزت زیاد
گشت راضی تا به ذلت در شود
در نیازی تلخ، غوطه‌ور شود
آن خریداری که این خانه خرید
بس ضررهایی که از دنیا بدید
همچنانی که همین غداره بند
زد ضررها بر همه بی‌چون و چند
پادشاهان را بزد تیغ هلاک
وانگهی پوشاندشان در زیر خاک
جان ستاند از سرکشان روزگار

دولت فرعونیان را کرد خوار
خسرو و قیصر از او دلخون شدند
تبع و حمیر ذلیل و دون شدند
هر که او انباشت مالی روی مال
خانه‌ها را داد با زیور جمال
[صفحه ۴۰۰]

مالها اندوخت و بودش امید
که بفرزندان او خواهد رسید
خود نمی‌دانست که پایان کار
مال او گردد به عقبی رهسپار
جایگاهی که کشند از او حساب
ور خطا کردست، گیرندش عقاب
«هر که در دنیا به باطل داد دل
بس زیانها بیند و گردد خجل»
من نوشتم بهرت اینک این سند
عقل بر آن مهر تاییدی زند
گر گریزان باشد از بند هوی
وز تمناهای دنیایی رها

نامه ۰۰۴- به یکی از فرماندهانش

گردن تسلیم اگر کردند خم
میل ما اینست و جز این نیست هم
ور سر گردنکشی افراشتند
پرچم عصیانگری برداشتند
تابعان را برانگیز و بجنگ
حلقه را بر عاصیان، بنمای تنگ
با کمک از آنکه فرمانت شنید
بی‌نیازی زانکه او دامن کشید
هر که رخت جنگ را کند از تنش
گر نباشد، بهترست از بودنش
گر نشیند در سرای خویشان
به که رخت جنگ بنماید به تن

[صفحه ۴۰۱]

این ولایت که کنون داری بدست
کرده‌ای بر مسند قدرت نشست
هان مپنداری که باشد نانخورش
نفس سرکش را دهی زان پرورش
چون امانت هست در دستت گرو
رهبرت آن را سپرده دست تو
نیست شایسته که هر چه خواستی
بر رعیت آوری بی کاستی
تا نداری بر نتیجه اعتماد
هیچ تکلیفی مفرما بر عباد
ثروتی کز مردمان داری بدست
بی، برو برگرد، مال ایزدست
تو امین گردیده‌ای در آن وطن
تا رسانی مال را بر دست من
آرزومندم برایت در مقام
بدترین والی نباشم والسلام

نامه ۰۰۶- به معاویه

هر که با بوبکر و عثمان و عمر
کرد بیعت، کرد با من هم دگر
هر کسی در دست من بنهاد دست
بر خلیفه بودن من عهد بست
خود نشاید عهد خود را بشکند
از دگر فرمانروایی دم زند
وانکه غائب بوده، نتواند کنون
سر پیچد زان عمل بی چند و چون
نیک شورایی، کز آن نبود گریز
از مهاجرها و انصارست نیز
پس اگر خواندند شخصی را امام
هست راضی، ایزد والا مقام

گر کسی بر کارشان بگرفت عیب
بدعتی آورد یا افروخت ریب
باز خوانندش دگر باره بخویش
ور نیاید، جنگ می آید به پیش
چون ز راه مسلمین دامن کشید
راه دیگر را برای خود گزید
پس وبال گردنش گردد گناه
چون نهاده پای را بیرون ز راه
ای معاویه، چو با چشم خرد
بنگری بر آنچه اکنون بگذرد
[صفحه ۴۰۲]

گر بگردانی هوای نفس، خوار
فاش خواهی دید آنکه آشکار
در قبال قتل عثمان عفان
من بدم، بیزارتر کس، در جهان

نامه ۷۰۰۷- به معاویه

نامه‌ای از تو بدست من رسید
پندهایی داده بودی و وعید
جمله‌هایی را بهم پیوسته‌ای
زیور الفاظ بر آن بسته‌ای
نامه بنوشتی ز فرط گمراهی
با بداندیشی ز روی ابله‌ی
نامه را آن کور دل بنوشته است
که بدیها را بهم آغشته است
نه بود چشمی که ره بنمایدش
نه کسی که موعظه فرمایدش
چون هوای نفس خواندش سوی خویش
پاسخش را داد و پا بنهاد پیش
چوب گمراهی براندش همچو گوی
در پیش افتاد از هر سمت و سوی
گفت، اما غافل از گفتار راست
رفت، اما از طریقی که خطاست

ادامه‌ی نامه

هر که یک نوبت به بیعت داد دست
دیگرش پیمان نمی‌شاید شکست
هر که خارج شد، ز دین بگرفته عیب
شد دورو، هر کس که دارد شک و ریب

نامه ۰۰۸- به جریر بن عبدالله البجلی

بعد از حمد خداوند حمید
چونکه این نامه به دست تو رسید
بر معاویه دگر فرصت مده
بازگو، تردید را یکسو بنه
[صفحه ۴۰۳]

قاطعانه بر سخن ملزم مدار
تا نماید یک جهت را اختیار
گر شود تسلیم دین حق نکوست
ورنه برگو که دو راهت پیش روست
یا بشو آواره و بازآ به جنگ
یا بشو تسلیم با خواری و ننگ
گر پذیرد جنگ را، دیگر نمان
زودتر خود را بدینجا میرسان
ور پذیرد صلح را، بیعت بگیر
شاهد آن، جمله‌ی امت بگیر

نامه ۰۰۹- به معاویه

عزمها کردند افرادی زبون
کز نبی مصطفی، ریزند خون
آتشی در هستی ما افکنند
نسل ما را هم ز ریشه برکنند
فکرهای باطلی کردند نیز
تیغ صد نیرنگ را کردند تیز
راحتی را از میان برداشتند
بیمها در جانمان بگذاشتند
وانگه از اجبار، بر بستیم رخت

در دل کوهی که راهش بود سخت
تا توانستند کینه توختند
آتش جنگ و نبرد افروختند
بود تقدیر یگانه کردگار
ما شویم از دین پاکش پاسدار
عاهده‌دار حرمتش، شد خویشان
تا بماند سایه‌ی دین، بر وطن
چشم مومن بد به اجر کردگار
کافران، حامی آئین و تبار
از قریش آنکس که از صدق نهاد
بر مسلمانی و دین دل می‌نهاد
کمتر از رنجی که بر ما می‌رسید
زجر می‌دید و مصیبت می‌کشید
چونکه یا کس بود هم سوگند او
که کند حفظش، بود پابند او

[صفحه ۴۰۴]

یا که خویشاوند بد با کافران
لاجرم از مرگ ماندی در امان
آتش میدان چو بالا می‌گرفت
کنج امنی خلق ماوا می‌گرفت
اهل بیت خویشان را مصطفی
جمع می‌فرمود در روز بلا
تا ز سوز نیزه و شمشیر تیز
در امان باشند یاران در ستیز
آنچنانکه کشته شد در روز بدر
ابن حارث از مسلمانان صدر
حمزه جان را باخت در روز احد
در نبرد موته جعفر کشته شد
دیگری را نیز بود این آرزو
تا شهادت در رباید جان او
لیک آنان را شتابان بود اجل
وین یکی را پای رفتن در وحل
ای شگفتا از قضای روزگار

چون گلی را می‌کند، همسنگ خار؟
مردمان دهر با رای ضعیف
می‌کنند امروز من را همردیف
با کسی که در ره دین هیچگاه
پای ننهاده جلو در هیچ راه
نه مسلمانی او دیرینه است
نه ورا هرگز چون من پیشینه است
ای شگفتا می‌نماید ادعا
آنچه را نه من بدانم نه خدا
با همه احوال و در هر روزگار
شکر می‌گویم یگانه کردگار
ای معاویه، که نفس آراستی
قاتلان آن خلیفه خواستی
نیست امکانی که ایشان را بتو
یا کسی دیگر، سپارم من گرو
می‌خورم بر جان خود اینک قسم
گر ز گمراهی نگردی باز هم
گر نشوئی دست از این زشت کار
اختلاف انداختن در روزگار
زود خواهی دید، سرشار از غضب
می‌نماید خلق خونت را طلب
هر طرف بینی نشانها زان گروه
در میان بر و بحر و دشت و کوه
[صفحه ۴۰۵]

آزمانکه خشمشان، دشمن کشت
دیدن ایشان ترا بس ناخوشست
پس سلام من به پایان کلام
بر کسی، کو، هست لایق بر سلام

نامه ۱۰- به معاویه

چون کنی؟ روزی که دست روزگار
پرده‌های مکرر اندازد کنار
زیور دنیا ترا کردست شاد

لذت آن در دلت خفت نهاد
سوی خود خوانده، جوابش داده‌ای
می‌کشاند در پیش افتاده‌ای
گردن طاعت بر او خم کرده‌ای
خویش را در بند، ملزم کرده‌ای
زود باشد در دل این تیره راه
قدرتی، از رفتنت دارد نگاه
آنچنانکه هیچکس در آن بلا
خود نمی‌شاید ترا سازد رها
دست برکش دیگر از اعمال زشت
تا بکی آسوده می‌داری سرشت
توشه‌ای بردار که روز حساب
می‌رسد از راه و می‌آید عقاب
گوشت از گفتار گمراهان پرست
طبع تو با دیو طبعان دمخورست
آگهت کردم، بدان در غفلتی
بندی خواهش، اسیر شهوتی
در میان عیشها غوطه‌وری
چون ز شیطان سخت فرمان می‌بری
کامها برد اهرمن از باطنت
همچو خون و جان دمیده در تنت
ای شگفتا از چه موقع تاکنون
گشته‌ای غمخوار خلق ای مرد دون؟
کی تو والی رعیت بوده‌ای؟
یا امیری بهر امت بوده‌ای؟
نه ز دین پیشینه‌ای داری بکف
نه نشانی هست در تو از شرف
العیاذ بالله از پیشینه‌ات
از بدی باطن دیرینه‌ات
القدر تا کی به رویاها دری؟
در فریب آرزو غوطه‌وری؟
[صفحه ۴۰۶]
ظاهر و باطن چرا داری دورو؟

بادهی تزییر نوشی تا گلو؟
گر که خواهان نبردی پیش آی
خلق را سویی گذار و خویش آی
دو سپه را دار از کشتن معاف
تا نریزد خونشان در این مصاف
تا بدانی قلب که باشد سیاه؟
چشم من یا تو شده کور از گناه؟
خویشتن دانی که هستم بوالحسن
آنکه اجداد ترا کرده کفن
کشته‌ام دربدر، بی پروای تو
جدودائی و برادرهای تو
مغزشان بشکافتم با تیغ، نیز
هست امروزم همان شمشیر تیز
با همان اندیشه‌ها و قلب پاک
دشمنان را باز گردانم هلاک
نه ز دین خویش دامن چیده‌ام
نه رسول دیگری بگزیده‌ام
من در آن راهی، کنم طی طریق
می‌شوم، در پاک دریایی، غریق
که شما کردید دامانش رها
با کراحت نیز بنهادید پا
خون عثمان را بخواهی؟ ای شگفت
خویشتن دانی چه کس جانش گرفت
گر تو هستی راستگو در این سخن
از همانها خواه خونش را نه من
فاش می‌بینم، که مینالی به ننگ
چون رود در تو فرو دندان جنگ
چون شتر در زیر سنگینی بار
نال‌هایی می‌کنی غمگین و زار
لشکریان تو زیر تیغ تیز
آنزمان که نیست راهی بر گریز
آنزمانی که قضا باد هلاک
می‌وزد افتند مردانت بخاک

زیر باران بلا و اضطراب
می‌کنیدم دعوت سوی کتاب
گرچه خود یا مشرکانی کافرید
یا که بیعت کردنم را منکرید
[صفحه ۴۰۷]

نامه ۱۱- به گروهی از سپاهیان

گر شما بر قلب دشمن تاختید
یا به دفع دشمنان پرداختید
یا میان کوهها دور از گزند
سنگری گیرید در جای بلند
یا میان رودهایی پر ز آب
سنگری گیرید دور از اضطراب
تا بگردد بهرتان چون سرپناه
دشمنان را مانعی در طی راه
یا شود آغاز جنگ از یک طرف
یا دو سو را خصم می‌گیرد هدف
دیده بانانند لازم بی دریغ
در فراز تپه‌ها و بر ستیغ
تا مبادا زانطرف که ایمنید
در خیال خویش دور از دشمنید
ناگهان دشمن بر آید از کمین
از شما گلگون کند خاک زمین
پس طلایه‌دارها چون رهبرند
چشمهای باز هر دو لشکرند
پیشرو که خود بسان دیده است
بهر خود جاسوسها بگزیده است
هان مبادا که پراکنده شوید
که چو برگی در خزان کنده شوید
گر فرود آئید یا بندید بار
متحد باشید و با هم در کنار
قرص زرین چون نقاب خویش بست
گرد لشکرها نگهبان لازمست

خود نگردد پایتان از خواب سست
کم بخوابید و همه باشید چست

نامه ۰۱۲- به معقل بن قیس الریاحی

ترس در دل بایدت زان کرد گار
که بدو خواهی رسی پایان کار
عاقبت ناچاری از دیدار وی
ناگزیر این راه را سازی تو طی
[صفحه ۴۰۸]

در شروع جنگ، لختی کن درنگ
تا نجنگیدند با آنان مجنگ
در شبانگاه و سحر می پوی راه
در دل گرما مران هرگز سپاه
نه برفتن هیچگه می کن شتاب
نه بنه در قلب یاران اضطراب
در سر شب ره مرو، چون کرد گار
خاص آسودن بداد آن را قرار
اول شب، نوبت آسایش است
نه زمان حرکت و آرایش است
روح را با راحتی دمساز کن
بار از پشت شترها باز کن
چون سحر رخسار خود کرد آشکار
راه پیما در پناه کرد گار
گر بدیدی خصم خود را ناگزیر
در میان لشکر خود، جای گیر
خود مشو آنقدر نزدیک عدو
چون کسی که جنگ را کرد آرزو
آنقدر هم دور از دشمن مگرد
چون کسی که ترس دارد از نبرد
در همان حالت بمان، آماده تن
تا بسوی تو رسد فرمان من
هان مبادا که ز فرط کینه‌ها
که نهفته در درون سینه‌ها

خونشان ریزید بر روی زمین
پیشتر از خواندن ایشان بدین
پیشتر از آنکه بر آئین راست
بازشان خوانید، کشتن نارواست

نامه ۱۳- به دو نفر از امیران لشکر

مالک اشتر امیر لشکرست
از همین لحظه شما را رهبرست
هر چه می گوید بجانش بشنوید
در پناه سایه اش، ایمن روید
هست مانند زره یا چون سپر
در پناهِش ایمنید از هر خطر
پای تدبیرش نگردد هیچ سست
نه هراسی رنگ ایمانش بنست
[صفحه ۴۰۹]

نیست کند آنجا که لازم شد شتاب
موقع کنندی نمی افتد بتاب

نامه ۱۴- به سپاهیان

تا نکرده خصم آغاز بجنگ
در شروع جنگتان باید درنگ
شکر یزدان را، که حجت با شماست
دست حق همراهتان در این غزاست
اینکه بگذاریدشان بر حال خویش
تا که آنان پای بگذارند پیش
حجتی دیگر بود بر قوم خام
بهرشان کردید حجت را تمام
چونکه دشمن خورد در میدان شکست
بندبند پیکرش از هم گسست
خون آنکس را که از میدان گریخت
خود نمی باید دگر بر خاک ریخت
کشتن مجروح و عاجز نارواست
تازیانه بر زنان کاری خطاست

گرچه خود گویند دشنامی گران
بر امیران یا که بر ناموستان
چون زنان هستند کم زور و ضعیف
هم ضعیف النفس با عقلی سخیف
چون زنان هستند کم زور و ضعیف
هم ضعیف النفس با عقلی سخیف
چون زنان مشرک بدند و بت پرست
امر بود از جنگشان شوئیم دست
در زمان جاهلیت هم دگر
از مدارا با زنان بینی اثر
گر که مردی بر زنی با چوب و سنگ
حمله‌ای می‌برد، خود می‌دید ننگ
خلقی می‌کردند دائم سرزنش
او و فرزندان او را زین منش

نامه ۱۵- راز و نیاز با خدا

بار الها روی دلها سوی توست
دیده‌ها بر آستان کوی توست
[صفحه ۴۱۰]

گامها آیند در راهت جلو
شد بدنها لاغر از خدمت بتو
دشمنیهای نهان آرد خروش
سینه‌ها از کینه‌ها آمد بجوش
بار الها، ما همه خاک رخت
شکوه‌ها داریم خود از در گهت
رفت پیغمبر ز جمع ما برون
خصم افزون، رایها بس گونه‌گون
«بهترین داورانی ای خدا
پس بحق کن داوری در بین ما»

نامه ۱۶- به یارانش وقت جنگ

سخت مشمارید هرگز آن گریز
که پس از آن حمله‌ای هست و ستیز

یا نشستی که پس از آن حرکتیست
 بهر تجدید قوا خود فرصتتست
 تیز شمشیری که روی تن بود
 خوابگاهش گردهی دشمن بود
 لازم آید کوشش بسیارتر
 بهر ضربتهای سخت و کارگر
 لب فرو بندید هنگام نبرد
 چون ز خاموشی شود تردید طرد
 پس قسم بر آنکه جان را آفرید
 دانه را چون جامه‌ای از هم درید
 دشمنان هستند کافر در نهاد
 کی مسلمان گشته‌اند از اعتقاد
 بلکه تنها از نفاق و بیم جان
 اشهدی راندند بر روی زبان
 کفر خود را می‌نمایند آشکار
 گر کنار خویشان ببینند یار
 [صفحه ۴۱۱]

نامه ۱۷—در پاسخ نامه معاویه

گفته‌ای تا جنگمان گردد تمام
 واگذارم بر تو اینک شهر شام
 آنچه را دیروز بستاندم ز تو
 خود نخواهم داد امروزت گرو
 گفته‌ای کز آتش جنگ و ستیز
 شد عرب نابود همچون پشم ریز
 تیر سختی خلق را رفته نشان
 مانده تنها نیم جانی بهر شان
 پس بدان، یکسر بیاید بر بهشت
 هر کسی در راه حق جان را بهشت
 جام عمر هر که را باطل شکست
 می‌کشاندش بدوزخ خوار و پست
 گفته‌ای که وضع ما باشد چو هم
 از لحاظ یار و نیرو بیش و کم

نیست هرگز اینچنین، حرفت خطاست
خویشتن دانی کلامت نارواست
آتش تردید در تو شعله‌ور
من به دریای یقینم غوطه‌ور
طاقت مردان شام از حرص طاق
آخرت خواهند، لیک اهل عراق
گفته‌ای ما هر دو هستیم از مناف
چون ز یک پشتیم زشت آید مصاف
گرچه نسل ما خود از یک گوهرست
لیک هاشم از امیه برترست
حرب با عبدالمطلب کی یکیست؟
کاین یکی پاکیزه آن یکی فاجرست
یا ابوسفیان که بد بس ناسپاس
با ابوطالب کجا گردد قیاس
آنکه هجرت کرد در راه خدا
بار سختی بست بر پشت بلا
نیست چون آنکس که خوار و شرمسار
کرد آزادش رسول کردگار
آنکه دارد خاندانی بس شریف
نسل اندر نسل، پاکانی عقیف

[صفحه ۴۱۲]

در ترازوی عمل از هیچ راه
نیست حق، همسنگ باطل هیچگاه
نیست چون آنکس که خوار و خسته است
خویش را بر آن سلاسه بسته است
مومنی که با خدا بگرفته خو
نیست هرگز چون دغلبازی دورو
وای بر آنکس که او گم کرد نور
پیرو اجداد شد با چشم کور
تا بصد خواری بدنبال پدر
در دل دوزخ بگردد شعله‌ور
وانگهی بگذشته از هر چه گذشت
برترین فضلی به ما اعطا بگشت

داد بر ما نعمت پیغمبری
هست آیا زین فضیلت برتری؟
زورمندان را بدان کردیم خوار
بر ضعیفان نیز دادیم اقتدار
پایه دین خدا بگرفت اوج
دین بیاوردند مردم فوج فوج
شد مسلمان هر کس از نزدیک و دور
خواه مشتاقانه خواه از ترس زور
پس شما بودید خود از آن گروه
کآمدید از ناتوانی در ستوه
یا برای نان و یا از بیم جان
اشهدی راندید بر روی زبان
گرچه اول مسلمان روی خاک
قلبشان ز آلودگیها بود پاک
هر که هجرت کرد از شهر و وطن
گوی سبقت را ربود از مرد و زن
ای معاویه که خوابت کرده مست
اهرمن بر جان تو افکنده دست
خویشتن را طعمه‌ی شیطان مکن
با پلیدیهاش هم پیمان مکن

نامه ۱۸- به عبدالله بن عباس

خود بدان بر بصره می آید فرود
تیر چشم اهرمن خود دیر و زود
بصره از آشوبها آبستن است
نطفه‌ی فتنه ز پشت دشمن است

[صفحه ۴۱۳]

بر تمام مردمان نیکی بکن
تا بخشکد ریشه وحشت ز بن
من شنیدم ضربتی کوبانده‌ای
بر تمیمیها خشونت رانده‌ای
گرچه هر مهتر کز ایشان رخت بست
مهتری بهتر بجای آن نشست

چه کنون چه در زمان جاهلی
یار ما بودند دور از کاهلی
یار ما بودند در دوران جنگ
عهدها بستند بی تزویر و رنگ
نسبت خویشی بود در بین ما
واجب آمد تا کنیم این حق ادا
گر کنیم این حق خویشی پایمال
خود گنااهش می شود بر جان و بال
ای ابوالعباس در هر نیک و بد
کز زبان یا دست تو سر می زند
خویشنداری بکن، ای مرد نیک
چونکه ما هستیم در کارت شریک
حسن ظنم را بخود می کن زیاد
تا کنم همواره بر تو اعتماد

نامه ۱۹- به یکی از فرماندهان

آمده از سوی دهقانان پیام
که بر آنها سخت می گیری مدام
میزنی بر پشتشان چوب ستم
تا کنی تحقیرشان، خوردی قسم
مشرکند آنها به یکتا کردگار
پس نشاید تا ترا گردند یار
لیک هر گز هم، نباید راندشان
سوی خود دائم نباید خواندشان
چونکه با ما عهد صلحی بسته اند
در پناه دین ما بنشسته اند
بهر این مردم لباسی لازمست
که در آن زبری و نرمی با همست
هم بکن تندی و هم شو مهربان
گه بران و گاه نزدیکت بخوان
[صفحه ۴۱۴]

نامه ۲۰- به زیاد بن ابیه

می خورم سوگندهایی راستین
بر یگانه ایزد جان آفرین
گر بدانم که خیانت کرده‌ای
نه رعایت در امانت کرده‌ای
در غنیمتها که نزد توست هم
کرده‌ای دخل و تصرف بیش و کم
آنچنان بر تو بگردم سختگیر
که شوی بسیار مسکین و فقیر
آنقدر که خم شود پشت تو حال
زیر بار خرجی اهل و عیال
خوار درمانی بحال خویشتن
زار بر سینه درانی پیرهن

نامه ۲۱- باز هم به زیاد بن ابیه

معتدل باش از فزونی دم مزن
شیشه اسراف را در هم شکن
هر نفس بسپار در خاطر نکو
اینکه فردائی بود در پیش رو
حفظ کن تنها به مقدار نیاز
خود به جمع مال هرگز دل مباز
آنچه را باشد فزون، دور از لجاج
توشه‌ای کن بهر روز احتیاج
سرکشی، اما بخواهی از خدا
بر تو اجر خاضعان، سازد عطا؟
چشم داری تا ببخشد آن ثواب
که دهد بر اهل انفاق و صواب؟
گرچه هستی در خوشیها غوطه‌ور
نیست هرگز از ضعیفانت خبر
ذره‌ای از ثروت خود را تو چند
نه به بیوه زن دهی نه مستمند

[صفحه ۴۱۵]

بر اساس آنچه انسان کرده است
نقد پاداشی بکف آورده است

توشه‌ای را می‌کند آنجا وصول
که در این دنیا از او گردد قبول

نامه ۲۲- به ابن عباس

گاه کس شادی کند از نعمتی
گرچه قطعا بود از او بی‌متنی
یا شود غمگین که چیزی شد ز دست
می‌چشد احساس تلخی از شکست
گرچه می‌دانست خود باشد محال
که بیابد پاسخی بر این سؤال
شاد شو گر آخرت آید بکف
غصه خور گر فرصتی گردد تلف
گر ز دنیا آیدت چیزی نصیب
شاد شو اما نه در حد فریب
ور به دنیا ثروتی دادی ز دست
ناشکیبائی مکن در این شکست
بر متاعی دل بده که بعد مرگ
بهر تو شاید بگردد ساز و برگ

نامه ۲۳- پس از آنکه ضربت خورد

موقع رفتن دگر آمد فرا
گوش دل دارید گفتار مرا
این وصیت را ز من دارید نیک
نیست هرگز حق تعالی را شریک
سنت پیغمبرش را دل دهید
پای دل را در مسیر او نهید
پابجا باید بود این دو ستون
تا بمانید از نکوهشها مصون
[صفحه ۴۱۶]

بوده‌ام دیروز همچون یارتان
وینزمان عبرت نمای کارتان
چون شود فردا، سوی دیگر دیار
بیکس و تنها بگردم رهسپار

گر بمانم زنده، حق دارد دلم
خون بریزد یا ببخشد قاتلم
ور از این ضربت نیارم جان بدر
جان کند بر عالم علوی سفر
نیست باکی، چونکه روزی رهسپار
می شدم آخر از این کهنه دیار
گر ببخشم قاتل خود را رواست
موجب نزدیکی من بر خداست
ور شما بخشید کاری بس نکوست
پس ببخشیدش که بخشایش ازوست
«خود نمی خواهید آیا که خدا
محو گرداند گناهان شما»
مرگ چیزی را نشان من نداد
که مرا افتد از آن، غم در نهاد
یا کجا پرده ز کاری بر گرفت
که برای من بود نو یا شگفت؟
من چو آن تشنه لبم که نیمه شب
در بیابان می کند آبی طلب
ناگهان پیدا کند آبی زلال
چون توان شادی او را شرح حال
یا چو خواهانی که بعد از رنجها
در کنار خود ببیند گنجها
«آنچه باشد نزد یکتا کردگار
بهر نیکانست بهتر در شمار»

نامه ۲۴- وصیت درباره دارایی خود

عبد یزدان، ابن بو طالب، علی
آنکه بوده بر مسلمانان ولی
می دهد دستور بعد از مرگ او
چون کنید اموال و ساز و برگ او
[صفحه ۴۱۷]

می نویسد، نه بدنیاال هواست
در پی خشنودی یکتا خداست

تا به دست آرد ز دامانش بهشت
دل شود فارغ ز سوء سرنوشت
چون رها شد جانم از زندان تن
عهده‌دار مال من گردد حسن
خود بنوشد زین زلال چشمه سار
دیگران را هم کند جامی نثار
گر حسن هم زین جهان بر بست رخت
کوچ دادش ساریان پیر بخت
می‌فتد این بار بر دوش حسین
تا که بنماید ادا این حق دین
هم حسین و هم حسن کز فاطمند
مسلمین را پیشوا و خادمند
سهم ایشان با پسرهای دگر
هست یکسان و نباشد بیشتر
این دو تن گردند آنرا عهده‌دار
تا بدست آرم رضای کردگار
تا شود راضی ز من پیغمبرش
چونکه بودند ایندو جزء پیکرش
حرمت او را نگهدارم مدام
هم بر آن وصلت گذارم احترام
هر که بنماید وصیت را ادا
باید این شرط مرا آرد بجا
اصل مالم را بجای خود نهد
میوه‌هایش را به این و آن دهد
آنچنان که داده‌ام فرمان بدو
راه را بهرش نمایاندم نکو
چون نهال نخل باشد این منال
کس نباید تا فروشد این نهال
تا که نخلستان بگردد زان درست
صد مقابل گردد از روز نخست
که نگردد باورش چون میوه چید
کاین همان باشد که در آغاز دید
از کنیزانم چو کس شد باردار

یا ز من طفلیست او را در کنار
طفل را بر او ببخشائید نیز
یعنی آزادست دیگر آن کنیز
گر بمیرد کودکش اما هنوز
مادر او زنده باشد پر ز سوز
باز هم آزاد باشد مادرش
گرچه آن کودک بمیرد در برش
(در اینجا شریف رضی توضیحاتی راجع به فصاحت این جملات می دهد)
[صفحه ۴۱۸]

نامه ۲۵- به مامور جمع آوری مالیات

گام خود بگذار در این راه نیک
هم بترس از کردگار بی شریک
هوشیار ای همنشین خیرخواه
تا نترسانی کسی را هیچگاه
در زمین آنکسی داخل مشو
که نباشد راضی از دیدار تو
هرگز افزونتر از آن میزان نخواه
که معین گشته از سوی اله
چون به آبادی رسیدی در سفر
سوی منزلها نگریدی رهسپر
بازشان بین دورتر از خانه ها
سوی ایشان رو چنان فرزانه ها
چون رسیدی زودتر می کن سلام
هیچ کوتاهی مکن در احترام
پس بگو ای بندگان کردگار
کرده من را هم خلیفه رهسپار
تا که حقی را که یزدان معاد
در درون مالهایتان نهاد
واستانم از شما با روی باز
می شوید از این کرامت سرفراز
هیچ حقی هست در مال شما؟
تا دهید آنرا به والی خدا؟

پاسخ منفی گرت آمد بگوش
بی تعرض باش آرام و خموش
ور کسی دادت جواب مثبتی
بهر دادن خواست از تو مهلتی
همرهش رو، لیک هرگز در مسیر
نه بترسانی نه باشی سختگیر
بازگیر آنچه دهند از سیم و زر
گفته‌ای جز شکر روی لب مبر
گر که می‌خواهد دهد دامی بتو
بی‌اجازه بر سوی گله مرو
چونکه آن گله از او باشد ولی
اندکی از آن بود سهم ولی
آنچنان در داخل گله مرو
گوئیا که گله باشد مال تو
یا چو آنکس که بود بس زورگو
گله را مال خودش می‌داند او

[صفحه ۴۱۹]

چارپایان را مترسان، رم مده
صاحبش را هیچ رنج و غم مده
دامها را نصف کن بی‌اضطراب
تا کند یک نیمه‌اش را انتخاب
چون که او کرد انتخابی ناگزیر
بی‌تعرض انتخابش را پذیر
بار دیگر نیمه‌ات را کن دو نیم
نیم آنرا، برگزیند آن کریم
باز در آنچه نماید انتخاب
نیست هرگز اعتراضی و جواب
این روش را همچنان در پیش گیر
نیمه‌اش ده، نیمه‌ای از خویش گیر
تا بماند عاقبت قدری بجا
آنقدر که می‌شود سهم خدا
گر بچشم صاحبش آمد زیاد
نیست راضی ز آنچه می‌بایست داد

گر که خود از نارضائی دم زند
خواست تا تقسیم را بر هم زند
می پذیر و بار دیگر چون نخست
گله را ادغام کن چالاک و چست
باز هم تقسیم کن، تا سر نهد
با رضایت مال یزدان را دهد
لیک اگر دامی بود بیمار و پیر
یا که باشد ناتوان از او مگیر
مالها را جمع کن چون شد زیاد
پس به شخصی ده که داری اعتماد
آنکه دیندارست و دل بر حق سپرد
مال مردم را نخواهد هیچ خورد
مالها را ده به مردی اینچنین
تا رساند بر امام مسلمین
وانگهی با عدل و انصافی تمام
مالها را می کند قسمت امام
کس نگردانی و کیلت هیچگاه
جز امینی مهربان و خیرخواه
که نه باشد تندخو و بدگهر
نه گذارد پا ز حد خود بدر
گله را خسته نگرداند ز راه
یا نسازد جان ایشان را تباه
آنچه جمع آمد، مکن هرگز درنگ
ره درازست و زمان گردیده تنگ
سوی من آور که طبق امر حق
خود رسانمشان بدست مستحق
چون امین تو پذیرفت این سخن
که امانت را رساند نزد من

[صفحه ۴۲۰]

باز گو تا که نیفتد بر کنار
اشتر مادر ز طفل شیرخوار
ماده را آنسان ندوشاند دلیر
که نماند بهر بچه هیچ شیر

یا نگردد آنقدر بر کس سوار
که ز فرط خستگی برد مهار
خسته را آسوده بگذارد رها
دیگر اشتر را کشد در زیر پا
در خلال ره چو بیند آبگیر
صبر بنماید که نوشند آب سیر
طی کند ره در مسیر پر گیاه
نه میان سنگلاخ و خشک راه
تا نمایند استراحت ساعتی
در میان روز بخشند مهلتی
صبر بنماید چو آنان می چرند
تا که خود را خوب فربه پرورند
تا که باز آیند چاق و تندرست
نه علیل و لاغر و بیمار و سست
می کنم قسمت بفرمان خدا
بر اساس شیوه‌های مصطفی
گر خدا خواهد، شود اجرت زیاد
رستگاری بر تو رو خواهد نهاد

نامه ۲۶- به یکی از ماموران زکات

نوبتی که کار پنهان می کنی
خلوتی داری و عصیان می کنی
در مکانی که بجز یکتا اله
نیست یار و کس نیندازد نگاه
گفتمت از کردگار خود بترس
کاین ترا نیکوترین پندست و درس
امر کردم تا مبادا از ریا
پیش مردم، سجده آری، بر خدا
وانگهی دور از نگاه این و آن
زشتکاریها نمائی در نهان
هر که را که ظاهر و باطن یکیست
از دوئی گفتار و کردارش تهیست
بنده‌ای خالص بود که کرد ادا

آن امانت که بدو داده خدا

[صفحه ۴۲۱]

گفته‌ام هرگز مرنجان زیردست
یا مگو ناراستگو هستند و پست
چون امیری، رو مگردان از کسی
تو نباشی گل، دگر مردم خسی
مردمانی که بچشم تو کمند
در پناه دین چو اخوان همند
در بدست آوردن گنج حقوق
یار هم هستند در اوج و ثوق
سهم تو معلوم باشد از زکات
بیش از آن چیزی نیابی در حیات
هم شریکانی تو داری در کنار
عده‌ای درویش و مسکین نزار
چونکه من حق ترا کردم عطا
حق آنها را بکن کامل ادا
ورنه روزی که به صور اندر دمنند
خلق بسیاری برایت دشمنند
وای بر آنکس که روز رستخیز
دشمنان او فقیرانند نیز
یا گدائی یا کسی که رانده گشت
یا کسی که در سفر درمانده گشت
هر که بشمارد امانت را سبک
خائانه قلب را دارد خنک
جان و دین خویش را قبل از هلاک
از خیانتها نگرداندست پاک
خوار و رسوا می‌شود در روزگار
صد برابر بیشتر روز شمار
بدترین خائن بود بد فطرتی
که خیانت می‌کند بر ملتی
نیست نیرنگی فراتر والسلام
که کسی نیرنگ بازد با امام

نامه ۲۷- به محمد بن ابوبکر

نرمخو باش و فروتن در مرام
هم گره بگشا از ابرو در کلام
خود به یک دیده بمردم درنگر
چه شوی خیره، چه بینی یک نظر
تا بزرگان را طمع ناید بجان
که کنی ظلمی بحق ناتوان
[صفحه ۴۲۲]

یا مبادا که بینی دل برید
ناتوانی از عدالت ناامید
عاقبت آنکس که تن را روح داد
باز پرسد در گذرگاه معاد
از تمام کارها، ریز و درشت
گر عیان بودست یا پنهان به مشمت
گر عذابش را به جانها در چشاند
باز هم ظالمترید از آنچه راند
ور ببخشاید کجا باشد عجب
در کرامت کیست بالاتر ز رب؟
اهل تقوی بهره‌هائی برده‌اند
هم ز دنیا هم ز عقبی خورده‌اند
در جهان بودند با مردم شریک
همچو ایشان از برش خوردند نیک
لیک مانند اهل دنیا بر کنار
از نصیب زاهدان، روز شمار
بهره بردند از جهان هنگام زیست
که از آن بهتر دگر مقدر نیست
(چونکه می‌خوردند در حد نیاز
فارغ از بند هوس وز دام آز)
ز آنچه که اشراف عالم خورده‌اند
خورده‌اند و حظ بهتر برده‌اند
از هر آنچه سرکشان را شد نصیب
برده‌اند اما نخوردندش فریب
عاقبت با توشه‌ای پر بارتر

از جهان بستند خود بار سفر
توشه‌ای که سوی مقصد ره نمود
در تجارت دادشان بسیار سود
لذت زهدست زیر کامشان
چونکه اسب آرزو بد رامشان
مطمئن بودند نیکو پایه‌اند
در قیامت با خدا همسایه‌اند
چون دعا خوانند باشد مستجاب
خانه‌ی لذت نمی‌گردد خراب
ای عبادالله نزدیکست مرگ
برحذر باشید و بردارید برگ
مرگ با خود آورد کاری عظیم
چون بپا خواهد شدن عظم رمیم
یا دهد خیری بدون هیچ شر
یا بدی که نیست از خیرش خبر
پس چه کس نزدیک باشد بر بهشت
آنکه اکنون بدر نیکی را بکشت
یا چه کس نزدیکتر بر دوزخست
آنکه اینک بر بدی آلوده دست
[صفحه ۴۲۳]

همچو صیادی که راند صید خویش
راندگان مرگ هستید و پریش
گر بجا مانید اندازد به بند
تنگ جانها را در آرد در کمند
ور که بگریزید می‌آید بتاز
تا کشاند سوی بند مرگ باز
هر کجا باشید و در هر پایه‌ای
می‌کند تعقیبتان چون سایه‌ای
مرگ اگر نیکو بود یا گر بدست
روی پیشانیان مهری ز دست
عاقبت در پیچد این دنیا بهم
نقش تقدیر اینچنین خورده رقم
ای بشر می‌ترس از آن آتشی

که چو رختی، بایدش در برکشی
آتشی که عمق آن بسیار ژرف
سنگ از داغی آن، آید بحرف
دمبدم دارد عذابی تازه تر
هر نفس یک گوشه‌ی آن جلوه گر
خانه‌ای بی هیچ نور رحمتی
نشود گوش، ار کند کس دعوتی
باز کی گردد ز پا زنجیر غم؟
خانه‌ای تاریک از دود الم
هم بترسد از یگانه کردگار
هم به الطافش شوید امیدوار
این دو را با هم فراهم آورید
همچو خونی در میان تن برید
حسن ظن شخص بر پروردگار
هست همسنگ هراس از کردگار
هر که ترسی بیشتر دارد بجان
بیشتر باشد به او نیکو گمان
ای محمد ای ابوبکرت پدر
ای زده یادش به دامت شرر
خویشتن آگاه باش از این سخن
والی مصری کنون از سوی من
مردمی که ساکن آن موطنند
بهترین مردان جنگی مند
یکنفس، بر نفس خود می کش سلاح
حامی دین باش، این باشد صلاح
گرچه باشی زنده حتی ساعتی
هیچگه از کف مده هر فرصتی
بهر خشنودی مخلوقی دگر
خشم یزدان را نسازی شعله‌ور
غم مخور هر چیز را دادی ز دست
گر بدنالش رضای ایزدست
[صفحه ۴۲۴]
ور رضای او نباشد هیچ نیست

برتر از خشنودی الله چیست
پس نمازت را بفرمان خدا
در همان وقت معین کن ادا
خود مخوان قبل از اذان هرگز نماز
گرچه بیکاری و وقتت هست باز
همچنین تاخیر کردن هم خطاست
این سخن که کار دارم نارواست
هر عمل که سرزند از دست تو
هست در دست نماز تو گرو
ادامه عهدنامه:

آن امامی که بخواند بر کمال
نیست چون آنکس که راند بر ضلال
همدم پیغمبر پاک و شریف
کی بود با دشمن او همدریف؟
خاتم پیغمبران بنگر چه گفت
پرده‌ها بگشود از راز نهفت:
من ندارم بهر امت روی خاک
نه ز مومن نه ز مشرک هیچ باک
چونکه مومن را یگانه کردگار
باز دارد از بدی در روزگار
مشرکان را نیز گرداند زیون
همچو ظرفی می‌نماید واژگون
ترس دارم از دورو در اجتماع
که ز حکم شرع دارد اطلاع
بر زبان جاری کند گفتار نیک
در عمل کردار زشتش هست لیک

نامه ۲۸—در پاسخ معاویه

شکر آنکس که جهان را آفرید
پرده‌ی ظلمت به تیغ دین درید
نامه‌ات را پیک آورده ز راه
کاغذی را بیهده کردی سیاه
گفته‌ای که مصطفی را کردگار

بهر دین خویشان کرد اختیار

وانگهی با یاری مردان پاک

داد یاریها نبی را روی خاک

[صفحه ۴۲۵]

زین سخنها خنده‌ای در من گرفت

اوفتادم از زمانه در شگفت

نعمتی را که پس از پیغمبری

داده حق بر ما، کنی یاد آوری؟

بارها دادیم، پس صد امتحان

تو دهی بر ما خبر اینک از آن؟

تو مگر خرما بری سوی هجر

که دهی بر ما ز دین حق خیر؟

یا چو آن کودک که چون مشقی بکرد

اوستادش را بخواند بر نبرد

پروراندی در دلت باطل گمان

برترین مردم فلانند و فلان

خود گرفتم که کلامت بود راست

برتر آنانند، چه بهره تر است؟

یا اگر باشد کلامت نادرست

چه زیان آید ترا، ای مرد سست؟

ای معاویه چه می‌زید ترا

تا چنین کوبی به طبل ادعا؟

که چه کس برتر، کدامین کهنرتست؟

یا رعیت کیست یا که رهبرست؟

تو همانی که رسول پاکمرد

بعد فتح مکه آزادت بکرد

تو کجائی لایق ای مرد دورو

تا بگوئی که بدست؟ و که نکو؟

بر مهاجرها تو رتبت می‌دهی؟

شرح آنها را به امت می‌دهی؟

وای بر تو زین کلام ناروا

نارسا بانگی که خوانی ناسزا

بر تباری می‌نمائی افتخار

که نبودی هیچگه از آن تبار
چون تو محکومی، چه داری داوری؟
جاهلی، بر عالمان، علم آوری؟
هیچ شان کوثت را دیده‌ای؟
حد خرد خویش را بگزیده‌ای؟
بر تو چه مربوط ای بدکار پست
کیست فاتح یا چه کس خورده شکست
گم شدی در کوره راه گمرهی
پا ز راه راست بیرون می‌نهی
نیست منظورم که آگاهت کنم
همرکاب و دمخور راهت کنم
[صفحه ۴۲۶]

بلکه تنها می‌کنم یادآوری
نعمت ربی که کرده یآوری
خود ندیدی که مسلمانهای صدر
چه مقامی داشتند و ارج و قدر
در ره یزدان خود دادند جان
خونشان بخشید هستی بر جهان
حمزه آقای شهیدان در احد
رخت از دنیا کشید و کشته شد
چون نبی بر پیکرش آمد فراز
تا بخواند بر تن پاکش نماز
گفت تا هفتاد تکبیر بلند
ویژه روح بلندش، سر دهند
عده‌ای دیگر زجام عشق مست
در ره یزدان ز کف دادند دست
فضل عقبی را ذخیره کرده‌اند
دشمنی با نفس خیره کرده‌اند
دیگری را ضربت تیغی رسید
دست او چون تیر از پیکر پرید
نام او طیار شد زین سرنوشت
گوئیا پر می‌کشد سوی بهشت
ذوالجناحینش لقب دادند نیز

با دو بال باز، روز رستخیز
گر که مدح مردمان در روزگار
خود نمی شد منع از پروردگار
خامه ام دل بر مدائح می سپرد
پس فضیلتهايشان را می شمرد
وصفهای که بگوش جان رواست
قلبهای مومنان را آشناست
ای معاویه چو بگریزد شکار
خویش را دنبال او رنجه مدار
چونکه ما را دست حق پرورده است
مردمان را پیرو ما کرده است
اینکه ما را با شما وصلت فتاد
قوم و خویشی بین ما صورت فتاد
[صفحه ۴۲۷]

عزت دیرین ما را کم نکرد
یا شما را سرور عالم نکرد
شانتان پائین تر از این گفته هاست
ارج ما را همچو خود خواندن خطاست
کی شما همسنگ ماید ای شگفت؟
این تفکر از کجا دامن گرفت؟
شد بپا از بین ما پیغمبری
تا به سوی نور باشد رهبری
لیک محصول شما آن تیره خوست
که بزشتی شهره و ناراستگوست
فخر قوم ما بود شیر خدا
اسد الاحلافت، ننگی در شما
دو جوان داریم پاکیزه سرشت
سرورانی بر جوانان بهشت
از شما آن کودکان سرکشند
که بخفت وارثان آتشند
بهترین زنهای عالم زان ماست
وانکه هیزم می کشد زان شماست
شرح این گفتارها باشد دراز

چون کلاف کار بنمائید باز
هر که را عقلی و گوش و دیده است
شرح دینداری ما بشنیده است
در جهالت با شرف کردیم زیست
وان شرافت قابل انکار نیست
آنچه می‌دارید از ما بر کنار
در کتاب خویش گفته کردگار
«گرچه جمعی خویش و از یک پیکرند
عده‌ای بر بعض دیگر برترند»
«کیست ابراهیم را نزدیکتر
همردیف روح پاکش نیکتر
مصطفی و مومنان دیگرند
که از آنچه گفته فرمان می‌برند
[صفحه ۴۲۸]

سرپرست مومنان یکتا خداست»
در پناهش دل ز بدنامی رهاست
ما به پیوند نبی لایقتریم
چونکه از یک تیره و یک گوهریم
وانگهی از او اطاعت می‌کنیم
حرمت دین را رعایت می‌کنیم
بین انصار و مهاجرها شگفت
گفتگویی در سقیفه در گرفت
که چه کس نزدیکتر بر مصطفاست
کام او شیرینتر از جام صفاست
بدلیل قوم و خویشی با رسول
اهل هجرت را دلیل آمد قبول
گرچه می‌دانی، ولی بار دگر
ای معاویه ترا گویم خبر
گر قرابت با نبی باشد دلیل
که کسی فاتح شود وان یک دلیل
خویشتن دانی که خود با کیست حق
نه شما مائیم بر آن مستحق
ور بجز خویشی دلائل دیگرند

باز انصار از شما بالاترند
 تو گمان بردی که من بردم حسد
 بر خلیفه‌ها ز من زخمی رسد؟
 خود گرفتم گفته‌ات بودست راست
 تو که باشی که نمائی باز خواست؟
 خود گرفتم روزشان کردم سیاه
 کیستی تو؟ کز تو کردم عذرخواه؟
 بین ما گر صلح بود و گر تنش
 بر تو نه تحسین بود نه سرزنش
 گفته‌ای من را که بودم بیقرار
 چون شتر که می‌کنند او را مهار
 می‌کشانیدند تا بیعت کنم
 فاش در میدان، نه در خلوت کنم
 خواستی خوارم کنی از این سخن؟
 غافلی لیکن که کردی مدح من
 خواستی تا من شوم رسوا ز کار
 خویشان رسوا شدی ای مردخوار
 گر مسلمانی، بدون شک بدین
 پر بود جام وجودش از یقین
 بی‌گنه باشد اگر بیند ستم
 هیچ از ایمانش نخواهد گشت کم

[صفحه ۴۲۹]

حجت آوردم ولی نز بهتر تو
 چون تو از این پست تر هستی، برو
 آنچه در دل بود بر لب رانده‌ام
 نه ترا بر سفره‌ی دل خوانده‌ام
 دیگر از عثمان و من راندی سخن
 تو بیاید پاسخی گوئی نه من
 دشمنش من بوده‌ام یا تو، بگو
 بود با عثمان کدام ما عدو؟
 رهبر مردم در آن شورش که بود
 رهنما بر قتل و بر یورش که بود
 یا که بود آنکس که با عزمی درست

هیچ دست از یاری عثمان نشست؟
گفتمش صد بار دور از هر هوس
دور از سستی، بکار خلق رس
تو همانی که چو او در اوج تب
خود ز تو می کردی یاری را طلب
آنقدر کردی تعلل تا که باز
باز مردن، چنگ خود را کرد باز
زد بجانش نیش، مار سرنوشت
تا قضا طومار عمرش در نوشت
«آگهست ایزد، کدامین بد نهاد
مومنان را باز دارد از جهاد
بر مسلمانان بگویند این کلام
نزد ما آئید ای یاران تمام
اند کی آیند تنها روز جنگ
حلقه را بر دشمنان سازند تنگ»
نیستم شرمنده هرگز زین منش
گر که عثمان را بکردم سرزنش
پس گناه من فقط بود این گناه
که هدایت کردمش بر راست راه
ای بسا کس که بگردد سرزنش
گرچه پاکیزست در گفت و منش
ای بسا اندرز گوئی مهربان
که بر او هستند مردم بد گمان
«من نخواهم هیچ جز اصلاح کار
می کنم کوشش بحد اقتدار
هیچ توفیقی نمی آرم بدست
غیر از آنچه از خداوند منست
کرده ام بر تکیه گاهش اعتماد
باز می گردم بر او روز معاد»
[صفحه ۴۳۰]

گفته ای در کار من تدبیر نیست
پاسخی جز پاسخ شمشیر نیست
سخت خندیدم بدین حرف شگفت

بعد از آنکه آتشم در دل گرفت
 ما که از عبدالمطلب زاده‌ایم
 پیش دشمن همچو کوه استاده‌ایم
 کی تو دیدی ترسمان باشد ز جنگ؟
 یا کند شمشیر بر ما حلقه تنگ؟
 صبر می‌کن اندکی در این عمل
 کاینزمان در جنگ می‌آید حمل
 زود باشد تا ترا جوید به قهر
 آنکه می‌جوئی ورا اکنون به دهر
 آنکه را از خویش پنداری بدور
 ناگهان در پیش تو یابد حضور
 لشکری آراستم از مسلمین
 از مسلمانان صدر و تابعین
 لشکری که هست بس آراسته
 گرد آن بر آسمان برخاسته
 جامه‌های مرگ پوشانده به تن
 گوئیا دارند تن پوش از کفن
 هیچ سودائی بجز دیدار دوست
 نیست آنها را دگر در خون و پوست
 کودکان بدریانند این گروه
 کاینچنین دریا دلند و با شکوه
 اینچنین دارند همچون شیر مست
 تیغهای هاشمیان را بدست
 خویش دانی این کسان را ارج و قدر
 تا چها کردند در میدان بدر
 این همان شمشیرها باشد که خون
 ریختند از دودمانت بس زبون
 ضرب دست این دلیران غیور
 نیست هرگز از ستمکاران بدور

نامه ۲۹- به مردم بصره

[صفحه ۴۳۱]

خویش می‌دانید با هم دشمنید

طبل طغیان و عداوت می‌زنید
هر که دامن بر گناه آلوده است
این‌زمان از سوی من بخشوده است
آنکه سر پیچاند از حکم جهاد
چشم پوشیدم ز خونش ای عباد
هر که عذر آورد بنمودم قبول
هان مبادا تا دگر ورزید عدول
لیک اگر بار دگر افکار سست
یا عملهای پلید و نادرست
بر جدائیها کند مجبورتان
از اطاعتها نماید دورتان
پشت مرکب، بار خود را بسته‌ام
روی اسب خویشتن بنشسته‌ام
گر مرا سازید روزی ناگزیر
سینه‌ها را می‌کنم آماج تیر
آنچنانی که به مقیاس عمل
خود بود بازیچه‌ای جنگ جمل
می‌گذارم بر مطیعان احترام
پندگویان را نگهدارم مقام
جرم هر کس را که باشد متهم
کی به پای بیگناهی می‌نهم
نه زخم بر باوفایان ضرب شست
گر کسی جام وفای خود شکست

نامه ۳۰- به معاویه

ترس در دل بایدت از کردگار
زانچه اکنونت بود در اختیار
خوب بنگر بر حقوق ایزدی
که بر آن همواره دست رد زدی
باز بشناس آنچه را نشناختی
بیهده از یاد آن پرداختی
گر کسی خواهد کند فرمانبری
راه، خود، او را نماید رهبری

جاده‌اش هموار و معلومش هدف
زیرکان فرصت نگردانده تلف
هر که هوشیارست مقصد را بیافت
وانک نادانست رخساره بتافت
[صفحه ۴۳۲]

هر که برگردد ز حق گشته برون
می‌شود در چاه گمراهی نگون
ابر نعمت را بگیرد از سرش
می‌نهد یزدان عذابی در برش
پس مواظب باش چون پروردگار
راه را فرموده بهرت آشکار
تا بدست تو حکومت اوفتاد
در کف تو کار امت اوفتاد
تا بسر حد تباهی تاختی
در زمین کفر، منزل ساختی
نفس سرکش بر سرت آمد فرود
امر بر زشتی و بدکاری نمود
بند گمراهی بیایت درکشید
فکر آزادی ز جانت پرکشید
راه رفتن را که بد صاف و فراخ
با حضورش کرد همچون سنگلاخ

نامه ۳۱- به حضرت مجتبی

این وصیت نامه‌ای از مرتضاست
آن پدر، که عازم دیگر سراسر
آنکه زد پنجه در او چنگ زمان
همچو آهو در کف شیر دمان
نقد عمر خویش را در باختست
خویش را تسلیم گردون ساختست
سرزنش کردست دنیا را مدام
پخته‌ای کی می‌شود مغلوب خام
آرمیده در سرای مردگان
چون شود فردا نماید کوچ از آن

این وصیت نامه آه سینه است
بهر فرزندی که پاک از کینه است
آرزوها در دلش پرورده است
گرچه آنها را بکف ناورده است
آنکه می لغزد قلم در دست او
شرح این قصه بگوید مو بمو
پا نهاده در دل تیره رهی
کان شود بر نیستی ها منتهی
تیرهای غم بر او آمد فرود
تیرهایی که به زهر آلوده بود
حب دنیا را بخود تن پوش کرد
حلقه فرمان او در گوش کرد
[صفحه ۴۳۳]

آنکه شد سوداگر صدها فریب
وامدار مرگ شد پیش از نصیب
از فنا او را نبید راه گریز
هر نفس با تازه رنجی در ستیز
همنشین گردید با اندوه و درد
باغ سبزش را بلایا کرد زرد
یافت خواهش بر وجودش چیرگی
بر نشاندش بخاک تیرگی
جانشین خفتگان در زیر خاک
همنشین مردگان کنج مگاک
خامه‌ی من درد دل دارد بسی
بشنو این گفتار، چون لایق کسی
بارها دیدم که دنیا کرد پشت
بر دهان آرزو کوباند مشت
سرکشی دور گیتی دیده‌ام
آخرت را با خرد سنجیده‌ام
چونکه بر عقبی نگه کردم درست
سینه غیر از یاد او هر یاد شست
چون بحال خویش کردم اهتمام
یاد اغیار از دلم پر زد تمام

از هوای نفس گشتم منصرف
 تا نگردد بیش از این دل منحرف
 این توجه کرد بر من آشکار
 ارزش اخلاص ناید در شمار
 کرد مجبورم بدان کار گران
 که نباشد هیچ بازیچه در آن
 آن حقیقت را بروی من گشود
 که دروغی پشت آن پنهان نبود
 ای پسر جان پاره‌ی جان منی
 نه خطا گفتم که خود جان و تنی
 آنچنانکه گر تو بینی محنتی
 گوئیا بر من رسیده آفتی
 ای فلک گر تیغم از هر سوزنی
 به که او بیند جفای سوزنی
 آنچنانست دوست می‌دارم ز جان
 که اگر دامن کشی از این جهان
 جان من هم پر کشد از این فراق
 نیست طاقت تا بگویم گشته طاق
 ریشه مه‌رت چو در جان و تنست
 پند دادن بر تو، واجب بر منست
 همچنانکه بوده‌ام در فکر خویش
 بر تو هم باید توجه داشت بیش
 اینک این اندر زها تقدیم تو
 خیر تو در خواندنش باشد گرو
 [صفحه ۴۳۴]

خواه باشد در بدن باقی نفس
 یا کشد پر مرغ روحم از قفس
 رشته‌ی پند مرا در گوش گیر
 پیش پیکان بلا تن پوش گیر
 آتش پرهیز در جان بر فروز
 دیده بر انجام فرمانش بدوز
 خانه‌ی دل را به ذکر آباد کن
 تا نفس باقیست از او یاد کن

بر طناب طاعت حق چنگ زن
پرده‌ی جان را بنورش رنگ زن
خود کدامین رشته ز آن محک‌ترست
گر توانی آوری آنرا بدست
با نصیحت قلب خود را زنده دار
وز طریق زهد، جان را بنده دار
با یقین می‌بخش دل را قوتی
روشنش گردان بنور حکمتی
مرگ را بر جان خود می‌کن دلیل
تا بجای سرکشی گردد دلیل
وانگهی گیر اعتراف از آن جسور
مرگ باشد آخر این راه دور
چشم دل را بازگردان و بین
سختی از هر جانبی کرده کمین
هم بترسان از شکوه روزگار
گردش انسان کش لیل و نهار
بازگو از رفتگان بر او خبر
از بد و خوبی که آمدشان بسر
در سرائی که بجا بگذاشتند
سیر کن، بنگر چها برداشتند
یا چه کردند و کجا بستند بار
در کجا افتادشان آخر گذار
از کنار دوستان بستند رخت
در دیار غربت افتادند سخت
پس تو هم مانند ایشان دیر و زود
در دیار غربتی خواهی غنود
از هم اینک خانه‌ات آباد کن
خاطر از آسایش آن شاد کن
خاک را هم سنگ الماسی منه
یعنی عقبی را بدین دنیا مده
خود مگو ز آنچه نمی‌دانی، سخن
ز آنچه مسئولش نباشی دم مزن
هان مبادا در طریقی پا نهی

که بترسی از بلای گمرهی
ایستادن در طریقی اینچنین
به، که بر اسب خطر بندی تو زین
[صفحه ۴۳۵]

مردمان را قصه‌ی نیکی سرای
خویش هم در زمره‌ی نیکان در آی
با زبان و دست زشتی را بکوب
دور باش از مردم صاحب عیوب
در ره یزدان بجان و دل بکوش
سرزنشها را بدان بادی بگوش
گر برای حق بود، هر جا برو
در میان بحر سختی غرقه شو
تا بیاری گوهر دین را بکف
که پس سختی نهان باشد هدف
در هر آنچه ناخوشایند دلست
یا به دست آوردن آن مشکلت
نفس را باید که صبر آموختن
گر بیچد سر، به جبر آموختن
وہ چه نیکو خلقی آید در شمار
صبر کردن در ره پروردگار
در تمام کارها میدہ پناه
نفس را بر در گہ یکتا الہ
چون پناهی هست بسیار استوار
با نگهبانی کہ دارد اقتدار
خواستن تنها، ز یکتا رب، نکوست
چونکہ دادن یا گرفتن دست اوست
تا توان داری، طلب بر خیر کن
در بد و خوب مسائل سیر کن
این وصیت را بگوش دل شنو
راه معلومست زان بیرون مرو
بهترین گفتارها آن گفته است
کہ درونش منفعت بنهفته است
نیست خیری در درون دانشی

که نه از آن، جام نفعی درکشی
خود نشاید هیچ سود اندوختن
زانچه لایق نیست بر آموختن
چونکه دیدم موی من گشته سپید
ناتوانیها بجان من دوید
این وصیت را نوشتم بی قرار
پر ز پندی که ترا آید بکار
پیشتر زانکه روم سوی عدم
آنچه در دل بود راندم بر قلم
تا که ناگفته نماند آن کلام
که بتو می خواستم گویم مدام
پیشتر زانکه شود ناقص، چو تن
عقل یا اندیشه یا پندار من
یا شوی مغلوب خواهشهای دل
یا نشیند قایق نفست بگل
[صفحه ۴۳۶]

یا که دنیا از تو بستاند شکیب
با خوشیهایش دهد جان را فریب
وانگهی چون اشتری سرکش شوی
پر ز نیرنگ و فساد و غش شوی
چون جوان، آموختن را تشنه است
قلب او چون مزرعی ناکشته است
می پذیرد هر چه در آن افکنند
مستعد آنکه، خود شخمش زنند
پس بنای باطنت را ساختم
خود به تادیب دلت پرداختم
بیشتر زانکه دلت گردد چو سنگ
یا هوس بر عقل، سازد حلقه تنگ
تا به عزمی جزم برگیری تو پند
ز آنچه پیش از تو بدنبالش بدند
ز آنچه که اندیشمندان جهان
بارها کردند آنرا امتحان
تو شوی از آزمایش بی نیاز

این دری باشد کز آنان گشت باز
آنچه را که ما بسختی یافتیم
سالها دنبال آن بشتافتیم
اینزمان آسان ترا آید بدست
پند گیر از آن ظفرها و شکست
آنچه می دیدیم گاهی تنگ و تار
اینزمان در پیش تو هست آشکار
گرچه عمر من بدان مقدار نیست
که بدانم هر که کی کردست زیست
لیک ای جان پسر، کردم نگاه
تا چها کردند و رفتند از چه راه
مرکب اندیشه ام بسیار تاخت
تا ز هر یک سرگذشتی را شناخت
در دل آثار ایشان گشته ام
گوئیا من هم از ایشان گشته ام
یافتم از کارشان بس اطلاع
چون کسی که بوده در آن اجتماع
روشنش را کردم از تیره جدا
سود را دیدم، زیان کردم رها
بهرت از هر چیز کردم انتخاب
آنچه را زیبا و خالص، هست و ناب
هر چه را مجهول بود و ناشناس
دور افکندم که بد بود از اساس
مهربانانه ترا بودم شفیق
تربیت کردم ترا خیلی دقیق
خواستم پند مرا بندی بکار
تا جوانی و بهارت در کنار

[صفحه ۴۳۷]

نیت تو پاک و نفست خالصست
چون جوان همواره پاکیزه دلست
هست قرآن اولین درست نخست
تا که تاویل ورا دانی درست
درس دینت گویم و احکام آن

از حرام و از حلالش در جهان
غیر از آن دیگر نگویم هیچ چیز
باز دیدم نیست راهی بر گریز
بر تو ترسیدم که در این طی راه
چون دگر مردم نمائی اشتباه
عقلشان را نفس گردانده تبه
امر دین گشته بر آنها مشتبه
گرچه من مایل نبودم پیش از این
آگهت سازم ز امری اینچنین
باز دیدم هست بهتر گفتنت
در قبال شک، نماید ایمنت
گر نمایم مطلع اینک ترا
بهتر از آنکه بگردانم رها
تا درافتی تو به گرداب هلاک
در کشاند شک ترا سوی مگاک
آرزومندم که یکتا ذوالجلال
خود ببخشد بر تو توفیق کمال
رهنما گردد به سوی راه راست
پس عمل بر پندها واجب تر است
آنچه خواهم بیشتر بندی بکار
ترس و پرهیزست از پروردگار
بر هر آنچه داده‌ات خرسند باش
با ره اجداد هم پیوند باش
از همان راهی برو که بی‌گزند
دودمان پارسایت رفته‌اند
چونکه ایشان چون تو می‌کردند سیر
در درون نفس خود از شر و خیر
روز و شب اندیشه می‌کردند و فکر
همچو تو دل‌هایشان سرشار ذکر
آنقدر بر این روش پرداختند
کز فروغش دیده روشن ساختند
پس عمل کردند بر هر واجبی
آنچه آگاهست از آن هر طالبی

پا کشیدند از عمل بر آن امور
که ندارد علم در آنجا حضور
گر که نفس تو نگرداند قبول
از پذیرش زین سخن ورزد عدول
یا بخواهد خود نماید تجربت
خویشتن با چشم ببند این صفت
[صفحه ۴۳۸]

پس تو ای فرزند من اینک بکوش
راه را جويا شوی از عقل و هوش
غوطه‌ور در شبهه‌ها هرگز مشو
در طریق دشمنیها هم مرو
پیش از آنکه پای بگذاری براه
از خدای خویشتن یاری بخواه
گر که توفیقی نمائی آرزو
باید ای جان رو کنی بر سوی او
تا ز شک و گمراهی دارد بدور
تا نگردد چشم دل ناگاه کور
چون یقین کردی دلت روشن شدست
ایمن از اندیشه‌ی رهنزن شدست
مقصودی والا بود منظور تو
خاص آن شد هم و غم و شور تو
پس دگر باره بیفکن یک نظر
بر هر آنچه دادمت از آن خبر
گر ندیدی آنچه را می‌خواستی
یافتی در دانش خود کاستی
پس بدان که راه را بد دیده‌ای
در ضلالت غوطه‌ور گردیده‌ای
آنکه دین جوید، نیفتد بر خطا
نه به تاریکی بگردد مبتلا
بهرتر آن باشد ز ره باز ایستی
تا نیفتی بیشتر در نیستی
ای نکو فرزند من در گوش گیر
این سخنها را بگوش هوش گیر

زین سخن آگاه شو در زندگی
تا کنی بهتر اداء بندگی
زندگی و مرگ دست یک کس است
جان دهد و آنگاه می گوید بس است
آنکه بر هر چیز زد رنگ فنا
او همان باشد که می بخشد بقا
هم بلا را می دهد هم عافیت
هم شروع از آن او، هم عاقبت
از یکی سنت که یزدان رانده است
آسمان و خاک بر جا مانده است
سنتی از نعمت و از ابتلا
وانگهی پاداش در روز جزا
یا دگر چیزی که تدبیر خداست
گرچه از چشم دل ما در خفاست
گر ندانی معنی اینها درست
خویش را نادان شمار و پایه سست
ابتدای خلقت نادان بدی
فارغ از اندیشه و فرقان بدی
[صفحه ۴۳۹]

بعد چندی چیزها آموختی
توشه‌ای از دانشی آموختی
هست بسیار آنچه از آن جاهلی
یا ز درک چند و چونش غافل
لیک بعد از مدتی سعی و تلاش
می شود راز نهانش بر تو فاش
چنگ زن در آنکه جان را آفرید
روزیت بخشید و تن را پرورید
رو بسویش آر و می کن بندگی
ترس از او بایدت در زندگی
ای پسر جان بیشتر از مصطفی
هیچکس چیزی نگفته از خدا
شاد شو چون او بود پیغمبرت
تارها گردی، بگردد رهبرت

پند دادم آنچه نیک انگاشتم
گفتم آنچه در توانم داشتم
هر چه کوشی تا شناسی نفس خویش
ز آنچه من دانم نخواهد گشت بیش
ایکه نور و چشم غمخوار منی
قلیم از یادت بگیرد روشنی
گر شریکی داشت یزدان وجود
چند پیغمبر روانه می نمود
تا بینی قدرت آن پادشاه
چون بود اوصاف آن دیگر اله
لیک ربی نیست جز یکتا خدا
خویشتن هم نیز گفت این نکته را
کس نباشد مدعی ملک وی
عمر او هرگز نخواهد گشت طی
خویش بی آغاز و هر آغاز از اوست
زنده می ماند پس از هر خصم و دوست
آنکه بی پایان بود یکتا خداست
هر چه فانی می شود، او را بقاست
برتر از آنست که چشم و دلی
سوی عرش او ببندد محملی
چون شدی آگه از این اسرارها
پاره می کن پرده ی پندارها
آن بکن کز چون توئی، شایسته است
آنچه که از بنده ای بایسته است
قدرش اندک، قدرت او نیز کم
ضعف او بسیار، عیبش نیز هم
شوق دارد بر اطاعت از خدا
ترس دارد از عقوبت و جزا
نیست دستور خدا جز کار خوب
دوری از زشتی و پرهیز از عیوب
[صفحه ۴۴۰]

آگهت کردم ز دنیای دنی
گونه گون احوال و عمر رفتنی

همچنانکه گفتم از دیگر جهان
و آنهمه نعمت که شد در آن نهان
تا بگیری پند، گفتم صد مثل
رهروی کن زان سخنها در عمل
قصه آنان که یکسر تاختند
تا بد و خوب جهان بشناختند
در مثل چون کاروانی خسته است
که کنون در منزلی بنشسته است
منزلی خشک و از آبادی بدور
نه غذایی و نه آبی در حضور
مقصودی دارند پر آب و گیاه
بر امیدش داده بر خود رنج راه
دل بدوری داده از دیدار دوست
پای مرکب در گل سختی فروست
بی غذائیها ندارد هیچ اثر
همچنان بر سوی مقصد رهسپر
عاقبت بیند آن بیت فراخ
بعد از کوه و کویر و سنگلاخ
چون رسیدند عاقبت بر کان گنج
آنچه را دیدند نشمارند رنج
آنچه را دادند در این ره ز دست
نه زیان دانند هرگز نه شکست
نیست چیزی نزد ایشان خوبتر
دلشین تر، بهتر و محبوبتر
از هر آنچه‌ای که گردد ره‌نما
تا پیوندند بر نیکوسرا
حال آنانکه بدون هر نصیب
از جهان خوردند گولی و فریب
چون گروهی هست که بگذاشتند
منزلی که پر ز نعمت داشتند
در زمینی خشک و بی آب و گیاه
بار افکندند دور از هر رفاه
نزد ایشان بدتر از این هیچ نیست

که چرا در این سرا دارند زیست
تلخ می بینند این طعم شکست
که چرا دادند آن منزل ز دست
نور چشمم در امور روزگار
بین خویش و دیگران میزان گذار
آنچه داری دوست یا بد آیدت
بهر دیگر خلق هم آن بایدت
چون نداری دوست تا بینی ستم
هیچ ظلمی را مزن بر کس رقم
[صفحه ۴۴۱]

روز و شب مشغول شود بر کار خیر
همچنانکه دوست می داری ز غیر
هر چه را از دیگران دانی قبیح
بهر نفس خود مخوان آن را صحیح
هرگز از آنچه نمی دانی نکو
هیچ اظهاری مکن چیزی مگو
آنچه از بشنیدنش آید بدت
خود چرا باید که بر لب آیدت
خود پسندی آفت اندیشه است
بر درخت راستی چون تیشه است
سخت تر می کوش ره باشد دراز
در کف اغیار نقد خود مباز
چون طریق رستگاری یافتی
در مسیر راستی بشتافتی
خود فروتن باش نزد کردگار
بندگی کن بیشتر در روزگار
ره دراز و رنج باشد جانگداز
از تکاپو نیستی تو بی نیاز
توشه انسان گیر که آید بکار
پشت دل سنگین مکن در زیر بار
از توانت بیشتر باری مگیر
چون شود سنگین تو درمانی بزیر
مستمندانی که سختی می چشند

بارها را تا قیامت می کشند
(یعنی اینکه گر کنی نیکی بکس
در قیامت می دهند اجر تو پس)
پس چو دیدی مستمندی در کنار
زود بارت را بدوش او گذار
چونکه فردا که بدان داری نیاز
بار حق را باز می یابی، تو باز
خود غنیمت دان چو بینی در برش
تا توانی می نما سنگینترش
ای بسا روزی، کنی صد جستجو
خود نمی یابی نشانی را از او
مغتنم دان، بالله از لطف خداست
گر تو داری مال و کس و وام از تو خواست
چون در آنروزی که هستی تنگدست
پس دهد وامت، بگردی شاد و مست
پیش رویت هست راهی پرخطر
پر ز چندین گردنه در هر گذر
پای سنگین بار، خواهد گشت سست
بگذرند اما سبکباران چست
زشت باشد گر کسی نالان و کند
پای بگذارد نه قبراق و نه تند
[صفحه ۴۴۲]

خویش را آماده می کن ناگزیر
پیشتر زانکه نهی پا در مسیر
خانه را آماده کن بهر نشست
چونکه اکنون فرصتی داری بدست
نیست بعد از مرگ عذری هیچگاه
نه دنیا هست دیگر هیچ راه
پس بدان که ایزد جان آفرین
خازن هفت آسمانها و زمین
کرده ارزانی به تو گنج دعا
مسالت کن تا کند آن را روا
باز بگشا دست بر درگاه رب

رحمت و آمرزشش را کن طلب
بین تو با او نباشد پرده‌ای
رو به مشفع بی جهت آورده‌ای
گر گنه کردی در توبه گشود
در عذاب تو، چه تعجیلی نمود؟
هیچ از یزدان نبینی سرزنش
گر کنی توبه ز زشتی منش
چونکه رسوائی و ننگی بایدت
می‌نهد پرده بر اعمال بدت
می‌پذیرد توبه‌ات با سادگی
گر کنی بر در گهش افتادگی
نه گناهت را بیارد در حساب
نه ز کردار تو می‌خواهد جواب
تا ز زحماتش نگردی ناامید
نور بخشایش به جانها برده‌مید
هر که شوید دست از اعمال زشت
نیک گرداند برایش سرنوشت
هر گناهت را یک آرد در حساب
ده برابر خوب را داده جواب
باز بنهادست راه بازگشت
هر که پا بنهاد با عزت گذشت
گر بخوانی، بشنود آواز تو
خود، نگفته، آگهست از راز تو
زین سخنها گر بیابی آگهی
حاجت دل را بدو عرضه دهی
می‌گشائی سفره‌های ماتمت
می‌کنی بر او شکایت از غمت
در گه حق را بیابی تکیه گاه
یاوری خواهی خود از یکتا اله
گنجهای رحمتش خواهی بسی
آنچه جز او نیست در دست کسی
عمر افزونتر بخواهی زان کریم
تندرستی بخشد و رزقی عظیم

پس کلید گنج را هم داده است
در دو دست خواهشت بنهاده است
گر دو دستت را گشائی بر دعا
باز می گردد در لطف خدا
می توانی هر زمان خواهی ز رب
بارش رحمت بنمائی طلب
گر دعایت دیر گردد مستجاب
هان مشو نومید، می آید جواب
هر چه باشد سینهات پر سوزتر
در اجابت می شوی بهروزتر
ای بسا خواهش کنی با قلب تنگ
در اجابت کردنش افتد درنگ
چون بخواهد، بیش، بنماید عطا
یا دهد پاداشی افزونتر ترا
ای بسا که می کنی چیزی طلب
خواهشت رد می شود از سوی رب
در قبالت لیک بنماید عطا
بر تو چیزی نیکتر در دو سرا
یا که بوده خیر تو در آن نهان
که نیابی آنچه خواهی در جهان
ای بسا گر آنچه را می خواستی
حق ادا می کرد خود بی کاستی
دین تو می گشت نابود و تباه
چون نگینی کوفته در قعر چاه
خواهشی هم گر کنی از کردگار
مسالت کن، هر چه ماند پایدار
آنچه را می خواه از تقدیر و مال
که نگردد عاقبت جان را وبال
یا تو مانی و رود مالت ز کف
یا بماند مال و تو گردی تلف
بهر آن دنیا ترا پرورده اند
نه برای این جهان آورده اند

طعمه‌ی مورست در آخر تنت
نه به دنیا جاودان آوردنت
عاقبت باید ز دنیا بست رخت
چند روزت در جهان دادند تخت
پای بنهادی در آن مشکل رهی
که بگردد بر قیامت منتهی
مرگ صیادیست در پایان کار
که ندارد کس از او راه فرار
خیره صیادی که باشد چیره‌دست
خود نداده هیچ صیدی را ز دست
عاقبت بر پایت اندازد کمند
می‌کشاند تنگ در زنجیر و بند
[صفحه ۴۴۴]

هان مبادا چون ترا آرد به چنگ
پرگنه باشی و مالا مال ننگ
با خودت همواره می‌گفتی که من
می‌کنم توبه ز کار خویشتن
لیک مرگ آمد برید این رشته را
چیست حاصل خرمن ناکشته را؟
مرگ را همواره می‌آور بیاد
چونکه باید دست در دستش نهاد
یاد می‌کن، با خرد بنمانگاه
بر مکانی که رسی پایان راه
آنچنان کن تا چنانچه دیر و زود
مرگ بر بالین تو آمد فرود
بار خود را بسته باشی پیش از این
با سلاحی مطمئن گیری کمین
تا مبادا ناگهان تیغ هلاک
پیکرت خونین بغلطاند بخاک
عقل و دین را نیز دستاویز کن
از فریب دنیوی پرهیز کن
چون بینی عده‌ای دنیاپسند
بر سر قدرت بهم تیغی کشند

هان مبادا تا خوری ز آنها فریب
از کفت بیرون فتد، نقد شکیب
هم خدا داده ز دنیایت خبر
هم خودش خود را بکرده جلوه گر
بارها با تو سخنها گفته است
تا چسان بدطینت و آشفته است
در مثل دنیاپرستان چون سگند
می کنند عوعو همه از یک رگند
یاددانی که بجان هم پرند
خون آشامند و هم را می درند
زورمندش ناتوان را کرده خرد
چیره دستش خرد را دراند و خورد
جمعی از مردم چو بسته اشترند
دسته ای دیگر مهار خود برند
خشمگینانه خرد داده ز دست
گرد خود سرگشته می گردند و مست
دسته ای در شوره زاری می چرند
که نشاید راه از آن بیرون برند
نه شبانی تا رسد بر دادشان
صاحبی نه، تا بیارد یادشان
وانگهی غداره بند روزگار
در رهی تاریکشان دادی قرار
نور هادی را بره خاموش کرد
حلقه ی تسلیمشان در گوش کرد
[صفحه ۴۴۵]

گمشده در کوره راه حیرتند
گرچه پندارند غرق نعمتند
شد خدای اینکسان دنیای خوار
دل بدو بستند جای کردگار
مکر و دنیا، این خسان را ای شگفت
در تمام عمر به بازی گرفت
و آنکسان بازیچه ی دنیا شدند
غافل از اندیشه ی عقبی شدند

پرده‌ی ظلمت بیفتد دیر و زود
واقعیت خویش را خواهد نمود
کاروان عمر بر منزل رسد
تا که هر یک را چها حاصل رسد
هر که بشتابد بدل دارد امید
تا رسد بر کاروانی بس سعید
گر بمانی یا بکوشی در طلب
پیشرانت هست اسب روز و شب
او بتازد گرچه خواهی ایستی
گر غمینی یا براحت زیستی
هر گزای جان پسر بر آرزو
دل مده، چون دور می‌مانی از او
نیست هرگز از اجل راه گریز
بیهده بر او میر دست ستیز
در همان راهی که از این پیشتر
راه طی کردند خلقی بیشتر
کار دنیا را بخود آسان بگیر
تا نگردی در تجارتها اسیر
ای بسا کس، کرده چیزی جستجو
رفته مالش عاقبت از دست او
ای بسا کس، کرده چیزی جستجو
رفته مالش عاقبت از دست او
ای بسا مانده ز ره پوینده‌ای
وی بسا بی‌رزق شد جوینده‌ای
ای بسا داده فلک بی‌متنی
بر طلب ناکرده، صدها نعمتی
نفس انسان گوهری بس قیمتیست
مشکنش با آنچه که پست و دنیست
گرچه آن کار دنی سودت دهد
لیک ننگی بر شرافت می‌نهد
می‌دهد چیزی و بستاند گرو
عزتی که بر نمی‌گردد ز نو
چون خدایت آفرید آزاد و حر

زهر تلخ بندگی کس مخور
چه خوشی در آن ظفر بنهفته است
که جز از راه بدی ناید بدست؟
یا چه خوبی هست در آن راحتی
که بکف ناید مگر با محنتی

[صفحه ۴۴۶]

دور باش از اینکه خود با اسب آز
سوی گمراهی پوئی ره بتاز
تا توانی بین خود با کردگار
فاصله هرگز مده در روزگار
فاصله آیا تو میدانی ز چیست؟
خواهش مالی ز صاحب نعمتیت
قسمت را می دهد یکتا خدا
سهم خود را می ستانی از قضا
اندکی، کاید ز سوی کردگار
به ز افزونی که کس سازد نثار
گرچه، هر چه هست از آن خداست
نسبتش بر دیگری دادن خطاست
گر سکوتی کرده‌ای و آنگه ز دست
داده‌ای چیزی و یا خوردی شکست
می توان بار دگر جبران نمود
با تدابیری بر آن راهی گشود
پس تلافی سکوت آسانترست
زانکه با گفتن دهی چیزی ز دست
آب از کوزه نخواهد ریختن
گر توان آن را به بند آویختن
خوشتر آنکه مال خود داری نگاه
تا ز دیگر کس بخواهی زاد راه
تلخی نومیدی و زهر شکست
از طلب کردن ز مردم بهترست
کارگر باشی ولیکن پارسا
به ز ثروتمندی از راه خطا
گر بخواهی راز تو ماند نهران

خود منه با هیچکس اندر میان
ای بسا کوشد کسی بر یک هدف
عاقبت غیر از زیان نارد بکف
هر که پرگوئی کند یاوه سراسر
صحبت بسیار، سرشار خطاست
عقلست آنکس که اندیشه کند
بیش از صحبت، عمل پیشه کند
از نشستن با نکویان رخ متاب
تا بیائی جزو ایشان در حساب
با بدان منشین که می گردی سخیف
می شوی با شان ایشان همردیف
ناگوارتر نباشد زان طعام
کان بدست آید خود از راه حرام
ظلم از هر نوع باشد زشت و پست
بدترین نوعش ستم بر عاجزست
موقع نرمی، درشتی نارواست
چون درشتی بایدت، نرمی خطاست
[صفحه ۴۴۷]

ای بسا دارو بیفزاید به درد
وی بسا دردی مداوایی بکرد
ای بسا کس که نخواندش کسی
لیک خواهد خیر مردم را بسی
ای بسا کس که بخواندش امین
خائنست و با پلیدی هممنشین
تکیه گاه مرد احمق، آرزوست
تو مکن تکیه، که کاری نانکوست
عقل، ثبت تجربه در خاطرست
در همه عمرت، چو یاری شاطرست
باشد آنگونه تجارب سودمند
که از آن درسی بگیری یا که پند
پیشتر از آنکه فرصت چون حباب
از کفت بیرون شود، آنرا بیاب
ورنه اندوهش بجا ماند بدل

غفلت و خامی ترا سازد خجل
 تا که جوینده نیابد مقصدش
 گاه گردون می زند دست ردش
 هیچ بر گیتی نباشد اعتبار
 تا رساند غائبان را بر دیار
 آخرت را هر که بنماید تباه
 بر ندارد توشه‌ای را بهر راه
 بس زیانها که ببیند دیر و زود
 حسرتی در باطنش خواهد فزود
 هست پایانی برای جمله کار
 بر تو هم آید، قضای روزگار
 بر تجارت هر کسی پرداختست
 خویشتن را در خطر انداختست
 دیگری در گوشه‌ی امنی نشست
 از کمی، بسیار، می آرد بدست
 کس ترا سود می رسد از آن رفیق
 کو بود در بحر بدنامی غریق
 یاوری از مردمان دون نخواه
 که از ایشان خیر ناید هیچگاه
 تا زمانی که جهان آسان گرفت
 کار را بر خویش، گیر آسان نه سفت
 بر امید سودهائی بیشتر
 با خطر خود را مکن دل ریشتر
 دور باش از اینکه افتی روی خاک
 تیغ لجبازیت گرداند هلاک
 چون برادر رشته‌ی مه‌رت برید
 تو بدو پیوند از راهی جدید
 روی اگر تاباند، الفت بیش کن
 بخل اگر ورزد، سخای خویش کن
 [صفحه ۴۴۸]

گر جدائی کرد تو نزدیک شو
 گر خشونت کرد، نرم و نیک شو
 گر گناهی کرد عذرش را پذیر

گوئیا تو بنده‌ای و او امیر
لیکن ای جان پدر بشنو سخن
با بدان هرگز چنین نیکی مکن
با کسی که بددل و ناراستخوست
این مدارا نیز، کاری نانکوست
دشمنان دوست را دشمن شمار
ورنه هستی همچو دشمن، بهر یار
گر خوشایندست پندت یا که نیست
مخلصانه پند دادن، عاقلیست
جرعه جرعه خشم خود می بر فرو
تا شود شیرین از آن کام و گلو
نیست پایانی گواراتر از آن
که کنی خشم وجودت را نهان
گر درشتی کرد کس، تو نرم باش
شاید او هم نرم گردد زین تلاش
فضل و بخشش بر عدوی بدمرام
بر امید دوستی، به، ز انتقام
از برادر گر بخواهی شد جدا
چاره‌ای دیگر نداری زین قضا
راه برگشتی بر او باقی گذار
بلکه باز آید چو طی شد روزگار
گر کسی باشد بتو نیکوگمان
راستی کن تا بیفزاید بر آن
چون کسی یار تو شد حقش مخور
پردی کارش مدر، نانش مبر
دست یاری دیگر از آن کس مخواه
که نمودی حق او، روزی تباه
الحذر زانکه کنی کاری خطا
که کند بدبخت، یاران ترا
دل مده در دست دلداری گرو
کو نباشد هیچگه خواهان تو
هان مبادا تا دهی آزار دوست
یا که کوتاهی کنی در کار دوست

عذر او باشد برای افتراق
از تو محکمتر برای اتفاق
یا اگر در حق تو بد هم نمود
مردمان گویند حق با او نبود
کس اگر بر تو کند ظمی روا
خرد بین در چشم خود، آن ظلم را
در حقیقت خویشتن بیند زیان
نفع تو افزون کند در آن جهان
[صفحه ۴۴۹]

بدمکن با هر کسی شادت نمود
از بلائی سخت آزادت نمود
کسب روزی از دوره می بایدت
آنکه تو جوئی و آنکه جویدت
روزی دوم بیاید خانهات
گرچه بنشینی تو در کاشانهات
زشت باشد گر که در روز نیاز
پشت خود را خم کنی، دست دراز
یا توانگر باشی اما پر جفا
زیردستان را کنی ظمی روا
آنچه از دنیا ترا آید بکار
که بکار آید ترا روزشمار
گر از آنچه داده‌ای، روزی ز دست
در دلت اندوه و رنجی بر نشست
غم بخور بر هر چه باشد در جهان
از کفت بیرون و از چشمت نهان
آنچه پیش آمد، بدانش رهنما
بهر آنچه بعد از این آرد قضا
چونکه در دور زمانه بیش و کم
کارها همواره باشد همچو هم
تو مشو مانند آن مرد جسور
که نگیرد پند جز از راه زور
پند گیرند عاقلان از کار خوب
چارپایان لیک با زنجیر و چوب

با شکیبایی و حسن اعتقاد
گرد غمها را بروبان از نهاد
هر که پا بیرون نهاد از اعتدال
ظلم را بیند، نشانی از کمال
دوستان را همدم نیکت بدان
همچو خویشاوند نزدیک بدان
دوست آن باشد که حتی در نهان
جلوه‌های دوستی سازد عیان
بر هوای نفس، هر کس دل نهاد
رنجهایی بعد از آن بیند زیاد
ای بسا خویشی، که او باشد غریب
ای بسا بیگانه‌ای باشد قریب
هر که او را نیست یار و همدمی
بیکسش خوان و پریشان آدمی
هر که پا از راه حق بیرون نهاد
تنگ می‌گردد بر او راه گشاد
هر که قدر خویش را دانسته است
حرمتش باقی بود شایسته است
رشته‌ای که بین تو با ایزدست
بهترین رشتست، بر آن زن تو دست

[صفحه ۴۵۰]

هر کسی بر تو ندارد التفات
دشمن خود دان، در ایام حیات
در مقامی که طمع سازد هلاک
آدمی را برنشانند روی خاک
گر که باشی ناامید از آن هدف
گوئیا مقصودت افتاده بکف
نه توان هر رخنه‌ای را خوب دید
نه توان هر گز به هر فرصت رسید
ای بسا بینا که راهش را نیافت
ای بسا کوری که بر مقصد شتافت
حلقه را بر کار شر بنمای تنگ
تا توانی در بدی می‌کن درنگ

هست بهر کارش فرصت زیاد
تا فراخوانیش آید همچو باد
هر که از هم صحبت نادان گسست
گوئیا با مردم دانا نشست
هر که دارد بر زمانه اعتماد
بر امانتداری آن اعتقاد
ناگهان دور قضا پستی نمود
تیر نیرنگش بر او آمد فرود
هر که بر گردون گذارد احترام
خائنه، می کند خوارش مدام
کی نشیند بر هدف هر گه که تیر
در کمان بخت بگذاری، دلیر
پادشاهی را چو گردد خلق و خو
کار خلق او بگردد زیر و رو
پیش از رفتن، بدان، همراه، کیست
هم رکابی، با همه کس خوب نیست
پیش از آنکه خانه‌ای گیری ز مال
اول از همسایه‌اش می کن سؤال
حرف مضحک بر زبان ناوری
گرچه باشی نقل قول از دیگری
با زنان مشورت هرگز مکن
بیخ این پندار را بر کن زین
چون بود رای زنان بسیار سست
عاجز از تصمیم گیری درست
دار همسر را پس پرده نگاه
تا نیندازد به نامحرم نگاه
گر نهان باشد زنی پشت حجاب
درامان باشد ز کار ناصواب
گر زنی روزی شد از خانه بدر
تا بیندازد به بازاری نظر
بدتر از آن نیست که در خانه‌ای
پای بگذارد کس بیگانه‌ای

گوشه‌ی منزل زنان را جای بس
تا که نشناسند جز تو هیچکس
زن چو ریحانست نه چون قهرمان
پس نخواه از همسران کارگران
الحذر از اینکه بر زنها مدام
بیشتر از حد نمائی احترام
چون طمع ورزند که داور شوند
بین تو با کس میانجیگر شوند
دور باش از غیرتی که نابجاست
چون تعصب بیش از حد نارواست
غیرت بیجا دلیل آن شود
که زن سالم براه بد رود
پاکدامن را کشاند بر گناه
پای عفت را برون سازد ز راه
خادمان را کارها تقسیم کن
کار هر یک را بر او تفهیم کن
ورنه کار خانه با خیره‌سری
هر که بگذارد بدوش دیگری
دودمان خویش را در هر مقام
محترم بشمار و می کن احترام
چونکه ایشان بال پرواز تواند
ریشه و فرجام و آغاز تواند
دست تو باشند در روز نبرد
یار تو باشند در سختی و درد
دین و دنیای ترا در روزگار
می سپارم بر یگانه کردگار
بهترین تقدیرها را در قضا
عاجزانه خواستارم از خدا
اینرمان یا هر زمان باشد، مدام
هم بدنیا هم به عقبی والسلام

نامه ۳۲ - به معاویه

خلق بسیاری، شوند از تو تباه

خدعه‌هایت کردشان گمره ز راه
خویشتن دریای تردید و بدی
موج خود بر قایق ایشان زدی
پرده‌های تیرگی افکنده‌ای
ریشه‌های نور را برکنده‌ای
اشتباهاتت چو گردابی عمیق
مردمان را کرد در شکها غریق
[صفحه ۴۵۲]

صورت از آئین حق برتافتند
جاهلیت را دوباره یافتند
در تنزل راه بگرفتند پیش
فخرها کردند بر اجداد خویش
جز گروهی عاقلان سرفراز
کز ره زشتت، بگردیدند باز
طینت زشت ترا بشناختند
عاشقانه دل به یزدان باختند
آب پاکی روی دست ریختند
یعنی از تو، سوی حق بگریختند
چون برایشان عرصه را کردی تو تنگ
رانندی از عزت، کشاندی سوی ننگ
ای معاویه بترس از کردگار
تا بکی اهریمنت گیرد مهار؟
عاقبت دنیا ز تو خواهد برید
در دل خاک سیه خواهد کشید
آخرت خود را نمایاند ز دور
چشم تا بر هم زنی یابد حضور

نامه ۳۳- به قثم بن عباس

پیک من از مغرب آورده پیام
که به حج آیند مردانی ز شام
مردمانی کوردل، فارغ ز هوش
دیدهاشان کور و سنگین است گوش
مردمی که حرمت دین ریختند

حق و باطل را بهم آمیختند
از ره خالق برون افتاده‌اند
دل به مخلوق زبونش داده‌اند
بر زبان نامی ز دین می‌آورند
در پناهش سود دنیا می‌برند
سود دنیائیشان باشد هدف
آن جهان را داده‌اند اینک ز کف
آن جهان که خانه‌ی اهل دلست
نیکوان و متقین را حاصلست
کس نبیند خیر، غیر از عاملش
هر که شر کرده، ببیند حاصلش
پس بکار خویشتن باش استوار
خیرخواه و هوشیار و پایدار
[صفحه ۴۵۳]

گوش دل میده بفرمان امام
بر عمل کردن به امرش اهتمام
الحذر، ز آنکه کنی کاری تباه
تا بگردی آخر از آن عذرخواه
نه ز شادی مست شو، در نعمتی
نه بلرز از ترس، وقت محنتی

نامه ۳۴- به محمد بن ابی بکر

گوئیا نارحتی زین رویداد
که چرا بر مصر، مالک رو نهاد
گر که اینک کردم او را جانشین
تا بگردد والی آن سرزمین
علت آن کندی کار تو نیست
سستی و خامی کردار تو نیست
یا نه اینکه تو تعلل کرده‌ای
انتظارم را بجا ناورده‌ای
گرچه از تو مصر را بستانده‌ام
حاکم جائی دگر گردانده‌ام
زحمت آن هم برایت کمترست

هم حکومت خوشتر و محکمت‌ترست
آنکه بر مصرش حکومت داده‌ام
بر سر فرمان حق استاده‌ام
بود بر ما مشفعی بس خیر خواه
روز دشمن بود از قهرش سیاه
دور گردون جان شیرینش گرفت
مرگ آخر کنج بالینش گرفت
رحمتش افزون کند یکتا خدا
ما از او بودیم همواره رضا
حق از او خشنود در روز حساب
می‌نهد افزونترش سنگ ثواب
ای محمد با خرد شو رهسپار
تا بجنگی با عدو بر بند بار
خلق را می‌خوان سوی یکتا اله
از خدای خویشان یاری بخواه
[صفحه ۴۵۴]

تا ترا یاری کند در آن امور
که از آن در سینه‌ای افتاده شور
یاورت باشد اگر در محنتی
گر خدا خواهد، بیابی نصرتی

نامه ۳۵- به عبدالله بن عباس

دشمنان بر مصر افکندند چنگ
حلقه را بر مسلمین کردند تنگ
چون محمد، ابن بوبکر صدیق
شد شهید و گشت در خونش غریق
گوهر رحمت یکتا کردگار
هر نفس بر روح او بادا نثار
بود فرزندی امین و خیر خواه
عاملی کوشا و مخلص با اله
بر سر دشمن چو تیغی بود تیز
خصم را میراند در روز رستخیز
تا شود پیروز طرحی ریختم

خلق را بر یاریش انگیختم
 پیشتر از آنکه نامردان شام
 تلخ گردانند کارش را تمام
 بارها خواندم نهان و آشکار
 تا سپاهی جمع شد از هر کنار
 عده‌ای اندک بدین خیل آمدند
 لیک با اکراه و بی‌میل آمدند
 عده‌ای بر جای بنشستند، خوار
 پای نهادند در این کارزار
 عده‌ای هم با دروغ و کوتاهی
 عذر آوردند از این هم‌رهی
 آرزو دارم مرا سازد رها
 از چنین نامردم بددل، خدا
 گر نبودم بر شهادت اشتیاق
 طاقتم زین مردمان می‌گشت طاق
 دوری از این مردمانم آرزوست
 گر نبینم روی ایشان را نکوست
 [صفحه ۴۵۵]

نامه ۳۶- به عقیل

لشکری از مسلمین کردم گسیل
 تا کنند آن مرد فاجر را ذلیل
 تا که بشنید این خبر را، پست و خوار
 رو نهاد از ترس بر سوی فرار
 لشکر من ناگهان در بین راه
 راه را بستند روی، آن سپاه
 اندک اندک کوچ می‌کرد آفتاب
 شب نهان می‌کرد خود را در حجاب
 اندکی با یکدیگر کردند جنگ
 فاتح آمد نور بر تمثال ننگ
 مرگ با سختی گلویش می‌فشرد
 جان خود زان معرکه بیرون ببرد
 ای برادر بیش از این غصه مخور

از قریش و از قریشی دل بیر
در میان گمرهی غوطه‌ورند
کی ز دام تفرقه جان می‌برند
گرد خود سرگشته اما سرکشند
صبر کن، آخر نصیب آتشد
بر مصافم لشکری آراستند
تا مرا کوبند بر پا خاستند
همچنانکه پیش از این هم، غرق ننگ
با پیمبر، بارها کردند جنگ
نیست تردیدم که دست سرنوشت
می‌دهد پاسخ بر آن کردار زشت
رشته‌ی پیوند را بگسسته‌اند
چون کمر بر دشمنیم بسته‌اند
پس حکومت را ز من کردند سلب
خود رضای اهرمن کردند جلب
ای برادر جان تو پرسیدی زجنگ
که کنم یا نه عدو را عرصه تنگ
رای من جنگیدنست و کارزار
بلکه بینم با شهادت کردگار
جنگ باید، چونکه با من دشمنند
خائنانه عهدها را بشکنند

[صفحه ۴۵۶]

ازدحام خلق در گردم کنون
اقتدارم را نگرداند فزون
همچنانیکه نیفتم در هراس
گر گریزند از بر من ناسپاس
هان نپنداری برادر جان که من
خوار خواهم کرد خود را در وطن
گرچه خلق از دور من گردند دور
من نخواهم رفت زیر بار زور
نه مهارم را دهم بر دست کس
نه سواری می‌دهم بر خار و خس
بشنو ایجان، شاعری چون گفته است

گوهر اندیشه را چون سفته است
«گر ز من پرسى بگويم صابرم
با لب خندان به غم غوطه‌ورم
چون برايم هست بدتر از هلاک
که کسى بيند مرا اندوهناک»
چون که دشمن مى‌نمايد سرزنش
دوست هم غمگين تو شود از اين منش

نامه ۳۷- به معاويه

رفته‌ای در منجلابی بس پلید
منجلابی از هوسهای جدید
گرد خود حیرانی و آشفته‌ای
ترک تدبیر و خرد را گفته‌ای
راستیها، ضایع از پندار توست
عهدها بشکسته از کردار توست
حق و پیمانی که خواهد کردگار
حجتش کردست بر خلق آشکار
بار دیگر هم ز عثمان گفته‌ای
وه چه گستاخی که اینسان گفته‌ای
یار او بودی چو بودت انتظار
نصرتی یابی بدور روزگار
لیکن آن نوبت که افتادش نیاز
درب یاری را بر او بستی تو، باز
[صفحه ۴۵۷]

نامه ۳۸- به مردم مصر

از امیرالمومنین عبد خدا
بر نکو مردان گردون قضا
مردمی کز جانشان آمد خروش
در ره حق خشمشان آمد بجوش
چونکه دیدند عده‌ای عصیانگرند
پرده‌ی حق خدا را می‌درند
دیو طبعان را فزون شد سرکشی

آنچه‌ان کافتاد در دین آتشی
 خیمه‌ی ظلم و ستم افراشتند
 در درونش خوب و بد انباشتند
 هر که ساکن بود بندش برزدند
 هر که را بگریخت، آتش درزدند
 چرخ، بر معروف می‌زد دست رد
 تا نشاید سایه‌ی خود گسترده
 آنقدر بر وسعت منکر فزود
 که دگر نهی از آن ممکن نبود
 بعد از این گفتارها، جان سخن
 این بود ای یاوران نیک من
 بنده‌ای را بر شما کردم امیر
 که نخواهد روز وحشت، همچو شیر
 و آنزمان که ترس می‌آرد هجوم
 رو نتابد از عدو تا دفع شوم
 بر بدان سوزنده‌تر از آتش است
 خوار گرداند هر آنکس سرکشت
 آنکه از این بیش می‌ارزد بسی
 نیست غیر از مالک اشتر کسی
 هر کجا حقست، امرش بشنوید
 گوش بر فرمان، بدنبالش دوید
 او که شمشیری براه حق زدست
 خود یکی از تیغهای ایزدست
 تیزی آن کند کی گردد دگر؟
 ضربت آنهم نگرده بی‌اثر
 گر دهد فرمان رفتن یا که ایست
 برتر از تدبیر او تدبیر نیست

[صفحه ۴۵۸]

چونکه او نه پیش می‌آید نه پس
 جز که از من بشنود فرمان و بس
 نفعتان را خواستم من ناگزیر
 گوهری را بر شما کردم امیر
 چونکه باشد رادمردی خیرخواه

روز دشمن می شود از او سیاه

نامه ۳۹- به عمرو عاص

پیرو آنکس شدی بی اختیار
که بود گمراهیش بس آشکار
زشتی اعمال او باشد پدید
هر چه پستی هست در جانش دمید
هر که شد همراه با آن نابکار
عزت نفسش بگردد لکه دار
بردباران در نگاهش احمقند
خوار در چشمان او اهل حقند
خویشتن را در پی او رانده‌ای
تا خوری از سفره‌اش ته مانده‌ای
او چو گرگی که شکاری را درد
تو چو کفتاری که آن لاشه برد
هم جهان هم آخرت دادی ز دست
رشته‌ی پیوند تو با دین گسست
گر بدی دنبال حق بی کاستی
می‌رسیدی بر هر آنچه خواستی
گر خدا پیروز گرداند مرا
می‌چشانم بر شما زهری سزا
ور شما عاجز کنی در نبرد
باز هم بهر شما نفعی نکرد
چونکه فردا در کمینگاه حساب
پشتتان را خم کند بار عذاب

نامه ۴۰- به یکی از کارگزاران خود

[صفحه ۴۵۹]

از تو پیکی بر من آورده خیر
گر که باشد راست، بد بینی دگر
هم خدایت را بخشم آورده‌ای
هم که سرپیچی زامر م کرده‌ای
وان امانت را که بد دست گرو

داده‌ای از کف، نمی‌یابی ز نو
من شنیدم کشتها را برده‌ای
نه بمردم داده‌ای، خود خورده‌ای
باید اکنون پس دهی بر من حساب
ز آنچه ضایع کرده‌ای، خواهم جواب
پس حساب کردگار ای خودپرست
از حساب خلق هم بالاترست

نامه ۴۱- به یکی از کارگزارانش

من ترا نزدیک خود پنداشتم
در حکومت هم شریکت داشتم
آنچنانکه بر تو کردم اعتماد
بر کس دیگر نبودم اعتقاد
در میان دودمانم پیش از این
خواندمت بسیار غمخوار و امین
لیک چون دیدی که دست روزگار
بر پسر عمت بیاورده فشار
از همه سوخاست بر او دشمنی
مسلمین را تنگ می‌شد مامنی
بر حکومت که امانت بود نیز
صد خیانت شد در این جنگ و ستیز
زانوان مردمان گردید سست
بذر شک از سینه‌ی تزویر رست
زیر باران بلا و سیل تیغ
پشت کردی بر پسر عمت دریغ
همسخن با دیگران رو تافتی
در مسیر دشمنان بشتافتی
بار رفتن، چون خسان برداشتی
رفتی و تنها ترش بگذاشتی
[صفحه ۴۶۰]

هم نفس با خائنانش گشته‌ای
خویش هم، خصم زمانش گشته‌ای
نه مرا یاور شدی روز بلا

نه امانت را نکو کردی ادا
گوئیا که کوششت در روزگار
خود نبد هرگز برای کردگار
یا تو گوئی حجت یکتا اله
نور تابانت نبد در طی راه
یا از این نیرنگها کار آستی
بهره‌ای از مردمان می‌خواستی
چون مجال مکر تو شد بیشتر
خلق را بدتر زدی زان نیشتر
همچو گرگی حمله کردی با شتاب
تند برجستی، برافکندی نقاب
تا توانستی بخوردی در وطن
آنچه بد بهر یتیم و بیوه‌زن
همچو گرگی که سبک، دندان گشود
میش زخمی را ز یک گله ربود
وانگهی با خاطری آسوده باز
مال دزدی را فرستادی حجاز
خود نکردی هیچ احساس گناه
ای تفو بر تو که هستی رو سیاه
گوئیا ارث خودت پنداشتی
آنچه را از مردمان برداشتی
العیاذ بالله ای ایمان گریز
نیست آیا باورت بر رستخیز؟
پشت تو آیا نلرزد از عذاب
هیچ ترست نیست از روز حساب؟
ای که چندی با دورویی و ریا
خویش را عاقل نمایاندی بما
تو چگونه می‌خوری از آن طعام
گرچه می‌دانی بود یکسر حرام
یا چسان بر خود گوارا کرده‌ای
آب تلخی که بلب آورده‌ای؟
زن بگیری و کنیزان می‌خری
مال مردم در گلو چون می‌بری؟

گرچه می‌دانی بود از مستمند
یا که باشد از یتیمی دردمند
یا بود از مومنانی راستین
حافظ کشور نگهبانان دین
پس بترس ای مرد از پروردگار
مال مردم را بدیشان می‌سپار
ورنه بالله گر بیایم بر تو دست
هرگز از قهرم نخواهی زنده جست
[صفحه ۴۶۱]

آنچنانست می‌کنم تا کردگار
هر خطا کردم ببخشد در شمار
با همان شمشیر کوبیم بر سرت
چشمه‌ای از خون کشانم در برت
که بکس هرگز نیاوردم فرود
غیر از آنکه کرد در دوزخ خلود
بر خدا آنچه که تو کردی بمن
گر که می‌بود از حسین و از حسن
باز هم آنگونه می‌دیدند عقاب
که بگردد زندگانیشان سراب
روی خوش هرگز نمی‌دیدند نیز
خود نمی‌دیدند راهی بر گریز
تا بگیرم بر تمامی و کمال
آنچه را کردند از حق پایمال
پس قسم بر ایزد جان آفرین
آنچه را بردی ز مال مسلمین
گر که بود از من نبودم هیچ شاد
تا چه افتد که بدزدم از عباد
هیچ زین ثروت نگشتم شادمان
تا خورم چندی و آنکه وارثان
پس مراقب باش از گفت و عمل
گوئیا آمد ز ره پیک اجل
خفته‌ای در خاک آرام و کنون
رازهایت یک به یک افتد برون

خود چه خواهی کرد در آن جایگاه
کز ستمکاران بر آید داغ آه؟
وانکه عمرش در تباهیها گذشت
آرزوها می کند بر بازگشت
گرچه دیگر چون پیاشد رستخیز
نیست دیگر هیچ راهی بر گریز

نامه ۴۲- به عمر بن ابی سلمه

عزل گرداندم ترا و بعد از این
هست نعمان حاکم آن سرزمین
بر تو هرگز من نرانم سرزنش
هیچ کوتاهی نکردی در منش
[صفحه ۴۶۲]

هم بدم از حاصل کارت رضا
هم امانت را نکو کردی ادا
باز آی اینک بدون آنکه من
بر تو هرگز برده باشم سوءظن
نه ملامت گشته‌ای نه متهم
خود گنهکارت ندانم نیز هم
قصد دارم تا روم بر جنگ شام
روز آنها را کنم تیره چو شام
دوست دارم تا تو باشی در کنار
چون نکو جنگی بروز کارزار
تو از آن مردان نیکی در بلاد
که مرا یارند در روز جهاد
پس ستون دین بماند پایدار
از شما مردان، چو خواهد کردگار

نامه ۴۳- به مصقله بن هبیره

من شنیدم کرده‌ای کاری خطا
راست گر باشد بخشم آید خدا
از امام خویش سرپیچیده‌ای
از عدالت نیز دامن چیده‌ای

من شنیدم که غنائم را تمام
بین خویشان خودت بخشی مدام
گرچه آنها هست مال مسلمان
آمده بر دست با تقدیم جان
نیزه افکندند و اسبی ساختند
جان خود را نیز از کف باختند
پس قسم بر آنکه جان را آفرید
دانه را بشکافت و آنکه پرورید
گر که باشد راست اینک این سخن
رتبهات بس خوار گردد نزد من
سنگ خود را بس سبک گردانده‌ای
قدر خود را ضربتی کوبانده‌ای
حق یزدان را مکن هرگز تو خوار
دامن گل را مده بر جای خار
دین مده بهر متاع دنیوی
ورنه در آخر پیشیمان می شوی
پس بدان که مسلمان هر جا درند
از غنائم سهم یکسان می برند
[صفحه ۴۶۳]

نامه ۴۴- به زیاد بن ابیه

ابن بوسفیان آلوده سرشت
نامه‌ای از بهر تو خواهد نوشت
تا بلغزاند ترا پای خرد
عزم جزم را به سستی آورد
ترس در دل بایدت زان اهرمن
همچو شیطانست آن آلوده تن
از همه سو روی بر انسان کند
خویش را از دیده‌اش پنهان کند
ناگهان بیرون بتازد از کمین
خون عقلش را بریزد بر زمین

در زمانیکه خلیفه بد، عمر
در میان مجلسی بودیم در
گفت ابوسفیان کلامی بس خطا
اهرمن القا بکرد آن گفته را
با کلامی اینچنین کاید به لب
کی شود هرگز کسی صاحب نسب
یا که میراثی فتد او را بدست
یا شود با دودمانش هم نشست
در مثل باشد چو آن مست خراب
که ز میخواران همی خواهد شراب
لیک می رانند از جمعش برون
خوار اندازند در کنجی زبون
یا چو ظرفی که به پالان بسته است
دائما اینسو و آنسو جسته است
[صفحه ۴۶۴]

نامه ۴۵- به عثمان بن حنیف

من شنیدم گشته‌ای دعوت به خوان
زود آنجا رفته‌ای چون میهمان
خوردنیهایی نکویت داده‌اند
در پی هم کاسه‌ها بنهاده‌اند
باورم نامد به دعوت دل دهی
پای بر خوان چنین مردم نهی
مردمی که اغنیاء را خوانده‌اند
مستمندان را ز درگه رانده‌اند
خوب بنگر از چه سفره خورده‌ای
یا چه لقمه در گلویت برده‌ای
از دهان بیرون بیفکن آن طعام
که نمی‌دانی حلالش از حرام
و آنچه را که از حلالش آگهی
دست آری در دهان خود نهی
بهر هر پیرو امامی مقتداست
نور علمش راهجو را رهنماست

پس بدان که پیشوایت در جهان
بود قانع بر دو جامه بر دو نان
گرچه می دانم که خود باشد محال
کز شما خواهم چون او باشید حال
لیک خواهم لا اقل بی کاستی
با عفاف و زهد و جهد و راستی
یار من باشید در دور قضا
تا خدا باشد ز کار ما رضا
من در این دنیا زری نندو ختم
نه برای خویش کیسه دو ختم
جامه ای بر جامه ام افزون نشد
کهنه جامه از تنم بیرون نشد
زیر این فیروزه گنبد در فلک
بود تنها سهم ما باغ فدک
واستاندندش بخیلانی بخشم
ما کریمانه بپوشیدیم چشم
بهترین داور بود پروردگار
با فدک یا جز فدک ما را چه کار
جایگاه نفس باشد قعر گور
عاقبت گردد نصیب مار و مور
می شود در ظلمت آن غوطه ور
نه نشان یابد کس از او نه خبر
تنگ گودالی، فشار آن زیاد
که اگر هم گور کن سازد گشاد
[صفحه ۴۶۵]

باز هم بفشاردش سنگ و کلوخ
خاک پیرامون کند در آن رسوخ
پشت بر این آب و نانها کرده ام
من به تقوی نفس خود پرورده ام
تا در آنروزی که دل افتد به بیم
در امان باشم از آن درد الیم
تا در آن لغزشگه روز شمار
پای من چون کوه ماند پایدار

می توانستم اگر می خواستم
 گر کمی از زهد خود می کاستم
 مغز گندم با عسلها، تر کنم
 جامه‌ی ابریشمین در بر کنم
 الله الله گر که خواهشهای دل
 پای نفسم را فرو سازد بگل
 هیچگه من را نمی افتد نیاز
 لقمه در کامم گذارد دست آز
 چون بود ممکن بخوابم شام، سیر
 دور من صدها گرسنه بس فقیر
 در حجاز و در یمامه پیرمرد
 در تب یک قرص نان سوزد بدرد
 کودکی در فقر آنگونه اسیر
 که نداند چیست خود مفهوم سیر
 داغ بر دلها جگرها سوخته
 پشتهایی بر شکمها دوخته
 دردها در سینه‌ام بنهفته است
 بشنو آن شاعر چه دری سفته است
 «درد مرد این بس که سیر افتد بخواب
 گرد او صدها جگر از غم کباب
 نانشان فقر و خورش هم ناله‌ایست
 آرزوشان پوست بزغاله‌ایست»
 من دلم را خوش کنم تنها به این
 که بگویندم امیرالمومنین؟
 در میان ناگواریه‌ها ولیک
 خود نگردم در غم آنها شریک؟
 یا نگردم بهتر ایشان در قضا
 سمبلی از استقامت در بلا؟
 من نگشتم خلق تا بر خواب و خور
 دل دهم، دائم شکم را کرده پر
 نه چو آن دامی که کنجی بسته است
 در کنار آخوری بنشسته است

یا چو حیوانی که می باشد رها
 از زباله دان برون آرد غذا
 غافلست از آنچه آید بر سرش
 کز چه رو باشد علفها در برش
 یا نگشتم خلق تا بازیچه وار
 هر طرف افتم ز چرخ روزگار
 ریسمان گمرهی در گردنم
 در کجی و تیرگی گامی ز نم
 گوئیا در گوشم افکنده طنین
 خلق گردانند تقبیحم چنین
 گر علی اینگونه کم دارد خوراک
 کی تواند خصم را سازد هلاک
 با دلاورها کجا آید به جنگ
 کی کند بر پهلوانان عرصه تنگ
 پس بدانید، ای که بر من زین منش
 یکسره کوبید چوب سرزنش
 چون بروید در بیابانی درخت
 شاخه اش بسیار باشد سفت و سخت
 سبزه را که آب دائم در برست
 ریشه اندک، پوست هم نازکترست
 وان گیاهی که بصحرا و بدشت
 گاهگاه از آب باران سیر گشت
 شعله های آتشش افروختست
 بیشتر در بین شعله سوختست
 در مثل من با رسول نیکبخت
 چون دو تا شاخیم روی یک درخت
 همچو آرنج به بازو متصل
 هستمان پیوندها در جان و دل
 گر همه قوم عرب از هر بلاد
 بر علیه من بیابند اتحاد
 وحشتی در دل ندارم زین مصاف
 ذوالفقار من نگنجد در غلاف
 یک تنه کوبم بر انبوه سپاه

تا زمین را پاک سازم از گناه
 از کسی که فطرتش برگشته است
 عقل او آشفته و سرگشته است
 تا کلوخ از دانه‌ها گردد جدا
 دین شود از دست نامومن رها
 دور باش از من تو ای دنیای خوار
 ریسمانت را بدوش خود گذار
 من ز چنگال تو بیرون جسته‌ام
 تورهای دام تو بگسسته‌ام
 کرده‌ام دوری خود از آن راهها
 که رسد آخر به لغزشگاهها
 [صفحه ۴۶۷]

پس کجا رفتند مهترهای دهر
 که ز دام مکر تو خوردند زهر؟
 کو کسانی که بگردیدند خام
 زیورت بر راهشان گردید دام؟
 جایشان اینک بود ژرفای گور
 چون گروگانی به چنگال قبور
 بر خدا سوگند ای دنیای دون
 گر تو بودی صاحب جسمی کنون
 یا میسر بود دیدارت بچشم
 حد یزدان بر تو می‌راندم بخشم
 کیفر آنان که دادیشان فریب
 مرگ را بردند در آخر نصیب
 بر جزای مردمی که روی خاک
 سردواندی تا بسر حد هلاک
 پادشاهانی که گرداندی تو خوار
 در کمینگاه بلا دادی قرار
 تا هلاکتگاه آوردی و بس
 بستی آنکه راه پیش و راه پس
 هر که پا بگذاشت در لغزشگهت
 عاقبت افتاد در دام رهت
 هر که شد در بحر قهرت غوطه‌ور

غرق شد دیگر نمی آید بدر
یافت توفیق آنکه از تورت رهید
نیکبخت آنکس که از دامت جهید
هر که جان از ورطه‌ات بیرون کشید
نیست باکش گرچه سختیها کشید
خانه‌ی تنگ و نبود نان و آب
هرگز او را ناورد در اضطراب
سالیانی که برای زندگیست
در نگاهش بیش از یکروز نیست
دور باش از من، قسم بر کردگار
نیستم رامت، نخواهم گشت خوار
ریسمانم را نمی آری بکف
تا کشی بر میل خود بر هر طرف
پس قسم، غیر از مشیات خدا
که مقدر کرده در دور قضا
نفس خود را آنچنان عادت دهم
که بود راضی چو پیشش نان نهم
در میان نان، نمک هم نانخورش
نفس را اینگونه یابد پرورش
چشمه‌ی چشمم چنان آید بزیر
که بگردد خشک چون جوی کویر
سیر می گردد چرنده از چرا
وانگهی می گیردش خوابی فرا

[صفحه ۴۶۸]

گوسفندان گوشه‌ی آغل خورند
باز می خوابند چون اشکم پرند
پس چگونه هست ممکن که علی
یا بخوابد یا خورد بی مشکلی؟
چشم او روشن که بعد از سالها
رنج بردن، گونه‌گون احوالها
گوسفندانه دهد دل بر چرا
یا چو حیوانی بحال خود رها
ای خوشا آنکس که بنموده ادا

آنچه بنهاده به دوش او خدا
صبر ورزد چون بلا شده جلوه گر
دیده اش بیدار باشد تا سحر
وانگهی که خواب او را در ربود
بر زمین خوابید و کف بالش نمود
همردیف و دمخور نیکو عباد
تا سحر بیدار از ترس معاد
نیکمردانی جدا از خوابگاه
بر زبان، ذکر است از یکتا اله
بی گنه، مشمول لطف ایزدی
بسکه استغفار کردند از بدی
این کسانی کاینچنین مرد رهند
رستگارانند و از حزب اللهند
پس تو ای ابن حنیف از حق بترس
ز آنچه ات آموختم، می گیر درس
قرص نان بس باشدت روز حیات
تا بیابی ز آتش دوزخ نجات

نامه ۴۶- به یکی از فرماندهان خود

تو از آنانی که دین را خادمند
بهر پشتیبانی من لازمند
میزنم با یاری مردان دین
ظالمان خودستا را بر زمین
مرزها را می توانم کرد سد
هر زمان از دشمنان بیمی می رسد
[صفحه ۴۶۹]

هر چه ارزشمند آید در نگاه
بهر انجام از خدا یاری بخواه
با درشتی اندکی نرمی بکن
مهر اگر لازم بود گرمی بکن
هر کجا جز سختگیری راه نیست
سختگیری کن که دیگر چاره چیست
بال رحمت بر رعیت باز کن

با گشاده روئیت دمساز کن
بر همه با یک نظر می کن نگاه
گر همیشه بنگری یا گاهگاه
با همه رفتار خود یکسان بکن
در اشارت در تحیت در سخن
تا بزرگان را طمع ناید به جان
در پناه تو ستم بر ناتوان
ناتوانی هم نگردد ناامید
که ز تو عدلی نخواهد هیچ دید

نامه ۴۷- وصیت به حسن و حسین

پندتان گویم که در گفتار و کار
ترستان باید زیکتا کردگار
گرچه آید سویتان دنیای دون
مهرش اندازید از دلها برون
هیچ اندوهی مدارید از شکست
گر که خود دادید چیزی را ز دست
بر زبان نارید غیر از حرف حق
تا بگردید اجر حق را مستحق
همچنانکه حق تعالی داده حکم
یار مظلومان شوید و خصم ظلم
من سفارش می کنم افزون ز پیش
بر زن و فرزند و نامه خوان خویش
تا بترسید از یگانه کردگار
نظم باید موقع انجام کار
آشتی باشید دور از هر تبی
چون شنیدم گفته‌ای را از نبی:
«آشتی دادن میان خلق باز
برتر از هر روزه‌ای هست و نماز»
بر یتیمان سخت ورزید اهتمام
سیر گردانید هر روز از طعام
[صفحه ۴۷۰]
هان مبادا تا کنید ایشان رها

حقشان پامال گردد از جفا
حرمت همسایه واجب بر شماست
چونکه از تاکیدهای مصطفاست
آنچنان می‌گفت از همسایه‌ها
بردشان بالا بقدر و پایه‌ها
که گمان بردیم خواهد گفت حال
می‌برد همساهی، ارش هم ز مال
هان مبادا از کسی افتید عقب
در عمل کردن به قرآن در طلب
چون ستون دین بود بی‌شک نماز
حفظ آن دین را نماید سرفراز
تا که باقی هست در سینه، نفس
حرمت کعبه نگه دارید پس
گر ندارید عزت آن را نگاه
بیدرننگ آید عذابی از اله
تا بیابد گسترش دین در بلاد
با زبان و مال و جان باید جهاد
پس پیوندید با هم، همچو دوست
بخشش و بخشایش هم بس نکوست
رو متابید ار که با هم همدلید
رشته‌ی پیوندها را مگسلید
آنچه از هر کارتان واجب ترست
امر بر معروف و نهی از منکرست
ایندو چون رفتند، باشد جای ظلم
بدترینها بر شما رانند حکم
وانگهی دیگر نمی‌گردد قضا
گرچه بگشائید دستی بر دعا
ایکه از عبدالمطلب زاده‌اید
همچو او در زندگی آزاد‌اید
هان مبادا سخت پیکاری کنید
جوی خون از مسلمین جاری کنید
زین بهانه که کنون خاک زمین
تر شد از خون امیرالمومنین

غیر از آنکس که مرا کشته کنون
از کسی دیگر نباید ریخت خون
گر از این ضربت که او برزد به من
مرغ جانم پر کشید از دام تن
خود فقط یک ضربتی بر او زیند
هان مبادا دست و پای او کنید
چونکه روزی می شنیدم از نبی
کاینچنین بگشود بر صحبت لبی
«مرده‌ای را مثله کردن هست بد
گرچه باشد از سگ هاری جسد»
[صفحه ۴۷۱]

نامه ۴۸- به معاویه

نیست تردیدی ز بیداد و فریب
آدمی رسوا بگردد عن قریب
زشتی او فاش گردد بر عباد
دین و دنیایش بخواهد شد به باد
عیبجویانش ز هر گوشه کنار
عیبهایش را ببینند آشکار
خویش می دانی چو چیزی شد ز دست
بار دیگر یافتن ناممکن است
عده‌ای، چیزی بنا حق خواستند
خود به توجیهش سخن آراستند
خواندشان یکتا خدا ناراستگو
خوارشان گرداند در ظلمت فرو
ترس در دل بایدت زان روز سخت
که بگردد شادمان هر نیکبخت
لیک هر کس در حیات خویشتن
داده بد افسار خود بر اهرمن
بس پشیمانست و بر حسرت دچار
که چرا نستاند از دستش مهار
خوانده‌ای ما را به قرآن ای شگفت
مهر آن در قلب تو کی پا گرفت؟

گرچه ما را سوی قرآن خوانده‌ای
خویشتن وقعی به آن ننهاده‌ای
تا نپنداری به تو دادم جواب
گر پذیرا گشته‌ام حکم کتاب

نامه ۴۹- به معاویه

پس بدان دنیا نماید اهتمام
تا کند سرگرم انسان را مدام
[صفحه ۴۷۲]

عاقبت هم جاهل دنیاپرست
هیچ چیزش را نمی‌آرد به دست
غیر از آنکه حرص او افزون شود
بیشتر از صحبتش دلخون شود
هر چه می‌یابد نگردد بی‌نیاز
در پی آن چه ندارد هست باز
عاقبت هم آنچه آورده به کف
یک به یک باید بگرداند تلف
می‌دهد هر چه بدست آورده است
بشکنند هر جا که محکم کرده است
گر بگیری پند از آنچه گذشت
آنچه روشن بود و اینک تیره گشت
می‌توانی آن چه را اکنون بجاست
حفظ گردانی بدانسان که سزاست

نامه ۵۰- به امیران سپاه خود

از امیرالمومنین عبد غفور
بر تمام مرزبانان غیور
والیان را گر فزون گردید مال
نعمتی دیدند و خوش گردید حال
هست واجب تا که دور از هر غرور
بر رعیت همچنان باشد غفور
نعمتی را که خدایش داده است
همچو خوانی پیش او بگشاده است

عامل نزدیکی و احسان کند
بیشتر یاری بر اخوان کند
من نباید از شما سازم نهان
غیر راز جنگ چیزی در جهان
یا بجز حکمی که شرع ایزدست
بی نظر خواهی ز منم بر کار، دست
یا کنم تاخیر در احقاق حق
گر شما هستید بر آن مستحق
یا بدون آنکه بنمایم ادا
در میان راه، گردانم رها
ای تمام مرزداران وطن
حقتان یکسان بود در نزد من
گر که من با جدیت دور از ریا
دین خود را بر شما سازم ادا
[صفحه ۴۷۳]

حق تعالی نعمتش افزون کند
سختی از کردارتان بیرون کند
طاعت امرم کنید افزون ز پیش
چون بخواندم بیدرنگ آئید پیش
هان نینم جمعتان آشفته است
در هر آنچه سودتان بنهفته است
در دل سختی نباید پا گذاشت
ور نه دیگر چشم بر نصرت نداشت
هر که اینگونه نباشد پایدار
می شود در چشم من بسیار خوار
تیغ کیفر را کنم آنگونه تیز
که نیابد هیچ راهی بر گریز
از امیران خود این را بشنوید
هم مطیع گفته‌ی ایشان شوید
چون بدین تدبیر یکتا کردگار
کارتان را به کند در روزگار

نامه ۵۱- به ماموران مالیات

هر کسی را نیست ترس رستخیز
توشه‌ای هم پیش نفرستاد نیز
توشه‌ای که در گذرگاه شمار
بهر او همچون نگهبانست و یار
آنچه یزدان بر شما واجب نهاد
اندکست اما بود اجرش زیاد
بر بدیهائی چو ظلم و سرکشی
کیفری گیرد خدا با آتشی
چون اگر شخصی نترسد از عذاب
لاجرم کمتر دهد دل بر ثواب
منصفانه داد مردم را دهید
بین خود با دیگران میزان نهید
گر که خود دارند بر چیزی نیاز
صبر باید تا بدست آرند باز
چون سفیران امام امتید
خازن مردم، وکیل ملتید
گر کسی دارد به چیزی احتیاج
بر نگیردش به عنوان خراج
آنچه می‌خواهد بود از حق بدور
که بگیریید از کفش با دست زور
[صفحه ۴۷۴]

کس مبادا تا کند خود کامه‌ای
یعنی از ایشان فروشد جامه‌ای
جامه‌هایی که زمستان و تموز
پوشش تن هست در گرما و سوز
الحذر، بهر وصول مالیات
دور باشید از چنین خلق و صفات
چارپائی را مگیریید از کسی
که از آن روزی بدست آرد بسی
بنده‌ای را که عصای دست اوست
بازنستانید که بس نانکوست
کس نباید تا زند بر آدمی
تازیان، از برای درهمی

یا به مال کس کند آلوده دست
گر مسلمانست یا که کافرست
غیر از آنکه اسب باشد یا سلاح
که نباشد در کف کافر صلاح
پس نباید این دو را بر دشمنان
باز بگذارند هرگز مومنان
بهر هم باشید دائم خیرخواه
خوش منش باشید با اهل سپاه
با رعیت نیز باید بود یار
دین حق را نیز بخشید اقتدار
آنچه را از سوی یزدان واجب است
می دهد انجام، هر کس صائب است
کردگاری که بود پاک از شریک
خواسته تا شکر او گوئیم نیک
یار حق باشیم تا در حد ماست
گرچه هر چه قوتی هست از خداست

نامه ۵۲- به فرمانداران شهرها

چونکه خور مایل به مغرب گشت چند
قدر آغال بزی سایه فکند
موقع ظهرست هنگام نماز
با جماعت خود بجا آرید باز
موقعی که آفتاب نیمروز
هم سپید و هم بود زنده هنوز
آنقدر باقی بود از وقت وی
که دو فرسخ ره توان بنمود طی
[صفحه ۴۷۵]

موقع عصر و نماز دیگرست
با جماعت خواندن آن بهترست
مغرب آن هنگام می آید به پیش
که گشاید روزه دار افطار خویش
حاجی از عرفات می گردد جدا
رهسپر خواهد شدن سوی منی

آزمائی که شفق گردد نهم
ثلثی از شب بگذرد ز آغاز آن
آزمان گردیده هنگام عشاء
پس نماز آخرین گردد ادا
نوبتی گردد نماز بامداد
که سپیدی اندک اندک رو نهاد
آنچنان که کس اگر گردد دقیق
خود دهد تشخیص رخسار رفیق
ای امیران، بشنویدم این کلام
در جماعت چونکه می گردید امام
مدتی معقول باید در نماز
تا نیفتد ناتوان در رنج باز
گر که طولانی بگردد خواندش
نیست دیگر طاقتی بر ماندش
لاجرم دل بر کند از آن صلوات
فتنه بر او رو نماید در حیات

نامه ۵۳- به مالک اشتر نخعی

این بود فرمانی از عبد خدا
از امیرالمومنین از مرتضی
هست فرمانی به مالک از علی
چون که بر مصرش بگرداند ولی
حاکمش گرداند تا گیرد خراج
مشکلات خلق را سازد علاج
تا کند آباد، کوشد در بلاد
با عدو هم نیز آید در جهاد
می دهم فرمان بترس از کردگار
طاعتش از هر چه باشد پیش دار
دل بده بر آنچه گفته در کتاب
گر بود واجب و گر باشد صواب
[صفحه ۴۷۶]

سر بنه بر سنت پیغمبرش
نیکبخت آنکس که او شد رهبرش

رو سپید آنکس که جست این نیک راه
 رو سیاه آنکس که گرداندش تباه
 حرمت حق را نگهداری کند
 با دل و دست و زبان یاری کند
 چونکه بی شک می پذیرد کردگار
 یاری هر کس که او را گشت یار
 می دهد عزت به هر حلقه بگوش
 که برای عز دین آرد خروش
 نفس خود را پیرو خواهش مکن
 گوش بر گفتار آن سرکش مکن
 چون نماید سرکشی رامش بکن
 گر بخواهد کام، ناکامش بکن
 «نفس انسان را کشاند بر بدی
 گر نباشد لطفهای ایزدی»
 پس کنون ای مالک اشتر بدان
 سوی آن کشور ترا کردم روان
 که حکومتها بخود دیده زیاد
 گاه پر از ظلم، گاهی پر ز داد
 مردم آنگونه بکارت بنگرند
 انتظاراتی ز کارت می برند
 که تو هم آنگونه بنمائی نظر
 بر تمام حاکمان پیشتر
 می کنند آنان بکارت داوری
 همچنانکه تو برای دیگری
 نام نیک ار ماند از کس یادگار
 می توان دانست بوده نیک کار
 نام نیکی که درون سینه هاست
 بهر انسان، بهترین گنجینه هاست
 پس بدان که بهترین اندوختست
 هر که دیده بر نکوئی دوختست
 نفس خود را پای در زنجیر کن
 آز او با بخل خود تدبیر کن
 خود مهارش را نگردانی رها

ورنه ورزد آنچه باشد ناروا
گر بخواهی داد نفس خود دهی
بایدش زنجیر در گردن نهی
ورنه در آنچه خوش است و ناخوش است
گرگ طبیعهای او انسان کش است

[صفحه ۴۷۷]

قلب را تفهیم کن معنای مهر
تا فروزد در دلت، نیکی چو مهر
خلق را می بخش نور رحمتی
تشنه را سیراب کن با الفتی
هان نبینم، تا چنان درنده ای
تا گلو از خون خلق آکنده ای
چون پلنگی آهوان را می خوری
خوردن خون را غنیمت بشمری
مردمان کشورت دو دسته اند
عده ای بر دین تو پیوسته اند
دسته ای، گرچه بدینی دیگرند
با تو در خلقت خود از یک گوهرند
گاه می لغزند و گاهی در قضا
دست می یازند بر کاری خطا
گه ز روی عمد، گاه از لغزشی
نفسشان دل می نهد بر سر کشی
از گناهان چشم پوش و در گذر
بر خطا با چشم بخشش کن نظر
همچنانکه دوست داری کردگار
گنج غفرانت دهد روز شمار
ایکه در انبوه نیکی ها گمی
تو بقدرت برتر از آن مردمی
آنکه حکمت داد از تو برترست
برتر از هر دست، دستی دیگرست
از تو و از والیت برتر خداست
آنکه اصلاح رعیت از تو خواست
چون حکومت هست دامی پر بلا

امتحانی از سوی یکتا خدا
پنجه را در پنجه‌ی یزدان مزن
لاف پیروزی در این میدان مزن
گر بگوید بر تو چوب کیفری
کی توان داری که طاقت آوری؟
جان من جز بنده‌ای عاجز نئی
بی‌نیاز از رحمتش هرگز نئی
گر ببخشائی، پشیمان زان مباش
ور دهی کیفر، به دل شادان مباش
جام دل از مهربانی دار پر
تا توانت هست خشم را بخور
هرگز این گفتار را بر لب میار
من امیرم امر بنمایم بکار
وانگهی خواهم پذیرایم شوید
چون غلامی بنده‌ی رایم شوید
صفحه‌ی دل زین سخن گردد سیاه
شاخه‌ی دین می‌شود زرد و تباه
[صفحه ۴۷۸]

آفتاب نعمت آید بر زوال
تیرگی بر آمدن یابد مجال
گر دلت راه بزرگی پیشه کرد
نخوتی در کنج قلبت ریشه کرد
لحظه‌ای بر ملک یزدان کن نگاه
وسعت فرمانروائی اله
خوب بنگر در کفش عالم گروست
بارها برتر ز ملک خرد توست
چون به چنگ قدرتت هستی اسیر
عاجزی وز ناتوانی ناگزیر
گر نگاهی افکنی با چشم هوش
شعله‌های نخوتت گردد خموش
سرکشی را از سرت بیرون برد
بار دیگر باز گرداند خرد
الحذر از اینکه در مجد و کمال

شان خود دانی چو شان ذوالجلال
یا که در میدان جبر و اقتدار
لاف همسنگی زنی با کردگار
رخت قدرت را خدا بر تن کشید
خوار سازد هر که را گردن کشید
بر زمین زد بینی هر خودپسند
پای هر مستکبری را زد به بند
سفره‌ی انصاف پیش دل بنه
داد رب و مردم و خویشان بده
با همه، انصاف ورزیدن نکوست
گر بداری تا نداری خلق دوست
ایکه چندی بر رعیت حاکمی
گر نه بر انصاف پوئی ظالمی
هر که را بیداد چون خون در تنست
حق تعالی سخت با او دشمن است
و آنکه با یزدان براند دشمنی
از عذاب حق، نیابد ایمنی
پنبه سازد رشته‌های حجتش
سست گرداند بنای قدرتش
با خدا همواره بنماید ستیز
تا مگر توبه شود راه گریز
هیچ چیزی بدتر از بیداد نیست
خانه‌ای بدتر از این بنیاد نیست
باغ نعمت را نماید شوره‌زار
می‌کند نزدیک، قهر کردگار
بشود یزدان دعای آنکسی
که ستم دیدست در عالم بسی
چون خدا راه ستم را بسته است
در کمین ظالمان بنشسته است

[صفحه ۴۷۹]

مالکا بر گفته‌هایم دار گوش
روزی عقلست و جانداروی هوش
آنچه را از جان و دل می‌دار دوست

که نشان اعتدال حق در اوست
بیشتر شاخ عدالت گسترده
با رضایت خلق بر آن بنگرد
نارضائی عموم مردمان
بی اثر سازد رضای خادمان
خشم نزدیکان بود مانند باد
گر عموم مردمان هستند شاد
تا حکومت می‌نمائی با فراغ
نیست از رنج زمانه سینه داغ
خاصگانت بیشتر زحمت دهند
از رعیت بیشتر بارت نهند
لیک آن نوبت که روز یاور است
موقع آشوب و وقت داوریست
کمتر از هر کس ترا باشند یار
بیشتر جویند راهی بر فرار
وہ که از انصاف بس ناراحتند
پر توقعتر ز کل ملتند
کمتر از اغیار گویندت سپاس
چون دهی نعمت به خویش و ناشناس
ورکنی پرهیز از بذل متاع
کی پذیرند عذر تو زین امتناع
وقت سختی از تو دوری می‌کنند
کمتر از هر کس صبوری می‌کنند
پایه‌ی دین، توده‌های ملتند
موجب تحکیم بین امتند
حافظان راستین مرز و بوم
چون بیارد دشمن از هر سو هجوم
دل بیاری همین افراد ده
خانه را با این ستون بنیاد نه
از هر آنکه جست عیب دیگران
فاصله می‌گیر و می‌کن سرگران
چون تمام خلق را بی‌کاستی
عیبهای هست و نقصی خاستی

در خور والیست که با صبر و هوش
عیب ایشان را بگردد پرده پوش
در پی کشف عیوب کس مباح
دور فرما زین روش پای تلاش
پاک کن عیبی که گردد آشکار
پرده از رازش میفکن بر کنار
عیب و حسن خلق چون باشد نهان
داوری تنهاست با رب جهان
[صفحه ۴۸۰]

تا توانی پرده‌ی مردم مدر
آبروی خلق با گفتن مبر
تا در آنچه خواستی، یکتا اله
راز تو از مردمان دارد نگاه
کینه‌ها را با محبت چاره کن
رشته‌های دشمنی را پاره کن
هان مبادا چون نداری آگهی
دل به گفتار سخن چینان دهی
چون سخن چین را خیانت در دلست
گرچه در ظاهر به نیکی مایلست
با بخیلان مشورت هرگز مکن
خویش را با گفته‌اش عاجز مکن
مانعت گردد ز احسان و سخا
از تهیدستی بترساند ترا
هیچ ترسو را به همفکری مخوان
ورنه خواهی گشت چون او ناتوان
گر بخواهی از حریصی مشورت
فکر حرص و ظلم آید در سرت
بخل و ترس و آز او صافی بدند
هر یک از راهی بجان زخمی زدند
چون بیابند این سه با هم اتحاد
سوءظن بر ایزد افتد در نهاد
بدترین شخصی که اکنون ای امیر
می‌تواند بهر تو گردد وزیر

آنکس باشد که قبلا خوار بود
خود وزیر حاکمی بدکار بود
با بدان، پیوند خوردش، سرنوشت
یار ایشان بود در هر کار زشت
الحذر از اینکه این نامردمان
محرمت باشند و باشی خوش گمان
دست آنها بر گناه آغشته است
داد را بیداد ایشان کشته است
دست کش زان فاجران نانجیب
تا وزیری بهترت گردد نصیب
با همان تدبیر و هوش و فاضلی
لیک دور از هر گناه و بددلی
نه برای ظالمی باری کشید
نه گنه کاری از او جامی چشید
زحمت ایشان برایت کمترست
رشته‌ی یاریشان محکمتر است
بیشتر بر تو محبت می کنند
با بقیه کمتر الفت می کنند
این نکویان را ندیم خاص گیر
بارشان را در مجالس می پذیر
[صفحه ۴۸۱]

هر که افزونتر بگوید حرف حق
بیش باشد بر رفاقت مستحق
کمترت یاری کند در آن امور
که بدانند بد خداوند غفور
همردیف پارسایان نکو
همنشین مخلصان راستگو
پس بیاموزان بدین مردان دین
کمترت گویند مدح و آفرین
یا ستایندت به پاکی سرشت
کاینچنین دوری کنی از کار زشت
خودپسندی حاصل زه گفتن است
با تکبر ذهن را آشفتن است

الحذر از این که نیکوکار و بد
در نگاهت قربشان یکسان بود
ورنه این یک می شود دلسرد و سیر
وان دگر، بدتر بخواهد شد دلیر
با بدان بد باش و با نیکان نکو
خلق را یکسان نباشد خلق و خو
نکته ای گویم که باشد گوهری
گوش دل پیش آر تا بازش بری
خلق خواهد گشت بر تو خوش گمان
گر کنی نیکی بکار مردمان
بار را بر دوششان سازی سبک
با نکوئی قلبشان سازی خنک
آنچه از تکلیفشان باشد برون
خود مکن تحمیل بر آنها کنون
آنچنان رفتار کن تا در وطن
خلق بر تو بنگرد با حسن ظن
خوش گمانی گر بگردد حاصلت
رنجها را می زداید از دلت
هر که نیکی دیده از تو یک زمان
بیشتر بر تو بگردد خوش گمان
و آنکه خورده از تو روزی بیشتر
سوءظنش بر تو باشد بیشتر
سنتی را که سران در روزگار
دل بدان دادند از ره برمدار
نیک آئینی که داده اتحاد
مردمان را فارغ از قهر و عناد
سنتی بدعت منه در نیمه راه
تا کند بگذشته آئین را تباه
چون کسی که سنتی نیکو گذاشت
اجر می بیند ز تدبیری که داشت
چون نورزی جهد در دل بستش
بر تو ننگی ماند از بشکستش

نزد اهل علم زانو زن مدام
با حکیمان همنشینی کن تمام
زانچه می گویند میر انتفاع
تا شود اصلاح کار اجتماع
بر تو می آموزد آن درس مفید
که قوام ملک از آن آید پدید
هر کسی را حرفه‌ای و پیشه‌ایست
مختلف شغل و دگر اندیشه‌ایست
جملگی دارند بر هم احتیاج
درد هر کس را کسی سازد علاج
عده‌ای هستند سرباز خدا
جان بکف هستند و از دنیا رها
عده‌ای دیگر دبیر و کاتبند
عده‌ای قاضی که حق را طالبند
جمع دیگر عاملند و اهل داد
منصفند و پاکباز و خوش نهاد
عده‌ای گیرند مالی اینچنین
جزیه از کافر، خراج از مسلمین
زین میانه مردمی صنعتگرند
عده‌ای تاجر که کالا می‌برند
عده‌ای هم زیر دستند و پریش
مستمندانی ز فقر و فاقه ریش
گشته تعیین از رسول و از اله
هر یک از این صنفها را جایگاه
من هم آن را از نبی آموختم
همچو گنجی در دلم اندوختم
لشکری باشد دژی بس استوار
والیان را مایه‌ی عز و وقار
دین از آنها می‌شود بس ارجمند
راهها زیشان بگردد بی‌گزند
گر نباشد لشکری را اهتمام
کار مردم هم نمی‌یابد قوام
کار لشکر هم نگردد روبراه

تا خراجی کس نبخشد بر سپاه
حق تعالی کرده تعیین تا چه حد
سهم بیت‌المال بر ایشان رسد
تا بدان یابند قدرت در جهاد
کارشان بهبود یابد در بلاد
آنقدر باید بگیرند از خراج
که دگر گردند زان بی‌احتیاج
لیک کار لشکر و کار عوام
از گروه سومی یابد قوام
این گروه این سه نفر را شاملند
قاضیند و کاتبند و عاملند

[صفحه ۴۸۳]

عهدها را خوب بندند استوار
سود مردم هست در آن برقرار
بین مردم در امور خاص و عام
اعتمادی هست بر ایشان تمام
کار این جمله ندارد یآوری
گر نباشد تاجر و صنعتگری
رونق از ایشان بگیرد اقتصاد
برده و آورده کالا در بلاد
دل به سعی و همت و کوشش دهند
احتیاج خلق را پوشش دهند
دست‌های آخر، گروهی مستمند
فقر و فاقه پایشان را بسته بند
در خور آنند تا دیگر کسان
یارشان باشند و هم روزی رسان
ایزدی که جان به انسان داده است
نزد هر دسته رهی بگشاده است
هر که را، حقی بدوش حاکمست
که اداء آن ولی را لازمست
هرگز از این امتحان گونه‌گون
با سرافرازی نمی‌آید برون
غیر از آنکه کوششی ورزد زیاد

یاوری خواهد ز یزدان معاد
نفس خود را نیز آموزد بدرس
مجری حق باش وز چیزی مترس
کار اگر مشکل بود یا ساده است
صابری راه ظفر بگشاده است
گر کسی را می دهی فرماندهی
یا امیری بر سپاه خود نهی
باز کن دیده، که باشد خیرخواه
بر امام و بر رسول و بر اله
پاکدامتر بود هم بردبار
دیرتر خشمش بگردد آشکار
نفس خود را داده است آموزشی
که پذیرد چون کس آرد پوزشی
می کند بر ناتوانان رحمتی
بر قویدستان بکوبد ضربتی
خود نگردد از حوادث زیرورو
ناتوانی کارگر ناید درو
آبرومندی شریف و استوار
خاندانش پارسا و ریشه دار
دست یاری ده بدون چون و چند
با هر آنکه همتی دارد بلند
با هر آنکس رادمردست و دلیر
در شجاعت خنده زد بر روی شیر

[صفحه ۴۸۴]

قیمتی تر از دو صد گنج و درند
با نکوئی و بزرگی دمخورند
خود برس بر کارشان افزون ز پیش
چون پدر درباره ی فرزند خویش
خود مبادا بر دلت آید گران
گر رسانیدی مدد بر مهتران
هر نکوئی که کنی، گر زیرکی
خرد مشمار ار چه باشد اندکی
چونکه آن مردان پاک حق شناس

خوش گمان گردند و گویندت سپاس
همچو یاری در امور چشمگیر
خرد حاجتهایشان را دست گیر
چونکه لطف اندک بود یا بی شمار
هر یکی در جای خود آید به کار
این یکی گاهی کند دردی علاج
وان یکی درمان روز احتیاج
بهترین فرمانده آن فرمانده است
که نکوئی‌ها به لشکر کرده است
بذل و بخشش بر چنین آئین کند
خرج اهل بیتشان تامین کند
تا چو بانگ جنگ افتد در بلاد
عزم ایشان جزم باشد در جهاد
مهر اگر ورزی به کردار و زبان
قلب ایشان نیز گردد مهربان
آنچه حاکم را کند بسیار شاد
عدل هست و دوستی بین عباد
دوستیشان آنزمان آید بچنگ
که نباشد قلبشان از جور تنگ
خیرخواهیشان نگردد آشکار
تا ندانند از ولی پندار و کار
یا نپندارند مردم ناظرند
حاکمان بر هر اموری قادرند
یا حکومت همچو باری بس گران
ایستاده روی دوش دیگران
یا نباشد آرزوشان زین برون
کاش گردد این حکومت سرنگون
پس امید مردمان را زنده‌دار
تا توانی آرزوهایشان بر آر
تا توان داری و می آید نفس
نیکمردی کن مگو که هست بس
گر کسی در راه دین رنجی ببرد
بایدش همواره در خاطر سپرد

کار نیکش گر کنی یادآوری

می دهد انگیزه های یآوری

[صفحه ۴۸۵]

می کند مشتاقتر مرد دلیر

می دهد جرات به ترسوی حقیر

قدر رنج هر کسی میدان و نیز

رنج کس را پای دیگر کس مریز

در خور رنجش بده اجری بدو

با گشاده روئی و گفت نکو

رنج خردش را مخوان هرگز زیاد

گرچه دارد کس مقامی در بلاد

یا چو مردی هست گمنام و فقیر

سعی بسیار ورا خوانی حقیر

هر کجا سختی بکارت روی کرد

بر خدا و بر رسولش بازگرد

حق تعالی کرده در محکم کتاب

دوستانان خودش را این خطاب:

«ای همه خلقی که ایمان آورید

از خدا و از نبی فرمان برید

زین دو چون بگذشت دل باید نهاد

بر کسی کو هست حاکم بر عباد

گر بیفتند بیستان جنگ و تبی

حکم آن خواهید از رب و نبی»

یعنی اینکه چون بگردد عرصه تنگ

بر کتاب و سنت اندازید چنگ

آن کتابی که در رحمت گشاد

سنتی که خلق را داد اتحاد

قاضی مردم کن آنکه عاقلست

در نگاهت پاکمردی کاملست

قاضی که چون بگردد کار تنگ

باز اندازد به عدل و داد چنگ

از ستیز دشمنان و احتجاج

در نغلطد در لجنزار لجاج

در خطای خود نباشد پافشار
از تزلزل در قضاوت برکنار
بر خطاگر لحظه‌ای از حق گذشت
باز بر سویش نماید بازگشت
پاک باشد سینه‌اش از حرص و آز
تا نیارد سوی کس دست نیاز
طی کند راه دلائل را بتاخت
خود نباشد قانع از اندک شناخت
بیشتر در شبهه ورزد دقتی
برتر از هر کس بیارد حجتی
[صفحه ۴۸۶]

گر کسی دائم کند بر او رجوع
همچنان با صبر بنماید خضوع
تا شود راز حقیقت آشکار
صبر او باشد زیاد و پایدار
چون سره از ناسره گردد جدا
قاطعانه حکم راند در قضا
از زبان چرب مداحی دغل
صید خودخواهی نگردد در عمل
یا کند نیرنگ باز او را ذلیل
جانب کس بگیرد بی دلیل
در زمانه اینچنین قاضی کم است
گر بگردد یافت، فخر عالم است
چون بدیگر کس بدادی داوری
خوب باید تا بکارش بنگری
ثروتش ده در خور رفع نیاز
تا نگردد پیش کس دستش دراز
رتبتش را نزد خود می کن بلند
تا حسودانش طمع کمتر کنند
تا چنین اعزاز او را ممکن است
از گزند خاصگانت ایمن است
خوب بنگر پیش از اینها دین رب
بود اسیر مردم دنیا طلب

با هوسرانی عجین گردیده بود
چرخ بر حول بدی گردیده، بود
خوب می‌اندیش دور از هر شتاب
وانگهی کن عاملان را انتخاب
بارها می‌گیر از آنها امتحان
بعد از آن بر مسندکاری نشان
بی‌نظر خواهی و از روی هوس
ویژه کاری را مده بر هیچکس
هر کس از روی هوس راندست حکم
خود بنوعی خائن است و اهل ظلم
عاملان را از کسانی برگزین
که حیا و تجربه دارند و دین
خاندان صالحی که بارزست
حسن پیشینه در آنها محرزست
در کرامتهای اخلاقی سرند
آبرو دارند و آن را می‌خرند
کم توقعتر ز مردم، بارها
عاقبت اندیشت در کارها
رزق آنها گر کنی افزون ز پیش
می‌کنند اصلاح نفس خویش بیش
بی‌نیازی می‌شود مانع که چند
خود ز بیت‌المال مالی را برند
[صفحه ۴۸۷]

گر کنی بر کار ایشان اهتمام
حجت خود کرده‌ای دیگر تمام
نیست دیگر عذرشان هرگز قبول
گر که بنمایند از امرت عدول
یا که در کارت خیانتها کنند
زهر در جام امانتها کنند
بهر هر عامل تو جاسوسی گذار
که بود هم راستگو هم راستکار
با چنین تدبیر عمال بلاد
بیشتر گردند امین و اهل داد

بهر تو جاسوس چون آرد خبیر
که بگشته عاملی بیدادگر
این گزارش را ز جاسوست پذیر
خشم بر آن عامل خائن بگیر
چوب کیفر کوب در بند و سپس
آنچه را بگرفته زو می گیر پس
رخت خواری و خیانت بر تنش
طوق بدنامی بنه در گردنش
چون ز کس خواهی بگیری مالیات
نفع او را محترم دان در حیات
گر در این باره پیوئی مصلحت
بر صلاح خلق باشد عاقبت
آنکه می خواهد دهد مال و خراج
گر نگردد بر طرف زو احتیاج
کار دیگر خلق هم گردد تباه
کارها هرگز نگردد روبراه
چون تمام ملک و مردم در حیات
جملگی روزی خورند از مالیات
خود به آبادی نظر کن بیشتر
تا شود آبادتر از پیشتر
کی دهندت مالیات آن ملتی
که ندارد خاک آنها نعمتی؟
هر کسی بی آنکه بنماید جهاد
تا کند آبادتر خاک بلاد
دوست دارد مالیات آرد به کف
شهر و خلقتش را کند با هم تلف
زود باشد در گذار روزگار
کز حکومت هم بگردد بر کنار
گر رسیده کشتشان را آفتی
یا نخورده آب چندین مدتی
یا ندیده قطره اشکی از سحاب
یا به عکس از سیل گردیده خراب
بار ایشان را سبک کن از خراج

آنقدر که دردشان گردد علاج

[صفحه ۴۸۸]

بی زیان باشد چو نیکو بنگری
آنچه می بخشی و از آن بگذری
در حقیقت توشه‌ای اندوختی
دیده بر پاداش آن هم دوختی
توشه این باشد که زین پس آن عباد
می کنند آباد و خرمتر بلاد
همچنین گویند بر تو صد سپاس
حرمتت را بیشتر دارند پاس
قلبشان از این نکوئی نیز شاد
که کنی رفتار با انصاف و داد
پس تو هم افزون بینی اقتدار
تکیه بر آنها کنی بر روزگار
حاصلی بس دلنشین برداشتی
از همان بذری کز احسان کاشتی
راحت مردم فراهم کرده‌ای
گنج اطمینان بدست آورده‌ای
هم مدارا کرده‌ای هم عادل
خلق سرخوش، خوش بیابی حاصلی
ای بسا بر دوششان در روزگار
حل کاری را نمائی واگذار
مردمان هم سرخوش از رایت شوند
با لبی خندان پذیرایت شوند
چونکه آبادی بود آن نعمتی
که کشد بار تو را بی‌مندی
سرزمینی می شود ویرانه‌ای
که در آنجا فقر دارد خانه‌ای
تا نباشد حاکمی ثروت پرست
توده‌ی ملت نگردد تنگدست
مال اندوزند افزونتر ز پیش
ناامیدند از بقاء ملک خویش
کمتر از ایام می گیرند پند

نیست درس زندگیشان سودمند
بار دیگر نکته‌ای گویم بهوش
تا توان داری در انجامش بکوش
در حکومت چونکه می‌خواهی دبیر
بهترینها را به جمعت می‌پذیر
نامه‌ای را که در آن رازی درست
آن نویسد کز همه صالح‌ترست
کاتبی که چون بیند احترام
خویشان را در نبازد زان مقام
بر تو از نابخردی گردد جسور
گوید عیبت را به جمعی در حضور
گر رسیده نامه‌ای از عاملی
خود کند در دادن آن کاهلی
[صفحه ۴۸۹]

یا که ننویسد بر آن نامه جواب
یا چو بنویسد نباشد بر صواب
عهد و پیمانی که در آن نفع توست
از همه جانب کند محکم نه سست
یا اگر بر تو رسد از آن زیان
هیچ در نقضش نباشد ناتوان
قدر و شان خویش را داند نکو
ورنه کی قدر دگر کس داند او
چون بخواهی کاتبی کرد انتخاب
در گزینشها مکن هرگز شتاب
بی‌جهت هرگز مفرما اعتماد
خود مکن چندان به هوش استناد
ظاهر خود را بیاریند چند
تا دلت را سوی خود مایل کنند
می‌کند خوش خدمتیها پیش رو
تا کند از پشت خنجر را فرو
در پس پرده نباشد خیرخواه
با خیانت، کار را سازد تباه
خوب بنگر بهر دیگر حاکمان

کار چون کردند در دور زمان
حاکمان صالحی که پیش از این
حکم می‌راندند در این سرزمین
زان میان بر کاتبی کن اعتماد
که ز خود نامی نکو برجا نهاد
نیز شهره بر امانتداریست
بین مردم مظهر هشیاریست
گر کنی این گونه کاتب را گزین
می‌شود معلوم که هستی امین
خیرخواهی، بهر دین کردگار
نیز بر پیمان رهبر، پایدار
در همه کاری برای هر گروه
مهتری را بر گزین صاحب شکوه
لایقی که چون بود کاری گران
خود ز انجامش نباشد ناتوان
مهتری که از فراوانی کار
شانه را خالی نسازد زیر بار
پس تو ای مالک که صاحب رتبتی
گر کنی از کاتبانت غفلتی
اشتباه کارشان بر دوش توست
ملک تو در دست تدبیرت گروست
تاجر و صنعتگران را نیک دار
بر محبتهای خود نزدیک دار
چه کسی که هست اکنون در حضر
چه کسی که بار بسته بر سفر
[صفحه ۴۹۰]

می‌رود با مال خود هر گوشه‌ای
تا ز رنج خود بیابد توشه‌ای
چه بر آن صنعتگری که با تلاش
یابد از بازوی خود رزق معاش
منفعت بخشندگان ملتند
بانی آسایشند و راحتند
باز می‌آرند از راهی دراز

آنچه مردم را بر آن باشد نیاز
از میان کوه و دشت و بحر و بر
کاروان بارشان دارد گذر
در مکانهایی بیمایند راه
که نمی آیند مردم هیچگاه
کس ندارد هیچ در دل جراتی
تا کند هرگز به آنسو حرکتی
تاجران مردانی آرامند و نیز
خود نمی آیند با کس در ستیز
حامی صلحند و اهل راستی
کی از ایشان فتنه‌ای برخاستی
هر که را که تاجر و صنعتگرست
گر به شهرت یا به شهری دیگرست
در نظر می گیر و بر آنان نگر
گرچه کمتر آید از ایشان خطر
لیکن از ایشان گروهی نابکار
هم خسیس‌اند و هم اهل احتکار
زور می گویند در داد و ستد
تا که سودی بیش بر ایشان رسد
می‌زند این کار بر مردم زیان
هم نشان دارد ز ضعف والیان
پس تو هم همچون رسول کردگار
منع کن در سرزمینت احتکار
باید آسان کرد هر داد و ستد
با عدالت کس فروشد یا خرد
نرخ آن نه مفت باشد نه گران
تا نبیند کس در این میدان زیان
بعد منعت، گر کند کس احتکار
کیفرش کن تا شود نادم ز کار
لیک بیش از حد بر او خشمی مگیر
که نباشد در خور شان امیر
وقت آن آمد که از بهر تو من
از گروه آخرین گویم سخن

زیردستانی که بس بیچاره‌اند
مستمند و عاجز و آواره‌اند
آبرومندی که دارد بس نیاز
لیک دستش را نگر دانه دراز
[صفحه ۴۹۱]

ایزدی که ملک را بر تو بداد
حقی از ایشان بدوش تو نهاد
پس بخوبی دین خود می‌کن ادا
تا شوی از بند بدعهدی رها
هم ز بیت‌المالشان سهمی گذار
هم که از غلاتشان چیزی سپار
گر که نزدیکند یا هستند دور
نیست فرقی بینشان در این امور
آنچه چون دینی ترا بر گردن است
حق ایشان را رعایت کردنت
پس مبادا زین کسان غفلت کنی
خویشان را غرق در نعمت کنی
کار کوچک را رها کردن خطاست
زین بهانه که مهمی پیش پاست
جز رضای خلق جستجو مکن
با ترشروئی به ایشان رو مکن
خوب بنگر تو بدان ناچیز کس
که ندارد بر تو هرگز دسترس
آنکه در چشمان مردم هست خوار
مورد تحقیر خلق روزگار
از امینانت کسی را برگزین
بهر او آماده فرما برگ و زین
پاک مردی معتمد، با حسن کار
که فروتن باشد و پرهیزکار
تا رسد بر کار آن قوم فقیر
از دو سو باشد شما را چون سفیر
آنچنان کن تا چو آید رستخیز
باز باشد بهر تو راه گریز

این گروه از خلق بر انصاف و داد
بیش محتاجند تا دیگر عباد
حق مردم را چنان بنما ادا
که پذیرد عذر تو یکتا خدا
دست رحمت پیش آور ای کریم
با نوازش بر سر طفل یتیم
یا کهنسالی که دارد بس نیاز
گرچه دست خود نگرداند دراز
گرچه این کاری بود بسیار سخت
هم مگر همت نماید دست بخت
بار سنگین را سبک سازد بدوش
حق تعالی، بر عباد سخت کوش
بر عباد صابر آینده خواه
مطمئن بر وعده‌ی یکتا اله
بخشی از وقت خودت بگذار باز
تا ببیند هر کست دارد نیاز

[صفحه ۴۹۲]

تا که حاجت خواه آید پیش رو
با خودت بی پرده راند گفتگو
با خدای خود فروتن باش نیز
آنکه جانت داد و بخشیدت تمیز
پس نگهبانان خود را دار دور
تا بیابد مهتر مردم حضور
با تو راند گفتگو بی هیچ ترس
از نبی آموختم این نیک درس
بارها فرمود در هر فرصتی
«که نخواهد پاک شد هیچ امتی
«غیر از آنکه بی هراس و ترس باز
حق عاجز از قوی گیرند باز»
پس تحمل کن، گرت بد گفته‌اند
یا که الکن در صحبت سفته‌اند
سعی کن از هیبت و کبر تو چند
خود زبان مردمان ناید به بند

تا کند اجر خدایت سرفراز
سایه‌ی رحماتش افتد بر تو باز
چون حقوقش را رعایت می‌کنی
مزد می‌بخشد که طاعت می‌کنی
گر که چیزی می‌دهی آنگونه بخش
که رضا باشی، و گرنه گو نبخش
گر که رد هم می‌کنی درخواستی
با ادب توام کن و باراستی
بعضی از اعمال را بی‌کوتاهی
خویشتن باید که انجامش دهی
مثل پاسخ دادن بر عاملان
چونکه کاتب باشد از آن ناتوان
دیگر آنکه در همان روز نخست
حاجت مردم روا داری درست
گر که یاران ترا آید گران
عذر می‌آرند از انجام آن
کار امروزت به انجام آوری
خود میندازش بروز دیگری
شیشه‌ی فرصت چو امروزت شکست
با چه تضمین آوری فردا بدست؟
بهترین اوقات را کن اختیار
تا نمائی خلوتی با کردگار
گرچه در واقع برای ایزدست
هرچه، هر هنگام از ما سر زدست
گر هدف باشد رضای کردگار
خلق را آسایشی آید ز کار
واجبات ایزدی را کن ادا
دین خود را بهر او خالص نما

[صفحه ۴۹۳]

قسمتی از روز و بخشی را ز شب
ویژه‌ی حمد و اطاعت کن ز رب
هر طریقت می‌کند نزدیک وی
بی‌تعلل راه آن بنمای طی

با جماعت چونکه بگراری نماز
نه بخوان کوتاه آن را نه دراز
تا نه مردم را بیاید از جار
نه شود ضایع، نماز کرد گار
ای بسا در بین مردم ناگزیر
یا گرفتاریست یا بیمار و پیر
از نبی کردم سئوالی، نیز من
چون فرستادم سوی شهر یمن
گفتمش ای در دو عالم سرفراز
با جماعت چون بجا آرم نماز
«گفت در حد ضعیفی که از او
نیست عاجزتر کسی بی گفتگو
ای علی بر مومنان رحمت بیار
سختی طاعت ز مردم دور دار»
مالکا پندی دگر در سینه است
گوش کن چون مهر تو دیرینه است
خانه‌ی قدر خودت ویران مکن
خویش را از مردمان پنهان مکن
گر که حاکم در پس پرده نشست
یعنی آنکه تندخو و بد دلست
یا ندارد اطلاعی از امور
کاین چنین خود را ز مردم کرده دور
وانگهی دیگر ز چشم والیان
راز کار خلق می ماند نهان
خرد می بینند هر کار بزرگ
لیک دیده کار کوچک را سترگ
نیست بین زشت و زیبایشان تمیز
حق و باطل را چو هم دانند نیز
حاکمان هم، همچو دیگر مردمان
نیستند آگاه از راز نهان
تا نشان ویژه‌ای نبود بکار
تا دروغ از راست گردد آشکار
پس تو هم هستی یکی از این دو تن

از دو حالت نیست بیرون این سخن
یا نکومردی که بگشاده رخی
بر نیاز خلق دادی پاسخی
پس در این صورت چرا پنهان شوی
از حضور خلق بر کنجی روی
گرچه بنمائی ادا هر واجبی
نیکمردی و شرف را صاحبی
[صفحه ۴۹۴]

یا به خست مردمان را رانده‌ای
همچو گرگی خلق را درانده‌ای
خلق هم از بخشش تو ناامید
رشته‌ی خواهش ز تو خواهد برید
گرچه بر تو خود ندارد زحمتی
تا روا سازی ز مردم حاجتی
چونکه مردم یا ز ظلمی شاکیند
یا که از داد و ستد ناراضیند
دادن داد کسان بس ساده است
چون شکایتها چنین افتاده است
نکته‌ای دیگر زمن می‌دار گوش
ایکه هستی صاحب تدبیر و هوش
حاکمان را هست، خویشانی که چند
برتری جویند و گردن می‌کشند
کمتر اهل داد و انصافند نیز
خودپسندانه کنند از حق گریز
چاره‌ی این درد را از ریشه کن
قوم را فارغ از این اندیشه کن
پس بخویش خود مکن در روزگار
هرگز ای مالک زمینی واگذار
بر تو تکیه می‌کنند و با عباد
عهدها بندند بی‌انصاف و داد
بهره می‌گیرند افزونتر ز آب
تا کند سرسبزشان کشت و تراب
یا که بگذارند این بدکار، خویش

روی دوش دیگران زحمات خویش
کام خود را می‌کنند ایشان روا
ننگ آن بر توست در هر دو سرا
در ادای حق امین باش و صبور
هر که، هر چه، هر کجا، نزدیک و دور
این شکیبائی که کردی اختیار
بر حساب قرب بر یزدان گذار
گرچه باشد بر علیه خویش و دوست
باز حق را کن ادا، کاخر نکوست
گرچه سنگین است این احقاق حق
عاقبت هستی بر اجرش مستحق
بر ستمکاری چو گردی متهم
آشکارا عذر می‌آور تو هم
با دلیلی راستین می‌گو سخن
تا بگردد بر طرف آن سوءظن
چونکه نفست در پس این اعتذار
می‌کند تمرین ترس از کردگار
با رعیت هم مدارا کرده‌ای
خلق را بر راه حق آورده‌ای

[صفحه ۴۹۵]

رومتاب، از خصم خواهد آشتی
گر رضای حق در آن پنداشتی
چون بدین تدبیر باشد که سپاه
اندکی خوابد در آغوش رفاه
رنجها از سینه‌ات گردد برون
شهرهایت ایمن از شمشیر و خون
لیک از مکر عدو غافل مشو
گرچه در صلحید، تو کاهل مشو
ای بسا که در کمین بنشسته است
گرچه عهد دوستی را بسته است
عاقبت اندیش باش و دم مزن
هیچ بر دشمن نیاور حسن ظن
گر که عهدی با عدو بنهاده‌ای

در پناه خود امانش داده‌ای
پس به عهد خویشتن می کن وفا
آنچه بر دوست بود بنما ادا
تا که بنمائی عمل بر عهد خویش
نفس را همچون سپر، آور به پیش
خلق را در هر چه باشد افتراق
در وفای عهد باشد اتفاق
گرچه دارند اختلافات نظر
هر یکی در اعتقادی غوطه‌ور
باز در آنچه که واجب از خداست
محترمتر از همه کاری وفاست
مشرکان هم فارغ از اسلام و دین
باز پابندند بر عهدی چنین
چون زیان نقض پیمان برده‌اند
چوب بدعهدی خود را خورده‌اند
نه خیانت کن نه پیمانی شکن
در دلت نیرنگ را کن ریشه کن
هیچکس جز جاهلی سرشار ننگ
پنجه با یزدان نیندازد به جنگ
پس حصار عهد را یکتا اله
امن گرداندست از بهر پناه
از در بخشندگی و لطف و داد
کرده واجب حرمتش را بر عباد
مامنی که در پناه آن روند
در دل آسایشش ساکن شوند
چونکه بستی عهد، نیرنگی مکن
با فریب و مکر هم‌رنگی مکن
هیچ پیمانی نبندی با عدو
که بود ابهام انگیز و دورو
عهد چون بستی دگر حاشا مکن
های و هوی مغلظه برپا مکن
[صفحه ۴۹۶]

این وفای عهد با یکتا خدا

گر بیندازد ترا در تنگنا
هان مبادا عهد خود را بی درنگ
بشکنی چون بر تو عرصه گشت تنگ
گر شکیبائی کنی در کار سخت
بر فرج بندی امید و حسن بخت
بهتر از مکر است که بندی بکار
لیک ترسی از عذاب کردگار
ترس در دل باشدت زان باز خواست
که خدا در هر دو عالم باز، خواست
خون ناحق بر زمین هرگز مریز
که از این بدتر نباشد هیچ چیز
هیچ چیزی، همچو خون ناصواب
خلق را سنگین نگرداند عذاب
نعمت حق را نیارد بر زوال
عمر را کوتاه نگرداند مجال
اولین مبنای روز رستخیز
در قضاوتها همین خونهاست نیز
پس ز خونریزی ناحق از عوام
دولت خود را مده هرگز قوام
در حقیقت خون ناحق ریختن
از طنابی سست هست آویختن
قدرت را کم کند در رهبری
بلکه آن را از تو گیرد دیگری
گر بناحق خون بریزی در وطن
نه پذیرد عذر تو یزدان نه من
چون سزای خون ناحق را تقاص
نیست چیز دیگری غیر از قصاص
گر به غفلت تیغ تو کس را بکشت
یا بمرد از ضربت شلاق و مشت
الحذر کز نخوت فرماندهی
خود نخواهی خونبهایش را دهی
دور باش از اینکه باشی خودپسند
یا کنی تکیه بر این احوال چند

از ستایش کردن مردم گریز
با تمام چاپلوسان می ستیز
خودپسندی و تملق، آفتی است
تا بتازد اهرمن، خوش فرصتی است
صفحه‌ی دل را کند شیطان سیاه
نیکوان را می کند نیکی تباه
الحذر زانکه بر او منت نهی
گر ز نیکی بر کسی چیزی دهی
یا مخوان هرگز بزرگش در شمار
ور دهی وعده، خلاف آن میار
[صفحه ۴۹۷]

گر ز کار خود گذاری منتی
ارج نیکی را برد چون آفتی
گر شماری کار نیکت را زیاد
نور حق خاموش می گردد ز یاد
گر به خلف وعده دست آویختی
خشم خلق و قهر حق انگیختی
حجتم اینست، چون داری جواب؟
چون خدا فرموده در محکم کتاب:
«دشمنی کردید با پروردگار
گر بگوئید آنچه ننمائید کار»
تا نباشد موقع کاری هنوز
خود مده هرگز شتابی را بروز
یا چو باشد موقعش، چالاک و چست
در عمل پایت نگردد هیچ سست
در امور مبهم و ناپایدار
بیهده هرگز نباشی پافشار
از تعلل در عمل می باش دور
چونکه روشن گشت نزدت آن امور
بهر هر کاری معین موقعی است
بهر چیزی مشخص موضعی است
خاص خود هرگز مخوان آن نعمتی
که خدا دادست بهر ملتی

یا مکن غفلت در آنچه روشن است
در نگاه خلق کاری متقن است
آنچه را ناحق شدی صاحب کنون
مردمان آرند از چنگت برون
پرده از رازت بیفتد برکنار
داد مظلومان بگیرند از تو زار
مالکا از خویشان میدار دور
خشم و قهر و بدزبانی و غرور
تا نسنجیدی، سخن بر لب میار
خویش را از این صفتها دور دار
چون بگردی خشمگین، تاخیر کن
تا شوی آرام، پس تدبیر کن
هرگز این قدرت نمی آری بدست
که چشانی خشم را طعم شکست
غیر از اینکه هر نفس آری بیاد
بازگشتی هست و ربی و معاد
باید ای مالک بگیرد درس و پند
ز آنچه که حکام پیشین کرده اند
[صفحه ۴۹۸]

داد مردم را بخوبی داده اند
سنت نیکو بجا بنهاده اند
رهروان سنت پیغمبرند
از کتاب الله فرمان می برند
خوب بنگر تا چها کردیم ما
وانگهی بر ما بفرما اقتدا
در عمل کردن بدین پیمان بکوش
آنچه بنوشتم بگوش دل نیوش
اینک ای مالک بدین نیکو کلام
حجتم را بر تو گرداندم تمام
تا اگر نفست نماید سرکشی
بی بهانه، زهر قهرم را چشی
خواهشی دارم من از پروردگار
آنکه دارد رحمتی و اقتدار

که دهد توفیقمان بر آن عمل
که شود خشنود از آن، عزوجل
پیش خویش و بندگانش از کرم
خود پذیرد عذرمان را نیز هم
چون از این مهمانسرا بستیم بار
نام نیکو ماند از یادگار
شهرها آباد و نعمتها زیاد
روز بخشش نام ما آرد بیاد
با سعادت کارمان آید به سر
برکشیم آخر شهادت را به بر
بر شهادت سخت داریم اشتیاق
طاقت ما از فراقش گشته طاق
بر رسول و خاندان او سلام
خاندانی پاک و طاهر، والسلام

نامه ۵۴- به طلحه و زبیر

واقعیت را کنون فهمیده‌اید
گرچه رویش را به شک، پوشیده‌اید
من نکردم از خلافت گفتگو
تا خود مردم به من کردند رو
دست بیعت را نهان کردم، ولی
دست آوردند و خواندندم ولی
پس شما هم آنزمان با میل خویش
دست بیعت را بیاوردید پیش
[صفحه ۴۹۹]

خلق گر کردند با من بیعتی
نه مرا ثروت بد و نه قدرتی
گر شما هم با رضا و اختیار
بیعتی کردید با من برقرار
تا زمان باقیست بر گردید زود
توبه بنمائید بر یزدان جود
گر به نادلخواه بیعت کرده‌اید
دست یاری نزد من آورده‌اید

چون بظاهر تابع من بوده‌اید
سرکشی خود نهان بنموده‌اید
پس بنابراین کنون بر من رواست
که نمایم از شما بس بازخواست
بین مردانی که بر بستند بار
هجرتی کردند در آن روزگار
بیشتر لایق نبودید و سزا
بر تقیه کردن و بر اختفاء
گر نمی‌بستید پیمان از نخست
به، که بستید و سپس کردید سست
قاتل عثمان مرا پنداشتید
در مدینه بس فغان برداشتید
حاضر من در مدینه، دیگری
بین ما اکنون نماید داوری
داوری که نه بود همراه من
نه شما را نیز باشد هم سخن
هر چه او گوید بدان گردن نهیم
هر که را خواند مقصر، دل دهیم
ای دو پیر مرد، با حق آشنا
باز باید گشت زین فکر خطا
ورنه خشم ایزد و زشتی ننگ
می‌زند بر جانتان، همواره چنگ

نامه ۵۵- به معاویه

ایزدی که جان به پیکرها دمید
این جهان را بهر عقبی آفرید
خلق را می‌آزماید، کردگار
تا چه کس صالح‌ترست و استوار
نیست جای ما حصار تنگ خاک
نه ز مهرش جامه‌ی جان گشت چاک
چند روزی جایمان در این سراسر
جایگاه امتحان و ابتلاست

[صفحه ۵۰۰]

هر کسی را امتحانی رو نمود
ما دو تن را نیز با هم آزمود
هر یک از ما حجتی بر دیگریست
تا کدامین کس ز بدکاری بریست
پس تو قرآن را پناهت ساختی
در پی دنیا دو اسبه تاختی
گرچه بودم پاک و دانستی تو هم
باز بر قلمم بکردی متهم
در دل شام، افترائی ساختید
خون او را گردنم انداختید
هر که را عقلی بود در آن وطن
می کند تحریک نادان، ضد من
ایستاده نیز با تزویر دین
می نهد در دامن بنشسته، کین
ای معاویه بترس از کردگار
تا کی اهریمن ترا دارد مهار
رو به عقبی می کن از دنیا، گریز
راه ما اینست، کمتر می ستیز
الحذر از اینکه صیاد قضا
بر زند بر سینه ات تیر بلا
آنچنانکه ریشه ات را بر کند
آتشی در دودمانت افکند
می خورم سوگند بر پروردگار
نشکنم سوگند، هستم استوار
هر کجا که دست تقدیر قضا
ما دو تن را نزد هم سازد رها
همچنان آشکارا دشمنم
باز هم شمشیر بر تو می زنم
«تا نماید بین ما، حق، داوری
بهتر از او نیست داور، دیگری»
[صفحه ۵۰۱]

صبح و شب بر ایزدت تقوا بورز
از فریب دنیوی، بر خود بلرز
این تفکر را ز سر می کن برون
که امان یابی ز دنیای زبون
بس فراوان کارها، داری تو دوست
در پی آن اتفاقی نانکوست
خویشتن را زان تمایل بازدار
ورنه در دام هوس گردی دچار
می کشد هر جا که باشد میل او
بس زیانها که نماید بر تو رو
نفس خود را بازدار از کام دل
خواهش او را به تقوی کن خجل
ریشه کن خشم را در هم بکوب
خانه‌ی جان را هم از خاکش بروب

نامه ۵۷- به مردم کوفه

من دگر از جای خود برخاستم
بهر میدانی، سپاه آراستم
چه ستمدیده چه ظالم پیشه‌ام
هست باطل یا بحق اندیشه‌ام
گر که مردم سر زمن پیچیده‌اند
یا که از من سرکشها دیده‌اند
هر که باشم، هر چه باشم، هر چه هست
دیگر اکنون جام صبر من شکست
می نویسد ذکر حق را خامه‌ام
تا چو خواند، آنکه خواهم، نامه‌ام
گر نکوکارم مرا یاری کند
ور گنهکارم نه همکاری کند
[صفحه ۵۰۲]

نامه ۵۸- درباره جنگ صفین

ابتدای کار، دیدیم اهل شام
ظاهرا بودند با ما هم کلام

بر خدائی مشترک سجده بریم
پیرو یک دین و یک پیغمبریم
کرده‌ایم آئین یزدان را قبول
هر دو بنمائیم تصدیق رسول
هیچیک بر دیگری برتر نئیم
در پی تحقیر یکدیگر نئیم
خون عثمان بود تنها اختلاف
عامل این جنگ بود و این مصاف
دست ما از خون عثمان بود پاک
در دل ما هم نبذ از جنگ باک
زین سبب رانندیم بر لب این کلام
دور باشیم از نبرد ای اهل شام
چاره‌ی کار این زمان باید نمود
بعد جنگ از چاره جوئیم چه سود
آتش این جنگ را خامش کنیم
خلق را با آشتی سرخوش کنیم
تا دوباره، کار دین یابد قوام
حق بجای خویش گردد مستدام
پاسخ آمد، زان گروه غرق ننگ
ما نمی‌دانیم راهی غیر جنگ
سرکشی کردند و آتش در گرفت
شعله‌ور شد، جنگ بال و پر گرفت
جنگ، گرگی بود بس درنده‌خو
کرد دندانش به هر دو سو، فرو
بر گلو، چنگال خود را می‌فشرد
هر نفس، نفسی دگر جان می‌سپرد
چون بگردیدند عاجز از ستیز
دعوت ما را پذیرفتند نیز

[صفحه ۵۰۳]

چنگ در قرآن حق انداختند
حکم آنرا داور خود ساختند
دل بدان دادیم با جهدی تمام!!
تا دگر حجت بر ایشان شد تمام

هر که بر این حکم پابرجا بماند
از هلاکت هم خدا او را رهااند!!
لیک آنکه با لجاجت پشت داد
تیغ عصیان بست و شمشیر عناد
عهد خود بشکست و بودی ناسپاس
دور خود چرخید چون گاو خرآس
مهر بدبختی بر او برزد خدا
از بلای بد، نمی گردد رها

نامه ۵۹- به اسود بن قطبه

چونکه والی را هوا در سرفتاد
بازمی ماند ز انصاف و ز داد
خلق را با یک نظر می کن نگاه
ظلم همچون عدل نبود هیچگاه
خویشتن هم دور شو زان ناپسند
که چو ورزد دیگری، بینی گزند
نفس خود در باز در راه خدا
آنچه را واجب شده بنما ادا
زین عمل باش آرزومند ثواب
ترس در دل دار از قهر و عقاب
هست دنیا، جایگاه امتحان
که عیان پس می دهی گاهی نهان
کس نیاساید در این دنیا دمی
جز که در عقبای او گردد غمی
در جهان پرنشیب و پرفراز
هرگز از حق خود نگردی بی نیاز
از حقوقی که کنون بر دوش توست
حفظ نفست هست از هر نادرست
تا توان داری بمردم کن مدد
تا تو را پاداش نیکوئی رسد
[صفحه ۵۰۴]

اجر نیکوئی که نزد ایزدست
بہتر از چیزاست که دادی زدست

نامه ۶۰- به فرماندارانی که ارتش..

من روانه کردم اینک یک سپاه
بگذرند از شهرتان در بین راه
بارها گفتم بر ایشان آشکار
آنچه را واجب شد از پروردگار
تا نیازارند کس را با گزند
نه بجائی هیچ آسیبی زنند
من تعهد کرده‌ام با خلق خویش
که نگردانم کسی را قلب ریش
زین سبب از غم گریبان میدرم
گر رسد زخمی به کس از شکر
خود مگر عاجز شود سرباز ما
مانده باشد دور از آب و غذا
پس بناچار و برای سد جوع
بر غذای خلق بنماید رجوع
هر که را ورزد ستم کیفر دهید
بار تعدییش بدوش و برنهد
باز داریدش چو خواهد بی‌خرد
سوی مال مردمان دستی برد
جز در آن چه کردم استثناء دگر
ورنه بر کل سپاه آید ضرر
گوئیا من نیز هستم در سپاه
می‌کنم منزل به منزل طی راه
یا گمان بردید بهر داوری
جز خدا و من نباشد یاوری
پس به من گوئید تا من نی زهم
با توکل بر خدا، حکمی دهم

نامه ۶۱- به کمیل بن زیاد

[صفحه ۵۰۵]

بگذرد و مسلمین را غارت کند.
گر که انسان کار خود را وا نهد

دل بکاری که نباید بر دهد
کرده عجز خویشتن را آشکار
فکر او باشد بناه و نابکار
از چه رو در غارت قرقیسیا
مرزهای خویش را کردی رها
مرزهایی که باید بنگری
حافظش جز تو نباشد دیگری
جز سپاه تو ندارد کس حضور
تا سپاه خصم را راند بدور
بس خطا کردی و بس بد کرده‌ای
پل شدی و خصم را رد کرده‌ای
دشمن از تو بگذرد آسوده بال
دوستانت را کند آنسو قتال
نه توانت هست هرگز بر ستیز
نه شکوهی که بترسند از تو نیز
نه توان داری ببندی راه مرز
نه عدو از وحشت افتد به لرز
نه نیاز خلق، بنمائی روا
نه امیرت از تو می‌باشد رضا

نامه ۶۲- به مردم مصر

کردگاری که جهان را آفرید
مصطفی را بر رسالت برگزید
تا بترساند بشر را از اله
بر رسولان دگر باشد گواه
چون محمد «ص» جام وصل حق چشید
رفت و از این خاکدان دامن کشید
مسلمین بهر حکومت ای دریغ
چون عدو خستند جانها را به تیغ
خود نمی‌شد باورم بعد از نبی
اینچنین برپا شود شور و تبی
[صفحه ۵۰۶]

پس خلافت را عرب با جبر و زور

خود ز اهل بیت او سازد بدور
یا بیارند از کفم آن را برون
بر زمین جاری شود غرقاب خون
شعله‌ای از حیرتم در بر گرفت
هیچ چیز اینسان نبردم در شگفت
جز که دیدم خلق را شوری فتاد
با فلان‌ه کس به بیعت دست داد
من کشیدم دست خود را بر عقب
خلق را کردم رها در آن شغب
تا که جمعی خارج از آئین شدند
دشمن اسلام و خصم دین شدند
پس بترسیدم در آشوبی چنین
گر نباشم یار دین و مسلمین
در صفوف مسلمین افتد شکاف
دین بگردد زیر و رو زین اختلاف
وین مصیبتها مرا سنگینترست
بدتر از آنکه خلافت شد ز دست
چون متاع دنیوی در روزگار
چند روزی هست و گردد محو و خوار
چون سرابی که خورد نقش فنا
یا سحابی که شوند از هم جدا
پس در آن آشوب برپا خاستم
ضد باطل لشکری آراستم
محو شد باطل ز لوح روزگار
دین بر حق، ماند برجای پایدار
ادامه‌ی نامه:

گر زمین سرشار می‌شد از بدی
پر ز گمراهان راه ایزدی
گر که من تنهای تنها هم بدم
یک تنه راهی میدان می‌شدم
باز هم هرگز نیامد مشکلم
هیچ ترسی هم نبود در دلم
خوب می‌دانم که ایشان گم‌رهند

در میان تیر گیها جان دهند
راه من راه درست کردگار
آخر این راه گردم رستگار
اشتیاقم، روی یزدان دیدنست
دانه‌ای از خرمنش برچیدنست
سخت غمگینم، اگر قومی دغل
بیخرد، بدباطن و تیره عمل
حکمران ملت مسلم شوند
خلق، خام عده‌ای ظالم شوند
[صفحه ۵۰۷]

چنگ در اموال یزدانی زنند
گرد مردم تار بیگاری تنند
فاسقان را بار همکاری کشند
با نکوکاران به کین و آتشند
یکتن از این فاسقان، خوردی شراب
حد زدم بر او که جانش شد کباب
دیگری اشهد بروی لب نگفت
تا نشد با ثروت بسیار جفت
گر نمی ترسیدم از این قوم پست
که عنان حاکمی، گیرد بدست
بر حکومت، خود نمی آویختم
یا شما را بر نمی انگیختم
یا نمی خواندم بسوی اتحاد
یا نکردم هیچ ترغیب عباد
و آنزمان که سر ز رایم تافتید
سوی دیگر منزلی بشتافتید
بر خدا سو گند چون باران و میغ
خود رهاتان می نمودم بی دریغ
خود نمی بینید آیا خصم پست
مرزها را یک به یک آرد بدست
حلقه را بر رویتان گردانده تنگ
شهرها را یک به یک آرد بچنگ
آتش جنگ است هر سو شعله‌ور

پرده افکندست دودش بر نظر
حق بیامرزد شما را، بیدرننگ
بار بر بندید بر میدان جنگ
پای خود بیرون نهید از خانه‌ها
هیچ ننشینید در کاشانه‌ها
ورنه، می‌بینید، خواری و ستم
هم ز عزت بهره‌ای بینید کم
جنگجو، همواره بیدارست و تیز
هوشیارانه مهیای ستیز
وانکه در پلکش، گران خوابی، نشست
در کمینش دیده‌ای بیدار هست
[صفحه ۵۰۸]

نامه ۶۳- به ابوموسی اشعری

نامه‌ای بر ابن‌قیس از مرتضی
از امیرالمومنین عبد خدا
من شنیدم، کرده‌ای چیزی بیان
که ترا هم سود دارد هم زیان
پس همینکه پیک من نزدت رسید
دامن همت دگر، بالا زیند
زود بیرون آی از آن سوراخ تنگ
که خزیدی در پناهش غرق ننگ
برگزین از یاوران پایمرد
کوفه را می‌خوان به میدان نبرد
چون بدانستی سخن باشد صواب
زود بر اجرای امرم کن شتاب
ور دودل ماندی، کناره‌گیر زود
عاملی من، ترا در خور نبود
بر خدا سوگند هر جا هم روی
بازت آرند و اسیری می‌شوی
همچو شیری با کره آمیخته
مایعی در ظرف جامد ریخته
آنچنان آشفته می‌گردی و سست

که ندانی راست را از چپ درست
 تلخ، بنمایند، از جای بلند
 روبرویت دام و پشت سر کمند
 تا نینداری که کاری ساده است
 دفع این فتنه که رو بنهاده است
 بایدهش بر زین سختیها نشست
 مرتفع ره، را کنی هموار و پست
 توسن عقل خودت را رام کن
 ترک این پندارهای خام کن
 پردهی تردید بر کارت بدر
 بهره از طاعات و پیکارت ببر
 گرنه بر گفتار ما دل بسته‌ای
 بی‌جهت بر مسندت بنشسته‌ای
 گوشه‌گیری کن اگر داری هراس
 بعد از این عزلی، بدون هر سپاس
 لایقی باید که بنشیند به تخت
 کس سراغت ناید ای، خوابیده بخت
 بر خدا، حقست امروز این جهاد
 آنکه حق با اوست فرمانش بداد
 نیست ما را هیچ ترس از ملحدان
 تا بخوایم چاره اندیشم بدان
 [صفحه ۵۰۹]

نامه ۶۴- به معاویه

همچنان که گفته‌ای، بودیم یار
 اجتماعی بین ما بد برقرار
 یاری ما همچو بشکسته سیوست
 با شما هرگز نخواهم بود دوست
 زانچه دیگر پیش از اینها روی داد
 بین ما یکسر جدائی اوفتاد
 ما بیاوردیم ایمان بر خدا
 کفر ورزیدید بر یزدان شما
 اینزمان هستید بر فتنه دچار

ما براه خویشتن بس استوار
 پیشواتان هم یکی روباه پیر
 با کراحت شد مسلمان ناگزیر
 چون بزرگان عرب را دید چند
 که بدین مصطفی پیوسته‌اند
 گفته‌ای هم خون طلحه هم زبیر
 ریختم من، خود مقصر نیست غیر
 وانگهی از عایشه راندی سخن
 که بشد آواره از شمشیر من
 در میان کوفه و بصره بچنگ
 تاختم تا دشمنم آمد به چنگ
 خود گرفتم آنچه گفتی بود راست
 چون بدی غائب، چه خسرانی تراست؟
 من چرا باید بگردم عذرخواه
 از توئی که بددلی و روسیاه؟
 گفته‌ای نزد من آئی، پرتبی
 با مهاجرها و انصار نبی
 از کدامین هجرت آیا دم زنی؟
 کاینچنین فریاد در عالم زنی
 آنزمانی که بخفت ناگزیر
 شد یزید بن ابوسفیان اسیر
 گفت پیغمبر که هجرت شد تمام
 لب دگر بر بند از این گفتار خام
 بهر دیدارم مکن هرگز شتاب
 لحظه‌ای آرامش خود را بیاب
 بهتر آن باشد که من با تیر و تیغ
 خود بدیدارت شتابم بی دریغ
 چون مرا مامور کرده کردگار
 تا بگیرم انتقامی از تو زار
 [صفحه ۵۱۰]

ورتو بر دیدار من داری سری
 آنچنان باشد که گفته شاعری
 «روی می‌آرند بر باد تموز»

که زند شن‌ریزه بر آنها بسوز
نیستند از ضربت آن در امان
گرچه خود گردند در کنجی نهان»
ای معاویه هنوزم هست نیز
در درون دست، آن شمشیر تیز
تیغ تیزی که بلطف ایزدم
بر برادر، دایی و جدت زدم
آنچنانکه گشته بر من آشکار
دل سیاهی و نباشی هوشیار
در مثل باشی چو نادانی که مست
بر فراز نردبانی بر شدست
منظری بینی که باشد بس پلید
جز زیان از آن نخواهی هیچ دید
در پی آنچه که از آن تو نیست
از چه می‌پوئی، تلاشت بهر چیست؟
چونکه از تو نیست این بره چرا
سعی داری تا بری سوی چرا؟
منصبی خواهی که در خور نیستی
با اصالت‌های دمخور نیستی
گفته و کردار تو دور از همنند
گرچه هر دو باطل و نامحکمند
چون عمو و دایی خود بد دلی
تیره‌بختی، غرق فکر باطلی
آرزوهای غلط چون داشتند
بذر انکار نبی را کاشتند
حاصلی هم عاقبت زین کشت و خاک
در کف ایشان نیامد، جز هلاک
نه بلایی را ز خود کردند دور
نه موثر بودشان هرگز حضور
پیش این شمشیرهای آخته
که دلیرانه به میدان تاخته
هرگز آنها را نبند قدرت که چند
پاسداری از حریم خود کنند

باز هم از خون عثمان گفته‌ای
تا بکی از این سخن آشفته‌ای؟
گر بحق تو پایبندی بر اصول
پس تو هم من را چو مردم کن قبول
و آنزمان بر یافتن کن یاوری
تا کنم بر قاتلانش داوری
می‌کنم مجبورتن دور از هوس
راه از قرآن حق خواهید و بس
[صفحه ۵۱۱]

لیک آنچه که تو از من خواستی
کهنه نیرنگی بود کآراستی
همچو آن طفلی که آخر ناگزیر
می‌فریبتش که گیرندش ز شیر
هر که را لایق بود بر این کلام
از سوی من باد همواره سلام

نامه ۶۵- به معاویه

وقت آن آمد که با چشم خرد
پندها گیری از آنچه بگذرد
دعوی باطل چو اجدادت کنی
عدل را پامال بیدادت کنی
بسکه از نیرنگ و کذب آکنده‌ای
خلق را در شبهه‌ها افکنده‌ای
آن مقامی را بخود نسبت دهی
کز برای چیدن آن کوتاهی
تو برای خویشتن برداشتی
آنچه گردون بهر ما بگذاشتی
اینهمه کردی، که بگریزی ز راست
گرچه خود دانی کنون که حق کراست
آگهی از حق، چه جای گفتگوست
بر تو نزدیکست همچون خون و پوست
سینه‌ات پر شد از آن، گوشت شنید
تا بکی انکار بیعت، ای پلید

چيست بعد از حق، بغير از گمراهی
 پس چرا با باطلش پوشش دهی
 الحذر، بر شبهه دست آویختی
 حق و باطل را به هم آمیختی
 روزگار از فتنه‌ها آکنده است
 پرده بر زشتی خود افکنده است
 دیده‌ها در زیر این قاب سیاه
 ناتوان هستند از تشخیص راه
 بار دیگر نامه‌ای بنوشته‌ای
 با عبارتهای گنگ آغشته‌ای
 اینچنین که تو قلم برداشتی
 نیست باقی هیچ جای آشتی
 مهملاتی چند از نابخردی
 بافتی و مهر بی‌عقلی زدی
 در مثل چون آنکسی که تا گلو
 در زمینی نرم خود رفته فرو
 [صفحه ۵۱۲]

یا کسی که کاهلی را برده است
 راه را در ظلمتی گم کرده است
 جایگاهی را نمائی آرزو
 که نخواهی یافتش زین جستجو
 جایگاهی برتر از اوج عقاب
 زبیدش عیوق باشد هم رکاب
 حاش لله که پس از مرگ علی
 تو بگردی بر مسلمانان ولی
 یا که بر سود و زیان مسلمین
 خود تو تصمیمی بگیری در زمین
 الحذر از اینکه من در روزگار
 با تو پیمانی نمایم برقرار
 از هم اکنون عاقبت اندیش باش
 در پی اصلاح کار خویش باش
 گر که در این راه، کوتاهی کنی
 همچنان تا یید گمراهی کنی

دیگر آن نوبت که خلق آید بجنگ
عرصه‌ی تدبیر گردد بر تو تنگ
خود پذیرفته دگر عذر تو نیست
دست تو از چاره‌جوئها تهیست

نامه ۰۶۶- به عبدالله بن عباس

گاه انسان ز آنچه دائم مال اوست
شادمانه در نمی‌گنجد به پوست
گاه از چیزی شود افسرده حال
که بدست آوردنش باشد محال
پس مبادا آنچه شادانت کند
سرخوشی را هدیه بر جانت کند
کامیابی باشد از یک لذتی
یا برانی خشم و یابی راحتی
بلکه از باطل کشی دلشاد باش
زنده کن حقی و فکر داد باش
شادیت آن توشه که اندوختی
حسرت آن فرصتی که سوختی
بهر عقبایت بفرما اهتمام
تا چو مرگ آید نباشی تشنه کام
[صفحه ۵۱۳]

نامه ۰۶۷- به قثم بن عباس

رسم حج را با نکوئی کن بپا
یادشان انداز، ایام خدا
مجلسی ترتیب ده هر صبح و شام
تا کنی بر کار مردم اهتمام
هر که فتوا، خواست، فتوایش دهی
جاهلان را راه پیش پا نهی
خویشتن از عالمان درسی بگیر
پند اگر گویند با جان می‌پذیر
پس بکن با خلق ای مرد نکو
بی‌وجود پیک و دربان گفتگو

خود، زبان و صورتت در انجمن
 پیک و دربانست شود وقت سخن
 هیچ حاجتمند را از خود مران
 یا مکن با هیچ سائل، سرگران
 چون اگر رنج ز تو در ابتدا
 گرچه دردش را کنی آخر دوا
 باز هم شکرت نگوید دلخورست
 سینه‌اش از رنجش اول، پرست
 خوب بر مال خدا بنگر درست
 آنچه اکنون چون امانت نزد توست
 خرج کن بر عائله‌مند فقیر
 مستمندی که نیازش کرده پیر
 نزد من بفرست باقیمانده را
 تا ببخشم، عاجز و درمانده را
 پس بگو بر مردم مکه، عیان
 که نخواهند اجرتی از زائران
 حق تعالی در کتابش داده پند:
 «عاکف و بادی همانند همد»
 کاشکی توفیقمان بخشد بکار
 بر هر آنچه دوست دارد کردگار
 [صفحه ۵۱۴]

نامه ۶۸- به سلمان فارسی

هست دنیا در مثل مانند مار
 خوش خط و خالی که باشد نیشدار
 پشت کن بر آنچه شادت می‌کند
 چون نه می‌ماند نه یادت می‌کند
 نقش دنیا را ز لوح دل بشوی
 چونکه می‌تاباند آخر از تو روی
 بیشتر می‌ترس اگر دل داده‌ای
 همچو عاشق در پیش افتاده‌ای
 هر که بر لذات دنیا، بست امید
 عاقبت، زهر بلایا را چشید

تا بدان مانوس شد در آن غنود
ناگهانش تیر ترس آمد فرود

نامه ۶۹- به حارث همدانی

چنگ در قرآن زن و پندی بگیر
هر حرام و هر حلالی را پذیر
بر حقیقتهای دین، انداز دست
راست پندار، آنچه را بگذشته است
بهر فردا، از گذشته پند گیر
علم را با عقل هم پیوند گیر
کار دنیا هست چون هم بیش و کم
نقشهای آخر و اول چو هم
هر چه در دنیا بود باشد حجاب
می رود از بین مانند حباب
نام یزدان را فراتر زان بدان
که بجز حق، نامش آری بر زبان
مرگ را هر لحظه در خاطر بیار
تا چه تدبیرت بود روز شمار
مرگ را هرگز نفرما آرزو
تا نبستی توشه از کار نکو
جان خود را زان عمل می کن بری
که بدت آید چو ورزد دیگری
[صفحه ۵۱۵]

در نهان، دوری گزین زان زشتکار
که چو گردد فاش، گردی شرمسار
یا مکن کاری که پیش دیگری
یا کنی انکار یا عذر آوری
هوشیار ای مرد با تیر زبان
آبرویت را نگردانی نشان
هر چه بشنیدی به این و آن مگو
ورنه گویندت، بود ناراستگو
هر چه دیگر کس کند بهرت بیان
نه بکن تکذیب نه مردود خوان

چون اگر خواهی کنی تکذیب و رد
می کند اثبات، هستی بیخرد
خشم را سرکش مکن مانند رخس
تا توانمندی، گناه خلق بخش
چون غضب در سینه ات آید بجوش
بردبارانه بدفع آن بکوش
روز قدرت، کینه را در سینه کش
تا سرانجامت بود شادان و خوش
نعمتی را که خدا داده، شناس
سود بر، وانگاه حق را گو سپاس
خوان نعمت را چو بگشاده اله
هیچ نعمت را مکن هرگز تباه
تا نشان نعمت پروردگار
در رخت باشد همیشه آشکار
مومنی که در ره رب معاد
دودمان و جان و مالش را بداد
بی شک او را رتبتی بالاترست
از تمام مومنان والاترست
هر چه بگذاری رسد نفعش بغیر
هر چه بفرستی، رساند بر تو خیر
دور باش از دوستی با بدسرشت
آنکه رایش سست و کارش هست زشت
گر نمی دانی کسی بد یا نکوست
خوب بنگر با چه شخصی هست دوست
شهر پر جمعیتی را برگزین
که پرست از اجتماع مسلمین
الحذر از زندگی در موطنی
که در آنجا نیست هرگز مومنی
مردمانش ظلم بر هم می کنند
طاعت از یزدان خود، کم می کنند.
در هر آنچه بایدت، اندیشه کن
آنچه را سودت بیخشد، پیشه کن
هیچ در بازار هم گامی مزن

چونکه جای فتنه هست و اهرمن

[صفحه ۵۱۶]

خوب بنگر، هر که را زو برتری

تا ز نعمات خدا یادآوری

روز جمعه بار رفتن را مبند

تا نماز جمعه را خوانی تو چند

جز که باشد آن سفر بهر اله

تا ز ناچاری گذاری پا براه

تا توانی حق تعالی را پرست

از همه کاری، عبادت، برترست

تا توانی، بند تدبیری بکار

تا شود نفست، عید کردگار

کن مدارا با وجود خویشتن

نفس را چوب غضب هرگز مزین

تا به طاعت رو کند با اشتیاق

طاقتش از دین نگردد نیز طاق

جز در آنچه هست واجب از خدا

که بموقع بایدش سازی ادا

هان مبادا چون اجل یابد حضور

در پی دنیا ز حق باشی بدور

دور باش از فاسقان بد مرام

چونکه شرباشر بیوندد مدام

روز و شب تعظیم کن بر کردگار

دوستانش را همیشه دوست دار

خشم را می کش چرا که کشتنی است

لشکری، از ارتش اهریمنی است

نامه ۷۰- به سهل بن حنیف

جمعی از مردان تو بگسسته‌اند

در نهان بر دشمنت پیوسته‌اند

غم مخور گر عده‌ای که خفته‌اند

رفته‌اند و ترک یاری گفته‌اند

اینقدر کان مردم نادان و کور

در پی زشتی ز حق گشتند دور
هست کافی تا دلت یابد شفا
از کمند غصه‌اش گردی رها
اهل دنیايند و رو آنسو کنند
تحفه‌ای ناچيز، جستجو کنند
[صفحه ۵۱۷]

آگهند از عدل و آن را دیده‌اند
موبمو گفتار آن بشنیده‌اند
چون بدانستند در میزان داد
هست یکسان رتبت و سهم عباد
پس طمع کردند و خود بگریختند
آبروی خود به نانی ریختند
رحمت یزدان از ایشان دور باد
تا ابد آئینشان مقهور باد
بر خدا، نه از ستم بگریختند
نه بر انصاف و به داد آویختند
خود امید ماست، بر یکتا اله
تا کند هموار، سختیهای راه
سهل گرداند چو دشوارست کار
گر چنین خواهد یگانه کردگار

نامه ۷۱- به منذر بن الجارود

از تو من خوردم فریب ای نابکار
چون ترا بودی پدر شایسته کار
فکر کردم که تو هستی چون پدر
همچو او در زهد و تقوی غوطه‌ور
لیک بشنیدم، شدی خام هوس
از هوای دل، بری فرمان و بس
بهر عقبی، توشه‌ای نگذاشتی
گوئیا بازیچه‌اش پنداشتی
ای دریغا آخرت بفروختی
تا به دنیا دانه‌ای اندوختی
چند با اقوام خود پیوسته‌ای

بر بهایش، دل ز دین بگسسته‌ای
ایکه پایت از هوا گردیده سست
آنچه بشنیدم اگر باشد درست
اشترت در ارزش از تو سرتراست
ارج بند کفشت از تو برترست
هر که چون تو در تباهیها بزیست
هرگز اکنون در خور اینکار نیست
که دهد انجام کاری بهر دین
یا ببندد مرزهای مسلمین
یا بیفزایند قدر و شان او
یا بدانندش امینی راستگو
[صفحه ۵۱۸]

چون بخواندی نامه را نزدم بیا
دل بده بر آنچه می‌خواهد خدا
(شریف رضی می‌گوید: منذر کسی است که امیرالمومنین درباره‌ی او فرمود:
خودپسندی که خودش را بنگرد
بر لباس خویشتن فخر آورد
بند کفش خویش را هم کرده پاک
تا مبادا که خورد یک ذره خاک)

نامه ۷۲- به عبدالله بن عباس

تو نخواهی یافت بر مرگت ظفر
و آنچه رزقت نیست هم ناری به بر
خود نمی‌دانی مگر این را هنوز
که نباشد زندگانی جز دو روز
هست یک روزش به سودت در گذر
روز دیگر بر تو می‌آید ضرر
خانه‌ای باشد که دیگرگون شود
عاقبت دنیا ز کف بیرون شود
آنچه خیرت است آید نزد تو
گرچه باشی ناتوان، آید جلو
پس بتنهایی نداری آن توان
که کنی از خویشتن دفع زیان

نامه ۷۳- به معاویه

آنقدر بر نامه‌های تو جواب
دادم و بشنیده‌ام از تو خطاب
که دگر پای نصیحت گشته سست
تو نخواهی گشت از پندم درست
پند دادن بر تو باشد ناروا
نیست دیگر زیرکی، باشد خطا
پس تو هم کاین لفظها آراستی
نامه بنوشتی و چیزی خواستی
گوئیا با فکر خوش خوابیده‌ای
خوابهای بی‌اساسی دیده‌ای

[صفحه ۵۱۹]

یا چو گمراهی که بس سرگشته است
خسته از این ایستادن، گشته است
خود نداند اتفاقی کوفتاد
زد زبانی را بر او یا سود داد
اینچنین سرگشته‌ای ماند به تو
نه ره پس را بداند نه جلو
پس قسم بر ایزد گیتی فروز
که نمی‌خواهم بمیری تو هنوز
ورنه می‌شد استخوانهای تو خرد
ضربت من گوشتت را می‌فشرد
اهرمن نگذاشت خوشخوئی کنی
پند بنیوشی و نیکوئی کنی

نامه ۷۴- پیمان میان ربیع و یمن

سر بدین پیمان نهاده بی‌سخن
هر که باشد در ربیع یا یمن
گر بیابانی بود یا اهل شهر
می‌پذیرد فارغ از غوغا و قهر
معتقد هستند بر دین و کتاب
خلق را خوانند بر راه صواب

طبق قرآن هر کسی فرمان بداد
بایدش فرمان پذیرند این عباد
دل به قرآن داده با هر قیمتی
نیست چیزی را فراتر رتبتی
متحد بر ضد هر پیمان شکن
یار هم هستند چون اعضاء تن
سر نمی پیچند از این عهد و منش
گرچه خود بینند خشم و سرزنش
نه دهد دشنام هرگز کس به کس
نه بداند دیگری را خار و خس
حاضران و غائبان، خود شاهدند
مهر تائیدی بر این پیمان زدند
جاهل و عالم، خردمند و صبور
مورد تائید هر بینا و کور
بسته اند این عهد و بنمایند ادا
باز پرسیده شوند از هر خطا
خود علی ابن ابیطالب نوشت
عهد را تا چه رسد در سرنوشت
[صفحه ۵۲۰]

نامه ۷۵- به معاویه

خود بدانی کز شما روتافتم
هیچ گرد کارتان نشتافتم
تا بیفتد اتفاقی ناگهان
که نبذ هرگز میسر دفع آن
داستان ماجرا باشد دراز
گفتگو بسیار، پیدا یا به راز
اتفاقی بود و ناچار اوفتاد
دل بدین تقدیر می باید نهاد
پس تو بیعت گیر از یاران خویش
وانگهی بر سوی من آئید پیش

نامه ۷۶- به عبدالله بن عباس

چونکه با مردم بگردی روبرو
چهره بگشا، کن بنرمی گفتگو
چه در آن نوبت که حکمی می‌دهی
چه اگر در مجلسی پا می‌نهی
دور باش از خشم چون از ابلهیست
از صفات اهرمن وز گمراهیست
هر چه نزدیکت نماید بر خدا
می‌کند از آتش دوزخ رها
و آنچه دورت می‌کند از کردگار
می‌برد در آتشت روزشمار
[صفحه ۵۲۱]

نامه ۰۷۷- به عبدالله بن عباس

خود مکن هرگز به قرآن استناد
چون بود برداشتها از آن زیاد
تو بگوئی آیه‌ای و دشمنت
ز آیه‌ای دیگر بگیرد دامت
گر بیاری حجت، از سنت بیار
چون ببندد رویشان راه فرار

نامه ۰۷۸- به ابوموسی اشعری

مردمان را شد دگرگون اعتقاد
لاجرم دادند عقبی را به باد
رو بدین دنیا نهادند و سپس
پایه‌ی گفتار آنها شد هوس
از عراقیها فتادم در شگفت
کاین چه کاری بود که صورت گرفت
مردمانی نانجیب و خودپسند
گرد این کار گران حلقه زدند
من کنون دارم به کاری اهتمام
می‌نهم بر کهنه زخمی التیام
که نگردهد خوب و افزایش الم
خون و چرک آن در آمیزد بهم

نیست کس مشتاقتر هرگز ز من
تا نماید متحد خلق وطن
اجر آنرا خواهم از پروردگار
تا کرامت را کند بر من نثار
من به عهد خویش بنمایم وفا
دین خود را می‌کنم کامل ادا
گرچه تو حکمی دهی بر ناصواب
راه دیگر را نمائی انتخاب
هست بدبخت آن که برزد دست رد
بر تمام تجربتها و خرد
دور باد از من، به لغوی دل دهم
گوش دل، بر گفته‌ی باطل دهم
و آنچه را اصلاح فرموده اله
با خطاکاری کشانم بر تباه
ای ابو موسی تو مرد ره نئی
پس رها کن آنچه را آگه نئی
[صفحه ۵۲۲]

مردم شر با کلامی ناصواب
اینزمان آیند سویت با شتاب
تا که تدبیرت بگردانند سست
باز گردانند از راه درست

نامه ۷۹- به سرداران سپاه

مردمی که پیش از این می‌زیستند
خوار گردیدند و دیگر نیستند
حق مردم را ز ریشه سوختند
رشوه بگرفتند و دین بفروختند
خلق را بردند سوی گمراهی
خلق هم دادند دل از ابلهی
[صفحه ۵۲۳]

حکمت‌ها

حکمت ۰۰۱

چون زمانه از بلا گردید پر
در مثل می باش چون بچه شتر
نیست پستی تا بگردندش سوار
نیست پستانی که دوشندش نزار

حکمت ۰۰۲

هر که در دست طمع، دل را سپرد
نفس خود را خوار گرداندست و خرد
خوار گردد، هر کسی دیده زیان
وانگهی راندست رازش بر زبان
هر که در دست زبانش شد اسیر
خویشتن را بی بها کرد و حقیر

حکمت ۰۰۳

بخل ورزیدن بود بسیار ننگ
ترس، عیبی که نماید عرصه تنگ
گرچه باشد کس سخندان و بهوش
فقر او را می کند گنگ و خموش
وان تهیدست ز ثروت بی نصیب
در دیار خویش هم باشد غریب
ناتوانی هست همچون آفتی
خشک سازد ریشه های راحتی
صبر ورزیدن نشان جرات است
دوری از مال جهان، خود ثروت است
دوری از زشتی بود همچون سپر
باز دارد خلق را از تیر شر
همنشینی نیست بهتر از رضا
نفس را از غصه گرداند رها

حکمت ۰۰۴

علم میراثی شریف و در خورست
بی گمان فرهنگ پویا چون درست

همچو آئینه بود فکر و خرد
نقش دل را پیش چشمت آورد

حکمت ۰۰۵

سینه‌ی عاقل حفاظ راز اوست
دل ربايد، دام، روی باز اوست
بردباری و صبوری هست خوب
پرده‌ای باشد که افتد بر عیوب
در جای دیگر فرموده‌اند:
خود، مدارا کردن با مردمان
می‌نماید عیب و زشتی را نهان
آنکه از خود راضیست و خودپسند
خلق بسیاری از او ناراضیند

حکمت ۰۰۶

صدقه دادن می‌دهد جان را شفا
دردها را هست درمان این دوا
هر کسی هر چه کند از نیک و بد
دامن او را بگیرد تا ابد

حکمت ۰۰۷

عقل از انسان بیاید در شگفت
تا چه خلقت در تنش صورت گرفت

[صفحه ۵۲۴]

چشم او چربی و گوشش استخوان
تکه‌ای از گوشت می‌باشد زبان
می‌کشد از تنگ مجرائی نفس
نیست استثنا از اینها هیچ کس

حکمت ۰۰۸

چون که دنیا بر کسی بنمود رو
نیکی اغیار را بخشد بدو
لیک اگر دنیا به شخصی پشت داد

می دهد اعمال نیکش را به باد

حکمت ۰۰۹

آنچنان با مردمان نیکی کنید
همچو نوری دفع تاریکی کنید
که اگر از این جهان بستید بار
اشکها ریزند با قلبی نزار
تا نکرده مرغ جان کوچ از قفس
مهر ورزند و محبت هر نفس

حکمت ۰۱۰

گر که خود پیروز گشتی بر عدو
شکر این نعمت بنه، با عفو او

حکمت ۰۱۱

هست عاجز هر کسی در روزگار
خود نیابد دوستی را در کنار
ناتوانتر زین نفر، آن عاجزست
کو رفیقی یافت و دادش ز دست

حکمت ۰۱۲

(درباره‌ی کسانی که در کنار او ننجگیدند فرموده):
گرچه حق را بی سبب کردند خوار
لیک با باطل نگردیدند یار

حکمت ۰۱۳

نعمتی که بر شما رو کرده است
می رود با ناسپاسی ها ز دست

حکمت ۰۱۴

هر که را یاران براندش ز صف
یاری اغیار را آرد بکف

حکمت ۰۱۵

اینچنین نبود که هر کس گول خورد
می توان بر دست تقبیحش سپرد

حکمت ۰۱۶

کارها وابسته‌ی تقدیرهاست
گاه مرگی در پی تدبیرهاست

حکمت ۰۱۷

(درباره‌ی فرمایش رسول خدا که فرمودند: رنگ سفید محاسن را تغییر بدهید تا مثل یهودی‌ها نباشید. سؤال کردند، امام پاسخ دادند.)

او که از یکتا خدا بادش درود
در اوائل این چنین امری نمود
آنزمان هم حلقه‌ی دین بود تنگ
هم یهودی داشت با ما روی جنگ
چون که اکنون یافته دین گسترش
نیست اجباری دگر بر این روش

حکمت ۰۱۸

هر کسی که تاخت در دشت امل
پیشتر از آرزو، بیند اجل
[صفحه ۵۲۵]

حکمت ۰۱۹

گر جوانمردی کند کاری خطا
چشم پوشیدن از آن باشد سزا
گر بلغزد پایشان گاهی ز راه
زود گیرد دستشان، یکتا اله

حکمت ۰۲۰

هر که می ترسد، بگردد ناامید
خجلت بیجا به محرومی کشید

نیز فرصتها بدور روزگار
درگذر باشند چون ابر بهار
پس چو می افتد بکف زان نگذرید
خیر فرصت را غنیمت بشمرید

حکمت ۰۲۱

حق خود گیریم اگر بر ما دهند
چون که آنها خود از این حق آگهند
ورنه بنشینیم بر ترک شتر
راه بسپاریم، نه خوابی نه خور
گرچه باشد شبروی ما دراز
باز از رفتن نمی گردیم باز

حکمت ۰۲۲

هر که اعمالش به او سودی نداد
کار او سامان نیابد از نژاد

حکمت ۰۲۳

گر کمک ورزید بر فریاد خواه
وز دل غمدیده‌ای شوئید آه
می شود کفاره‌ی هر کار زشت
دور گرداند گنه را از سرشت

حکمت ۰۲۴

ای بنی آدم اگر پروردگار
می کند بی وقفه رحمانی نثار
باز هم عصیانگری و ناسپاس
باش از فرجام سختت در هراس
[صفحه ۵۲۶]

حکمت ۰۲۵

هر کسی در سینه‌اش رازی نهفت
صورت او شرح آن اسرار گفت

چون سخن، بی فکر، بر لب آورد
راز پنهان از دلش بیرون پرد

حکمت ۰۲۶

تا که دردت هست با تو سازگار
پس تو هم آن را به خود هموار دار

حکمت ۰۲۷

برترین زهدها دانی که چیست؟
خود نهان گرداندن آن زاهدیست

حکمت ۰۲۸

چونکه دل از زندگانی کنده‌ای
تا گلو از درد و غم آکنده‌ای
مرگ هم بر دیدنت باشد جسور
زودتر بر درگهت یابد حضور

حکمت ۰۳۰

چار پایه دارد ایمان، ای عباد
صبر و ایقان وانگهی داد و جهاد
صبر شد بر چار شاخه استوار
اشتیاق و ترس و زهد و انتظار
هر کسی که هست مشتاق بهشت
گرد خواهش را بروبد از سرشت
آنکه از دوزخ بترسد وز عقاب
می کند از هر حرامی اجتناب
هر کسی بر سوی تقوا راه برد
رنجها در دیده‌اش گردید خرد
مرگ را هر کس که دارد انتظار
بهر نیکی هست جانش بیقرار
پس یقین را چار شعبه هست نیز
مرد دانا می دهد آن را تمیز
هوشیاری که باشد از خرد

حکمتی کز درک بر آن پی برد
پند آموزی ز استاد زمان
پیروی از سیره‌ی بگذشتگان
بی گمان هر کس که بیند هوشیار
بینش و حکمت بر او شد آشکار
چون بود حکمت، دگر نبود شگفت
گر کسی از زندگی پندی گرفت
وانکه پند آموخت، گوئی کرده زیست
با هر آنکه پیش از این بودست و نیست
عدل هم که دین از آن شد پایدار
هست خود بر چار پایه استوار
فهم ژرف و علم با حق آشنا
حکم نیکو دادن و حلم بجا
هر که فهمد، دانشی آرد بدست
وانگه از جام شریعت گشت مست
بردباری که در او تقصیر نیست
با نکونامی میان خلق زیست
[صفحه ۵۲۷]

همچو صبر و عدل و ایقان ای عباد
چار شعبه نیز باشد در جهاد
امر بر معروف و نهی از کار زشت
دشمنی با فاسقان بد سرشت
پایداری در مصاف دشمنی
که کند بر جان مردم رهنزی
هر که بر نیکی دهد دستور کار
مومنان را گشته پشتیبان و یار
هر کسی که نهی از منکر نمود
بینی بدکار را بر خاک سود
هر کسی در جنگ ماند پابجا
دین خود را بر خدا کرده ادا
هر که ضد فاسقان میهن است
بهر یزدان، خشمگیر دشمن است
پس خدا هم بهر او آید بخشم

در قیامت نیز از او پوشیده چشم
کفر هم، ای مردمان در روزگار
هست خود بر چار پایه استوار
در پی اوهام باطل رفتن است
پس خصومت کردن در میهن است
دوری از حقست و پرهیز ز داد
آخرین آن لجاجست و عناد
هر کسی، شد غرق در اوهام خود
دیگر او از ساحل حق دور شد
جاهلی که از خصومت نیست دور
بی گمان از دیدن حق هست کور
هر که پا از راه حق بیرون کشید
خوب را بد، زشت را زیبا بدید
بسکه ورزیده جدل از ابلهی
مست می گردد ز جام گمراهی
هر که می ورزد عناد و دشمنی
هیچ راهی نیست بهرش مامنی
کارها بر او شود بسیار سخت
خود نمی آرد برون زین ورطه رخت
چار شاخه نیز در شک پیش روست
اولین آن جدل در گفتگوست
ترس و تردیدست دو شاخ دگر
آخری تسلیم گشتن در خطر
هر کسی عادت نموده بر جدال
شد خروجش از سیاهیها محال
و آنکسی که ترس در او برده چنگ
دائما واپس خزد تسلیم ننگ
هر که را شک رخنه کرده در بدن
خود لگدمالش نماید اهرمن
[صفحه ۵۲۸]

هر که شد تسلیم سختی، روی خاک
هم به دنیا هم به عقبی شد هلاک

(شریف رضی می گوید: از آوردن ادامه‌ی این سخنان پرهیز کردم چون بسیار طولانی بود!!)

حکمت ۰۳۱

شخص نیکوکار از نیکی سرست
شخص بدکار از بدی هم بدترست

حکمت ۰۳۲

گرچه می‌بخشی خود از خوان نعیم
لیک دوری کن ز اسراف ای کریم
حد نگهدار و به خود سختی مده
تا نیفتد در دو ابرویت گره

حکمت ۰۳۳

بهترین بی‌نیازی در عمل
این بود که ترک گوئی، هر امل

حکمت ۰۳۴

هر که بی‌پروا بگوید آن سخن
که از آن بیزار باشد انجمن
مردمان هم نسبتی بر او دهند
که ز سقم و صحتش ناآگهند

حکمت ۰۳۵

هر کسی را آرزوها شد دراز
باب بدکاری بر او گردید باز

حکمت ۰۳۶

(وقتی دهقانان شهر انبار هنگام رفتن امام به شام او را دیدند پیشاپیش او می‌دویدند امام فرمود:)

این چه کاری بود سر زد از شما؟

اینچنین بشنید پاسخ مرتضی

«سنتی باشد که داریم اهتمام

بر امیران می‌نهیم این احترام»

گفت که سوگند بر رب غفور

بر امیران نفع ناید زین امور

تا بکاری این چنین پرداختید
در جهان خود را به رنج انداختید
آنکه بر این کارها دل داده نیز
می شود بدبخت روز رستخیز
پس زبانی بیشتر از این کشی؟
رنج بینی و سپس کیفر چشی؟
سود بخشد هر چه با آسایش است
هم نگهدارت ز سوزان آتش است

حکمت ۰۳۷

(به فرزند خود حسن (ع) فرموده):
چار نکته بر تو گویم گوش دار
چار دیگر نیز در دل می سپار
تا عمل ورزی بر آنها بی گمان
چنگ در تو در نیندازد زیان
[صفحه ۵۲۹]

برترین گنجها دانائست
خودپسندی بدترین تنهائست
دور باش از دوستی با جاهلان
که به جای منفعت دارد زیان
گوش دل پیش آر و در قلبت نویس
دور باش از دوستی با هر خسیس
چون اگر روزی ترا افتد نیاز
می کند از یاری تو احتراز
دست در دست تبهکاری میچ
چونکه بفروشد ترا روزی به هیچ
گر کسی کاذب بود، زورخ بتاب
چونکه باشد در مثل همچون سراب
آنچه را دورست، بنماید قریب
هر چه نزدیکست، گرداند غریب

حکمت ۰۳۸

مستحبی که بواجب زد ضرر

هست در قرب به یزدان بی اثر

حکمت ۳۹

هر کسی هست عاقل و دارد خرد
تا نیندیشد کلامی ناورد
قلب احمق هست در پشت زبان
فارغ از اندیشه، بگشاید دهان
(در این جا سید رضی به تعریف و تمجید از این سخن می پردازد.)
عبارت بالا بگونه‌ای دیگر هم گفته شده است:
قلب نادان را دهانش منزلست
عاقلان را خود زبان کنج دلست

حکمت ۴۰

(به یکی از یارانش که از بیماری شکایت می کرد گفت):
آنچه رنجت داد، با لطف اله
کم کند از پشت تو، بار گناه
گرچه مزدی نیست هرگز در مرض
کم نماید از گناهان در عوض
همچو برگی کز درختی اوفتاد
محو گرداند گنه را از نهاد
مزد دارد آنچه بر لب رانده‌ای
دست و پا را در پیش تازانده‌ای
کردگاری که گل انسان سرشت
بنده‌ای را خواهد آرد در بهشت
که همیشه با نکوئی دمخورست
سینه‌اش از صدق نیتها پرست
(بار دیگر شریف رضی به تعریف و تمجید از این گفتار می پردازد.)

حکمت ۴۱

پس بیامرزد خدا خباب را
دل برغبت داد دین ناب را
[صفحه ۵۳۰]
کرد هجرت با کمال اختیار

بگذرانده با قناعت، روزگار
از خدا راضی بد و می گفت فاش
زندگی می کرد غرق در تلاش
ای خوشا هر کس معاد آرد به یاد
توشه بردارد خود از بهر معاد
با قناعت زندگی را کرد طی
او ز حق راضی و حق راضی ز وی

حکمت ۰۴۲

تیغ اگر بر بینی مومن زنم
باز هم هرگز نگردد دشمنم
گر جهان را بر دورو سازم نثار
باز هم با من نخواهد گشت یار
چون که این تقدیر رفته در قضا
نیز بر من گفت روزی مصطفی:
ای علی هر کس که باشد مومنی
با تو هرگز خود نوزد دشمنی
همچنین با تو ندارد اتفاق
هر کسی کو هست غرق در نفاق

حکمت ۰۴۳

آن گناهی که ترا در غم برد
به، از آن خوبی که نخوت آورد

حکمت ۰۴۴

ارزش هر کس به همتهای اوست
صدق او قدر مروتهای اوست
وسعت طبعش نشان جراتست
عفت نفسش بقدر غیرتست

حکمت ۰۴۵

هر که دورانیش شد یابد ظفر
شاهد پیرویش آید به بر

خود نیاید دور اندیشی بدست
تا تفکر راه خامی را نبست
راه اندیشه بر آنکس هست باز
که نیندازد برون از سینه راز

حکمت ۴۶

چون گرسنه می شود شخص کریم
یا چو گردد سیر بدکاری لئیم
هر دو حالت، ترستان باید به جان
از شکوه این و از خواری آن

حکمت ۴۷

می رمد چون صید وحشی، قلب مرد
رو کند بر هر که بر او لطف کرد

حکمت ۴۸

عیبهای تو نهان ماند مدام
که بتابد اختر بخت بکام

حکمت ۴۹

هر که قادر هست تا گیرد عقاب
لیک از این کار ورزد اجتناب
هست شایسته به هر آمرزشی
گر خطائی کرد یا که لغزشی

حکمت ۵۰

آن کسی باشد سخی، که داد مال
پیشتر زانکه کنند از او سؤال

[صفحه ۵۳۱]

ور که بعد از خواستن، بگشاد دست
یا ز ترس سرزنش یا خجالت است

حکمت ۵۱

عقل گنجی هست که نافانست
بدترین فقرها نادانست
گر کنی از رفتگان ارثی طلب
هیچ میراثی نباشد چون ادب
مشورت کردن، نگهدار تو است
همچو پشتیبان و غمخوار تو است

حکمت ۵۲

گر کسی از صبر می خواهد نصیب
پس بداند که دو نوعست این شکیب
صبر بر آنچه که می آید بدت
صبر در آنچه که خوش می آیدت

حکمت ۵۳

هر که را که ثروتی باشد بدست
خاک غربت هم برایش موطن است
وان تهیدست ز ثروت بی نصیب
در وطن هم نیز می باشد غریب

حکمت ۵۴

ثروتی باشد قناعت بی گمان
که نباشد هیچ پایانی بر آن

حکمت ۵۵

چون بیابد مال و ثروت ازدیاد
خواهش دل نیز می گردد زیاد

حکمت ۵۶

هر که بیمت داد و از بندی رهاند
گوئیا که مژده ای بر تو رساند

حکمت ۵۷

الحذر از این زبان که همچو درد
چون رها شد مردمان را می درد

حکمت ۵۸

زن، چو عقرب، نیش شیرین، می زند
تا شکارش بی خبر جان می کند

حکمت ۵۹

گر کسی گوید درودت در جواب
با درودی بهترش می کن خطاب
ور نکوئی می کند، افزون بده
بهرتر از او، خوان احسانی بنه
فضل آنکس در نکوئی برترست
که به احسان زودتر بگشاد دست

حکمت ۶۰

هر شفاعتگر بود مانند بال
بهر هر کس راه جوید بر وصال

حکمت ۶۱

خلق دنیا در گذار این جهان
در مثل هستند هم چون کاروان
پیش راند ساربان و ره دراز
خلق باشد سرگران از خواب ناز

حکمت ۶۲

هر که داده دوستانش را ز دست
بی کسی راه امیدش را ز دست

حکمت ۶۳

گر نگردد حاجتت هرگز روا
به، که نااهلی کند آن را ادا

حکمت ۰۶۴

چونکه چیزی می کنی بر کس نثار
گرچه باشد کم، از آن شرمی مدار
[صفحه ۵۳۲]

بخشش کم، به که محرومش کنی
با ندادن، بیش، مغمومش کنی

حکمت ۰۶۵

زیور هر تنگدستی عفت است
مال و ثروت را، تشکر، زینت است

حکمت ۰۶۶

آنچه که می خواستی، گر نیستی
بی اهمیت بود که کیستی

حکمت ۰۶۷

نیست نادانی بدور روزگار
جز که بنماید یکی از این دو کار
یا کند افراط در کل امور
یا به تفریط از حقیقت گشته دور

حکمت ۰۶۸

هر کسی را که خرد گردد فزون
پس زبان خویش را سازد زبون

حکمت ۰۶۹

تن بفرساید ز چرخ روزگار
آرزوها نو شود در این گذار
می شود نزدیک صیاد اجل
دور گرداند ز کف صید امل
هر که بر آن چیره شد بس رنج دید
وانکه داد از دست، بس سختی کشید

حکمت ۰۷۰

هر که گردد پیشوا باید نخست
خلق و خوی خویش را سازد درست
پیشتر از پند دادن با زبان
خویشتن باید عمل ورزد بر آن
هر که خود را درس آموزد مدام
بیش باشد لایق بر احترام
زانکسی که می دهد بر خلق، درس
خود پیچد سر از آن، بی بیم و ترس

حکمت ۰۷۱

هر دمی کز آدمی آید بدر
یک قدم نزدیک گردد بر سفر

حکمت ۰۷۲

طی شود، هر چه بیاید در شمار
می رسد هر چه برنش انتظار

حکمت ۰۷۳

کارها چون در هم و نامتقن است
آخر کار از شروعش روشن است

حکمت ۰۷۴

(روزی ضرار بن خمره ضبابی بر معاویه وارد شد، معاویه از او راجع به علی (ع) پرسید ضرار گفت:)
شاهدم که در دل شهای تار
چونکه می بست از جهان خورشید، بار
تا سحر می ماند در محراب خویش
گریه ها می کرد با قلب پریش
وانگهی می گفت ای دنیای خوار
خویشتن را از بر من دور دار
پیشم آئی تا دهی من را فریب؟
یا شدی از دوری من بی شکیب؟

دور باد از من که مهرت آورم
 فرش دل را پیش پایت گسترم
 دام برجین، دیگری را می فریب
 نیست مهری بر توام ای نانجیب
 چون سه نوبت من ترا دادم طلاق
 نیست دیگر بازگشتی بر وثاق
 عیش تو کوتاه و جاهت نیز خرد
 کی توان در آرزویت دل سپرد
 آه ای دیده بریزان اشک غم
 راه باشد بس دراز و توشه کم
 وه که طولانی بود روز سفر
 پر ز سختی ها بود راه گذر

حکمت ۰۷۵

(کسی پرسید: آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر خدا بوده؟ حضرت جوابی طولانی دادند و سپس فرمودند):

تو تصور کرده ای که این سفر
 ثبت بوده در قضا و در قدر؟
 در سفر بودیم ما هم ناگزیر؟
 یا قضا حاکم بد و ما هم اسیر؟
 گر چنین باشد، اراده باطلست
 کیفر پاداش هم بی حاصلست
 امر و نهی که نموده کردگار
 هست تنها بر اساس اختیار
 هست آسان، آنچه می خواهد خدا
 کار کم را هم دهد نیکو جزا
 کردگاری که جهان زو یافت نام
 نیست مغلوب گنهکاران خام
 با کراهت کس بر او سجده نبرد
 یا بناچار از می عشقش نخورد
 نه ببازیچه رسول انگیختست
 نه کتاب او به هزل آمیختست
 گنبد فیروزه ای و کهنه فرش

هر چه باشد از زمین تا روی عرش
خود بحق از سوی او گشتند خلق
معترف بر این سخن باشند خلق
«کافران بازیچه‌اش پنداشتند
وای از آن آتش که هزل انگاشتند»
[صفحه ۵۳۴]

حکمت ۰۷۶

در حکمت را به شوق آور بکف
هر کجا باشد درون هر صدف
گاه بینی حکمتی رفته فرو
در درون سینه‌ی مردی دورو
صید می‌گردد اگر افتد برون
تا رود در سینه‌ی مومن درون

حکمت ۰۷۷

هر که مومن هست و دارد اعتقاد
در پی حکمت بپوید بی‌عناد
بانگ حکمت را به گوش دل نیوش
گرچه از مردی دورو آید به گوش

حکمت ۰۷۸

ارزش هر کس به قدر کار اوست
آنچه می‌داند، همان مقدار اوست

حکمت ۰۷۹

پنج نکته هست که ارزد چو گنج
گرچه بهر یافتن بیند رنج
هیچکس هرگز بدور روزگار
دل نبندد بر کسی جز کردگار
خود پس از ترسیدن از یکتا اله
هرگز از چیزی نترسد جز گناه
گر بیرسند و نداند پاسخش

نیست لازم تا نهان دارد رخس
بی وجود شرم گوید بر صواب
که نمی دانم سئوالت را جواب
چارم آنکه یاد گیرد از نخست
آنچه را آگه نمی باشد درست
پنجم آنکه بر شما بادا شکیب
سینه باید پر شود از این نصیب
صبر مانند سر و ایمان چو، تن
گر نباشد سر چه می ارزد بدن؟
بر همین مقیاس ماند بی نصیب
هر که را ایمان بود دور از شکیب

حکمت ۸۰

(به مردی که بر زبان علی را می ستود و در دل او را نکوهش می کرد گفت):
کمتر از آنم که بر لب آوری
لیک برتر، زانچه در دل پروری

حکمت ۸۱

نسل مردانی که در راه شرف
داده اند اموال و جان خود ز کف
بیشتر ماند به دنیا پایدار
بیشتر گردد به تعداد و شمار

حکمت ۸۲

هر کسی ترک «ندانم» کرده است
خویش را در مهلکه آورده است

حکمت ۸۳

گر که پیری راست، تدبیری درست
زان جوان بهتر، که چالاکست و چست

حکمت ۸۴

ای عجب از آنکه نومیدست باز

گرچه راه توبه کردن هست باز

[صفحه ۵۳۵]

حکمت ۰۸۵

(ابوجعفر محمد بن علی باقر (ع) حکایت می کند که علی (ع) فرمود:)

در زمین دو گوهر نایاب ناب
مایه‌ی امن و امان بود از عذاب
چون یکی از آن دو اینک رفته است
پس کنون بر دیگری آرید دست
آنچه شد، پیغمبر باارزش است
آنچه مانده توبه و آمرزش است
چون خدا فرموده در محکم کتاب
«تا توئی زنده، نمی آرم عذاب
نیز دورند از عذاب و قهر رب
تا که بنمایند آمرزش طلب»

(شریف رضی می گوید: حضرت علی (ع) چه قدر زیبا و لطیف، این معنی را از آیه‌ی قرآن برداشت کرده‌اند.)

حکمت ۰۸۶

هر کسی بین خدا و خویشتن
می کند اصلاح کردار و سخن
حق تعالی هم دهد بر او فلاح
کار او با خلق را بخشد صلاح
هر که کار آخرت را کرد راست
مصلح دنیای او یکتا خداست
هر کسی که نفس خود را واعظت
ایزد منان هم او را حافظت

حکمت ۰۸۷

آنکسی در دین فقیه کامل است
نفعی از او مردمان را حاصل است
که نگرداند کسی را ناامید
از کرم و رحمت رب حمید
یا نگوید چونکه قومی مومند

حکمت ۰۸۸

دانشی که هست تنها بر زبان
دانشی که ریشه‌ها دارد بجان
علم اول کمترین علمهاست
دیگری محکمترین علمهاست

حکمت ۰۸۹

گاه، دل هم، خسته می‌گردد چو تن
رفع خواهد گشت با نیکو سخن

حکمت ۰۹۰

کس نباید تا بگوید ای اله
سوی تو از فتنه‌ها آرم پناه
چون نباشد پا بجا کس در جهان
جز که بیند فتنه‌ای و امتحان

[صفحه ۵۳۶]

لیک ز آنچه می‌کشاند بر تباه
می‌توان آورد بر یزدان پناه
گفته یزدان که گمان بردید چیست؟
«مال و فرزندانان جز فتنه نیست»
یعنی اینکه با همین فرزند و مال
امتحان گیرد از ایشان ذوالجلال
تا چه کس از روزیش ناراضیست
یا چه کس خشنود از این روزیست
گرچه در نزد خداوند جهان
نیست هرگز این تفاوتها نمان
لیک خود، می‌آزماید کردگار
تا که بر مردم بگردد آشکار
وانگهی بر شاکران بخشد ثواب
یا بگیرد بر خطاکاران عقاب
عده‌ای، باطل سخن گویند چند

که پسر خوبست و دختر ناپسند
مال جمعی، گر فزون گردد خوش است
ور بیابد کاهشی، ایمان کش است

حکمت ۹۱

از علی پرسیده شد که خیر چیست؟
داد پاسخ در چه هست و در چه نیست
نیست در افزونی فرزند و مال
هست در علم و صبوری و کمال
آنقدر گوئی سپاس کردگار
که شود خیری برایت در شمار
شکر گوئی گر کنی کاری نکو
ور کنی بد، مغفرت خواهی از او
نیست خیری در جهان جز این و بس
که رسد تنها و تنها بر دو کس
یا گنهکاری کز آب توبه شست
هر بدی که کرده بود و نادرست
یا نکوکاری که در خیر و ثواب
بیشتر از دیگران دارد شتاب
۹۵- نیست کم ارزش به مقدار و شمار
هر عمل که می کند پرهیزکار
چون بود اندک؟ که یزدان گفته است
کارهای متقین پذیرفته است

حکمت ۹۲

بین مردم، بر رسولان خدا
آن کسی نزدیکتر هست و سزا
که بدانچه گفته اند آگه ترست
کاین سخن در متن قرآن هم درست:

[صفحه ۵۳۷]

«آن کسی نزدیک باشد بر خلیل
که بشد پیروز دین آن جلیل
نیست کس نزدیکتر، جز مصطفی

وین مسلمانان مومن بر خدا»
با محمد «ص» هر کسی که هست دوست
عشق یزدانش بود در خون و پوست
می کند طاعت ز یزدان معاد
گرچه با احمد نباشد هم نژاد
دشمن او سر بیچد از خدا
گرچه خویشاوند شد با مصطفی

حکمت ۰۹۳

گر کسی دارد یقین، خوابد بناز
به که با تردید بگذارد نماز

حکمت ۰۹۴

بر حدیثی که شنیدید از رسول
با عمل کردن، نمائیدش قبول
نه که تنها بشنوید و بگذرید
پیش دیگر خلق، بر لب آورید
هست راوی در زمانه بس زیاد
کم بود عامل بر آن، بین عباد

حکمت ۰۹۵

(شنید که مردی می گوید انا لله و انا الیه راجعون، فرمودند:
اینکه گوئی ما همه از ایزدیم
یعنی اینکه از تعبدم زدیم
وین که خود برگشت ما سوی خداست
یعنی اینکه عمر ما رو بر فناست

حکمت ۰۹۶

(عده ای گفتند بر او آفرین
روی برتابید و فرمود اینچنین):
کرد گارا که مرا پرورده ای
گنج الطافت نثارم کرده ای
تو مرا بهترشناسی از خودم

که چه خواهم شد، چه بودم، چه شدم
من هم از این مردمان، بر نفس خود
هستم آگهتر که چه هست و چه بد
بار الها زانچه خلق انگاشتند
یا ز نفس ما تصور داشتند
رتبیبی بهتر به ما میکن عطا
رنگ دل را بیشتر میده جلا
مغفرت کن چون گناه آورده‌ایم
از نگاه خلق پنهان کرده‌ایم

حکمت ۰۹۷

هیچ حاجت خود نخواهد شد روا
تا سه شرط آن نباشد پایجا
[صفحه ۵۳۸]

کوچکش خوانیم تا اینکه خودش
عزتی یابد اگر قابل بدش
دوم آنکه باشد از مردم نهان
تا زمانیکه خودش گردد عیان
سومی تعجیل، تا چون شد ادا
بیشتر بر کام دل بخشد صفا

حکمت ۰۹۸

می‌رسد روزی که نزد خلق خام
جز سخن چین، کس ندارد احترام
طبع، هر بدکار را خواند ظریف
غیر منصف، کس نمی‌گردد ضعیف
صدقه را خواند کاری پر زیان
نیکی انفاق، می‌آید گران
گر به خویش خویش چیزی می‌دهند
وہ چه منتها که بر او می‌نهند
با عبادت فخر بر مردم کنند
نفس را در خودپسندی گم کنند
حاکمانی کز حکومت دم زنند

خود مشاوره‌ایشان تنها، زنند
کودکان گردند بر مردم امیر
خواجگان تدبیر رانانی دلیر

حکمت ۹۹

(خلق گفتند ای که خود سر کرده‌ای
کهنه جامه از چه در تن کرده‌ای؟
چون به پاسخ گوهر معنا بسفت
گنج صد معنی، عیان شد از نهفت:)
گفت دل را می‌زند رنگ صفا
تا شود خاشع بدرگاه خدا
نفس سرکش را نماید نیز خوار
تا نگردد بر غرور دل دچار
مومنانی کز جهان دل کنده‌اند
زین روشها، قلب را آکنده‌اند

حکمت ۱۰۰

این جهان و آن جهان چون دشمنند
از دو راه مختلف، ره می‌زنند
هر که در دل، مهر دنیا را سرشت
دشمن عقبا شد و آن را بهشت
بین آن دو، بعد مشرق، مغربست
دور از این شد، هر که بر آن دل، بیست
گوئی انسان شوهر و ایندو، زنند
سخت از ناسازگاری دم زنند

حکمت ۱۰۱

(نوف گوید که امیرالمومنین
اختران را دید و فرمود اینچنین
نوف بیداری تو یا که خفته‌ای
گفتمش بیدار، گفتا گفته‌ای:)
ای خوشا آنکه ز دنیا رسته است
شوق عقبی، در دلش بنشسته است

[صفحه ۵۳۹]

مردمانی کاینچنین آشفته‌اند
 ترک لذات جهانی گفته‌اند
 فرششان باشد زمین، بستر ز خاک
 آب، خوشبو شربتی، شیرین و پاک
 جانشان پیروز قرآن خداست
 چشمه‌ی جاری لبهاشان دعاست
 دامن از مهر جهان برچیده‌اند
 همچو عیسی دل از آن بریده‌اند
 هیچ میدانی که داوود نبی
 در چنین ساعت پیا شد در شبی؟
 گفت این ساعت بخواهد شد روا
 گر نماید بنده‌ای از دل دعا
 جز کسی کز خلق باشد باجگیر
 یا خبرچین است در کاخ امیر
 یا بود داروغه‌ای بیدادگر
 یا زند بر طبل وحشت در گذر

حکمت ۱۰۲

واجباتی بر شما، از ایزد دست
 بر زمین ننهید آنها را ز دست
 چارچوب دین ندارد چند و چون
 پای نگذارید از حدش برون
 حفظ حرمت واجبست و احترام
 بر هر آنچه بر شما کرده حرام
 در قبال بعضی اشیاء، کردگار
 گر سکوتی را نموده اختیار
 از فراموشی نبوده هیچگاه
 بلکه در آن حکمتی هست از اله
 پس دگر خود را بزحمت نفعکنید
 تا ز باغش میوه‌ای را برکنید

حکمت ۱۰۳

هر که کار دین خود را وا گذاشت
تا ز دنیا یابد آنچه میل داشت
حق تعالی بهر او، آرد به پیش
مشکلی را که زیانش هست بیش

حکمت ۱۰۴

ای بسا عالم، که جهل او را بکشت
گرچه مشتش پر بد از ریز و درشت
علم او بر حال او سودی نداد
بی عمل علمی، که بهبودی نداد

حکمت ۱۰۵

ای شگفت از آدمی و پیکرش
وان دلی که می تپد خود در برش
در میان خون و رگ پنهان شدست
تکه‌ای از گوشت آویزان شدست
دل ز حکمتهای گوناگون پرست
نیز با اضداد آن هم دمخورست
گر امیدی بگذرد روزی به دل
از طمع خواهد شدن، خوار و خجل
[صفحه ۵۴۰]

گر طمع بر آن هجومی آورد
حرص چون تیغی گلویش می درد
گر به نومیدی شود روزی دچار
خود تاسف، می کشد او را نزار
گر غضب گیرد عنانش را به دست
اختیارش می خورد بی شک شکست
ور که خرسندی سراغش را گرفت
غافل غافل نور چراغش را گرفت
ترس اگر خود را نمایاند به او
می رود در ورطه‌ی وحشت فرو
گر که در کارش گشایش روی داد
می دهد خود خواهیش، خرمن به باد

مال اگر یابد کند گردنکشی
تا بسوزاند و را چون آتشی
گر بلائی آورد بر او نهیب
می شود رسوا چو باشد ناشکیب
فقر بر او می زند تیر بلا
جوع، در سختی کند او را رها
ای شگفتا گر که باشد سیر سیر
باز در دست بلا گردد اسیر
گر نماید کوتاهی بیند زیان
فاسد از افراط خواهد گشت جان

حکمت ۱۰۶

ما امامان در خلال طی راه
در مثل هستیم همچون تکیه گاه
پس بیاید پیش آید، روز و شب
هر کسی که مانده است از ما عقب
باز گردد هر که افتاده جلو
راه را با ما نماید طی ز نو

حکمت ۱۰۷

هیچ کس قادر نباشد هیچ گاه
تا بیا دارد قوانین اله
تا که گرد رشوه را از خود نشست
یا ز ذلت وز طمع دوری نجست

حکمت ۱۰۸

(پس از رحلت یکی از یاران خود فرموده:)
گر که کوهی هم مرا می داشت دوست
زین مصیبت استخوان می گشت و پوست
هر که را در دل بود مهری به ما
دوست دارد اهل بیت مصطفی
فقر را چون جامه ای بر تن کند
تا چو ما خود را ز شر ایمن کند

عقل، بی شک، بهترین دارائست
خودپسندی بدترین تنهائست
بهترین عقلها زان عاقلست
که نکو تدبیرهایش، حاصلست
[صفحه ۵۴۱]

هیچ چیز از ترس از پروردگار
ارزشی برتر ندارد در شمار
خلق نیکو، بهترین یارست و دوست
بهترین میراث فرهنگ نکوست
گر که توفیق خدایت همره است
بهترین رهبر ترا بگرفته دست
گر تجارت خواستی، کار نکو
وہ چه سودی یابی از پاداش او
بهترین پرهیزها ز آن عابدست
که کشد از حکم نادانسته، دست
هیچ زهدی نیست برتر در مقام
زانکه ورزی اجتناب از هر حرام
هیچ علمی بهتر از اندیشه نیست
گر نباشد فکر، جان را ریشه نیست
نیست طاعت تا نشد واجب ادا
نیست ایمان، فارغ از صبر و حیا
با تواضع، حیثیت آید بدست
علم بر انسان شرف بخشیده است
بیند عزت هر که باشد بردبار
مشورت، یاریگری هست استوار

در زمانی که نکوئی غالب است
خلق، نیکی و صفا را طالب است
ظلم کرده، هر که، گردد بدگمان
بر کسی که نیست زشتی زو عیان

لیک اگر در گردش گردون دون
زشت غالب شد، بدیها شد فزون
هر که دارد بر بقیه حسن ظن
بی گمان تنها فریید خویشتن

حکمت ۱۱۱

(خلق گفتندش تو که بگزیده‌ای
خویش را، بر گو، چگونه دیده‌ای؟)
گفت چون باشد کسی که در بقاست
لیک در آخر گرفتار فناست
سالم است اکنون و باشد تندرست
بعد چندی می شود بیمار و سست
از همان جایی که امنش می شمرد
گرگ سختیها برویش حمله برد

حکمت ۱۱۲

ای بسا کس که چو نعمت یافت او
اندک اندک رفت در غفلت فرو
چون نگردیده گناهایش برملا
خیره سر، پوید بدنبال هوی
ای بسا کس که ز خود بی خود شود
چونکه تعریف خودش را بشنود
چون خدا خواهد نماید امتحان
نعمت و مهلت ببخشد در جهان
[صفحه ۵۴۲]

حکمت ۱۱۳

در میان مردمان در روی خاک
دو نفر گشتند بهر من هلاک
دوستی که پا ز حد بیرون گذاشت
دشمنی که بغض من در سینه داشت

حکمت ۱۱۴

هر که داده گوهر فرصت ز دست
سنگ غصه، جام قلبش را شکست

حکمت ۱۱۵

هست در دنیا در مثل مانند مار
خوش خط و خالست، اما زهر دار
جاهل گمراه دل بر آن سپرد
عاقل از آن جست و گولش را نخورد

حکمت ۱۱۶

(از قریش، از حضرتش شد پرسشی
داد بر ایشان جواب دلکشی):
که بنی مخزوم در بین قریش
چون گلی خوش بو، به جان بخشند عیش
چونکه با مردانشان هستیم دوست
زن ستاندن هم، از ایشان بس نکوست
خاندان عبد شمس اما دگر
دور اندیشند در فکر و نظر
ثروت و فرزندشان باشد فزون
حافظ اموال خود، بی چند و چون
ما بنی هاشم، بسی بخشنده ایم
گر شود لازم، دل از جان کنده ایم
آن دو را تعداد باشد بیشتر
حیله باز و خوار و بد اندیشت
لیک ما خوشروتریم و خوش سخن
خواستار خیر مردم، در وطن

حکمت ۱۱۷

وه که می باشد تفاوت بس زیاد
بین این دو کار، کآید از عباد
آنچه دارد لذتش رو بر فنا
لیک می ماند گناه آن بجا
دیگری، کاری که رنجش رفت و سوز

حکمت ۱۱۸

(خنده می زد یک نفر بر مرده ای
گفت حیدر با دل آزرده ای)
گوئیا که مرگ چون عصیانگریست
کافتش تنها برای دیگرست
یا تصور می کنی حقیست راست
لیک حقی که برای غیر ماست
چون ز پیش ما دگر، بستند بار
باز کی آیند بر این رهگذار
پیکر ایشان به خاکی بسپریم
ارشان را هم شتابان می خوریم
گوئیا این زندگانی تا ابد
بهر ما پاینده و باقی بود

[صفحه ۵۴۳]

پند ناصح را ز دل خواهیم شست
پیش زخم چرخ می گردیم سست
۱۲۳- ای خوشا آنکس که نفسش گشت خرد
روزی خود، از رهی پاکیزه خورد
قلب را از گرد زشتیها ز دود
خلق و خوی خویش را نیکو نمود
مال افزون را به بخشش وا گذاشت
از فزون گوئی زبان را بازداشت
هیچکس از شر او چوبی نخورد
دل به قانونها و سنتها سپرد
چون که اسب جان بدان منزل جهانند
بدعت زشتی از او بر جا نماند

(سیدرضی می گوید: این عبارت و عبارت قبلی را از رسول الله (ص) نیز نقل کرده اند.)

حکمت ۱۱۹

زن اگر غیرت برد از کفر اوست
غیرت مردان از ایمان نکوست

وصف اسلام آنچنان گویم تمام
 که نگفته پیش از این کس این کلام
 نیست چیزی غیر از این، اسلام ناب
 که نهی گردن به یزدان و کتاب
 آن که گردن می نهد، دارد یقین
 مرد مومن می کند تصدیق دین
 پس مصدق خویش را ملزم کند
 جایگاه دین به دل محکم کند
 چون که واجب دید بر خود التزام
 بر عمل کردن نماید اهتمام
 آن عمل هم، غیر کار نیک نیست
 جز نکوئی معنی اسلام چیست؟

از خسیس آیم همیشه شگفت
 گرچه دارد، فقر دامانش گرفت
 خود به دست خویشتن داده ز دست
 ثروتی را که به عشقش دم ز دست
 در جهان هم چون فقیران کرده زیست
 ثروتی دارد ولی دستش تهیست
 چون در آن دنیا خدا میزان نهد
 چون توانگرها حسابی پس دهد
 خودپسندی که کند کبر و غرور
 نطفه‌ای بود و شود مردار گور
 ای شگفت از آن که بیند آشکار
 آنچه را که آفریده، کردگار
 باز هم شک می کند بر ایزدی
 کاین همه نقش شگفتی‌ها زدی
 [صفحه ۵۴۴]

ای عجب که مرگ خود برده ز یاد
 گرچه دیده مردگان را بس زیاد

یاد عقبی را چسان از سینه شست
گرچه دیده زنده گشتن را نخست
کرد آباد آنچه را بد رفتنی
داد از دست آنچه بد بگرفتنی

حکمت ۱۲۲

هر که وقت کار، کوتاهی نمود
سیل غم بر جان او راهی گشود
هر که در راه خدا از جان و مال
نگذرد، او را نخواهد ذوالجلال

حکمت ۱۲۳

فصل سرما چون که می آید ز راه
خویش را دارید از سوزش نگاه
رو بدان آرید در پایان کار
چون بخواهد اندک اندک بست بار
چون که سرما با بدن آن می کند
که همیشه با درختان می کند
روز اول می نماید خشک و زرد
روز آخر، سبزی آن تازه کرد

حکمت ۱۲۴

چون که خالق را دلت، اعظم، شمرد
در نگاهت می شود مخلوق خرد

حکمت ۱۲۵

(چون به گورستان کوفه دیده دوخت
گفته اش زد آتشی که جان بسوخت:)
ای که ترک جان و هستی گفته اید
در کویر ترس و وحشت خفته اید
حالتان چونست بر دامان خاک
در میان تیرگی ها مگاک
چند روزی زودتر بستید بار

کاروان ما هم اینک رهسپار
وارث آمد در سرایت آرمید
همسرت را دیگری در بر کشید
ثروت را نیز گرداندند بخش
آنچه را که خود نمی کردی تو پخش
ما همین مقدار می دانیم و بس
آنچه را دانید می گوئید پس
وانگهی افکنند بر یاران نگاه
گفت ای مردان پابرجای راه
گر زبانی و کلامی داشتند
بهرتان اینسان پیامی داشتند
بهترین ره توشه‌ها روز شمار
ترس و تقوا هست از پروردگار

حکمت ۱۲۶

(مردی دنیا را سرزنش می کرد امام برو فرمود:)

می کنی اکنون جهان را سرزنش
گرچه خوردی گول آن را در منش
[صفحه ۵۴۵]

خورده‌ای نیرنگ از آنچه باطلست
بر زبانت سرزنش، حب در دلست
این گناهان را زمانه کرده است؟
یا دل و دست تو جرم آورده است؟
کی ترا انداخت در دام فریب؟
با چه کردت از هوسها بی شکیب؟
از پدر یا مادرت که زیر خاک
سفره‌ی مورند خود بعد از هلاک؟
چند آیا دیده‌ای بیمارها
کرده‌ای با دست خود تیمارها
برده‌ای آیا کنون از یاد خویش
جان چندین تن ز زخمی بود ریش
از خدا می خواستی بهبودشان
گریه‌های تو ندادی سودشان

دردشان را عرضه کردی بر طیب
پر کشید از جان تو مرغ شکیب
آنچه را می خواستی نامد بدست
مرد بیمار و تو هم خوردی شکست
با همان بیمار و بیماری، جهان
خویشان را بارها دادت نشان
گشت یادآور که می گردی هلاک
خوب بنگر، رفته یارت زیر خاک
هر که دنیا را بداند راستگو
غیر حق، چیزی نمی بیند از او
هر که دنیا را نکو دید و شناخت
عافیتها دید و در غم جان نباخت
پندها دادست بر هر اهل هوش
که بخواهد پند و می گیرد به گوش
سجده گاه مردم آزاده است
آنکه بر عشق خدا دل داده است
جایگاهی که ملائک، سرفراز
روی می ساینند بر خاک نماز
وحی یزدانی بر آن آمد فرود
اولیاء الله را دادست سود
رحمت حق را بدست آورده اند
خویشان را هم بهشتی کرده اند
کار دنیا را چه جای سرزنش
چون خودش گفته که چون دارد منش
بارها گفتست دور زندگی
نیست هرگز عرصه ی پایندگی
آشکارا گفته جانها فایند
هم زمین هم بندگان قربانیند
با غم و شادی خود، انگیزه داد
شوق و محنت در دل مردم نهاد
[صفحه ۵۴۶]

شب در آرامش رسید از گرد راه
تا سحر شد، روز مردم شد سیاه

بسکه گیتی از بلا آستن است
خلق کی از رنج‌هایش ایمن است
گاه وصلت می‌دهد گاهی فراق
تا دهد بر خلق ترس و اشتیاق
چون که زرین قرص گیتی شد خموش
بانگ رستاخیز و صور آمد به گوش
عده‌ای لعنت به دنیا می‌کنند
عده‌ای زین کار، پروا می‌کنند
چون که دنیا پندشان می‌داد نیز
می‌گرفتندش، گریزان از ستیز
گفته‌اش را راست می‌پنداشتند
پندهایش نیز باور داشتند

حکمت ۱۲۷

هست یزدان را همیشه یک ملک
که زند هر روز بانگی در فلک
هر چه می‌زائید، باشد بهر مرگ
می‌رود از بین هر سازی و برگ
هر چه می‌سازید می‌گردد خراب
هر چه می‌بینید می‌باشد سراب

حکمت ۱۲۸

نیست دنیا بهر انسانها مقرر
عاقبت باید گذشت از این گذر
مردمانی که در آن بنشسته‌اند
در عمل در فکر، بر دو دسته‌اند
آنکه نفس خویش را ارزان فروخت
عاقبت در آتش حسرت بسوخت
و آنکه خود را با نکوئیا خرید
بندهای بندگی از پا درید

حکمت ۱۲۹

دوست باید دوست را یاری کند

در سه جا از او نگهداری کند
روز سختی دست او گیرد بدست
خود نگویید بد از او، گر غائبست
سوم آنکه چون برفت و جان سپرد
ثروت او را نباید برد و خورد

حکمت ۱۳۰

هر کسی که چار چیزش داده‌اند
چار دیگر هم بر او بنهاده‌اند
هر کسی که با دعا گردد قریب
از اجابت هم نماند بی نصیب
هر که را توفیق توبه داده‌اند
راه آمرزش بر او بگشاده‌اند
هر که گردد مغفرت را خواستار
می‌دهد بی شک بر او پروردگار
هر که شکر نعمتی آرد بجا
بیشتر نعمت بر او گردد عطا
[صفحه ۵۴۷]

بر سخنهاى خودم آرم گواه
از کتاب محکم یکتا اله
اینچنین فرمود در باب دعا
گر مرا خوانید، بنمایم ادا
گفته هر کس که نماید کار بد
یا که بر نفس خودش ظلمی کند
وانگهی آمرزش از یزدان بخواست
بی گمان غفور و بخشنده خداست
در خصوص شکر، فرمود این سخن
می‌فزایم، هر که گوید شکر من
گفته در توبه، سخنهائی زیاد
ثبت باید کرد بر لوح نهاد
هر که از غفلت نموده کار زشت
شد پشیمان، نامه‌ی توبه نوشت
پس بیامرزد ورا پروردگار

حکمت ۱۳۱

هر که در دل ترسد از آن بی نیاز
می شود نزدیک بر او با نماز
ارزش حج، هست مانند جهاد
بر ضعیفان، نیز بر عاجز عباد
با زکاتست آنچه باشد در حیات
بر بدنها، روزه می باشد زکات
زن اگر بر حرف شوهر دل نهاد
گوئیا شرکت نموده در جهاد

حکمت ۱۳۲

صدقه دادن، رزق را آرد فرود
راه روزی را توان با آن گشود
هر که بر اجر و عوض دارد یقین
دست بخشش را بر آرد ز آستین

حکمت ۱۳۳

می رساند بر تو یاری، کردگار
در همان حدت که می آید به کار

حکمت ۱۳۴

هر که پوید بر طریق اعتدال
تنگدستی بهر او باشد محال

حکمت ۱۳۵

هر که دارد نانخور کم در کنار
چون توانگرها بود در روزگار
دوستیابی هست نیمی از خرد
غصه‌ی بسیار، پیری آورد

حکمت ۱۳۶

هر زمانی که بلائی رو نمود
صبر هم، همسنگ آن آید فرود
هر که گردد در مصیبت، بی قرار
هیچ پاداشی نمی یابد ز کار

حکمت ۱۳۷

ای بسا کس، روزه بگرفت و نخورد
بهره ای جز جوع و بی آبی نبرد
ای بسا کس تا سحر، باشد پیا
غیر بیماری نیند یا بلا

[صفحه ۵۴۸]

ای خوشا خواب هر آن که زیر کست
روزه ی دانا، به، ار چه اند کست

حکمت ۱۳۸

صدقه دادن، داده ایمان را نجات
حافظ اموال هم باشد زکات
هر که بنشیند به کشتی دعا
می رهد از دام امواج بلا

حکمت ۱۳۹

از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی.
(کمیل می گوید: امیرالمومنین روزی مرا به بیابان بردند آهی کشیدند و فرمودند:)

ای کمیل ای مرد پاکیزه گهر
همچو ظرفی هست دلهای بشر
بهترین خلق باشد آنکسی
کو بود گنجایش قلبش بسی
آنچه می گویم کنون در گوش گیر
با کمال شوق، با جان می پذیر
بر سه دسته مردمان عالمنند
قسم اول، پارسا و عالمنند
دیگری، شاگرد راه راستی
خاسته در راه حق، بی کاستی

سومی، نامردمانی خوار و پست
 بی هویت، هر طرف افکنده دست
 در پی هر بانگ، راهی می شوند
 پیش هر بادی، چو گاهی می شوند
 نه ز دانش، جان، فروزان ساختند
 نه به محکم حلقه، چنگ انداختند
 ای کمیل، ای آنکه می جوئی کمال
 علم اندوزی بهست از جمع مال
 چونکه دانش، خویش، پاسبان توست
 لیک ثروت را محافظ، جان توست
 مال با بخشش، ز کف بیرون شود
 علم از بخشش ولی افزون شود
 هر چه که از مال، می آید بکف
 چون نباشد مال، می گردد تلف
 هر که دانش داشت، دین را هم شناخت
 گشت تسلیم و دل خود را بباخت
 طاعت پروردگار آموختست
 نام نیکی، بهر خود، اندوختست
 علم فرمان می دهد، همچون امیر
 مال فرمان می پذیرد چون اسیر
 مردمی که ثروتی را بنده اند
 مردگان هستند، گرچه زنده اند
 تا که چرخیدست، چرخ روزگار
 اهل دانش زنده اند و پایدار

[صفحه ۵۴۹]

گرچه پیکرها بود در زیر خاک
 سینه‌ها، از علم ایشان، تابناک
 علمها در سینه‌ام باشد نهان
 نیست شاگردی که آموزم بدان
 آنکه هم باهوش بد، هم تیزبین
 ای دریغا که نبند هرگز امین
 دین برایش بود ابزاری و بس
 در پی دنیا بد و کام و هوس

نعمتی گر خود بدستش می فتاد
برتری می جست بر دیگر عباد
یا ز علمی که درون سینه داشت
بر تمام خلق منت می گذاشت
عده‌ای سودای دانش می پزند
گرچه از درک حقایق عاجزند
لاجرم تا شبهه‌ای آید به پیش
جانشان خواهد شد از شکها پریش
هر کسی که جزو این دو دسته بود
بهر کسب علم شایسته نبود
دسته‌ای دیگر بدیدم تیره حال
غرق لذت، خام شهوت، مست مال
کی؟ کجا؟ ایمان بر دین آورند
بیشتر چون چارپایان می چرند
این چنین باشد که بعد از مرگ من
علم من هم نیز می پوشد کفن
گرچه که خالی نمی ماند زمین
از کسی که حجت حقست و دین
یا میان مردمان باشد عیان
تا ز ترس خصم ماند در نهان
پایمردانه، دم از ایمان زدند
مشعله داران راه ایزدند
چند تن هستند این مردان راد؟
یا کجا دارند سکنی این عباد؟
گرچه در تعداد ناچیز و کمند
پیش حق، دارای قربی محکمند
آیه‌ها و حجت خود را اله
با وجود اینکسان دارد نگاه
قلب خود با نور آن افروختند
دیگران را نیز علم آموختند
با وجود علم روشن بین شدند
مومن و موقن، به کنه دین شدند
آنچه بر خود کامگان مشکل نمود

در دل ایشان چه خوش منزل نمود
هر چه را جهال از آن رم کرده‌اند
با دل خود یار و همدم کرده‌اند
[صفحه ۵۵۰]

بیکر ایشان بود بر روی خاک
نه فلک، جولانگه، ارواح پاک
جانشینان خدا روی زمین
خلق را خوانند هر دم سوی دین
وہ که دیگر سوختم زین اشتیاق
طاقت من طاق گشته زین فراق
آرزومندم که بینم، این گروه
آمدم بالله ز هجران در ستوه
ای کمیل اکنون چو خواهی باز گرد
بر رخ صبرم، نشسته باز، گرد

حکمت ۱۴۰

قدر انسان در زبان بنهفته است
هست پنهان، تا سخن ناگفته است

حکمت ۱۴۱

هر که ارج خویشان را ناشناخت
چون کسی باشد که جان خویش باخت

حکمت ۱۴۲

(مردی از او خواست تا پندش دهد
مشعلی از علم در دستش نهاد
کرد اجابت خواهش او را امام
ریخت در دامان او در کلام):
گفت هرگز جزو آن مردم نباش
که بخواهند آخرت را بی تلاش
آرزوهایشان چنان باشد دراز
که در توبه نگردانند باز
در سخن گفتن، ز دنیا رسته‌اند

در عمل لیکن، به آن دل بسته‌اند
 گر به دستش، خاک‌ها گردند در
 باز هم چشمش نخواهد گشت پر
 چون که دستش دور از آب و دانه شد
 با قناعت نیز هم بیگانه شد
 آنچه را دارد، نمی‌گوید سپاس
 چون ندارد، حرصش، آرد در هراس
 مردمان را باز می‌دارد ز بد
 خویشتن بر مردمان بد می‌کند
 می‌دهد دستور بر کاری که خویش
 می‌گریزد از برش چون گرگ و میش
 خود به ظاهر با نکویان هست دوست
 گرچه اعمال خودش بس نانکوست
 بد سرشتان را نماید سرزنش
 خویشتن مانند آنها در منش
 می‌کند بر مرگ با نفرت نگاه
 بس که باشد نامه‌ی کارش سیاه
 ای عجب که باز دارد اهتمام
 که بود اعمال زشتش مستدام
 روز بیماری ز حسرتها پرست
 در سلامت، با هوسها، دمخورست
 [صفحه ۵۵۱]

چون بیابد کام، گردد خودپسند
 در بلا، نالان و نومید و نژند
 در بلا، زاری نماید بر خدا
 روز آسایش ندارد اعتنا
 هر کجا تردید، راه پیش روست
 نفس اماره دگر، غالب بر اوست
 هر کجا هم، راه فاش و روشن است
 باز، خوار نفس و مغلوب تن است
 گر سخن از غیر آید بر زبان
 فاش گوید که، گنه دارد زیان
 اندکی هم گر کند کار نکو

اجر بسیاری طلب دارد از او
چون بیابد مال، مغرورست و مست
در فقیری ناامید و سست و پست
می نماید کونتهی، هنگام کار
دارد از مردم توقع بی شمار
گر که نقد شهوتی آرد به چنگ
زشتکاری می نماید بیدرننگ
پاک از خاطر برد که توبه چیست
گفته با خود، هست فرصت، دیر نیست
گر ببیند محنتی، آن بدخصال
شرع و ملت را نماید پایمال
عبرت آموزست و خود از آن بریست
پندهایش هم برای دیگرست
در سخنرانی بود بسیارگو
بی عمل، حتی بقدر تار مو
می شتابد بهر آنچه فانیست
گوئیا دنیا بر او ارزانیست
لیک در آنچه که باشد پایدار
سهل انگارست و ماند بر کنار
بندگی کردن به یزدان جهان
در نگاه او نباشد جز زیان
چونکه دل بر زشتکاری بسپرد
سرکشیها را غنیمت بشمرد
ترس مرگش گرچه در کنج دلست
خرمن اعمال او بی حاصلست
بیش بشمارد گناه دیگران
و آنچه خود کردست بشمارد گران
طاعت اغیار را داند به باد
می شمارد طاعت خود را زیاد
می زند بر مردمان زخم زبان
بس ریاکار است با خلق زمان
دوست دارد با توانگرهای خوار
در هوسها، بگذراند روزگار

[صفحه ۵۵۲]

گرچه از این کار بنماید ابا
تا بخواند با تهیدستان، دعا
بر زیان خلق، ورزد داوری
گر برای او کند سودآوری
لیک چون بیند که می بیند زیان
کی دهد حکمی به نفع دیگران
مردمان را گوید از آئین راست
خویشتن سرشار از کار خطاست
خلق هم غافل از او جویند راه
گرچه خود گمره بود، غرق گناه
حق خود را می ستاند بر کمال
دیگران را حق، نماید پایمال
ترسها دارد ز خلق روزگار
نه برای طاعت پروردگار
در جهان از بندگان فرمانبرست
نه ز یزدان هیچ ترسش در سرست
(سیدرضی می گوید: اگر در تمام نهج البلاغه جز همین یک سخن چیز دیگری بود باز هم برای پندآموزی و روشن گرداندن دلها،
و بیش دادن، کافی بود).

حکمت ۱۴۳

باید آخر، مردمان جامی چشند
گر که خود تلخ است یا شیرین چو قند

حکمت ۱۴۴

هر کسی را بخت روزی هست یار
از کفش بیرون نماید روزگار
چونکه بخت از خلق برگردید نیست
گوئیا هرگز نبود و هیچ نیست

حکمت ۱۴۵

عاقبت پیروز می گردد، صبور
گرچه باشد فاصله بسیار دور

حکمت ۱۴۶

هر که از کار کسی خشنود شد
گوئیا خود، عامل آن کار بد
هر کسی در راه باطل پا نهاد
دو گناه او را به گردن اوفتاد
اول اینکه، کرده کرداری خطا
دوم آنکه هست از کارش رضا

حکمت ۱۴۷

عهد اگر بستید خود با دیگران
تکیه باید کرد بر اوتاد آن
(نیست آن اوتاد را جز این هدف
آبرو و دین و ایمان و شرف)

حکمت ۱۴۸

بر شما بادا اطاعت زان اصول
که نباشد عذر جهل از آن، قبول

حکمت ۱۴۹

گر شما را چشم باشد، روزگار
دیدنی‌ها را بکردست آشکار
حق بگوش آید، اگر دارید گوش
راه معلوم است اگر دارید هوش
[صفحه ۵۵۳]

حکمت ۱۵۰

داروی تلخ نصیحت چون دهی
قند خوش خلقی در آن باید نهی
گر برادر می‌زند بر تو گزند
بخششی کن، تا رها گردد ز بند

حکمت ۱۵۱

در مکانی سوء اگر کس پا نهاد
موضعی که سوءظن دارند عباد
گر کسی گردید مظنون بر او
نیست جای سرزنش یا گفتگو

حکمت ۱۵۲

هر که بر، فرمانروائی دست یافت
خویش را دید و ز مردم رو بتافت
هر کسی خودرای شد، گردید خوار
تنگ بیند عرصه را در روزگار
هر کسی که مشورت کردست نیک
گشته در عقل دگر مردم شریک

حکمت ۱۵۳

هر که راز خویش را پنهان بداشت
اختیارش را بدست خود گذاشت

حکمت ۱۵۴

تنگدستی بدترست از مرگ سخت
از تهیدستان بگردیدست بخت

حکمت ۱۵۵

هر کسی حق کسی را کرد ادا
که نیارد هیچ حقش را بجا
در حقیقت بهر او چون بنده ایست
بندگی، جز، کار بی پاداش نیست

حکمت ۱۵۶

خود نباید کرد اطاعت هیچگاه
از کسی که سر بیچد از اله

حکمت ۱۵۷

سرزنش راندن بر آنکس نارواست
که حقوق خویشتن را دیر خواست
سرزنش بر آنکسی باشد درست
که هر آن حقی که از او نیست، جست

حکمت ۱۵۸

خودپسندی در همه وقتی و حال
باز دارد آدمی را از کمال

حکمت ۱۵۹

مرگ نزدیک است و فرصت اندک است
بار را بهر سفر بایست بست

حکمت ۱۶۰

هر که را دیده‌ای بینا بود
صبح صادق بهر او پیدا بود

حکمت ۱۶۱

دست شستن از گناه آسانتر است
تا کنی، وانگه بری بر توبه دست

حکمت ۱۶۲

ای بسا چیزی خوری، گردی نزار
که نباشد هیچ چیزت خوشگوار

حکمت ۱۶۳

مردمی که بر حقایق، جاهلند
دشمن آنند کز آن غافلند

حکمت ۱۶۴

هر که با دقت بکاری دل نهاد
عیبهای کار را تشخیص داد

حکمت ۱۶۵

هر کسی که بهر حق شد خشمگین
پشت باطل را بخواهد زد زمین
[صفحه ۵۵۴]

حکمت ۱۶۶

گر ز کاری هست ترسی در دلت
پیش رو تا حل بگردد مشکلت
چونکه انجام عمل آسانترست
زین همه ترست که دائم در سرست

حکمت ۱۶۷

بردباری نردبان سروریست
صبر، دست‌افزار روز مهتریست

حکمت ۱۶۸

لطف کن بر نیکوان، تا زشتکار
اوفتد در رنج و گردد بی‌قرار

حکمت ۱۶۹

گر بدی را از دل خود بر کنی
در مسیر راستی گامی زنی
باعث آن می‌شود کز قلب غیر
دور گردد زشتی، آرد رو به خیر

حکمت ۱۷۰

لج نمودن، دشمن تدبیرهاست
پافشاری، عامل تقصیرهاست

حکمت ۱۷۱

آزمندی جاودانه بندگیست
حرص، زنجیری برای زندگیست

حکمت ۱۷۲

هر که در کاری نماید کاهلی
جز پشیمانی نیابد حاصلی
مرد دور اندیش گردد کامکار
شاهد آسودگیش در کنار

حکمت ۱۷۳

وقت گفتن، خامشی هست اشتباه
چون ندانی، گفتنت سازد تباه

حکمت ۱۷۴

بین دو دعوی، خلافی هیچ نیست
جز که از آندو یکی در گمراهیست

حکمت ۱۷۵

از همان روزی، که حق بر من بتافت
هیچ شکی در وجودم ره نیافت

حکمت ۱۷۶

نه دروغی را شنیدم از نبی
نه خودم بگشاده‌ام بر آن لبی
نه شدم گمره چو بشنیدم سخن
نه کسی گمراه شد از حرف من

حکمت ۱۷۷

هر که اول دست بر ظلمی ز دست
عاقبت گیرد بدنجان پشت دست

حکمت ۱۷۸

رخت باید بست از دامان خاک
هر کسی جنگید با حق، شد هلاک

حکمت ۱۷۹

رخت باید بست از دامان خاک
هر کسی جنگید با حق، شد هلاک

حکمت ۱۸۰

هر که روی صبر را سازد سیاه
می شود از فرط بیتابی تباه

حکمت ۱۸۱

خود خلافت‌های آنها ای شکفت
از طریق دوستی صورت گرفت
گر خلیفه گشته‌ای با مشورت
یافتی با شور ایشان منزلت
این چه شورا بود که افراد آن
جملگی بودند غائب آن زمان؟
یا اگر بر مسلمین حاکم شدی
چونکه خویشاوند پیغمبر بدی
[صفحه ۵۵۵]

قوم و خویش از تو بهتر نیز داشت
که حکومت را برایش می گذاشت

حکمت ۱۸۲

تیرهای مرگ، خود از هر طرف
در قضا گیرند، انسان را هدف
دردها از هر طرف آیند پیش
تا ربایند این غنیمت بهر خویش
لقمه‌ای و جرعه‌ای ناید فرو
که نبندد نای یا راه گلو
نعمتی هرگز نمی آید بکف
تا نگردد نعمتی دیگر تلف
تا نگردد روز پیشینش تباه
تازه روز دیگری ناید ز راه

در حقیقت، مرگ را خود، یاوریم
جانمان را در مسیرش آوریم
چون توان در دل امید ی پروراند
که در عالم، جاودان خواهیم ماند
روز و شب هر خانه‌ای افراشتند
سر بویران کردندش برداشتند
هر چه را هم که فراهم ساختند
در پراکندند و دور انداختند

حکمت ۱۸۳

گر ز رزق خود فزونتر داشتی
گنج بهر دیگران بگذاشتی

حکمت ۱۸۴

گاه دلها رو به چیزی آورند
گاه هم خاطر ز چیزی می‌برند
از دل خود آن زمان خواهید کار
که ز شور و شوق باشد بی‌قرار
کور گردد دل، بدون اشتیاق
طاقتش از کار خواهد گشت طاق

حکمت ۱۸۵

گر بیارد آتش خشمم بجوش
در دو نوبت می‌کنم آن را خموش
آنزمانکه عاجزم از انتقام
تیغ خشمم در نیارم از نیام
ور نه مردم می‌کنندم سرزنش
صبر بهتر بود از هر واکنش
دیگر آنروزی که خود دارم توان
تا بگیرم انتقام از دیگران
باز خشم خویشتن را می‌خورم
رشته‌ی کینه ز سینه می‌برم
تا به من گویند که: آهسته‌تر!

حکمت ۱۸۶

(پارگینی بود و کس آن را برفت
مرتضی بر یاوران خویش گفت):
این کثافت که فتاده بر زمین
خود همان چیزی بود که پیش از این
[صفحه ۵۵۶]

بخل می کردید در اهداء آن
یا رقابت بود در آن بینتان

حکمت ۱۸۷

گر بشد مالت ولی پندت بداد
غم مخور گنجی بدامانت نهاد

حکمت ۱۸۸

گاه دل هم، خسته می گردد چو تن
رفع خواهد گشت با نیکو سخن

حکمت ۱۸۹

(از خوارج چون شنید این ادعا
که حکومت نیست جز زان خدا)
گفت این گفتار اگر چه هست راست
لیک از آن باطلی خواهند خواست

حکمت ۱۹۰

(درباره اوباش فرمود):
چون که می یابند با هم اتحاد
بس ضررها که بیاید بر عباد
لیک اگر باشند دور از همدگر
سود می بخشند دیگر نه ضرر
(خلق پرسیدند منظورت چه بود
زنیکه می گوئی در ایشان هست سود؟)

گفت یعنی چونکه افتد افتراق
بین ایشان خود نباشد اتفاق
باز گردد هر کس بر شهر خویش
حرفه‌ی خود را بگیرد نیز پیش
لاجرم باشند بر مردم مفید
بر زمانه سودشان خواهد رسید
می‌رود بنا، سر بنائیش
نانوا هم می‌کند نانوائیش
یا که بافنده بعنوان مثل
باز هم پیشه نماید آن عمل

حکمت ۱۹۱

(تاجری را نزدش آوردند چند
جمعی از او باش همراهش بدند)
گفت لعنت باد بر آن بدسرشت
که نگردد دیده، جز در کار زشت

حکمت ۱۹۲

دو ملک همواره یار آدمند
چون نگهبانش همیشه همدمند
تا زمانیکه اجل آید ز راه
می‌سپارندش به تقدیر اله
پیش تیر مرگ، باشد چو سپر
مدت معلوم عمر هر بشر

حکمت ۱۹۳

(چون بدو گفتند طلحه و زبیر
بیعت ما با تو هست و هست خیر)
لیک شرطش این بود ای مرد نیک
که کنی در کار خود ما را شریک
گفت نه که در خلافت هیچگاه
نیست کس هرگز شریک از هیچ راه

[صفحه ۵۵۷]

لیک دست یاوری پیش آورید
روز سختیها برایم یاورید

حکمت ۱۹۴

ترستان باید ز یزدانی که او
بشود چون کس نماید گفتگو
آگهست از هر چه پنهان می کنید
در درون سینه کتمان می کنید
بهر آن مرگی کنون بندید بار
که نباشد هیچ از آن راه فرار
گر که بگریزید می آید ز پس
با درنگی، از شما گیرد نفس
گر شما هم یاد او از دل برید
می کند کاری که یادش آورید

حکمت ۱۹۵

آنکه کردی بس نکوئیها بدو
گر نداند قدر کارت را نکو
هان مبادا تا پشیمانی بری
دستی از حسرت بدنندان آوری
گاه آنکس شکر تو گوید سزا
که ندیده هیچگه لطف ترا
گاه باشد کز سپاس شاکران
نعمتی در کف بیاری بس گران
نعمتی بینی ز خلق حق شناس
بیش از آنچه شد تباه از ناسپاس
«چون خدا با نیکمردان هست دوست
با کسی که خلق نیکوئی دروست»

حکمت ۱۹۶

غیر ظرف علم هر ظرفی دهند
تنگ گردد چون در آن چیزی نهند

حکمت ۱۹۷

این بود، اول سزای بردبار
پیش نادان، مردمش گردند یار

حکمت ۱۹۸

گر نداری از شکیبائی نصیب
خویش را وادار فرما بر شکیب
گر کنی خود را شبیه دیگری
کم کم از خلقش نصیبی می‌بری

حکمت ۱۹۹

غافل از نفس، می‌بیند عذاب
سود برد آنکه ز خود خواهد حساب
هر کسی ترسیده، باشد در امان
هست بینا، پندآموز از زمان
هر که بینا شد سخن را فهم کرد
کسب دانش بی‌وجود وهم کرد

حکمت ۲۰۰

این جهان را گر که نیکو بنگری
مهر می‌ورزد پس از طغیانگری
[صفحه ۵۵۸]

همچو ناقه که پس از خشمی گران
می‌شود با کودک خود مهربان
«بر همه مستضعفین منت نهیم
ارث ملک و پیشوائی می‌دهیم»

حکمت ۲۰۱

ترس در دل باید از یکتا خدا
آن چنانکه هست شانش را سزا
همچو آنکه نفس را سرکوب کرد
با مدد از همتش مغلوب کرد

بیم در دل، توشه راهی ساختست
در طریق بندگیها تاختست
دیده با چشم خرد پایان راه
بر سرای آخرت کرده نگاه

حکمت ۲۰۲

رادمردی، پاسبان آبروست
حلم، احمق را، دهن بندی نکوست
روی پیروزی چو بینی در حیات
باشد عفو زبردستانش زکات
طرد گرداندن، سزای خائن است
شور کردن رهنمای باطن است
هر که دل از مشورت پرداختست
خویشتن را در خطر انداختست
پشت سختی بشکند با دست صبر
گرچه باشد پهلوانی بس ستر
ناله و فریاد، یاران غمند
باعث پیری و مرگ آدمند
بی نیازی، ترک رویا گفتن است
آرزوها را ز سینه رفتن است
ای بسا عقلی که تسلیم هواست
چون اسیری در کف دام خطاست
تجربه اندوختن، بستن بکار
هر دو توفیقی است از پروردگار
دوستی در حکم خویشی کردنست
باعث پیوند و مهر آوردنست
در امان هرگز مباش از تنگدل
آنکه بیتابست و در مانده به گل

حکمت ۲۰۳

عقل را باشد حسودانی زیاد
اولینش خودپسندی و عناد

حکمت ۲۰۴

گر زمانه آورد آزار و درد
باید آنها را تحملها بکرد
ورنه هرگز در گذرگاه قضا
قلب از گیتی نخواهد شد رضا
[صفحه ۵۵۹]

حکمت ۲۰۵

شاخه‌ی اخلاق هر کس سبزتر
بیشتر می‌چیند از شاخش ثمر

حکمت ۲۰۶

اختلاف رای، چون طغیان کند
خانه‌ی تدبیر را ویران کند

حکمت ۲۰۷

هر که یابد در زمانه امتیاز
اندک اندک نیز گردد سرفراز

حکمت ۲۰۸

در دگرگونی چرخ روزگار
گوهر مردان بگردد آشکار

حکمت ۲۰۹

در رفاقت هر کسی غش آورد
بر رفیق خود حسدها می‌برد

حکمت ۲۱۰

چون درخشد برقی از شمشیر آز
عقل می‌میرد، نماند سرفراز

حکمت ۲۱۱

هر که حکمی داد بر مبنای ظن
گوی بر او کز عدالت دم مزن

حکمت ۲۱۲

بدترین توشه‌ها، روز معاد
ظلم و اجحافست بر دیگر عباد

حکمت ۲۱۳

از شرف باشد که کس کتمان کند
گر بداند عیب کس پنهان کند

حکمت ۲۱۴

هر کسی پوشد لباسی از حیا
کس نبیند، هیچ‌گه، عیب ورا

حکمت ۲۱۵

هر کسی که خامشی را پیشه کرد
در درون او وقاری ریشه کرد
دوستی، از داد می‌گردد زیاد
جود افزونتر کند قدر عباد
با تواضع می‌شود نعمت تمام
بعد سختی، سروری افتد بدام
با عدالت دشمنان گردند خوار
داد در چشمانشان گردید خار
پیش نادان هر کسی باشد صبور
دوست یابد بر علی‌هش بر وفور

حکمت ۲۱۶

آنکه پایش از حسد گردیده سست
غافلست آیا که باشد تندرست؟

حکمت ۲۱۷

هر طمعکاری اسیر ذلت است
خادم پستی و خوار خفت است

حکمت ۲۱۸

هست ایمان حاصل این سه سخن
حک به دل، گفتن به لب، کردن به تن

حکمت ۲۱۹

هر که اندوهگین بود از روزگار
خشمناکست از قضای کردگار
وان بلا دیده که می نالد بدرد
از خدای خویشتن، شکوه بکرد
هر که بهر مال، در نزد غنی
خویشتن را می کند خوار و دنی
خود دو ثلث از دین او رفته بباد
دیگرش هرگز نمی آرد بیاد

[صفحه ۵۶۰]

هر که قرآن خوان بد و روز شمار
اوفتد در دوزخ پروردگار
بی شک او بوده از آن مردم، که چند
می نمودند آیه ها را ریشخند
هر کس از عشق جهان آشفته است
در دلش داغ سه چیزی خفته است
آز و اندوهی که افتادش بجان
آرزوئی که نبیند روی آن

حکمت ۲۲۰

دولتی دارد، هر آنکه قانعست
می رسد از خلق خوش، نعمت بدست

حکمت ۲۲۲

در تجارت آنکست باید شریک
که ورا رزقی فراوانست و نیک

چونکه او لایق بود بر کسب مال
بخت رو کردست بر وی بر کمال

حکمت ۲۲۳

«یامرو بالعدل و الاحسان» چو گفت
معنی آن را عیان کرد از نهفت)
عدل انصاف است و احسان بخشش است
هر که بنماید عمل، پرارزش است

حکمت ۲۲۴

دست کوتاهی که بخشش کرد چند
لطف بنماید بر او، دستی بلند
در این جا سیدرضی به تشریح این سخن می پردازد که منظور از دست کوتاه دست انسان است. و منظور از دست بلند دست خداست.)

حکمت ۲۲۵

(به امام حسن فرمودند:)
هیچ کس را تو مکن دعوت به رزم
ور شدی دعوت برو با عزم جزم
چون کسی که رزم را داعی شدست
ظالمی باشد که می بیند شکست

حکمت ۲۲۶

بهترین خلقی که در زن ریشه کرد
بدترین خصلت بود در جان مرد
وان سه خصلت ناز و ترس و خست است
در زنان نیکو و در مردان بدست
ناز زن مانع شود از اینکه باز
کس کند بر سوی او دستی دراز
بخل باعث می شود بی حرص و آه
مال خویش و شوهرش دارد نگاه
ترس او در قلبش اندازد هراس
گر تعرض کرد بر او ناشناس

حکمت ۲۲۷

(داد پاسخ، چونکه شد از او سؤال
که چه کس عاقل بود بر گو تو حال)
هست عاقل، هر کسی در روزگار
هر چه را در جای خود داده قرار

حکمت ۲۲۸

ارزش دنیا برایم کمترست
ز استخوان خوک که دست گریست

حکمت ۲۲۹

عده‌ای طاعت نمایند از خدا
بر امیدی که کند لطفی عطا
گوئیا این مردمان چون تاجرند
تا نباشد سود، طاعت ناورند
عده‌ای چون بردگان سرخورده‌اند
چون که می‌ترسند، سجده برده‌اند
عده‌ای گویند یزدان را سپاس
شاکرند و نعمتش دارند پاس
این کسان مردان بس آزاده‌اند
کاینچنین دل را به طاعت داده‌اند

حکمت ۲۳۰

هر چه در زن هست سر تا پا بدیست
بدتر اینکه هیچ از او چاره نیست

حکمت ۲۳۱

هر که سستی کرد، حق را کرد خوار
حق بود چون چشم و سستی هست خار
هر که بر حرف خبرچین، گوش کرد
دوستان خویش را گرداند طرد

حکمت ۲۳۲

سنگ غصبی، گر درون خانه است
باعث نابودی کاشانه است

حکمت ۲۳۳

ظالم از مظلوم در روز حساب
بیشتر می نالد و بیند عذاب

حکمت ۲۳۴

گرچه کم باشد، بترس از کردگار
گرچه نازک، پرده ای میده قرار

حکمت ۲۳۵

چون بیفتد ازدحامی در جواب
گم شود گفتار نیکو و صواب

حکمت ۲۳۶

در قبال هر چه یزدان داده است
دین خاصی بر بشر بنهاده است
[صفحه ۵۶۲]
هر کسی آن دین، گرداند ادا
بیشتر نعمت دهد بر او، خدا
وانکه در آن، کوتاهی بنموده است
ای بسا که می دهد نعمت ز دست

حکمت ۲۳۷

خواهش دل، آنزمانی کم شود
که بنای قدرتت، محکم شود

حکمت ۲۳۸

جام نعمت را نباید دور ریخت

چون، نگردد باز، هر مرغی گریخت

حکمت ۲۳۹

رادمردی، کینه‌ها را می‌برد
بیش از خویشی، محبت آورد

حکمت ۲۴۰

هر کسی که بر تو باشد خوش گمان
راستی کن، در دلش نیکو بمان

حکمت ۲۴۱

ارج آن کاری بخواهد شد گران
که کنی مجبور نفست را به آن

حکمت ۲۴۲

مهر حق همواره جانم را گذاخت
قلب من از هر رهی حق را شناخت
از همان تدبیرها که گشت سست
کارهای بسته‌ای که شد درست

حکمت ۲۴۳

تلخی امروز، نوش آخرت
شهد امروز است زهر آخرت

حکمت ۲۴۴

گشته ایمان واجب از رب عزیز
تا ز لوث شرک دل گردد تمیز
کبر را ویران کند سیل صلوات
درب روزی باز گردد از زکات
روزه می‌گوید، ز اخلاص عباد
حج برای آنکه یابند اتحاد
امر کرده بر جهاد و کارزار

تا ببخشد ملک دین را اقتدار
امر بر معروف دلها را بشست
نهی منکر کرد بد دل را درست
گفت پیوندید با اقوام و خویش
تا شود تعدادتان هر روز بیش
چون قصاص اجرا بگردد، بعد از این
خون نخواهد ریخت بر روی زمین
حد بود لازم که بر مردان خام
بس گران جلوه کند، کار حرام
آمده دستور بر ترک شراب
تا بماند عقل بر راه صواب
ترک دزدی، تا بود پاکی بجا
تا نیلاید نسب، ترک زنا
منع گرداندست خفتن با غلام
نسل می برد، دل افتد در ظلام
مدعی باید که خود آرد گواه
تا نگردد بی جهت حقی تباه
[صفحه ۵۶۳]

تا نگردد راستیها بیفروغ
امر فرمودست بر ترک دروغ
ترس را از دل برون راند، سلام
با امامت پایجا ماند نظام
چون بود شان امامت بس زیاد
طاعت از اوست واجب بر عباد

حکمت ۲۴۵

هر کسی که ظلم راندست و ستم
پیش قاضی، گر خورد روزی قسم
باید او راند بلب این گفته را
که قسم بر قوت و حول خدا
بعد از این سوگند اگر گوید دروغ
خشم ایزد زودش آرد زیر یوغ
چون قسم خوردست بر پروردگار

ذکر کرده وحدت آن کردگار
پس برای کیفر و قهر و عذاب
دور از تعجیل باشید و شتاب

حکمت ۲۴۶

ای بشر، همواره، دور اندیش باش
خود وصی مالهای خویش باش
دوست داری، وارثان سازند چون؟
پس خودت آن کار را می کن کنون

حکمت ۲۴۷

تندخوئی با جنون هم ریشه است
تندخو آخر پشیمان پیشه است
گر نشد نادم، از این بیهوده کار
هم چنان دیوانه‌ای هست استوار

حکمت ۲۴۸

آتش رشک و حسد گر خامش است
جسم انسان تندرست و سرخوش است

حکمت ۲۴۹

چونکه داری بر نکوئیها تو میل
بر کسان خویش بر گوا ای کمیل
روزها کوشند در کسب کرم
شامها کوشند بر بذل درم
پس قسم، بر کردگار پرده پوش
آنکه بنیوشد سخنها را بگوش
هر که شادی را بقلبی هدیه داد
چشمه‌ی لطفی، خدا بر او گشاد
گر غباری از بلایا روی کرد
آب آن چشمه، بشوید گرد مرد
همچو آن بیگانه اشتر، که ورا
دیگر اشترها برانند از چرا

حکمت ۲۵۰

دادن صدقه، به روز تنگنا
بهترین سوداست با یکتا خدا

حکمت ۲۵۱

بیوفایان را مکن هرگز وفا
ورنه کردی بیوفائی با خدا
بیوفائی کردن با حيله باز
از وفا باشد به رب بی نیاز
[صفحه ۵۶۴]

حکمت ۲۵۲

ای بسا کس که کنی نیکی بر او
لیک در بحر بلا گردد فرو
ای بسا کس گول خورده در قضا
چون نگردیده، گناهِش بر ملا
ای بسا کس که ز خود حسنی شنید
کار او بر خود پسندیدها کشید
هیچ کس را حق، نکرده امتحان
جز کسی که هست وسعش در جهان

(در این قسمت شریف رضی سخنان کوتاهی را می آورد که به پندار او نیاز به تفسیر و توضیح بیشتری دارند!)

۱- می رسد روزی که می افتد براه

آنکه باشد رهبر دین اله

گرد او دارند یارانش شتاب

همچو ابری که ندارد هیچ آب

۲- شحشع است اینکه کنون بر منبرست

کاین چنین گفتار او نغز و ترست

(شحشع یعنی کس که در سخنرانی بسیار ماهرست و ادامه گفتارش را خوب جمع و جور می کند.)

۳- دشمنی را هست قحمی در کمین

عاقبت با مرگ گرداند قرین

(قحم یعنی جای هلاک.)

۴- عاقلان را این سخن هست اتفاق

چون زنان را سر رسد نص الحقاق
هر کس از پشت پدر او را بود
چون برادر یا عمو یا همچو جد
بر ولایت کردنش لایقترست
آخرین کس، در لیاقت، مادرست!
(نص الحقاق یعنی رسیدن به مرحله ادراک و بلوغ.)

۵- هست ایمان نقطه‌ای مانند نور
که نماید در دل انسان ظهور
هر چه ایمان بیش باشد در نهاد
روشنی نور هم گردد زیاد
(وام اگر خواهد کسی، کم یا فزون
هست بر دریافتش، لیکن ظنون
[صفحه ۵۶۵])

پس زکات مال را باید دهد
تا که از این دین، دامانش رهد
۷- در مسیر جنگ، تا حد توان
خویشتن را باز دارید از زنان
۸- چون کسی باشید که برده قمار
فتح را دارد از اول انتظار
۹- حافظ ما بد، نبی در روز جنگ
چونکه می شد سخت بر ما عرصه تنگ
آنچنانکه در مصاف با جنود
هیچ کس نزدیکتر از او نبود

حکمت ۲۵۳

(وقتی برای دفع یاران معاویه به انبار می رفت. مردم نخيله به او گفتند: ما می توانیم آنها را نابود کنیم. امام فرمود:)

نیستید ای مردمان، همکار من
در وطن، حتی برای خویشتن
پس چگونه بهر دفع دیگری
بهر من باشید نیکو یاوری؟
پیش از اینها، در زمانه ناگزیر
خلق می نالید از جور امیر
وینزمان، قلب من از مردم، پرست

جان من از ظلمهاشان دلخورست
گوئیا من پیروم، ایشان امام
حکم ایشان راست، من زنگی غلام
ای دریغ از گردش چرخ قضا
آنچه من خواهم کجا؟ ملت کجا؟

حکمت ۲۵۴

(حارث بن حوث گفت: آیا فکر می کنی من دشمن اصحاب جمل هستم، امام فرمود:)

گفت حارث: فکر کردی در عمل
من بدم بر ضد اصحاب جمل؟
گفت: چون نبود نگاه تو عمیق
حق و باطل را نمی دانی دقیق
زین جهت افتاده ای در اشتباه
که به باطل رفت؟ که بر راست راه؟
گفت من با سعد و با، ابن عمر
از تو دوری می کنیم ای راهبر
گفت، نه دشمن، از آندو، گشت خوار
نه برای مسلمین بودند یار

حکمت ۲۵۵

آنکه با شاهان بود همراه و یار
گوئیا بر شیر شرزه شد سوار
[صفحه ۵۶۶]
دیگران در حسرت او غوطه ور
لیک خود داند که باشد در خطر

حکمت ۲۵۶

گر که می خواهید، بیند احترام
جمله ی اولادتان در هر مقام
پس بر اولاد کسان نیکی کنید
احترام و لطف و نزدیکی کنید

حکمت ۲۵۷

هست درمان، راست گفتار حکیم
ور خطا باشد، بود دردی الیم

حکمت ۲۵۸

(مردی از او خواست تا که بهر او
شرح ایمان را بگوید مو بمو)
گفت: فردا باز آ در نزد من
تا جوابت را دهم در انجمن
تا چو غفلت، حرفم از یادت برد
دیگری آن را به خاطر بسپرد
چون سخن باشد همانند شکار
گه بکف آید، گهی سازد فرار

حکمت ۲۵۹

ای بنی آدم چو فردا نامدست
از غمش چون می گزی اینک دو دست
گر که فردا پرتو عمری دمید
روزی، آن روز هم خواهد رسید

حکمت ۲۶۰

هر چه داری با رفیق خود مگو
ای بسا روزی شود با تو عدو
کینه توزی را مکن هرگز عمیق
ای بسا دشمن، شود روزی، رفیق

حکمت ۲۶۱

مردمی که بر جهان دل بسته اند
در امور دنیوی دو دسته اند
اول آنکه، بهر دنیا کار کرد
کار خود در آخرت دشوار کرد
ترس دارد که چو جاننش شد رها
کودکش ماند یتیمی بینوا
با همه احوال هرگز بهر خویش

نیست از فقر و تهیدستی پریش
پس تمام عمر بنماید تلاش
دیگری نفعش بیابد در معاش
دومی آنکس که باشد بیقرار
بهر عقبی می کند پیوسته کار
آنچه از رزق جهان، بر نام اوست
بی وجود رنج، نوش کام اوست
می برد از هر دو سفره بس نصیب
صاحب قربست چون دارد شکیب
هر چه می خواهد، بدو بخشد خدا
راه نعمت باز بیند با دعا

حکمت ۲۶۲

(به عمر گفتند زیور کعبه را بفروش و سپاه تجهیز کن، از حضرت سؤال کرد،

[صفحه ۵۶۷]

امام فرمودند:

چونکه قرآن بر نبی آمد فرود
مالها را چار قسمت می نمود
اولی مالی که مال خلق بد
که میان وارثانش بخش شد
دیگری بودی غنائم در جهاد
که بر آنکه مستحقش بود، داد
سومی خمس است که یزدان راد
در همان جائی که می باید نهاد
چارمی صدقات باشد که خدا
گفت جای خرج آن باشد کجا
کعبه در آنروز هم، این زیب داشت
لیک یزدانش بحال خود گذاشت
نر فراموشی، بکرد آن را رها
نه مکانش بود مخفی بر خدا
پس تو هم آن را همان جائی گذار
که محمد (ص) گفته است و کردگار
(گفت عمر، حق با تو باشد، وای من

گر نبودی خوار بودم در وطن)

حکمت ۲۶۳

(دو بنده از بیت‌المال دزدی کرده بودند، یکی از آنها بنده‌ی بیت‌المال بود، و دیگری بنده مردم، امام فرمودند:

بنده‌ای که هست از مال خدا
نیست بر او حد، کنید او را رها
چون ز بیت‌المال، مالی خورده است
گوئیا که مال خود را برده است
لیک باید دیگری را حد زیند
چار انگشت ورا دور افکنید

حکمت ۲۶۴

گر در این لغزشگه ناستوار
خود توانم تا بمانم پایدار
چیزهائی را دگرگون می‌کنم
فتنه را از ملک بیرون می‌کنم

حکمت ۲۶۵

بیش از رزق معین، کردگار
بر کسی چیزی، نگرداند نثار
گرچه آن بنده بود بس سختکوش
عاقبت اندیش و مکار و بهوش
همچنین آن بنده هم که عاجزست
رزق تعیین گشته را آرد بدست
وانکه از این نکته دارد آگهی
می‌کند بر آن عمل بی‌کوتاهی
با دلی آسوده‌تر آرد بکف
آنچه را داند برای خود هدف

[صفحه ۵۶۸]

وانکه این تقدیر را شسته زیاد
بر چنین نکته ندارد اعتقاد
شیشه‌ی ذهنش شود از غصه خرد
بس زیانها دید و سودی هم نبرد

ای بسا کس نعمتی دارد بدست
شد گرفتار غرور، آن را گسست
ای بسا کس که درون صد بلا
آزمودش حق، سپس کردش عطا
ای که، نعمت بیش خواهی از حساب
شکر را افزون کن و کم کن شتاب
کن قناعت، بر هر آنچه داده‌اند
قسمتی که در کفت بنهاده‌اند

حکمت ۲۶۶

بر لباس دل، میندازید لک
علم را از جهل و باور را ز شک
چون بدانستید، بنمائید عمل
چون یقین کردید، چه جای امل؟

حکمت ۲۶۷

می‌کشد حرص، آدمی را بر هلاک
می‌کشد او را به رنجی دردناک
باشد او غداره بندی بیوفا
می‌گذارد عهد خود را زیر پا
ای بسا نوشنده پیش از نوش آب
آتش مرگش کند، جان را کباب
آنچه را که خود بر آن دارید چشم
در پیش پوئید با نرمی و خشم
هر چه آن را ارزشی افزونترست
جان از کف دادنش دلخونترست
ز آرزوها، دل بخواهد گشت کور
بخت تازد سوی آنکه هست دور

حکمت ۲۶۸

بار الها از تو می‌خواهم پناه
گر بود ظاهر نکو، دل پر گناه
خویش را نیکو نمایم با ریا

گرچه به دانی همه عیب مرا
ظاهر خوب مرا می بینند خلق
با ریا سازم حریر این کهنه دلق
نزدت آیم با دلی غرق گناه
با تنی و باطنی یکسر سیاه
زین عمل جویم تقرب بر عباد
لیک دورم از رضایت در معاد

حکمت ۲۶۹

نیست این گونه، قسم بادا به رب
آن که روز آرد برون، زین تیره شب

حکمت ۲۷۰

اندکی که دائمست و وفق حال
به ز افزونی که می آرد ملال
[صفحه ۵۶۹]

حکمت ۲۷۱

مستحیی که بواجب زد ضرر
باید آن را برد از خاطر دگر

حکمت ۲۷۲

هر که دوری سفر، آرد بیاد
به بار بهتر بست و پا در ره نهاد

حکمت ۲۷۳

راه کشف حق، از اندیشیدن است
به ز دیده، قادر بر دیدن است
چشمها گاهی نمایند اشتباه
عقل باشد بی خیانت، خیرخواه

حکمت ۲۷۴

بین دلهای شما با وعظ و پند
دست غفلتها، حجابی را فکند

حکمت ۲۷۵

این زمان کار شما بس درهم است
دستتان در دست غفلت محکمست
جاهلان، دم، ز آنچه نازید، ز نند
عالمان در کار تاخیر افکنند

حکمت ۲۷۶

علم، راه عذر را گردانده سد
بهر آنکس که بهانه آورد

حکمت ۲۷۷

هر که در کارش ندارد مهلتی
آرزو دارد بیابد فرصتی
وانکسی را که بود فرصت بکف
وقت را بیهوده می سازد تلف

حکمت ۲۷۸

هر چه را که خلق از ناآگهی
«خوش بحالش باد»، گفتند و زهی
در کمینش آفتی بنشسته بود
که بیامد عاقبت روزی فرود

حکمت ۲۷۹

(از قدر خداوندی پرسیدند، فرمود:)
خود نیمائید این تیره طریق
غرقه می گردید زین بحر عمیق
راز یزدانیست بهر کشف آن
بیهده رنجه بگردانید جان

حکمت ۲۸۰

چون خدا خواهد، کند کس را ذلیل
می کند محرومش از علم و دلیل

حکمت ۲۸۱

در گذشته یک برادر داشتم
تکیه گاهم بود و باور داشتم
چونکه دنیا در نگاهش خرد بود
در نگاه من بزرگی می نمود
هیچگه بر آب و نان انده نبرد
آنچه هم می یافت هرگز پر نخورد
در سکوت خویشتن سر می نمود
گوهر افشان بود، چون لب می گشود
هر سخنگو در کنارش بود خام
تشنگان علم را می داد جام
پاکمردی بود آزاد و عفیف
که بچشم خلق می آمد ضعیف
[صفحه ۵۷۰]

لیک اگر می گشت برپا کارزار
شیر غران بود و هم، توفنده مار
جز کنار قاضی مومن به رب
حجتی هرگز نیاوردی به لب
عذر خاطی می شنید آن خوش منش
دست را می شست از هر سرزنش
درد را از خلق پنهان می نمود
چون دوا می گشت، رازش می گشود
آنچه را می گفت می کرد از وفا
کار ناکرده، نمی کرد ادعا
تا ظفر یابد، سکوتش می شکست
چون سخندانی بر او می یافت دست
گرچه در می ریخت، گر لب می گشود
اشتیاقش بر شنیدن بیش بود
گر که شک می کرد در بین دو کار
میزد او مطلوب نفسش را، کنار

تا چنین اوصاف را گیرید یاد
سبقتی گیرید بر هم ای عباد
گر شما را نیست قدرت، موبمو
یاد گیرید این صفت‌های نکو
گر که حتی اندکی سازید درک
به، از آنکه جمله را گوئید ترک

حکمت ۲۸۲

گر که حتی با عذاب خود، اله
خود نمی ترساند کس را از گناه
باز هم چون داده نعمتها زیاد
بود واجب، طاعت آید از عباد

حکمت ۲۸۳

(به اشعث بن قیس که پسرش مرده بود فرمود):
پاره‌ی جان‌ت بد و حق داشتی
کاین چنین سر بر فغان برداشتی
لیک اگر باشی شکیبیا و صبور
هر بلا را هست اجری زان غفور
بر تو شد جاری قضای روزگار
چه کنی صبر و چه باشی بی‌قرار
لیک با صبرت بدست آید ثواب
وز تضرع، عاقبت بینی عذاب
کودکی که سخت، شادت می نمود
مایه‌ای از ابتلا و فتنه بود

[صفحه ۵۷۱]

وینزمان هم خود مباش اندوهگین
چونکه گرداندست با اجرت قرین

حکمت ۲۸۴

(چون محمد (ص) را به قلبی دردناک
خاک می فرمود، گفت آن مرد پاک:)
صبر باشد خوب، جز در ماتمت

ناله بس زشت است، الا در غمت
گر تمام دردها خردست و خوار
داغ مرگت، سخت هست و ناگوار

حکمت ۲۸۵

همنشین بیخرد هرگز مباش
تا ترا سازد چو خود، دارد تلاش

حکمت ۲۸۶

(یک نفر پرسید از او ای شیر حرب
فاصله چندست بین شرق و غرب)
گفت آن اندازه که شمس منیر
مدت یکروز پیماید مسیر

حکمت ۲۸۷

دوستان و دشمنانت سه کند
یا زیانبارند، یا یاری رسند
اولی آنکه ترا یاری نکوست
دومی هم آنکه باشد یار دوست
آنکه با خصم تو دارد دشمنی
سومین یارست کز او ایمنی
با تو می باشند سه دسته عدو
اولی آنکس که هستی خصم او
آنکه با یار تو دارد دشمنی
دشمنت باشد از او دل برکنی
سومین دشمن ترا، آن تیره خوست
که بود با دشمنانت یار و دوست

حکمت ۲۸۸

(مردی را دید که برای آنکه به دشمن زیان برساند، بیشتر به خود زیان می زند فرمودند):
تو که اینسان کینه ورزی در عمل
همچو آن چابکسواری در مثل
که نماید نیزه ای در خود فرو

تا بمیرد آنکه باشد پشت او

حکمت ۲۸۹

پند، افزون، پندآموزی کم است
درس عبرت هر کجای عالم است

حکمت ۲۹۰

بر خصومت هر کسی شدت بداد
او گنهکارست ناباور به داد
و آنکه کوتاهی کند با دشمنش
بس ستمها می کشد جان و تنش
هر کسی افراط دارد در ستیز
از خدا هرگز نترسیدست نیز

حکمت ۲۹۱

گر مرا مهلت بود، بعد از خطا
که دو رکعت خود نماز آرم بجا
[صفحه ۵۷۲]
نیستم دیگر غمین از آن گناه
مغفرت می خواهم از یکتا اله

حکمت ۲۹۲

خلق پرسیدند در روز جزا
چون حساب از مردمان خواهد خدا؟
چونکه تعداد بشر باشد زیاد
غلغله بر پا بود روز معاد
گفت آنگونه که روزیشان بداد
گرچه بسیارند تعداد عباد
(باز پرسیدند چون خواهد حساب؟)
گرچه باشد از نظرها در حجاب)
گفت آنگونه که گستردهست خوان
گرچه پنهانست از خلق جهان

حکمت ۲۹۳

زینکه چه پیکی نمائی رهسپار
می شود میزان عقلت آشکار
می شود از متن مکتوبت عیان
آنچه از شخصیت باشد نهان

حکمت ۲۹۴

غرقه را کمتر، نیاز بر دعاست
از کسی که در کمین او بلاست

حکمت ۲۹۵

مردمان از مام دنیا زاده‌اند
لاجرم بر مهر او دل داده‌اند
نیست هرگز هیچ جای سرزنش
که چرا دارند اینگونه منش

حکمت ۲۹۶

می فرستد سوی تو، یزدان، گدا
گر برانی، رانده‌ای یکتا خدا
وانکه چیزی می کند بر او نثار
گوئیا دادست بر پروردگار

حکمت ۲۹۷

بی گمان هر مرد که باشد غیور
از زنا همواره می ماند بدور

حکمت ۲۹۸

مدت عمر بشر گرچه کم است
خود نگهبانی برای آدم است
(یعنی اینکه آدم از ترس اجل
بیشتر پرهیز دارد از عمل)

حکمت ۲۹۹

مرد طفلش، دیده را بر هم نهفت
مال او بردند، یک لحظه نخفت

حکمت ۳۰۰

چون پدرها، دوستی با هم کنند
مهر افزایش و کینه کم کنند
بین فرزندانشان افتد وصال
خوش بود پایان آن فرخنده فال
هست گاهی، دوستی، بی ازدواج
لیک خویشی را به مهرست احتیاج

حکمت ۳۰۱

ترستان باید ز حدس مومنان
چونکه می آرند حق را بر زبان

حکمت ۳۰۲

همچنانش پای ایمان هست سست
هر کسی این وصف در او ره نجست
[صفحه ۵۷۳]

تا بر آنچه حق بر او پنهان گذاشت
بیش باشد مطمئن تا آنچه داشت

حکمت ۳۰۳

(بر انس فرمود که می کن تو سیر
تا رسی بر نزد طلحه و زبیر
پس بگو ای کرده از ایمان عدول
هست آیا یادتان حرف رسول؟

انس از این دستور سرپیچی کرد و چون بازگشت گفت: پیغامتان را فراموش کردم. امام فرمودند:

گر نگوئی راست، خواهم کردگار
که تو را بر برص گرداند دچار
آن چنان از زجر آن بینی عذاب
که همیشه بر زنی بر رخ نقاب

(بعد از آن انس، بیماری برص گرفت و همیشه نقاب می زد.)

حکمت ۳۰۴

گاه دلها رو کند، گاه سرکشی
گاه آبی می شود گاه آتشی
چونکه روی آورد با شوق و طلب
زود از او خواهید کار مستحب
لیک آن نوبت که می باشد کسل
خود فقط خواهید، واجب را ز دل

حکمت ۳۰۵

گفته در قرآن خود یکتا خدا
هر چه را بگذشته خود، پیش از شما
نیز از فردایتان هم آگهیست
وین که در این بین باید بزیست

حکمت ۳۰۶

کس اگر زد سنگ، کوبیدش به سر
دفع شر چیزی نباشد غیر شر

حکمت ۳۰۷

(به نویسنده‌ی خود فرمود:)
در دوات لقیه‌ای آماده ساز
هم قلم باید که باشد نوک دراز
فاصله بگذار در بین سطور
حرفها نزدیک هم باشد نه دور
گر بیوئی کاتبی بر این نمط
می شود زیباتر آری دستخط

حکمت ۳۰۸

مومنان از من اطاعت می کنند
فاجران رهجوئی از ثروت، کنند

حکمت ۳۰۹

(یهودئی به او گفت: پیغمبر خود را به خاک نسپرده، درباره‌ی او بیتان اختلاف افتاد، فرمودند:)

در خودش هرگز نکردیم اختلاف

در خلافت بود بین ما خلاف

[صفحه ۵۷۴]

این شما بودید که بر ناصواب

خود همینکه رد شدید از روی آب

با رسول خویش با تیره دلی

این چنین گفتید، غرق جاهلی:

«بت پرستان را چو باشد کردگار

بهر ما هم ساز، تو پروردگار»

گفت موسی که شما بس جاهلید

تیره دل هستید و از حق غافلید

حکمت ۳۱۰

(بر علی گفتند که هنگام جنگ

خصم خود آسان چسان آری بچنگ)

گفت من با کس نگشتم روبرو

یا نکشتم هیچ در میدان، عدو

جز که او خود داد بر من یاوری

که بریزیم خون او، نه دیگری

حکمت ۳۱۱

(به پسر خود محمد بن حنفیه فرموده:)

سخت می ترسم، که گردی مستمند

فقر بر پایت زند زنجیر و بند

زین بلا بر ایزدت آور پناه

چونکه دین را می کند خوار و تباه

می کند آشفته، تدبیر و خرد

دشمنی و کینه‌توزی آورد

حکمت ۳۱۲

(به کسی که سئوالی کرد، فرمود:)
بهر لجبازی، مکن از من سئوال
در پی آن باش که یابی کمال
آنکه خیری را نمی داند ولی
در پی کسب است، باشد عاقلی
عالمی کز راستی کرده خروج
همچو نادانست که باشد لجوج

حکمت ۳۱۳

(به عبدالله بن عباس که اظهار نظر می کرد فرمود:)
گرچه تو بر من نظرها می دهی
راههائی پیش پایم می نهی
گر بود بر حق، پذیرم آن سخن
ورنه تو باید کنی طاعت زمن
[صفحه ۵۷۵]

حکمت ۳۱۴

(چون از صفین بازمی گشت در شهری، زنان بر کشتگان صفین می گریستند: فرمود:)
بر شما، زنها کنون غالب شدند
گوئیا تدبیر را صاحب شدند
بازشان دارید از آه و فغان
تا که بگزینند، خاموشی، زنان
(حرب که از یاران گران قدر او بود در پی امام پیاده براه افتاد و امام سواره بود. امام فرمود:)
چون تو مردی، پاکمرد و بی گناه
گر پیاده در پیم افتی براه
باعث مغروری من می شود
موجب خواری مومن می شود

حکمت ۳۱۵

(بر سر کشتگان خوارج فرمود:)
بر شما بد باد، که خوردید گول
بس زیان دیدید، چون کردید عدول
خلق گفتند: ای امیر پر شکیب

خود چه کس نوشاندشان زهر فریب؟
گفت شیطان، که کشد بر تیره راه
نفس اماره، که بنماید گناه
آرزوها را به دلها پروراند
سوی دام سرکشیهاشان کشاند
فتح و نصرت را بدیشان وعده ساخت
عاقبت در آتش سوزان گداخت

حکمت ۳۱۶

در نهانها، دور مانید از گناه
شاهد و داور بود یکتا اله

حکمت ۳۱۷

(چون خبر شهادت محمد بن ابوبکر را شنیدند، فرمودند):
غصه‌ی ما در چنین داغی گران
هست همسنگ سرور دشمنان
گرچه از آنان شده، کم، دشمنی
ما ز کف دادیم، یار مومنی

حکمت ۳۱۸

عذر انسان را خدا تا شصت سال
می‌پذیرد، بعد از آن باید کمال

حکمت ۳۱۹

هیچ بد کاری، نمی‌یابد ظفر
هست مغلوب آنکه ره جوید ز شر

حکمت ۳۲۰

در دل مال غنی، رب جهان
کرده رزق مستمندان را نهان
هیچ درویشی نماند بی‌غذا
جز که از حقش، غنی یابد نوا

[صفحه ۵۷۶]

پس خدا هم نیز در روز حساب
از توانگر، زین عمل، خواهد جواب

حکمت ۳۲۱

کار خود را آنچنان نیکو بساز
که شوی از عذرخواهی بی‌نیاز

حکمت ۳۲۲

کمترین حقی که از پروردگار
هست بر دوش شما در روزگار
این بود کز نعمت یکتا اله
خود نگیرد کس کمک بهر گناه

حکمت ۳۲۳

ایزدی که نقش جان پرداختست
طاعت خود را غنیمت ساختست
زیرکان آرند، این گوهر بکف
عاجزان کردند فرصت را تلف

حکمت ۳۲۴

قدرت سلطان، نگهبان خداست
حافظ ملک یگانه کبریاست

حکمت ۳۲۵

مومنان خود را نمایانند شاد
گرچه باشد غصه‌هاشان در نهاد
سینه‌ای دارند چون دریا وسیع
نفس ایشان بس فروتن، بس مطیع
برتری جو نیست، ور تعریف خویش
بشود از دیگران، گردد پریش
رشته‌ی اندوه او باشد دراز
همتی دارد همیشه سرفراز
خامش و پرکار باشد، غرق ذکر

شاکر و صابر، کند همواره فکر
از نیاز خود نمی گوید، سخن
گرچه باشد غرق در فقر و محن
خوی او آرام و طبع او لطیف
بی نیازی پیشه دارد، آن شریف

حکمت ۳۲۶

بهترین ثروت بگویم که به چیست؟
بی طمع بودن به مال دیگرست

حکمت ۳۲۷

هر کسی کز او توقع داشتند
دست حاجت سوی او برداشتند
تا نداده وعده‌ای باشد رها
نیست لازم تا کند دینی ادا

حکمت ۳۲۸

بنده گر می دیدید پایان عمل
که چه خواهد گشت چون آید اجل
دشمنی می کرد خود با آرزو
وین فریبائی که می بیند از او

حکمت ۳۲۹

دو نفر هستند در مالت شریک
گر به چشمت زشت آید یا که نیک
وارثت، اول شریک در کنار
دومی هم حادثات روزگار

حکمت ۳۳۰

هر که دعوت کرد و خود شد گوشه گیر
از کمان بی زهی افکنده تیر

حکمت ۳۳۱

در طبیعت علم بر دو گونه است
یا ز فطرت یا ز کسب آید بدست
[صفحه ۵۷۷]

گر خلاف فطرت افتد اکتساب
نیست در آن علم سودی جز عذاب

حکمت ۳۳۲

تا بود دولت، بود رایت درست
بخت اگر برگشت، تدبیرست سست

حکمت ۳۳۳

چیره دستی را، تشکر، زینت است
زینت دست تهی هم عفت است

حکمت ۳۳۴

روز میزان، ظالمان را هست غم
بدتر از مظلوم در روز ستم

حکمت ۳۳۵

گفته‌ها را حافظی دارد نگاه
رازها باشد عیان نزد اله
نفس هر چه کرده در دارالفنا
همچو زنجیری شود او را پیا
مردمان هستند بی عقل و خرد
غیر از آنکه حق بر او لطف آورد
قصدهش آزار است هر پرسنده‌ای
در پی ضعف است بهر خنده‌ای
وانکه می‌خواهد دهد بر او جواب
می‌دهد گفتار خود را پیچ و تاب
ای بسا آنکه بود، فکرش درست
خود از اندک خشم و شادی گشت سست
ابر قلب آنکه باشد پایدار

از نگاهی گاه گرید زار زار
آنکه خود را سخت خواند، لحظه‌ای
خود دگرگون می‌شود از جمله‌ای

حکمت ۳۳۶

ترستان باید بدل از کردگار
تا بکی گیرید از تقوی کنار؟
ای بسا کس آرزوها پروراند
دست گیتی، جمله را از او براند
ای بسا بنا که زد نقش بنا
خود نخواییده در آن، شد بر فنا
ای بسا کس می‌کند گردآوری
جمله را بستاند از او داوری
شاید آن را از ره باطل بیافت
تا نداده حق کس، زو رو بتافت
از حرام آورد و شد اینک تباه
مانده تنها بهر او، بار گناه
بار سنگینی نهاده روی دوش
با تاسف، نزد حق، ماند خموش
«هر دو دنیا را کنون داده ز دست
دزد خسران، فاش، راهش ز دست»
[صفحه ۵۷۸]

حکمت ۳۳۷

چون شرایط نیست حاضر، گاهگاه
ترک می‌گوید گنهکاری گناه
اینکه کوتاهست، دست از ارتکاب
نوعی از ترک گناهست و صواب

حکمت ۳۳۸

آبرویت، قبل خواهش پابجاست
خوب بنگر، ریزش آن در کجاست

حکمت ۳۳۹

چاپلوسی هست و کرداری خطا
که کنی کس را ثنا، بیش از سزا
ور بگوئی، کمتر از آنچه سزد
یا بود از عاجزی یا از حسد

حکمت ۳۴۰

هر گناهی که شماری خوار و خرد
بایدش سنگین‌ترین زشتی شمرد

حکمت ۳۴۱

هر کسی که عیب خود را بنگرد
خود، گناه دیگران را نشمرد
هر کسی بر رزق یزدان دل سپرد
حسرت آنچه ز کف داده، نخورد
هر که شمشیر ستم را برکشید
جام مرگ خویشتن را سرکشید
هر که با دست قضا پنجه فکند
خویشتن با دست خود، گورش بکند
هر که بی پروا به دریا برنشست
موج سختی، قایق جانش شکست
آنکه پا در جای بدنامی گذاشت
نقش بدنامی برای خود نگاشت
پر سخن، بسیار بنماید خطا
در خطا کاران نمی‌یابی حیا
بی‌حیا، راهی سوی تقوی نبرد
قلب هر کس گشت بی‌تقوی، بمرد
و آنکه دل مردست، افتد در سقر
قعر آتش می‌شود او را مقر
هر کسی که غافل از عقل و خرد
روز و شب بر عیب مردم بنگرد
خود کند، آن را کز ایشان خوانده زشت

لایه لایه جهل در جانش سرشت
ثروتی باشد قناعت در قضا
که ندارد هیچ وقتی انتها
هر که یاد مرگ بنماید زیاد
گرچه اندک مال یابد، هست شاد
هر که داند که خدا، روز حساب
از زبان هم چون عمل خواهد جواب
[صفحه ۵۷۹]

تا نبیند نیست نفعی در سخن
بیهده هرگز نیالاید دهن

حکمت ۳۴۲

ظالمان را سه نشانه هم هست
باز بشناسد هر آن کو آگهست
سر ز ما فوقش بیچد، سرکش است
زور گوئی می کند بر زیر دست
می دهد یاری به دیگر ظالمان
متحد هستند با هم هر زمان

حکمت ۳۴۳

چونکه سختی اوج گیرد بعد از آن
اندک اندک از فرج یابی نشان
چون بلایا حلقه را کردند تنگ
تیغ آسایش، بود پیروز جنگ

حکمت ۳۴۴

غصه فرزند و زن کمتر خورید
دل ز قید و بند نان، باید برید
گر که ایشانند یاران خدا
او نسازد دوستانش را رها
ور که ایشان دشمنان ایزدند
پس غم دشمن خوری تو تا به چند؟

حکمت ۳۴۵

بدترین عیب آن بود کز دیگران
عیب گیری و خودت باشی بر آن

حکمت ۳۴۶

(مردی به کسی که نوزاد پسری داشت گفت: این گزیده سوار بر تو مبارک باد. امام فرمودند:)

این سخن هرگز میاور روی لب
بلکه بر گو، شکر گو، بخشنده رب
بر تو میمون باد آنچه داده است
نعمتی که در برت بنهاده است
کردگار او را رساند بر کمال
خوبیش ارزانیت، در کل حال

حکمت ۳۴۷

(کسی کاخی شکوهمند ساخت امام فرمودند:)

نقره‌ها باشد نمایان زین بنا
می‌رساند ثروت و مال ترا

حکمت ۳۴۸

گفته شد، گر کس نشیند در سرا
در بیندد، رزقش آید از کجا؟
گفت از هر جا بر او آید اجل
روزی او هم در آید زان محل

حکمت ۳۴۹

(در عزاداری کسی فرمودند:)

مرگ نه آغاز گشته از شما
نه رسد با مرگتان بر انتها

[صفحه ۵۸۰]

اینکه اکنون رخت بر بسته دگر
فرض بنمائید، باشد در سفر
یا دوباره باز گردد سویتان

همنشینی می کند در کویتان
یا شما بر سوی او بندید بار
از همان راهی که او شد رهسپار

حکمت ۳۵۰

وقت نعمت هم بترسید از خدا
همچنانکه ترس دارید از بلا
هر که در مالش گشایش شد پدید
لیک دامش را پس پرده ندید
خویش را از آفتی ایمن شمرد
که کسی زان جان سالم در نبرد
گر به دل باور ندارد تنگدست
کاین فقیری امتحان ایزدست
کرد ضایع، باد خاموشی دمید
بر نکو اجری که می رفتش امید

حکمت ۳۵۱

ای اسیر حرص ای بندی آز
اسب رویا را کمی، کمتر بتاز
هر که بر دنیا نماید اعتماد
رفت در خواب و به رویا تکیه داد
آن زمان بیدار می گردد ز خواب
که فرود آید بر او سیل عذاب
در شبی تاریک، بی امید فجر
روی هم دندان بساید گرگ زجر
نفس خود را خویش، بنمائید ادب
تا رود از موضع حرصش عقب

حکمت ۳۵۲

تا امید خیر باشد در سخن
خود نباید برد هرگز سوءظن

حکمت ۳۵۳

چون بخواهی حاجتی را از خدا
عاجزانه باز کن دست دعا
ابتدا می‌خواه از پروردگار
تا درودی بر نبی سازد نثار
وانگهی هر حاجتی داری بخواه
که اجابت می‌کند یکتا اله
زین سخنها، بیشتر، شان خداست
که چون از او، کس، دو حاجت را بخواست
خود نماید حاجت اول ادا
لیک نمایند دوم حاجت روا

حکمت ۳۵۴

هر که باشد، فکر حفظ آبرو
دور ماند از جدل در گفتگو

حکمت ۳۵۵

چون شرایط نیست، تعجیل، ابله‌یست
تا رسد فرصت، نه جای کوی تهیست

حکمت ۳۵۶

خود مپرس از آنچه که نامد هنوز
آنچه پنهانست و ناکرده بروز
[صفحه ۵۸۱]

چونکه حتی بهر آنچه داده روی
نیست وقت پرسشی و جستجوی

حکمت ۳۵۷

فکر تو تصویر گویای دلست
همچو آئینه بیانش کاملست
اتفاقاتی که در گیتی فتاد
خیرخواهانه ترا هشدار داد
گر پی تادیب دل، داری تلاش
ز آنچه از کس بد شماری، دور باش

حکمت ۳۵۸

علم باید یار باشد با عمل
چون بیاموزی، عمل کن، بی‌امل
گر نباشند ایندو با هم همسفر
مرغ دانش می‌کشد از ذهن، پر

حکمت ۳۵۹

آنچه از دنیای دون آید بدست
همچو خاشاکی و با آلوده است
نیست اینسان مرتعی، جای چرا
خود نمی‌گردید دور از آن چرا؟
گر ز مهر این عجوزه دل کنید
به، که بر تخت خوشی تکیه زیند
رزق یکروزه اگر آید بدست
خود ز ثروت جمع کردن بهترست
هر که افزون خواست، بدبختی کشید
وانکه زان دل شست، بر راحت رسید
هر که دل بر زیور دنیا نهاد
کور سازد عاقبت چشم نهاد
هر که بر مهر جهان دل داده است
کار او با غصه‌ها افتاده است
دردها رفتند در کنج دلش
جز غمی جانکاه نبود حاصلش
تا گلوییش پر شود از جام درد
مرغ جانش از قفس پرواز کرد
مهر مرگش را چه آسان زد خدا
دوستان در گور، کردندش رها
مرد مومن بر جهان روسیاه
می‌کند با دیده‌ی عبرت نگاه
می‌خورد روزی، بقدر احتیاج
رد نسازد پندها را با لجاج
آنکه فکرش شد بر ایمان مبتنی

کار دنیا را بداند دشمنی
گر زمانی ثروتش در برنشست
آنقدر بخشد که گردد تنگدست
مردمان از بودنش هستند شاد
بعد کوچش غم بماند در نهاد
خلق را اینگونه باشد حال و روز
تا نکرده «روز نومی» بروز
[صفحه ۵۸۲]

حکمت ۳۶۰

بهر طاعت، می دهد یزدان ثواب
بر گنهکاران زند چوب عذاب
دوست دارد تا نباشد کار زشت
دوزخش خالی و پر باشد بهشت

حکمت ۳۶۱

روزگاری می رسد که در زمین
خود فقط نامیست، از قرآن و دین
خود مساجد را بنا باشد درست
از لحاظ رهنمائی هست سست
بدترین مردم، که قومی فاسدند
ساکنان و بانیان مسجند
فتنه ها زیر سر این مردمست
در لجنزاران زشتی، حق، گمست
هر کسی از این بلا ماند بدور
می کشاندش به میدان حضور
وانکه از این دام می گردد رها
بار دیگر آورندش در بلا
حق تعالی گفته در محکم کتاب
«آنچنان ریزم بر این مردم عذاب
که بخیزد از دل مردم قرار
بردباران هم شوند آشفته وار»
چون چنین خواهد کند یکتا خدا

حکمت ۳۶۲

(می گوید در کمتر منبری بود که امام در ابتدا این سخنان را نفرمایند):

ترستان باید بدل، از کردگار
آنکه خلقت را نموده برقرار
آدمی را بیهده خلقت نکرد
تا ببازچه شود از راه طرد
در دل ظلمت نکرد او را رها
تا شود سرگرم با بازیچه‌ها
نقش دنیا را نبیند دلفریب
خویش را سازد از عقبی، بی نصیب
هر کسی که گول دنیا را بخورد
گر که بر بالاترینها راه برد
باز هم در پیش آنکس هست خوار
که نصیبی یافته روز شمار

حکمت ۳۶۳

هیچ عزت برتر از پرهیز نیست
برتر از اسلام، ارجی نیز نیست
خویشنداری بود اوج خرد
کس شفیع، به ز توبه، ناورد
قانعی گنجیست، گر آید بکف
قانعی و دل بود در و صدف
فقر می‌میرد نه با مال زیاد
بلکه با خشنودی از آنچه بداد

[صفحه ۵۸۳]

آنکه کرده اکتفا بر روزیش
صاف گردانده ره پیرویش
رغبت دنیا، کلید سختی است
باعث زجر و غم و بدبختی است
آنچه زان بر جان تباهی می‌رسد
حرص و کبرست و شروری و حسد

حکمت ۳۶۴

(جابر بن عبدالله انصاری را فرمود):
تا که باشد چرخ دنیا پایدار
چار چیز آن را نماید استوار
عالمی که بر عمل کردن شتافت
جاهلی کز یادگیری سر نتافت
و آن سخی که دست بخشش برگشاد
و آن گدا که دین بدین دنیا نداد
گر نبندد عالمی، علمش به کار
جاهل از آموختن، سازد فرار
چون توانگر، بخل در بخشش نمود
یاد عقبی را فقیر از دل زدود
هر که را حق، نعمتی افزون بداد
حاجت مردم بر او باشد زیاد
چونکه در راه خدا بندد به کار
نعمتش را می کند، حق، پایدار
ور که نماید حقوقش را ادا
می رود نعمات او رو بر فنا

حکمت ۳۶۵

(عبدالرحمنی می گوید قبل از جهاد امام بر مردم شام فرمودند):
دور ماند، مرد پاکیزه سرشت
با دل و دست و زبان از کار زشت
اینچنین پاکیزه مردی خوش خصال
نیک مردی را رسانده بر کمال
هست مردی که کند پرهیز و چند
با زبان و دل، ز کار ناپسند
لیک دستش را نیندازد به کار
یعنی اینکه نیست مرد کارزار
[صفحه ۵۸۴]

پس دو خصلت از سه خصلت را گرفت
سومی را داد از دست ای شگفت

دیگری در دل بدی را بد شمرد
بر زبان ناورد و دستی هم نبرد
اینچنین مردی دگر داده ز دست
خود دو خصلت را کز آنها برترست
دیگری بد را نمی گوید بدست
نه بروی لب، نه با دل، نه به دست
اینچنین کس در میان بندگان
مرده‌ای باشد میان زندگان
کل اعمال نکو، حتی جهاد
که خدا دستور داده بر عباد
در قبال امر بر معروف و نیز
نهی از منکر، نیرزد یک پیشیز
نسبتی که بینشان برپا بود
در مثل چون قطره و دریا بود
امر بر معروف و نهی از بدی
هر دو هستند از امور ایزدی
نه ز رزق آدمی کم می کنند
نه طناب مرگ محکم می کنند
پس چرا دوری کنید از این دو کار؟
پایتان از چه نباشد استوار
برتر از آندو، عدالتخواهی است
نزد آن رهبر، که جابر هست و پست

حکمت ۳۶۶

(عبدالرحمنی می گوید قبل از جهاد امام بر مردم شام فرمودند:)

دور ماند، مرد پاکیزه سرشت
با دل و دست و زبان از کار زشت
اینچنین پاکیزه مردی خوش خصال
نیک مردی را رسانده بر کمال
هست مردی که کند پرهیز و چند
با زبان و دل، ز کار ناپسند
لیک دستش را نیندازد به کار
یعنی اینکه نیست مرد کارزار

پس دو خصلت از سه خصلت را گرفت
سومی را داد از دست ای شگفت
دیگری در دل بدی را بد شمرد
بر زبان ناورد و دستی هم نبرد
اینچنین مردی دگر داده ز دست
خود دو خصلت را کز آنها برترست
دیگری بد را نمی گوید بدست
نه بروی لب، نه با دل، نه به دست
اینچنین کس در میان بندگان
مردهای باشد میان زندگان
کل اعمال نکو، حتی جهاد
که خدا دستور داده بر عباد
در قبال امر بر معروف و نیز
نهی از منکر، نیرزد یک پیشیز
نسبتی که بینشان برپا بود
در مثل چون قطره و دریا بود
امر بر معروف و نهی از بدی
هر دو هستند از امور ایزدی
نه ز رزق آدمی کم می کنند
نه طناب مرگ محکم می کنند
پس چرا دوری کنید از این دو کار؟
پایتان از چه نباشد استوار
برتر از آندو، عدالتخواهی است
نزد آن رهبر، که جابر هست و پست

حکمت ۳۶۷

(ابوحجیفه می گوید از امیرالمومنین شنیدم که فرمودند:)

اولین پله که باشد در جهاد
لیک از آن بازمی مانند عباد
با دو دست خود، نبردی راندن است
تیرگی را بر تباهی خواندنست
پله دوم جهاد با زبان
پله سوم دلست و میل آن

هر که نیکی را بسوی دل نخواند
یا ز قلب خود بدیها را نراند
شد دگرگون اندک اندک خوی او
پستیش آمد فرا، خوبی فرو

حکمت ۳۶۸

حق بود سنگین ولی باطل سبک
این گلوگیرست و آن یک، بس خنک

حکمت ۳۶۹

مردمی که در نکوئی زیستند

باز هم از قهر ایمن نیستند

[صفحه ۵۸۵]

چون خدا گفته «به غیر از خاسران
نیست کس از مکر یزدان در امان»
همچنین بر هر که شد غرق گناه
خود مشو نومید از لطف اله
چون خدا خود کرده این نکته بیان
«نیست کس نومید از او جز کافران»

حکمت ۳۷۰

در درون بخل باشد هر بدی

نقش زشتی را به دلها بر زدی

حکمت ۳۷۱

بر دو گونه هست روزی در قضا
آنکه جوئی، و آنکه می جوید ترا
پس مخور امروز غم، که طی سال
رزق یابم یا نه در بر زوال؟
روزی هر روز تو آید ز پس
بهر آنروزت بود کافی و بس
گر بمانی زنده، پس یکتا خدا
رزق هر روزت کند آنروز عطا

ور که فردا عمر تو آید بسر
غصه‌ی روزی چرا داری دگر
روزیت را دیگری نارد به کف
قادری آن را نمی‌گیرد هدف
آنچه که بهرت مقرر کرده است
بی‌تعلل نزد تو آورده است
(این گفتار در نامه‌ی ۳۱ هم تکرار شده بود.)

حکمت ۳۷۲

ای بسا کس بامدادی را بدید
شامگاهش از جهان دامن کشید
ای بسا شب بر کسی بردند رشک
بامدادان بهرش افشانند اشک

حکمت ۳۷۳

حرف، اسیر توست تا بنهفته‌ای
چون بگوئی، تو اسیر گفته‌ای
همچنان که سیم و زر داری نهان
در دهانت کن حفاظت از زبان
ای بسا حرفی، براند نعمتی
پیش آرد، تنگنا و نقمتی

حکمت ۳۷۴

آنچه را آگه نمی‌باشی مگو
هر چه میدانی، مکن زان گفتگو
[صفحه ۵۸۶]
چونکه بر هر یک از اعضاء شما
کرده واجب چیزهائی را خدا
روز رستاخیز پرسد از بدن
که چها کردید با اعضاء تن

حکمت ۳۷۵

بس زیانکارید اگر یکتا اله

چون کند بر کارهایتان نگاه
خود ببیند دل ز طاعت کنده‌اید
تا گلو از معصیت آکنده‌اید
گر توانی یافتی و اقتدار
دل بده بر طاعت پروردگار
ور ضعیفی، پاک می‌باش و شریف
در گنه کردن بمان خوار و ضعیف

حکمت ۳۷۶

تکیه بر دنیا بود دور از خرد
گرچه می‌بینی شتابان بگذرد
در نکوکاری کز اجرش آگهی
بس زیانکاری، چو کردی کوتاهی
عجز باشد که نمائی اعتماد
بر کسی که آزمایش پس بداد

حکمت ۳۷۷

هیچ می‌دانی بچشم کردگار
هست دنیای دنی بسیار خوار
چون گنهکاری و عصیان بر خدا
هست تنها در همین دنیا، بجا
تا ز دنیا، کس نگردد رهسپار
در نیابد اجر خود از کردگار

حکمت ۳۷۸

هر که از کارش بجائی ره نبرد
از نژاد خویش هم، نانی نخورد
(در روایت دیگری آمده است.)
هر که خود حیثیتش داده ز دست
از پدرهایش چه نفعی حاصلست

حکمت ۳۷۹

هر کسی که در پی چیزی شتافت

بر همه یا برخی از آن دست یافت

حکمت ۳۸۰

ای بسا خیری که پشتش آتش است
یا پس شری، بهشت دلکش است
جز جنان، هر نعمتی بیقربت است
غیر از آتش، هر بلا عافیت است

حکمت ۳۸۱

هست درویشی بلائی بر بدن
بدتر از آن هست بیماری تن
بدتر از هر دوست، بیماری دل
تا ابد خوشبختیت ماند به گل
همچنین باشد سه نعمت روی خاک
وسع مال و تندرستی، قلب پاک

حکمت ۳۸۲

هر که ایمان بر خدا آورده است
روز و شب را بر سه قسمت کرده است

[صفحه ۵۸۷]

قسمتی در خلوت خود، سرفراز
می نماید با خدا راز و نیاز
نوبتی، کوشد پی کسب معاش
می نماید در پی روزی تلاش
نوبتی دیگر دهد بر خود مجال
تا برد لذت ز نعمات حلال
هر که را یزدان زده مهر خرد
رو به چیزی غیر از این سه، ناورد
کسب روزی، کوشش بهر معاد
لذت مشروع بردن ز آنچه داد

حکمت ۳۸۳

پارسا می باش، تا رب جهان

زشتی دنیا دهد بر تو نشان
لحظه‌ای غافل مشو تا زنده‌ای
چون میان صد بلا تا زنده‌ای

حکمت ۳۸۴

آدمی زیر زبان بنهفته است
هست پنهان تا سخن ناگفته است
در سخن آئید تا که آشکار
پرده از راز شما افتد کنار

حکمت ۳۸۵

مشک عطری دلنشین و دلکش است
حمل آن آسان و بوی آن خوش است

حکمت ۳۸۶

ناز خود بگذار و کبر از دل بشور
هر نفس یادآور از بالین گور

حکمت ۳۸۷

آنچه دنیا داد، بستانش بهوش
ز آنچه روگردان بگردد، چشم‌پوش
با همه احوال اگر خواهی فزون
پا منه از راستی هرگز برون

حکمت ۳۸۸

ای بسا که ضربت یک جمله‌ای
خود موثرتر بود از جمله‌ای

حکمت ۳۸۹

هر چه با آن می‌توانی کرد سر
هست کافی، گرچه باشد مختصر

حکمت ۳۹۰

مرگ از ذلت بود شایسته تر
قانعی از خواستن، بایسته تر
هر چه در لوح قضا نوشته است
با تلاش کس نمی آید بدست
روزگار عمر، گردد بر دو حال
یا زیان دارد برایت یا کمال
چون به نفعت شد، مکن عصیانگری
باش صابر، چون زیانی می بری

حکمت ۳۹۱

بین فرزند و پدر، پروردگار
خود حقوقی را نموده برقرار
طفل باید از پدر فرمان برد
جز در آنچه معصیت می آورد
پس پدر را آنچه برگردن بود
نام نیک و نیک پروردن بود
[صفحه ۵۸۸]

پیش از آنکه طفل آید بر بلوغ
خود دهد از نور قرآنش فروغ

حکمت ۳۹۲

چشم زخم و جادو و افسون و فال
واقعیت دارد و نبود محال
فال نیکو راست می باشد ولی
فال بد باشد دروغ و مهملی
زین سخنها که کسی بگرفته فال
کس نمی گردد مریض و تیره حال
بوی خوش، بیمار را باشد دوا
با غسل بهبود می یابد قوا
اسب راندن، لذتی دیگر بود
سبزه دیدن انبساط آور بود

حکمت ۳۹۳

گر نمائی دوستی با مردمان
از گزند خلق مانی در امان

حکمت ۳۹۴

(به کسی که بزرگتر از دهانش حرف می زد فرمود:)
جوجه ای و می پری، بادا شگفت
کودکی و نعرهات بالا گرفت

حکمت ۳۹۵

هر که هر روزی به شاخی می پرد
هیچ تدبیریش، سودی نآورد

حکمت ۳۹۶

(از معنی لا حول و لا قوه الا بالله پرسیدند فرمود:)
یعنی اینکه با وجود کردگار
تا نخواهد، نیست ما را اختیار
آنچه را که او اراده کرده است
می توان آورد در گیتی بدست
چونکه ما را مالک چیزی نمود
بار تکلیفش بدوش ما فزود
آنچه را که داد چونکه واستاند
بنده را از بند تکلیفش رهاند

حکمت ۳۹۷

(به عمار یاسر فرمودند چون دیدند با مغیره مناظره می کند:)
واگذار او را بحال خویشتن
پیش او از دین مگو هرگز سخن
چونکه او از دین فقط آن را گزید
که برای سود دنیا بد مفید
شبهه ها را عامدا بگرفته پیش
تا کند توجیه، کار زشت خویش

حکمت ۳۹۸

بهر قرب حق بود، بس دلپذیر
گر غنی ورزد تواضع بر فقیر
بهتر از آن، اینکه با تکیه به حق
از غنی اعراض ورزد مستحق

حکمت ۳۹۹

هر که دارد عقل، عقلش در حیات
عاقبت یکروز داد او را نجات
[صفحه ۵۸۹]

حکمت ۴۰۰

هر که با حق، پنجه‌ی دعوی، گشود
خون خود را بر زمین جاری نمود

حکمت ۴۰۱

قلب، لوح چشم باشد در جهان
هر چه دیده دید بنشیند بجان

حکمت ۴۰۲

بهترین اخلاقها، ترس از خداست
هر کسی آموخت، از زشتی رهاست

حکمت ۴۰۳

هر که بر تو داد تعلیم سخن
نسبت بر او، بتندی دم مزین
گفته‌ی زیبای خود، بر رخ مکش
نزد آنکه بر تو آمخت این روش

حکمت ۴۰۴

بهر تادیب دلت، بس، این سخن
آنچه از جز خود، شماری بد، مکن

حکمت ۴۰۵

یا شکبیا باش چون مردان راد
یا چو نادانان ببر غم را ز یاد

حکمت ۴۰۶

(در خبر دیگرست که در غرائی فرمود:)
یا شکبیا باش چون مردان راد
یا چنان دامی، ببر، غم را ز یاد

حکمت ۴۰۷

(در صفت دنیا فرمودند:)
می فریبد، بس زیانها می زند
می گریزد، ریشهات را می کند
حق، نمی خواهد دهد در این جهان
اجر یاران و عذاب دشمنان
هست دنیا در مثل همچون رباط
خلق افکندند در آنجا بساط
از همان روزی که افکندند بار
بانگ می آید، که شد وقت گذار

حکمت ۴۰۸

(به امام حسن فرمودند:)
در گفت هر چه ز مال دنیویست
قبل و بعد از تو برایش صاحبیست
مال تو گر زد ضرر یا سود داشت
بهر یک تن زین دو کس خواهی گذاشت
اولی، آنکس که در راه خدا
ثروت را خرج می سازد بجا
کام می یابد، بدانچه که بدان
کرده ای بدبخت خود را در جهان
دومی آنکس که بنماید نثار
نقد خود را در رهی جز کردگار

[صفحه ۵۹۰]

پس ترا بدبخت سازد همچو خویش
بر تو با مالت زند هر لحظه نیش
پس چرا از اجر خود کم می کنی
بر خودت او را مقدم می کنی؟
یا چرا بار گناه دیگری
می نهی بر پشت و با خود می بری؟
بهر مرده، خواه آمرزش ز رب
بهر آنکه مانده، رزقی می طلب

حکمت ۴۰۹

(کسی نزد امیرالمومنین گفت استغفرالله امام فرمودند:)

ای که این گفتار تو از ابلهیست
معنی گفتار خود دانی که چیست؟
آنکه بگذشته زاعلی علین
گفته است استغفراللهی چنین
هست شش پله براه آدمی
تا رسد بر جای اینان محکمی
ابتدا نادم شود از کار بد
دوم آن را ترک گوید تا ابد
حق مردم را کنی کامل ادا
تا بیائی پاک در نزد خدا
چارم اینکه واجب یکتا اله
خود بجا آری و نمائی تباه
پنجم آنکه گوشتی را که تمام
بر تنت روئیده از مال حرام
آب بنمائی بقلبی پر ز درد
گونه‌ی سرخت شود از غصه زرد
تا بچسبد پوستت بر استخوان
گوشتی تازه بروید آن میان
آخر اینکه در عمل، نه در سخن
درد طاعت را چشانی بر بدن
همچنانکه لذت صدها گناه
می چشاندی بر تنت، بی زجر و آه

چون عمل کردی بدین شش، مو به مو
بعد از این استغفراللهی بگو

حکمت ۴۱۰

بردباری در مثل باشد چو خویش
دست یاری در بلا آرد به پیش
(یعنی اینکه هر که باشد بردبار
روز سختی خلق با او بند یار)

حکمت ۴۱۱

بینوا انسان که باشد بیخبر
کی مریضی یا اجل آید ز در؟
هر چه گفته، هر چه کرده، مو به مو
ثبت گردیدست از زشت و نکو
پشه‌ای بر او دهد آزار چند
از عرق کردن شود بدبو و گند
[صفحه ۵۹۱]
می‌کشد او را، چو ماند در گلو
لقمه‌ای که خواست تا بدهد فرو

حکمت ۴۱۲

(یاران او نگاهشان به زنی زیبا افتاد، امام فرمودند:)

کرده شهوت عقل این مردان تباہ
کاینچنین کردند بر آن زن نگاه
هر کسی که بر زنی کرده نظر
شد جمال او به چشمش جلوه‌گر
پس بیاید تا رود پیش زنش
چون نباشد هیچ فرقی در تنش

(مردی از خوارج گفت: خدا این کافر را بکشد (امام را) چه فقیه قابلیست. مردم خواستند او را بکشند، امام فرمود:)

خویشنداری کنید ای مردمان
جان این مردست از ما در امان
چونکه او دادست دشنامی به ما
پاسخش عفوست یا که ناسزا

حکمت ۴۱۳

از خرد بر خواه بنماید سزا
راه رشد از راه گمراهی جدا

حکمت ۴۱۴

دل بیاید بر نکوئیها سپرد
کار خیر خویش مشمارید خرد
کار نیکو، اندکش باشد زیاد
کوچک آن هم بزرگست ای عباد
کس نگوید، دیگری شایسته‌ایست
که کند نیکی، مرا بایسته نیست
گر چنین گوئید، بر یزدان قسم
که همینگونه بخواهد گشت هم
چون اگر سازید خیری را رها
دیگران خواهند آوردش بجا

حکمت ۴۱۵

چون کند اصلاح باطن، نیکمرد
ظاهر او را خدا اصلاح کرد
هر که بهر دین، ز دنیا دل بشست
کار دنیائی او هم شد درست
هر که بر یکتا خدا، نیکی نمود
دوستی خویش را با او فزود
حق تعالی نیز بر او رو کند
بین او و خلق را نیکو کند

حکمت ۴۱۶

بردباری، پرده‌ای پوشنده است
عقل شمشیر است، بس برنده است
پس عیوبت را به حلم خود بپوش
با خرد نفس خودت را کن خموش

حکمت ۴۱۷

در زمین دارد خدا، ویژه عباد
که بدانها بر خلاق، سود داد
[صفحه ۵۹۲]
می کند از جام رحمت مستشان
گنج نعمت را دهد در دستشان
تا کنند انفاق و بر مردم دهند
خوان بخشش پیش مردم بر نهند
تا که خود دارند بر بخشش دوام
حق بر ایشان می کند نعمت تمام
ور که خود باز ایستند از بذل مال
نعمت ایشان رود رو بر زوال
نعمت از ایشان، ستاند کردگار
می کند بر مردمی دیگر، نثار

حکمت ۴۱۸

بر دو خصلت خود نشاید اعتماد
تندرستی بدن، مال زیاد
ای بسا سالم، مرض کردش اسیر
یا توانگر بود شد روزی فقیر

حکمت ۴۱۹

دست حاجت هر که بر مومن برد
گوئیا که نزد یزدان آورد
وانکه نزد کافری آورده دست
از خدای خود شکایت کرده است

حکمت ۴۲۰

(در یکی از عیدها فرمودند):
هست امروز عید آنکس که خدا
روزه‌ی او را پذیرفته سزا
باب رحمت را بر او گردانده باز

یعنی از او خود پذیرفته نماز
عید هر روزیست که هرگز در آن
کس نتابد روی، از رب جهان

حکمت ۴۲۱

روز رستاخیز چون آید ز راه
هر کسی از حسرتی آورده آه
بدترین حسرت بود زان مرد خام
که بکف آورد مالی از حرام
بعد مرگش وارث آمد، مال مرد
در ره یکتا خدا انفاق کرد
لاجرم وارث رود سوی بهشت
گرچه در دوزخ فتد آن بدسرشت

حکمت ۴۲۲

هر که بس کوشید شد عمرش تلف
تا مگر که ثروتش آید بکف
لیک بر یاری او گردون نخاست
ماند کوتاه، دست او از هر چه خواست
نیست دیگر کس از او مغمومتر
نه کسی خاسرتر و محرومتر
رفت از دنیا، دریغ اما بدل
روز رستاخیز هم پایش بگل

حکمت ۴۲۳

کسب روزی بر دو شیوه بایدت
یا بجوئی یا که او می جویدت
[صفحه ۵۹۳]

هر که می پوید پس دنیای دون
مرگ آید، راندش از آن برون
لیک هر کس که بر عقبی دل نهاد
دینی او را جست و روزیش بداد

حکمت ۴۲۴

مردمانی، دوستان ایزدند
که بیاد طاعتش، دم می زدند
باطن دنیا، نه ظاهر دیده اند
آخرت را بر جهان بگزیده اند
زین جهان راندند، خود، بی چون و چند
هر چه را که بود از آن، بیم گزند
زود گردانند دامانش رها
آنچه که هرگز نمی ماند بجا
خوار بشمردند و می خواندند خام
هر چه را بر دیگران می داد کام
کسب دنیا را به ترکش دیده اند
میوهی صبر و قناعت چیده اند
در نگاه صالحان، همچون عدوست
آنچه را که دیگران خواندند دوست
تا که قرآن را چو گنج اندوختند
مردم از ایشان، کتاب آموختند
سخت بر قرآن بیفکندند دست
حکم قرآن زین کسان برپا شدست
برترین امیدشان، رحمت دوست
ترس ایشان هم فقط از قهر اوست

حکمت ۴۲۵

جام لذتها بخواهد شد تمام
لیک می ماند، خمارش مستدام

حکمت ۴۲۶

هر چه که در دیده ات آید نکو
امتحانش گر کنی، گردی عدو

حکمت ۴۲۷

هر که بر شکر خدا، بگشاد دست

باب روزی را خدا بر او نیست
هر که را که با دعا کرد آشنا
استجابت هم نماید آن دعا
روی هر کس که در توبه گشود
چهره‌ی غفران خود را هم نمود

حکمت ۴۲۸

بر کرم دیدن، کسی لایقترست
که خود او بر کرم بگشاده دست
آنچنانکه بهر این نیکو عمل
گشته بین دیگران ضرب‌المثل

حکمت ۴۲۹

(از او پرسیدند از عدل و بخشش کدام بهترست، فرمودند:)

با عدالت هر چه باشد جای خویش
بخشش آن را می‌نماید پس و پیش
از عدالت کل مردم دیده سود
لیک جمعی خاص، بیند، سود جود

[صفحه ۵۹۴]

پس عدالت، گوهری بس دلکش است
برتر و پرارجتر از بخشش است

حکمت ۴۳۰

خلق با آنچه نداند، دشمن است
چون شود آگاه، از آن، ایمن است

حکمت ۴۳۱

در میان آنچه در قرآن بدست
در دو جمله، زاهدی معنا شدست:
«غم مخور بر آنچه که رفته ز دست
یا مشو شادان گرت در بر نشست»
هر کسی اندوه بگذشته نخورد
یا که آینده به رویایش نبرد

از دو سو زاهد بود در زندگی
خوب می داند شروط بندگی

حکمت ۴۳۲

حکمرانی در میان مردمان
هست میدانی برای امتحان

حکمت ۴۳۳

ای بسا کس که به روز افتاد خواب
گشت تصمیمات او نقش بر آب

حکمت ۴۳۴

بهترین شهر سکونت، آن بود
که در آنجا زندگی به بگذرد

حکمت ۴۳۵

(بعد از شنیدن خبر مرگ مالک اشتر فرمودند:)

مالکا الحق که بودی سرفراز
هست دین را بر چنین مردان نیاز
بر خدا سو گند، اگر او بود کوه
از همه کوهی، فزون بودش شکوه
نرمخو، اما چو می شد عرصه تنگ
سخت تر می شد دلش از خاره سنگ
زخم شد از خار او سم ستور
بود عقاب از آشیان او بدور

حکمت ۴۳۶

اندکی که مستدامست و حلال
به ز افزونی که می آرد ملال

حکمت ۴۳۷

گر ز کس دیدید یک کار شگفت

بیخ آن دیگر به قلبش پا گرفت
(یعنی اینکه باز هم اینگونه کار
سر بخواهد زد از او در روزگار)

حکمت ۴۳۸

بر یکی گفتا شترهایت چه شد؟
گفت در راه اداء، حق بشد
پس علی فرمود بر او: آفرین
بهترین راه هزینه بد همین

حکمت ۴۳۹

هر که، بی آگاهی از فقه خدا
گشت تاجر، خواهد افتد در ربا
[صفحه ۵۹۵]

حکمت ۴۴۰

عاقبت، نالنده از هر درد خرد
در بلاهای عظیمی غوطه خورد

حکمت ۴۴۱

هر که نفس خویش را داند شریف
در نگاهش، خواهش دل، شد سخیف

حکمت ۴۴۲

هر کسی بر دامن شوخی گریخت
اندکی از عقل خود را دور ریخت

حکمت ۴۴۳

گر کنی دوری از آنکه خواهدت
کاهشی در بهره‌ها، می آیدت
پیش آنکه روی گرداند ز تو
ذلت نفس است اگر، آیی جلو

حکمت ۴۴۴

بود همواره ز جمع ما زبیر
در مسیر حب ما می کرد سیر
تا که آن فرزند شومش شد جوان
وانگهی گرداند با ما سرگران

حکمت ۴۴۵

کی بر انسان فخر کردن می رسد
نطفه بود آغاز و آخر شد جسد
نه تواند رزق خود آرد به پیش
نه تواند مرگ را راند ز خویش

حکمت ۴۴۶

فقر و ثروت آنزمان شد آشکار
که بگردد عرضه بر پروردگار

حکمت ۴۴۷

(از او پرسیدند، بهترین شاعر کیست فرمود:)
شاعران هر یک به راهی ساختند
هر یکی نقش بنائی ساختند
بر یکی میدان نیاوردند روی
تا شود معلوم که بردست گوی
با همه احوال خود آن پادشاه
بهترین بد، گرچه بد گمره ز راه

حکمت ۴۴۸

نیست آیا بیتتان آزاده ای
جان خالص در طبق بنهاده ای
که برون اندازد اکنون از دهان
لقمه ی ته مانده از خوان جهان
تا همانهایی که آن را در خوردند
در دهان گندزار خود برند

ارزش نفس شما، باشد چنان
دل نباید داد بر چیزی جز آن
[صفحه ۵۹۶]

حکمت ۴۴۹

آزمندی دو کس پایان نیافت
آنکه سوی علم یا دنیا شتافت

حکمت ۴۵۰

گر که باشی مومنی اهل ثواب
صدق را بر کذب سازی انتخاب
گرچه از آن راست، بینی بس ضرر
وز دروغت سود بنشیند به بر
گفته است افزون نباشد از عمل
کوششت کمتر نباشد از امل
چون ز دیگر کس سخن رانی به لب
ترس در دل باشدت از قهر رب
گاه در تدبیر باشد آفتی
چون قدر را هست بر آن نصرتی

حکمت ۴۵۱

همت والا، دو کودک، زاده است
بردباری و متانت، داده است

حکمت ۴۵۲

بی اراده مردمی که عاجزند
خلق را با نیش غیبت می گزند

حکمت ۴۵۴

ای بسا کس، فتنه‌ها بر خود خرید
بسکه تعریف خود از مردم شنید

حکمت ۴۵۵

کرد گاری که جهان زو شد پدید
خاکدان را بهر عقبی آفرید

حکمت ۴۵۶

چونکه ابناء امیه مدتی
از قضا گیرند بر خود مهلتی
سخت می تازند بر وفق کمال
بین خود دارند گرچه صد جدال
چونکه آن مهلت بر آنها شد تمام
روز سالاری، بخواهد گشت شام
عده‌ای کفتارشان غالب شوند
تاج و تخت رفتگان صاحب شوند

حکمت ۴۵۷

(در شان انصار فرمودند):
بر خدا، پاداشها کردند کسب
پرورانیدند دین را همچو اسب
مال خود دادند از کف بی دریغ
دستها کوشا، زبانها همچو تیغ

حکمت ۴۵۸

تن چو کوزه، چشم مانند طناب
چون ببرد، ریخته از کوزه آب
(در اینجا سیدرضی به اظهار شگفتی از این استعاره می پردازد.)

حکمت ۴۵۹

(در قسمتی کوتاه از گفتاری دراز فرمودند):
[صفحه ۵۹۷]

حاکمی آمد که پابرجا بماند
آنقدر که دین از او برپا بماند

حکمت ۴۶۰

سیل سختی آنچنان گردد گسیل
که توانگر، سخت می گردد بخیل
گرچه کرده امر، یزدان بر عباد
«که نباید برد نیکی را ز یاد»
آنزمان اشرار یابند اقتدار
نیکوان گردند بی مقدار و خوار
با هر آنکس که بر او شد عرصه تنگ
می کند سودا که مال آرد بچنگ
نهی گردانده محمد، بیع را
با کسی که او فتد در تنگنا

حکمت ۴۶۱

نزد من جان دو کس باشد گرو
دشمنان و دوستان تندرو

حکمت ۴۶۲

(از توحید و عدل پرسیدند، فرمود):
وحدت آن باشد که با میزان فهم
خود نخواهی آوری او را به وهم
عدل یعنی، هر چه شد در روزگار
متهم هرگز نسازی کردگار

حکمت ۴۶۳

وقت گفتن، خامشی شایسته نیست
گفتن از جهل هم بایسته نیست

حکمت ۴۶۴

بار الها ز آسمان میریز آب
از سحاب رام، نه سرکش سحاب

حکمت ۴۶۵

(بعد از فوت نبی اکرم (ص) از او خواستند مویش را رنگ کند فرمودند):
چونکه اکنون هست هنگام عزا

خوش نباشد که زخم مو را حنا

حکمت ۴۶۶

اجر آنکس که براه کردگار
جان پاک خویش را کرده نثار
نیست هرگز بیشتر زان پارسا
که نوزد، گرچه بتواند، خطا
پاکدامن، زیر این، نیلی فلک
یک فرشته هست چون دیگر ملک

حکمت ۴۶۷

قانعی، مالی بود بس پایجا
که نباشد هرگز آن را انتها

حکمت ۴۶۸

(چون زیاد بن ایبه را والی فارس کردند، به او فرمودند):

داد گستر باش و با بد می ستیز
با تجاوز کاری و بیداد نیز

[صفحه ۵۹۸]

ظلم، مردم را براند از دیار
بر دگر خاکی نماید رهسپار
از تجاوز، صبرها گردد تمام
تیغها آیند بیرون از نیام

حکمت ۴۶۹

هر گناهی که بدانی خرد و خوار
پس گناهی سخت سنگینش شمار

حکمت ۴۷۰

عالمان را گشت واجب تا به حلم
خود به نادانان بیاموزند علم
بعد از آن، دستور آمد از خدا
جاهلان گیرند، دانش را فرا

حکمت ۴۷۱

بدترین اخوان تو، هست آنکسی
که برای او به رنج افتی بسی

حکمت ۴۷۲

هر که یارش را بخشم آورد چند
بین خویش و او جدائی درفکند